

شرح جلالہ

حافظ

جلد دوم

بکوشش

ڈاکٹر عبدالحسین جلالی

جلالی

ششمے لے
شرح جلا
بر

حافظ

جلد دوم

ذکر عبدالحسین بہا لیلان

جلالی

۱۳۷۹

شعرِ حافظ در زمانِ آدم اندرِ باغِ حُسنِ
دقترِ نسیرینِ گلِ از نیستِ اوراقِ بُو

جلالیان، عبدالحسین، ۱۳۰۷ - ، شارح.
شرح جلالی بر حافظ: برای جوانان / عبدالحسین جلالیان «جلالی». - تهران:
یزدان، ۱۳۷۸.
۴ ج. (بیست و هفت، ۲۶۶۸ ص.).

ISBN 964-6545-06-8 (دوره) : ۱۴۰۰۰ ریال

ISBN 964-6545-07-6 (ج. ۱) : ۳۵۰۰۰ ریال

ISBN 964-6545-08-4 (ج. ۲) : ۳۵۰۰۰ ریال

ISBN 964-6545-09-2 (ج. ۳) : ۳۵۰۰۰ ریال

ISBN 964-6545-10-6 (ج. ۴) : ۳۵۰۰۰ ریال

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. حافظ، شمس‌الدین محمد، - ۷۹۲ ق. دیوان - نقد و تفسیر. ۲. شعر
فارسی - قرن ۸ ق. - تاریخ و نقد. الف. حافظ، شمس‌الدین محمد، -
۷۹۲ ق. دیوان. شرح. ب. عنوان.

۴ ش ۸ ج / PTR۵۴۳۵ ۱/۳۲ فا ۸

ج ش / د ۱۹۸ ح

۱۳۷۸

۷۸-۵۲۶۶ م

کتابخانه ملی ایران

□ نام کتاب : شرح جلالی بر حافظ (دوره ۴ جلدی) جلد دوم

□ نویسنده : دکتر عبدالحسین جلالیان

□ خوشنویس : محمود رهبران

□ ناشر : انتشارات یزدان - تهران - بلوار کشاورز، پلاک ۲۳۸، طبقه دوم، تلفن: ۶۵۶۶۱۶

□ تیراژ : ۳۳۰۰ نسخه

□ نوبت چاپ : اول - ۱۳۷۹

□ لیتوگرافی : گرافیک گستر

□ چاپ : گلبان چاپ

□ صحافی : ایران

□ قیمت دوره : ۱۴۰/۰۰۰ ریال

□ شابک دوره (۴ جلدی): ۹۶۴-۶۵۴۵-۰۶-۸ ISBN: 964-6545-06-8

□ شابک جلد دوم: ۹۶۴-۶۵۴۵-۰۸-۴ ISBN: 964-6545-08-4

□ حق چاپ و تکثیر محفوظ و نقل مطالب با ذکر مأخذ و نام نویسنده مجاز است.

شعرِ حافظ همه بیت الغزل معرفت است
آفرینِ نفیس لک و شش و پانصد و شصت

- ۱ بجای اوج سعادت به دامن ما افتد اگر تو را گذری بر مقام ما افتد
- ۲ حجاب دار بر اندازم از نشاط کلاه اگر ز روی تو عکس بجایم ما افتد
- ۳ شبنمی که ماه مراد از افق طلوع کند بود که پر تو نور به به بام ما افتد
- ۴ به بارگاه تو چون باد در انباشد با کی اتفاق مجال سلام ما افتد
- ۵ چو جان فدای لب تشنه خیال می شوم که طره ای ز زلالش به کام ما افتد
- ۶ خیال زلف تو گنگا که جان میله منازد کزین شکار فراوان به دامن ما افتد
- ۷ به نامیدی ازین در مر و بز فانی بود که قرعه دولت به نام ما افتد
- ۸ ز خاک کوی تو سه که که دم زند فضا
- نیم گلشن جان در شام ما افتد

معانی لغات غزل (۱۰۸)

هما: نام مرغی که خوراکش استخوان است و طبق عقیده قدما بر سر هرکس نشیند
آن شخص به سلطنت برسد، مرغ سعادت، مرغی افسانه‌یی که در قدیم برای
تعیین سلطان به پرواز در می‌آورده‌اند و آن مرغ بر سر هرکس می‌نشست به
شاهی برگزیده می‌شد، مرغ همایون.

همای سعادت: (اضافه تشبیهی) سعادت به هما تشبیه شده.

اوج سعادت: آخرین حد سعادت.

مقام: مکان، محل اقامت، جای ایستادن.

حباب‌وار: مانند حباب روی آب.

بود که: امکان دارد که، باشد که.

ماو مراد: ماه مقصود و آرزو.

بار: اجازه ورود.

مجال: فرصت.

زال: آب صاف و گوارا، مجازاً آب زلال عقیق لب.

خیال می‌بستم: خیال می‌کردم، تصوّر می‌کردم، خیال را چنین پرورش می‌دادم.

قال: تفأل زدن، استخاره گرفتن.

وسيله: دستاویز، آنچه بواسطه آن سبب تقرّب به خیر شود، سبب، واسطه.

قرعه: سهم و نصیب.

قرعه دولت: سهم و نصیبی از بخت و اقبال.

دم زند: نفس بکشد، سخن گوید.

گلشن جان: باغ جان.

معانی ابیات غزل (۱۰۸)

(۱) اگر تو بر جایگاه و از کنار ما گذر کنی مرغ سعادت هما به دام ما می‌افتد.

- (۲) اگر تصویر چهره تو بر جام ما بیفتد مانند ترکیدن حباب آب، از شادی کلاه خود را به بالا پرتاب خواهم کرد.
- (۳) آیا می‌شود آن شبی که ماه مقصود و آرزو از افق سر بر کشیده جهان را روشن می‌کند پرتوی از نور آن هم به بام ما بتابد؟
- (۴) در حالی که باد، اجازه ورود به بارگاه (سلیمانی) تو را نمی‌یابد، چگونه اجازه ورود و فرصت عرض سلام به ما دست خواهد داد؟
- (۵) آنگاه که در راه بوسه لب، جانم فدا شد، چنین تصوّر می‌کردم که قطره‌یی از آب آن لعل آبدار در کام ما سراریز شود.
- (۶) صورت خیالی زلف تو با من گفت که بیهوده جان خود را دستاویز تقرب مساز که از اینگونه شکارها بسیار در دام ما می‌افتد.
- (۷) از این درگاه نومیدانه دور شو، تفرّلی بزن. شاید که قرعه بخت و اقبال به نام ما اصابت کند.
- (۸) هر زمان که حافظ از خاک کوی تو سخن به میان آورد بوی خوشی از باغ جان به مشام ما می‌رسد.

شرح ابیات غزل (۱۰۸)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعِلن
بحر غزل: مجتث مثنیٰ مخبون اصلم



ابن یک غزل به ظاهر عاشقانه، نمونه‌یی از سبک غزلسرای حافظ است. از آنجایی که پایه و میزان دانش و معلومات اکتسابی هر شاعر در سبک شعری او اثری به سزا دارد و حافظ در رشته علوم دینی و شرعی و ادبی کار کرده و محیط زندگانش در آن زمان از عالمان و عارفان و شعرا غنی بوده است. او شیره معلومات دینی، ادبی، عرفانی خود را با ذوق لطیف خود به هم آمیخته و برای خود

سبکی در غزل می‌آفریند که بر پایه افکار عمیق حکمی - عرفانی و عاطفی به همراه صنایع شعری از قبیل ظنر و ایهام بنا شده است و قابل تقلید نیست و این غزل نمونه قابل ذکری از آنهاست. مضمون بیت دوم این غزل یک شاهکار است که در کمال بلاغت بیان شده و هر خواننده‌یی را که دست در کار شعر و شاعری داشته باشد به تحسین وامی‌دارد.



حُباب‌وار براندازم از نشاط کلاه

اگر ز روی تو عکسی به جام ما افتد

- ۱ درخت دوستی نشان که کام دل یار آید
 نهال دشمنی بر کن که رنج بی شمار آرد
- ۲ چو همان خراباتی به غرت باش بازندان
 که در دگرش جاناکرت هستی شمار آرد
- ۳ شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار
 بسی کردش کند گردون بی یل و شمار آرد
- ۴ معماری داریلی را که مصداق در حکمت است
 خدارا در دل اندازش کم بر محزون گذار آرد
- ۵ بهار عمر خواه ایدل در نایم چمن بهر سال
 چون سیرین صد گل آرد بار چون بلبل بهر آید
- ۶ خدارا چون دل رشیم قناری بست بافت
 بفرمالعل پوشش که حالش با قناری آید

۷ درین باغ آرد خدا بدو که پیرانه سرخا

نشیند بر لب خجانی و سپهری در کنار آید

معانی لغات غزل (۱۰۹)

بار آرد: ثمر آوزد، حاصل آوزد.

نهال: درخت نورسته، درختچه.

خرابات: جمع خرابه، در ادبیات فارسی کنایه از مکان فسق و فجور مانند میخانه، فاحشه‌خانه، شیره‌کش‌خانه و در اصطلاح صوفیه جا و مقام بی‌اعتنایی به رسوم متعبدان و اتصال به الله.

مهمان خراباتی: اشاره‌ی است به ابوالحسن بصری (به شرح ابیات این غزل مراجعه شود)، مهمان خراباتیان هستی.

به عزّت باش: با عزّت و احترام رفتار کن.

شب صحبت: شبی که با دوستان به مصاحبه می‌گذرد.

عماری دار: مکاری، کجاوه‌کش، کسی که افار مرکب کجاوه را در دست دارد. عماری: کجاوه.

مَهْد: گهواره.

مَهْدِ ماه در حکم است: گهواره ماه در اختیار اوست.

بهارِ عمر: کنایه از دوره جوانی است.

دلِ ریش: دلِ مجروح و افسرده.

با قرار آرد: آرامش بخشد، آرام نگه دارد.

پیرانه سر: به هنگام پیری.

معانی ابیات غزل (۱۰۹)

(۱) درخت دوستی بکار تا از حاصل آن دل به مراد خود برسد. (و) نهال دشمنی را از بیخ و بن برآر که زحمت بسیار را سبب خواهد شد.

(۲) چون مهمان خراباتیان شدی با رندان به عزّت و احترام رفتار کن و گر نه در پایان مستی و دوره خماری از رفتار ناپسند خود پشیمان شده دچار دردسر خواهی شد.

- (۳) شب مصاحبت با دوستان را قدر بدان و غنیمت شمر، چرا که این گردونه فلک، بعد از روزگار ما چه بسیار با گردش خود روز و شبهایی بیاورد که تو نباشی.
- (۴) خدایا بر دل کجاده دار لیلی که گهواره آن ماه را در اختیار دارد بینداز که از کنار خانه مجنون عبور کند.
- (۵) ای دل، تو قدر دوره جوانی و نشاط زندگانی خود را بدان و گرنه این باغ دهر، هر سال گلکهای زیادی چون گل نسرین و بلبلهای بسیاری را می‌پروراند.
- (۶) اکنون که دل خونین و مجروح من با سر زلف تو پیمان محبت بسته است، از برای خدا به لب نوش‌آفرین خود بگو که او را از بی‌قراری به درآورده آرامش بخشد.
- (۷) اگر خواست خدا باشد، بار دیگر حافظ، در این سر پیری بر لب جویی در این باغ نشسته و معشوق سرو بالایی را در بر می‌گیرد.

شرح ابیات غزل (۱۰۹)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مشتمن سالم



این، غزلی است پخته و بنظر می‌رسد حاصل ایام کمال شاعر باشد. شاعر در بیت دوم، رندان خرابات‌نشین را انسانهای وارسته و عارفان سالک می‌شناسد و توصیه می‌کند که مبادا به چشم حقارت در آنها بنگری که (مردمان خدا میکنند در اوباش). این نویسنده بر این تصور است که حافظ به هنگام سرودن این بیت به یاد گفته ابوالحسن بصری افتاده است که در رساله قشیریه مندرج است. ابوالحسن بصری نقل می‌کند که در عبادان مردی سیاه و فقیر در خرابات مأوا داشت چیزی با خود بردم و او را طلب کردم. چون چشمش بر من افتاد تبسم کرد و با دست خویش اشارت بر زمین کرد. زمین را همه طلا دیدم که می‌درخشید.

شاعر در بیت چهارم، کجاوه‌یی را که لیلی در آن نشسته به مهد ماه
 تشبیه می‌کند. این تشبیه را قبل از او خاقانی بدین صورت بیان می‌کند.
 فرزند عزیز را به صد جهد بنشانند چو ماه در یکی مهد
 و حافظ این تشبیه را در نظر داشته است.
 و بالاخره در بیت مقطع جمله: در این باغ از خدا خواهد یا: در این باغ
 از خدا خواهد هر دو ضبط قابل قبول و از لحاظ معنای بیت وافی به مقصود است.

* * *

درخت دوستی بنشان که کام دل به بار آرد

نهاد دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد

- ۱ کسی که حسن خط و دست در نظر دارد مُحَقَّق است که او حاصل بصیرت دارد
- ۲ چو خامه بر خط بندد مان او سر طاعت بخت داده ایم مگر او بتیغ بر دارد
- ۳ کسی بر وصل تو خون شمع یافت پرتو که زیر تیغ تو همدم سری گردارد
- ۴ به پای نبوس تو دست کسی رسد که او چو آستانه بدین دمبیشه سر دارد
- ۵ ز زبد خشک طوالم کجاست با دانه تاب که بوی باد دهنم دماغ تر دارد
- ۶ ز باد و صیحت اگر نیست این بس که ترا دمی زو سوسه عقل بی حس بر دارد
- ۷ کسی که از در تقوی قدم بزود نهد به غم میسکده اکنون سر سفر دارد
- ۸ دل شکسته حافظ بخاک خواهد زد
- چو لاله داغ هوایی که بر جگر دارد

معانی لغات غزل (۱۱۰)

حَسَنِ خط: زیبایی خطِ عذار، زیبایی سبزه خط.

محقق: مسلم، ثابت شده، نام نوعی خطِ تحریر.

حاصلِ بصر: بهره‌یی که از نگرش بُرده می‌شود.

خطِ فرمان: نوشته، سند و حکم و دستور.

به تیغ بردارد: با تیغ بُنزد.

پروانه: جواز، رخصت، اجازه.

زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد: زیر شمشیر تو هر بار، با سزِ بریدنِ باز سزِ برآورد.

آستانه: پیشگاه، محوطه زمینِ جلوی درگاه ورودی.

زهدِ خشک: خشکه مقدّسی، زهدِ با ریا.

تر: تر و تازه و شاداب.

دماغِ تر دارد: مغز را تر و تازه و دور از خشکه مقدّسی نگاه دارد.

مُدام: در اینجا به معنای همیشه، شراب.

ز باده هیچت اگر نیست: اگر از باده هیچ بهره‌یی به تو نمی‌رسد ...

دَم: لحظه.

وسوسه: تحریک، اندرز و تلقینِ شیطانی نفسِ اماره.

وسوسه عقل: واداشتنِ عقل به تفکّر در عالمِ خلقت و سرگردانیِ حاصل از آن.

دلِ شکسته: دلِ نومید.

معانی ابیات غزل (۱۱۰)

(۱) کسی که مشتاقانه به زیبایی خطِ سبزه چهره دوست می‌نگرد، مسلماً از این دیدار بهره‌برداری می‌کند.

(۲) به مانند قلم سزِ اطاعت بر خطِ فرمان او نهاده و بر نمی‌داریم تا اینکه او با تیغ سزِ ما را بردارد.

- (۳) کسی به مانند شمع، اجازه دیدار تو را پیدا کرد که زیر تیغ تو، با از دست دادن سر خود، با سری تازه تر سر برآورد.
- (۴) کسی به آرزوی پای بوسی تو دست یافت که مانند خاک آستانه در، سر بر درگاه تو و خاک درت داشته باشد.
- (۵) از خشکه مقدسی بیزارم. شراب ناب کجاست؟ زیرا بوی شراب پیوسته دماغم را تر و تازه و شاداب نگه می دارد.
- (۶) اگر از شراب هیچ سودی نمی بری، تنها این بهره برایت کافی نیست که تو را لحظه یی از وسوسه عقل دور نگاه می دارد.
- (۷) آن کسی که از راه پرهیزکاری هیچ گامی فراتر نگذاشته، اینک سر آن دارد که راه میخانه را در پیش گیرد.
- (۸) دل خونین و ملول حافظ به مانند لاله، داغ حسرت آرزویی را که بر جگر دارد با خود به خاک خواهد برد.

شرح ابیات غزل (۱۱۰)

وزن غزل: مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلهن

بحر غزل: مجتث مثنیٰ مخبون اصلم

✽

سـمـدی : کس آن کند که دل از بار خویش بردارد؟

مگر کسی که دل از سنگ سخت تر دارد

✽

سلمان ساوجی : ز سوز نیم شبانم کسی خبر دارد

که چون چراغ شبی زنده تا سحر دارد

✽

من آن نیم که سر از خط دوست بردارم
وگر به تیغ سرم بی دریغ بر دارد

❦

مرا سری است که پشت نهاده‌ام، بر دار
دگر مگوی که سلمان سری دگر دارد

❦

غزل سلمان ساوجی که سه بیت آن در بالا آورده شد غزلی لطیف و
مورد توجه حافظ است. سلمان برای سز، در دو بیت بالا، سر از خط دوست
برداشتن، سز با تیغ بی دریغ برداشتن، سر در پیش نهادن، سر برداشتن، سری دگر
داشتن را که همگی ترکیبات زیبایی است در کمال بلاغت آورده و همین مورد توجه
حافظ قرار گرفته و سبب و انگیزه سرودن این غزل توسط او شده و او همه این موارد
یاد شده بالا را به نحوی بازگو و بازسازی کرده است.
سلمان می‌گوید:

من آن نیم که سر از خط دوست بردارم وگر به تیغ سرم بی دریغ بر دارد
حافظ می‌فرماید:

چو خامه بر خط فرمان او سر طاعت نهاده‌ایم، مگر او به تیغ بردارد
سلمان می‌گوید: مرا سری است به پشت نهاده‌ام، بردار.
حافظ می‌فرماید:

به پای بوس تو دست کسی رسید که او چو آستانه بدین در همیشه سر دارد
سلمان می‌گوید: دگر مگوی که سلمان سری دگر دارد.
حافظ می‌فرماید:

کسی به وصل تو چون شمع یافت پروانه که زیر تیغ تو هر دم سری دگر دارد
در بیت مطلع غزل حافظ، حُسنِ خط، حُسن و خط، حُسنِ رخ، هر سه
ضبط شده و به حکم مفاد بیت دوم این غزل و آوردن کلمه (محقق) در بیت اول

حُسنِ خط ارجح است زیرا نام نوعی خطِ تحریر در قدیم خطِ محقق است که یادآور سبکی است در انشاءِ خط و جمله خطِ فرمان در بیت دوم نیز تأیید دیگری است بر توجه شاعر بر حُسنِ خطِ دوست و ذکر این مطلب ضرورت دارد که در گذشته وصف خط عذار محبوب هم مانند وصف خالِ چهره او در نزد شعرا معمول و ممدوح بوده است.

بیت هفتم شاید اشاره‌یی باشد به داستان شیخ صنعان و در بیت مقطع نیز شاعر اشاره به داغی دارد که مانند داغِ لاله بر دلش نهاده شده و آن را با خود به گور خواهد بود و بعید نیست اشاره به داغ از دست دادن عزیز از دست رفته‌یی مانند فرزند او باشد.



ز رُهدِ خشکِ ملولم کجاست باده ناب

که بوی باده مُدامم دماغ تر دارد

زباده هیچت اگر نیست این نه بس که تورا
دمی زوسوسه عقل بر حذر دارد

- ۱ دل مایه دور رویش چمن فراغ دارد که خوش روی پای بند است و خولاله داغ دارد
- ۲ ز بنفشه تاب ارم که ز زلف او زندم تو سیاه کم صبا بین که چه درد داغ دارد
- ۳ به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله به ندیم شاه ماند که به گفت ای باغ دارد
- ۴ شب تیره چون سر زرم آید چو چرخش مگر آنکه شمع رویش بر نیم چراغ دارد
- ۵ من و شمع ضحای سوزان به هم بگریم که بسوختیم و از مابیت ما نسلی دارد
- ۶ سزدم خواهر بهمن که برین پس بگیم طرب آیشان بسل بنگر که ز باغ دارد

۷ سر در عشق در و دل در و مند خط

که نه خاطر تماشای بهوی باغ دارد

معانی لغات غزل (۱۱۱)

دور رویت: در دوره و زمان جلوه گیری رویت.
 فراغ دارد: فراغت دارد، فارغ است، نیازی ندارد.
 پای بند: پای در بند، پای در گِل، اسیر و گرفتار است.
 تاب دارم: در تاب و تپم، عصبانی ام، در رنج و عذابم.
 چه در دماغ دارد: چه خیالهایی در سر دارد.
 ایاغ: پیاله، ساغر، جام شراب.
 ندیم: هم نشین، صاحب، حریف شراب، خادم مجلس بزرگان.
 سزوارم: سزاوارم، برای من شایسته است.
 ابر بهمن: ابر ماه بهمن، ابر زمستانی و باران زای ماه بهمن.
 طرب آشیان: آشیانه طرب، آشیانه شادی.
 سر درس عشق دارد: میل درس عشق دارد، قصد دارد عشق بورزد، تصمیم به عاشق شدن دارد.
 خاطر: آنچه در دل گذرد، فکر، اندیشه، ادراک، خیال.
 هوای باغ: میل به باغ رفتن.

معانی ابیات غزل (۱۱۱)

- (۱) دل ما به هنگام جلوه گیری روی او نیازی به رفتن باغ و چمن ندارد زیرا مانند سرو گرفتار و پای بند و به مانند لاله داغدار دوری اوست.
- (۲) از بنفشه در تاب و تب و رنج و عذابم که دم از برابری با زلف او می زند. بنگر که این سیاه بی ارزش چه خیالهایی در سر می پروراند.
- (۳) سری به چمن یزن و لاله را در کنار تخت گل ببین که مانند ندیم شاه پیاله به کف برگرفته است.
- (۴) چگونه می توانم در شب تاریک راه پر پیچ و خم زلفش را ببیمایم، مگر آنکه

- شمع روی او چراغ و روشنائی بخش راه من شود.
- (۵) سزاوار است که من و شمع سحری به حال یکدیگر گریه کنیم چرا که هر دو سوختیم و محبوب من با ما بی اعتناست.
- (۶) جای آن دارد که چون ابر بهمنی به حال این چمن گریه کنم زیرا این طرب سرای بلبل را زاع در اختیار خود گرفته است.
- (۷) دل دردمند حافظ بر آن است که در خلوت تنهایی خود درس عشق خود را تکرار کند زیرا نه خیال گردش نه دل و دماغ رفتن به باغ دارد.

شرح ابیات غزل (۱۱۱)

وزن غزل: فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

بحر غزل: رمل مثمن مشکول



این غزل به هنگام تسلط شاه محمود بر شیراز و دوره دربه‌داری شاه‌شجاع سروده شده و حافظ مراتب وفاداری خود را به شاه متواری و دوست خود اعلام می‌دارد. در بیت دوم منظور شاعر از بنفشه و سیاه‌کم‌بها شاه‌محمود است که خود را برای سلطنت و حکومت بر شیراز لایق می‌دانسته است. شاعر در بیت چهارم درماندگی خود را در این فرجه که شاه‌محمود حاکم شیراز است بیان نموده و امیدوار است که از طرف شاه‌شجاع دستورالعمل و فرمانی برسد تا بتواند خدمتی انجام دهد. در بیت ششم حافظ از اینکه به جای بلبل، زاغ، یاغ را در اختیار خود گرفته ناخشنود است و بالاخره در بیت مقطع، این شاعر پاکدل و آزاده و دوست وفادار شاه‌شجاع در کمال نوامیدی میل خود را به گوشه‌گیری و خارج شدن از صحنه سیاست ابراز می‌دارد.

در بسیاری از نسخه‌ها بیت زیر:

سر ما فرود ناید به کمان ابروی کس که درون گوشه‌گیران ز جهان فراغ دارد

در این غزل آمده است که مفاد آن در جهت شرح بالا و توضیحی به
شاه شجاع است مبنی بر اینکه حافظ نسبت به او وفادار و به دیگران
بی اعتناست.

من و شمع صبحگاهی سزد از بهم بگرییم
که بسوختیم و از ما بُتِ ما فراغ دارد

- ۱ آن کس که بدست جام دارد سلطانِ حَسَم مُدام دارد.
- ۲ آبی که خُبر حیات از آن یافت در میکده و بخ که جام دارد
- ۳ سر رشته جان به جام بگذارد کاین رسته از دُغلام دارد
- ۴ مادی و زاهدان تقوی نمایدار سِر بکدام دارد
- ۵ بیزون ز سر تو ساقی است در دورِ کس که کام دارد
- ۶ ز کس بمه شومایستی از چشم خوشش تو وام دارد
- ۷ ذکر زخ و زلف تو دلم را وردی است که صبح و شام دارد
- ۸ بر سیند ریش در دُغلامان لعلت نمکی تمام دارد

۱ در چاه زخ خو حافظ ایحسان

خس تو دوصد غلام دارد

معانی لغات غزل (۱۱۲)

جام: ساغر.

سلطانی جم: پادشاهی جمشید، شاه باستانی که در افسانه‌ها به فروانروایی عادل و مردم‌دوست شهرت دارد.

مدام: پیوسته، شراب و در اینجا به معنای همیشه است.

آبی که: آب حیاتی که.

خضر: منظور خضر، یکی از انبیاء بنی اسرائیل است که به چشمه آب حیات دست و با نوشیدن آن به قولی به عمر جاودانی دست یافت و یا مدّتی مدید عمر کرد. سبب نام او به خضر این است که چون از کنار درخت خشکی می‌گذشت آن درخت سبز و خرم می‌شد.

... که جام دارد: ... که در جام موجود است.

سر رشته: سرِ نخ، اختیار.

... به جام بگذار: به جام شراب بسپار.

از او نظام دارد: از او سر و سامان و نظم و ترتیب دارد.

ما و می: ما با می سر و کار داریم. (و) حرف ربط و به معنای (با) است.

و زاهدان و تقوی: و زاهدان با تقوی سر و کار دارند.

سر کدام دارد: میل به کدام دارد، به کدام التفات دارد.

در دور: در زمانه.

بیرون از: غیر از، بجز.

ذکر: یادآوری، سخن و شرح.

ورد: دعا.

بر سینه ریش دردمندان: بر سینه زخم‌دار دردمندان عشق.

چاه زنج: گودی ذقن، سیب زنخدان.

معانی ابیات غزل (۱۱۲)

- (۱) کسی که در کُف، جام می دارد، برای همیشه مقام پادشاهی جمشید را در اختیار دارد.
- (۲) آب حیاتی را که خضر از آن به زندگانی جاوید دست یافت، در میکده و در جام شراب بیاب.
- (۳) اختیار جان خود را به دست جام بسپار، زیرا این جام می تواند به زندگیت سرو سامان بخشد.
- (۴) سر و کار ما با می و زاهدان با زهد و تقوی است تا ببینیم یار به کدام یک گرایش دارد.
- (۵) کسی که در دور و زمانه به کام دل خود رسیده، جز این نیست که از لب تو کام برگرفته است.
- (۶) نرگس فریبنده همه راه و روشهای مستی را از حالت چشم زیبای تو به وام گرفته است.
- (۷) هر بامداد و شامگاه، بر زبانِ دلم، وصفِ زیباییهای چهره و زلف تو به مانند وردی جاری است.
- (۸) بر زخم سینه دردمندان عشق تو، لعل لب (نه مرهم که) نمک پاش کاملی است.
- (۹) ای جان من! روی زیبای تو، در گودیِ سیبِ زنخدان خود، دو صد غلام مانند حافظ را دریند دارد.

شرح ابیات غزل (۱۱۲)

وزن غزل: مفعول مفاعیلن فعولن

بحر غزل: هزج مسدّس اخرب مقبوض محذوف



این غزل یکی از سروده های ایّام شباب شاعر و برخلاف تفسیر بعضی

از حافظ پژوهان محترم فاقد اشارات عرفانی است و انطباق معانی ابیات آن با تعبیر و اصطلاحات صوفیه کاری تصنعی است که با آنچه در ضمیر گوینده، محرک سرودن شعر شده است انطباق ندارد.

شمشیری را که این شاعر بلند پایه بی‌ریا و با جرأت از جوانی، از رو به کمر بسته و در این شعر نیز تصویر آن مشهود است، تا به هنگام مرگ شاعر، از کمر او باز نشد و در تمام عمر با زاهدان ربایی و خشکه مقدسان دور و قشری لفظاً و معنأ و عملاً در حال پیکار بود.

تشبیه جام شراب به جام حمشید که حافظ از آن به کرات سود می‌جوید متکی بر داستان دلپذیر کشف شراب در زمان پادشاهی حمشید به نقل از جوامع‌الحکایات عوفی است و شاعران در طول ایام، اصل موضوع جام شراب حمشید و جام جهان‌نمای حمشید و آیین اسکندر را در هم ادغام کرده و پس از حافظ دوستان این شاعر بزرگ به منظور تبرئه او از باده‌نوشی و تعریف آن، با تعبیر و اصطلاحات صوفیه منطبق ساخته‌اند. شاعر در بیت مقطع این غزل اشاره به چاه و دوصد غلام محبوس در آن می‌کند. باید دانست که در گذشته غلامان و بندگان خطاکار را در چاه و سرداب‌های تاریک محبوس نگاه می‌داشتند و نیز می‌تواند اشاره دوری به حضرت یوسف و چاهی باشد که در آن محبوس بود.

- ۱ دلی که غیب نماید و جام بسم دارد ز خاتمی که دمی کم شود چه عسّم دارد
- ۲ به خط و خال گدایان به خنیزه دل به دست شاه و شی و ده که منترم دارد
- ۳ نه هر درخت تحمل کند بجای نگران غلام بهت سر دم که این قدم دارد
- ۴ رسید موسم آن که طرب خجّز گشت نهد به پای قدح ببر که شش درم دارد
- ۵ ز راز بنای بی اکنون چو گل دروغ مدّ که عقل کلّ به صدت عیب مُشمّم دارد
- ۶ ز سر غیب کس آگاه نیست قصّه بخوان کدام مخمّم دل ه دین حرم دارد
- ۷ دلم که لاف تجرّ و زوی کنون شغل به نبوی زلف تو بابا و صبح دم دارد
- ۸ فرا و دل ز که جویم که نیست دلداری که حبلوه نظر و شیوه کرم دارد

۱ زجیب غرقه حافظه طرف توانست

که ما صمد طلبیدیم و او صمّم دارد

معانی لغات غزل (۱۱۳)

جام جم: جام جمشید، جام گیتی نما، جام جهان نما و در اصطلاح صوفیه به دل و روح عارف تعبیر می شود.

غیب نما: نمایانده اسرار غیب، نمودار کننده مکنونات.

خاتم: انگشتری.

دمی: لحظه بی، مدت کوتاهی.

خط و خال: موهای نورسته بر چهره و خال صورت، کنایه از زیباییهای چهره.

گلدایان: فرومایگان.

خزینه: خزانة، مخزن، گنجینه.

شاه و شس: شاه مانند، شاه وارث، بزرگزاده.

قدم داشتن: ثبات قدم داشتن، پایداری داشتن.

طرب: شادی.

شش درم: شش درهم، شش واحد پول نقره خُرده و اعشار یک دینار طلا، کنایه از پول خُرده و ناچیز.

عقل کل: عقل اول، عقل کامل، آنچه در بدو آفرینش توسط خداوند آفریده شد، اوّل ما خَلَقَ اللهُ الْعَقْلَ.

مُتَّهَم: گمان بد برده شده، نسبت گناه و عیب به کسی که دارا نباشد دادن، بهتان وارد آوردن.

سرّ غیب: راز نامکشوف، راز ناپیدا.

تجرّد: بی پیرایه، عدم وابستگی به علایق دنیوی، گوشه گیری.

به بوی: به امید.

جلوه نظر: نگاه گیرنده و جذّاب، کِشْمه و لطفِ نگاه.

شیوه: راه و روش، راه و رسم.

جیب: گریبان.

طرف بستن: بهره بردن، فایده بردن.
صمد: یکی از نامهای خدای تعالی.
صنم: بُت، کنایه از محبوب ماه پیکر.

معانی ابیات غزل (۱۱۳)

- (۱) دلی که مانند جام جمشید اسرار غیب را می نمایاند از اینکه لحظه‌یی انگستری گم شود چه غم به خود راه می دهد.
- (۲) کلید اسرار دل را در اختیار فرومایگان خوش ظاهر مگذار. به دست شاه وارثی ده که آن را عزیز و محترم دارد.
- (۳) هر درختی نمی تواند بار جور پاییز را بکشد. بندۀ عزم و اراده سروم که این پایداری را دارد.
- (۴) زمان آن فرارسید که هر کس، شش دِرم پولی خُرد در اختیار دارد مانند ترگس در پای قدح نثار کند.
- (۵) (تو هم) اکنون برای باده از دادن زر چون گل دریغ مکن و گرنه عقل کل تو را به داشتن صد عیب متهم می کند.
- (۶) کسی از اسرار پشت پرده آگاهی ندارد. افسانه‌سرای می کند. کدام دل آگاه روشن بینی به کارگاه خداوندی راه و از اسرار آن آگاهی دارد.
- (۷) دل من که پیوسته از عدم وابستگی و ترک علاقه دم می زند اکنون در آرزو و به امید شنیدن بوی زلف تو کارهای زیادی با نسیم صبح دارد.
- (۸) وقتی دل‌داری نیست که دارای زیبایی گیرا و بزرگواری و بخشندگی باشد خواسته‌های دل را از که بخواهم.
- (۹) از گریبان خرقه حافظ چه بهره‌یی عاید ما می شود؟ چرا که ما در جستجوی خداییم و او در گریبان خود صنم دارد.

شرح ابیات غزل (۱۱۳)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعِلن

بحر غزل: مجتث مشکن معبون اصلم

*

در مدّت کوتاهی که شاه محمود بر شهر از مسلّط و شاه شجاع متواری بود، حافظ غزلهای زیادی در تشجیع شاه شجاع و به طرفداری از او سروده است مانند غزل:

کرشمه بی کن و بازار ساحری بشکن به غمزه رونق بازار سامری بشکن
این غزل نیز در دلداری و تشویق و تشجیع شاه شجاع سروده شده است. شاعر در بیت نخست در تشبیه زیبایی به شاه شجاع می گوید: صاحب آن دلی که چون جام جمشید، از اسرار آینده آگاه است مانند سلیمانی است و از اینکه برای مدّت کوتاهی انگشتی اسم اعظم او مفقود شده باشد غصّه بی به دل راه نمی دهد. منظور شاعر این است که اگر موقتاً حکومت از دست تو به در رفته است غصّه مخور و در بیت دوم به منظور تشجیع او می فرماید خزینه حکمرانی و سلطنت را در اختیار فرومایگان مگذار که این امانت بایستی در دست کسی باشد که صفات شاهانه داشته باشد تا بتواند آن را به خوبی اداره کند و در بیت سوم می گوید:

کار هر بُز نیست خرمن کوفتن گاوِ نر می خواهد و مرد کهن
و محمود مرد جهانداری نیست. در بیت چهارم راه و چاره کار را به شاه می نمایند و می گوید همانطور که گل نرگس در این فصل بهاری شش گلبرگ سفید خود را به مانند شش دُرّ پول خُرد در پای پباله ریخته و نثار پای قدح نموده است اکنون وقت آن است که تو هم هر نقدینه و طلا و پولی که در اختیار داری در راه قدح آمال و آرزوی خود یعنی در راه بازپس گیری سلطنت خرج نمایی و در بیت پنجم در تأیید تمثیل بالا می فرماید که از خرج کردن پول دریغ موز و گرنه فرصت از دست می رود

و هر عاقل با تجربه‌یی بعداً تو را شمات می‌کند و در بیت ششم راه خیالهای موهوم را نیز بر او می‌بندد و می‌گوید مبادا فکر کنی که نصیب و قسمت چنین بوده و از مجاهدت دست برداری که اینها قصه است و واقعیت امر این است که نه از پیش نسخه جریانات روزگار آنطور که دست بشر در تعبیر آن مداخلت نداشته باشد نوشته شده و نه کسی آنجا بوده و دیده که چنین ادعایی بکند. این مطلب ما را به عمق دهلیزهای قلب حافظ راهنمایی می‌کند. حافظ هر جا که می‌خواهد از می‌خوارگی و عیش و نوش و اهمال در دستورات شرع از خود دفاع کند با آوردن جملات و تشبیهات جاذب، جیری محض می‌شود. اما همین یک بیت کافی است تا ثابت کند که این شاعر صنعتگر چیره‌دست مردی واقع‌بین و به‌گفته امور واقف و عارفی است که امور دنیا و خلقت را نه از دریچه دستورات شریعت بلکه از سبب و اسباب می‌داند که به حکم منطق هر امری به وسیله‌یی صورت عمل به خود می‌گیرد و کوتاه سخن آنکه حافظ باطناً دل آگاهی موحد است که امور را بر پایه اسباب و دور از مقدرات مقسوم می‌داند اما در راه اثبات آن موجبی نمی‌بیند.

بالاخره در بیت هفتم به شاه‌شجاع می‌گوید من که همیشه در فکر راحت‌طلبی و آسایش خیال خود بودم به خاطر تو و طرفداری از تو و به حکم وظیفه‌یی که بعهده دارم (و بر ما معلوم نیست که حافظ چه سمتی در دربار داشته که اینقدر مجاهدت به خرج می‌دهد) در حال حاضر صد جور مشغله و گرفتاری برای خود درست کرده‌ام و در بیت هشتم می‌خواهد به شاه‌شجاع بفهماند که در غیاب تو شخص لایقی که بتوانم در پرتو او زندگانی راحتی داشته و از مال دنیا بی‌نیاز باشم وجود ندارد و بطوریکه قبلاً کراراً گفته شد حافظ همیشه در بیت ماقبل آخر غزل خود از مقام ممدوح التماس دعای مادی برای گذران زندگی خود در لباس کنایه و به صورت غیر مستقیم دارد تا کسی او را به امور مادی‌گری متهم نکند و بالاخره در مقطع کلام خودش، خودش را تنفید می‌کند و از اینکه تا این پایه در راه درستی و

فداکاری شاه شجاع (صنم) همّت به خرج می دهد دور از مقام یک عارف کامل
می داند سخن آخر این که، مضمون بیت دوم این غزل که شاعر مکنونات قلبی دل را
به خزینه دل تشبیه کرده از نظامی اخذ کرده است. نظامی در لیلی و مجنون
می فرماید:

گنجینه مسده به هر گدایی ترسم که جهان کند خطایی



ز سرّ غیب کس آگاه نیست قصّه مخوان

کدام محرم دل ره درین چمن دارد

۱. بقی دارم که گرد گل ز سنبل بنایه بان دارد
 ۲. چو عاشق می شدم غمگینم که بر دم گوهر مقصود
 ۳. ز چیت جان شاید بر دگر هر سو که می نهم
 ۴. چو دام طره افشاند ز گرد خاطر عشاق
 ۵. بیشان جرمی خاک حال ابل شوکت بین
 ۶. چو در زیت بنجد گل شود دوش ای بلبل
 ۷. خدایا دل و من بستان از دای شعله مجلس
 ۸. به قراک از می بندی خدایا از دود صیدم کن
 ۹. ز سر و قد و نجویت مکن محزونم چشم را
 ۱۰. ز خوف بهر لم یکن اگر آیتد آن داری
 ۱۱. بهار عارضش خلی به خون اردوان دارد
 ۱۲. ندانستم که این دریا چه موج خون نشان دارد
 ۱۳. کهن از گوشه یی کرد دست تیر اندر کان دارد
 ۱۴. به غماز صببا گوید که زار ماهان دارد
 ۱۵. که از جشید و کجسته فراوان داستان دارد
 ۱۶. که بر گل اعتمادی نیست و ز حسن جهان دارد
 ۱۷. که می باو گیران خورد دست سز برین گران دارد
 ۱۸. که آفتابست در ناخیر و طالب از یان دارد
 ۱۹. بدین سر چشمه اش نشان کج خوش آبی روان دارد
 ۲۰. که از چشم بداندیشان خلایق امان دارد

« چه خد بخت خود گویم که آن عیار شهر است »

به یعنی کشت خا خدا و شکر در مان دارد

معانی لغات غزل (۱۱۴)

بُت: مجسمه‌یی که برای پرستش ساخته می‌شود، (استعاره) معشوق.

گیرد گُل: گرد گُل روی، گرداگرد چهره.

سُنْبُل: گُل سُنْبُل و در اینجا به معنای ریش آمده است.

بهارِ عارضی: عارضی چون بهار، رخسار لطیف و شاداب.

خطی به خون ارغوان دارد: خط باطلی بر روی خون ارغوان کشیده است. کنایه از: از رونق انداختن بازار ارغوان.

ز چشمت جان نشاید بُرد: از گزند چشمت امکان ندارد که جان به سلامت بُرد، محتمل نیست که از گزند چشمت جان را بدر برد.

گردِ خاطر عشاق: گرد و غبار کدورت و اندوهی که بر خاطر عشاق نشسته است.

غمّاز صبا: نسیم صبای سخن‌چین، صبای پیغام‌بر.

جمشید: دومین پادشاه سلسله پیشدادیان که بعد از تهمورث به مدت ۶۵۰ سال

سلطنت کرد و در زمان او ادوات جنگی و شراب کشف شد و او بانی نوروز

جمشیدی و صاحب جام جمشیدی است.

کینخسرو: سومین پادشاه سلسله کیانیان پسر سیاوش و فرنگیس دختر افراسیاب

که از طرف پدربزرگش کاووس به سلطنت رسید و افراسیاب را به

خونخواهی قتل پدر بکشت.

شعنه مجلس: داروغه مجلس، مدیر و اداره‌کننده مجلس.

سر بر من گران دارد: با من سرسنگین است.

فتراک: تَرک‌بند، جایی در پشت زین که شکار را به آن می‌بستند.

آفت‌هاست در تأخیر: وَ فِی التَّأخِرِ آفَاتٌ، در دیر کردن زیان‌هایی است.

طالب: طلب‌کننده.

دلجو: دلپسند، پسندِ دل، مطلوب.

چه عذر بخت خود گویم: چگونه از بخت خود پوزش بطلبم.

آن عیار شهر آشوب: آن زیرک تردستی که شهری را به هم می‌زند.
به تلخی کشت: با بدخلقی و تندخویی کشت.

معانی ابیات غزل (۱۱۴)

- (۱) محبوبی دارم که سایه زلف سنبل مانندش گیرداگرد صورتش را پوشانیده و
چهره شادابش فرمان قتلِ گلِ ارغوان را در دست دارد.
- (۲) آنگاه که دل را به دست عشق می‌سپردم، تصوّر می‌کردم که گوهر مقصود را به
چنگ آورده‌ام و نمی‌دانستم که دریای عشق چه موجهای کُشنده‌یی دارد.
- (۳) از گزند تیر نگاهت نمی‌توان جان به سلامت بُرد زیرا از هر سو می‌نگرم می‌بینم
که در گوشه‌یی کمین کرده و تیر در کمان نهاده است.
- (۴) آنگاه که محبوب دام زلف خود را از گرد و غبار خاطرات عشاق تکان داده و
می‌زداید، به نسیم خبرچین صبا بگو که رازِ گردِ ملالِ خاطره ما را فاش نسازد.
- (۵) اگر شراب‌خوری جرعه‌یی به یاد گذشتگان بر خاک بپاشان و از خاک
سرگذشت صاحبان قدرت در گذشته را جویا شو زیرا این خاک از دوران
سلطنت جمشید و کیخسرو داستانهای زیادی به خاطر دارد.
- (۶) ای بلبل، تاگل بر روی تو خندید دل از دست مده و در دام نیرنگ او نیفت زیرا
برگل، هر چند هم که زیبایی‌های دنیا را دارا باشد اعتمادی نیست.
- (۷) ای مدیر و حاکم مجلس، برای خاطر خدا داد مرا از او بگیر زیرا او در حال
شادی با دیگران باده خورده و حالت خماری و سرسنگینی را برای من دارد.
- (۸) اگر مرا پس از شکار کردن به فتراک زین خود می‌بندی از برای خدا هر چه
زودتر مرا شکار کن که در تأخیر و دیر کردن آفات و زیانهای است.
- (۹) دیدگان مرا از دیدار اندام سرو مانند دلپذیرت محروم مکن و این سرو را در کنار
سرچشمه چشم من بنشان که آبی روان و خوش دارد.
- (۱۰) اگر از خداوند امید این را داری که تو را از چشم بداندیشان محفوظ نگاه دارد،

مرا از ترس و اندیشه درد دوری و فراق آسوده و ایمن نگاه دار.
 (۱۱) برای بخت خود چه عذری بیاورم آن محبوب زیبای شهر آشوب در حالی که
 شیرین سخن و خوش بیان است ما را از شدت تلخی و تندخویی از پای
 درآورد.

شرح ابیات غزل (۱۱۴)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مشتمن سالم

۲*

امروز همگان بر این قول متفقند که حافظ در فهم حقیقت و کشف راز
 وحدت ممتاز و درهای حکمت به رویش باز و بزرگترین سخن پرداز زبان فارسی
 است. لازمه اینچنین بودن، در این است که کلامش فاخر و واجد ویژگیهایی است
 که حتی کشف مختصات آن هم چندان آسان و میسر نیست. بنابراین، مشاهده
 می‌کنیم که شاعر به صورت ظاهر غزلی عاشقانه در شرح زیباییهای چهره و خط
 ریش نوبالغی سروده است غافل از اینکه سراینده نه عاشق آن شاهد بلکه نظربازی
 است که هر چیزی را بهانه مطلب قرار داده و دریافت شعر خود همان اعجازی را که
 گفته شد به کار می‌گیرد و سخنانی می‌آفریند که عارف و عامی هر عصر و زمان را
 شیفته و مجذوب خود می‌کند. این غزل سوز و گدازی عاشقانه ندارد اما موسیقی
 کلام و نکات عبرت‌آموز آن خواننده را مجذوب خود می‌کند. کدام شاعر غزلسرای
 دیگری سراغ داریم که در هر غزل خود دست‌کم یک بار سیلی عبرت به بناگوش
 خواننده خود نواخته باشد. کاری که حافظ در هر غزل با خواننده می‌کند.

این پنبه غفلتی که در گوش هر انسانی در هر عصر و زمان چپانیده شده
 و از درک این هشدار که موهبت حیات را زمانی محدود و گذراست جلوگیری
 می‌کند، بزرگترین نقطه ضعف انسانهاست. این نکته را حافظ دریافته و خود تا آنجا

که مقدور بوده به اجتهاد خود عمل و دیگران را در هر غزل به عناوین و مضامین مختلف هشدار می‌دهد. در این غزل بیت:

بیفشان جرعه‌یی بر خاک و حال اهل شوکت بین

که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد

آینه عبرتی است که در پیش چشم ما نگاه داشته شده است.

این غزل به ظنّ قوی در زمان شاه‌شجاع سروده شده است.



بُتی دارم که مِردِ نعل ز سنبل سایبان دارد

بهار عارضش خطّی به خون ارغوان دارد

چو عاشق می شدم گفتم که بُردم گوهر مقصود
ندانستم که این دریاچه موج خونفشان دارد

۱. بر آن کو خاطر می بسوزد یاری نازنین دارد
۲. حرم عشق را دور که بسی بالاتر از محبت است
۳. دهن تنگ شیرش مگر مهر لیاقت
۴. لب لعل خط کجین چو پیش نیست جانست
۵. به خواری مگر ای مغصه ضعیفان خجاست
۶. چو بر زوی زمین باشی توانا می غنیمت ده
۷. بلاگردان جان تن و عای ستندان است
۸. صبا از عشق برین مری بگو با آن شه خوبان

۱. و گر گویدنی خواسم چو حافظ غامضی

بگویدش که سلطان کیدانی نمیشد

معانی لغات غزل (۱۱۵)

خاطری مجموع: آسایش فکر، خاطری جمع، آرامش درون.
 یاری نازنین: یاری دوست داشتنی.
 دولت: بخت و اقبال.
 همدم: هم نفس، معاشر، مصاحب.
 حریم: آستان، پیرامون، گرداگرد.
 در آستین داشتن: حاضر و آماده داشتن.
 دهان تنگ شیرین: دهان غنچه وار دلپذیر.
 نقش خاتم لعلش: نقش نگین انگشتری اش.
 خط مشکین: خط عارض، موهای رسته گرد عارض و پشت لب.
 آنش: کیفیت رویایی و جاذبه و تناسب و هنجار میان زیباییها، گیرایی، عاملی در زیبایی که سبب دلربایی و جذب و جلب نظر است.
 مُنعم: توانگر.
 مجلس عزّت: محلّ جمع شدن اهل فقر و قناعت.
 گدای ره‌نشین: فقیر و مستمندی که جا در کنار کوچه دارد.
 ناتوانی‌ها: زبونها و ناتوانها.
 خوشه چین: درویش و تهیدستی که خوشه‌های اطراف خرمن را برای سدّ جوع جمع‌آوری می‌کند.
 رَمَز: نشانه مخصوص، نکته سر بسته.
 مُفلس: بی چیز، تهیدست.

معانی ابیات غزل (۱۱۵)

(۱) هر کس که خیالی آسوده و دلبری دوست داشتنی دارد هم نفس خوشبختی و هم‌نشین بخت و اقبال است.

- (۲) درگاه محو طه عشق از عقل رفیع تر است. کسی می تواند بر آن آستانه بلند بوسه بزند که جان در کف داشته باشد.
- (۳) گویی، دهان غنچه وار دلپذیرش مُهر انگشتری سلیمان است زیرا نقش نگین سرخ فام آن، دنیا را زیر فرمان خود دارد.
- (۴) اگر در لب میگون و خط مشکین گیرایی نباشد بی روح و بی جان است. به دلبر خود مباحثات می کنم که هم آن و هم این را با هم دارد.
- (۵) ای توانگر، در مردمان ضعیف و ناتوان به چشم حقارت نگاه مکن که فقیر راه نشین، بر صدر مجلس عزّت جای گرفته است.
- (۶) تا بر روی زمین زندگی می کنی قدر این توانایی را بدان چرا که روزگار چه بسیار ناتوانی ها در زیر زمین دارد.
- (۷) دعای خیر مردم نیازمند، جان و تن را از بلا به دور نگاه می دارد. چه کسی خیر و برکت از خرمن خود می بیند که از خوشه چین تهیدست روگردان و متنفّر است.
- (۸) ای باد صبا، نکته و رمزی از میزان عشق و ارادت من را به آن شاه خوبان که پادشاهان بزرگی چون جمشید و کیخسرو، کمترین غلام درگاه اویند، برسان.
- (۹) و اگر گفت به عاشق تهیدستی چون حافظ نیازی ندارم به او بگو (سخت مگیر) به سلطانی بی نیاز، گدایی هم نشین شده است.

شرح ابیات غزل (۱۱۵)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثمن سالم



این غزل در زمان شاه شجاع و برای اظهار ارادت و تقرب به آن پادشاه سروده شده و در بیت ماقبل آخر آن همان علامت و رمزی که همیشه حافظ آن را

سربسته در این بیت بیان می‌کند موجود است.

حافظ در غزلهایی که به منظور قرائت در مجالس ادبی شاه و یا بزرگان دیگر و یا به منظور ارائه به قوال و یا خواننده مطرب می‌سراید، تنها به تعریف خال و خط ظاهری معشوق اکتفا نکرده و نکاتی عبرت‌آموز در قالب پند و اندرز و مَتکی به تمثیل را می‌گنجاند و همانطور که قبلاً گفته شد این یکی از رموز پذیرش اشعار او از دل و جان توسط شنونده و سبب جاودانی شدن غزلهای او در روزگاران است. شاعر در بسیاری از غزلهایش از جمله این غزل و در بیت دوم آن،

مقام و مرتبه عشق را از عقل برتر می‌شمارد همچنان که سعدی فرماید:

ماجرای عقل پرسیدم ز عشق گفت معزولست و فرمانیش نیست
و نجم رازی گوید:

هر کجا شعله آتش عشق پرتو اندازد، عقل فسرده طبع خانه پردازد.

و در واقع درصدد ردّ عقیده معتزله برآمده است که آنان معتقدند به وسیله عقل امکان شناخت و معرفت خدا و عالم امکان موجود است.

- ۱ هر آنکه جانب اهل حق را نمک دارد خداش در همه حال از بلا نمک دارد
 - ۲ «حدیث قدس است بخویم مگر حضرت دوست که آشنا سخن آشنا نمک دارد
 - ۳ دلاستش چنان کن که گریه بغر و پای فرشته است به دوست عالمک دارد
 - ۴ گریه است معشوق بخند پنهان نگاه دارد سر رشته نمک دارد
 - ۵ مباد آن سر لعل را دل مرانی ز روی لطف بگویش که جا نمک دارد
 - ۶ چو گفتش که دلم را نگاه دار بخت ز دست بنده چه خیر و خدا نمک دارد
 - ۷ سر ز روی دل جانم فدای آن باری که حق صحبت و عهد و وفا نمک دارد
- ۸ غبار راه گذارت کجاست تا محظوظ
- به یاد کار نسیم صبا نمک دارد

معانی لغات غزل (۱۱۶)

آفلی خدا: اهل الله، مردان خدا.
 حدیث: حکایت، چیز نو، نو و تازه، مطلب، قضیه، واقعه.
 حضرت: حضور، محضر، درگاه، آستانه، پیشگاه.
 معاش: زندگانی.
 گرت هواست: اگر آرزومندی.
 نگسلد: پاره نکند، از هم جدا نکند، درهم نشکند.
 راه‌گذار: گذرگاه، معبر.
 به یادگار: به عنوان یادگاری.

معانی ابیات غزل (۱۱۶)

- (۱) هر کسی که از مردان خدا جانبداری کند، خداوند در هر حال او را از بلا دور نگه می‌دارد.
- (۲) حکایت و رویداد دوست را جز در محضر و پیشگاه دوست، جایی بازگو نمی‌کنم، زیرا آشنای راز، مطلبِ اهل راز را فاش نمی‌سازد.
- (۳) ای دل! چنان زندگی و با مردم سرکن که اگر لغزشی از تو سرزد فرشته آسمان دستها را به دعا برداشته و تو را نگهداری کند.
- (۴) اگر آرزومندی که معشوق، پیمان خود را از هم نگسلد، سر رشته محبت را نگهدار تا او نیز چنین کند.
- (۵) ای نسیم صبا، اگر دل مرا در سر آن زلف دیدی، لطفاً به او بگو که از جایش تکان نخورد (جا را از دست ندهد).
- (۶) چون به او گفتم که نگهدارِ دلِ من باش، پاسخ داد که از دستِ بنده، کاری ساخته نیست. خدا آن را نگهدارد.
- (۷) سرو مال و دل و جانم فدای آن دوستی که حق دوستی و پیمان وفاداری را نگاهدارد.

(۸) گردِ خاکِ راهی که بر آن می‌گذری کجاست تا حافظ آن را به عنوان یادگاری نسیمِ پیام‌آور صبا نگهداری کند.

شرح ابیات غزل (۱۱۶)

وزن غزل: مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن فعِلن

بحر غزل: مَجْثُثُ مَثَمَنُ مَخْبُونِ اصْلَمُ



کمال خجند: زُخی چنین که تو داری کدام مه دارد

خدا همیشه ز چشم بدت نگه دارد



حافظ در مطلع غزل از اهل خدا صحبت به میان می‌آورد. منظور او از اهل الله عارفان عاشق است که مستقیماً با خدا سروکار داشته و به او از سایر بندگان نزدیک‌ترند. حافظ در جای دیگر هم نشانی اهل الله را چنین عنوان می‌کند:

نشانِ اهل خدا عاشقی است با خوددار که در مشایخ شهر این نشان نمی‌بینم
منظور شاعر از مفاد بیت دوم، آن حسِ رازداری است که مرید در برابر مراد و سالک پس از طی مراحل سلوک در برابر آنچه دریافته است باید مراعات کند و با عوام الناس و غیر مستعدان سخنی در این باره نگوید. شاعر در بیت سوم، گوشه‌یی از معتقدات باطنی خود را برملاء می‌کند. این رندِ پاک سیرت قلباً بر این عقیده است که هر کار و عملی که از انسان سر می‌زند بایستی در راه رضای خدا و خلق خدا باشد و از مردم‌آزاری دوری جوید و بر این اعتقاد است که خدای بزرگ حافظ و نگهدار چنین بنده‌ایست و فرشتگانِ درگاه او نیز از درگاه خدا چنین استدعایی را خواهند داشت.

دلا معاش چنان کن که گرد بلغزد پای
فرشته‌ات به دو دست دعا نگهدارد

۱. مُطرب عشق محبب ساز و نوایی دارد نقش مهر پرده که ز دراهنجایی دارد
۲. عالم از ناله عشاق بس اداخانه که خوش آهنگ فرخ بخش صیادی دارد
۳. پیر روی کش ماگر چه نذر در و زو خوش عطا بخش خلق پوش خدایی دارد
۴. محترم دارد دلم کاین بکس قد پست تا بخواه تو شد ستره میایی دارد
۵. از عدالت نبود و در گرش نرسد حال پادشاهی که به بمنایه گدایی دارد
۶. اسب خوین نبودم طبع بیان نهند در عشق است جبک رنود وایی دارد
۷. ستم از عسره میا نور که در مذبح عشق بر عل حبسری میبر کرده جزایی دارد
۸. تغزلت آن بتی سنا بچه باده فروش شادی روی کسی خور که صفایی دارد

۱. خسرو حافظ درگاه نشین فاتحه خوان

دور زبان تو تنهای ذعایی دارد

معانی لغات غزل (۱۱۷)

مطرب: طرب‌انگیز، به طرب درآورنده، آنکه ساز نوازد و آواز خواند.

مطربِ عشق: (اضافه تشبیهی) عشق به طرب‌آورنده و نوازنده.

ساز و نوا: ساز و آواز.

نوا: نغمه، مقام، پرده موسیقی.

نقش: قطعه‌یی از موسیقی که در هر دستگاه یا مقامی اجرا می‌شود (حافظ و موسیقی).

نغمه: مجازاً به معنای پرده یا مقام یا لحن (حافظ و موسیقی).

راه به جایی دارد: به عوالم و معانی دیگری هدایت می‌کند.

پیر دُردی‌کش ما: دُردی‌کش پیر ما، پیر و مرشدی که ز ندارد و به جای شراب زلال

دُرد شراب می‌نوشد، حافظ از طریق طنز و استهزاء، به جای مشایخ

شریعت، دُردی‌کش مستمند بی‌پولی دُردی‌نوش را پیر خود خطاب می‌کند.

عطا: انعام.

عطا بخش و خطا پوش: خدای بخشنده و آمرزنده.

مگس قندپرست: مگس شیرینی‌طلب و مجازاً دل‌مشتاق و آرزومند لب یار.

قَر هما: شکوه و عظمت مرغ همایون.

بنمودم: نشان دادم.

خَمزه: حرکات دلبرانه با چشم و ابرو.

جگر سوز دواپی دارد: دواپی آن صبر و تحمل است که طاقت‌فرسا و جگر سوز

است.

آنچر: پاداش نیک.

جزا: مکافات، کیفر.

نفر گفت: درست و بجا گفت، چه خوب گفت.

تر سا بچه: جوان مسیحی.

شاد خواری: با شادیِ گرد هم جمع شدن و به شرابخواری پرداختن.
صفایی دارد: اهل صفا و صمیمیت است.
درگاه نشین: بنده بی‌مقداری که در مجلس نزدیک درگاه می‌نشیند.

معانی ابیات غزل (۱۱۷)

- (۱) عشقِ خنیاگر و شادیِ آفرین چه ساز و نغمه شگفت‌آوری دارد زیرا هر آهنگی که می‌نوازد معانی و نکات تازه‌یی را یادآور می‌شود.
- (۲) دنیا از شور و ناله و زاریِ عاشقان خالی مباد که ناله عشاق آهنگی خوش و شادی‌بخش دارد.
- (۳) پیر دردنوش مستمند ما هر چند ثروت و قدرتی ندارد لیکن خداوندی بخشنده و خطا پوشنده‌یی دارد که حامی ماست.
- (۴) دل مرا گرمی بدار زیرا این مگس شیرینی‌پرست از آن زمان که عاشق تو شده در خود، فرّ و شکوه همایی حس می‌کند.
- (۵) پادشاهی که گدایی در همسایگی خود دارد، هرگاه از او احوال‌پرسی کند از عدالت دور نیست.
- (۶) اشک خون‌آلود خود را به طبیبان نشان دادم، گفتند این از درد عشق است و دوی جگرسوزی دارد (صبر).
- (۷) از عشوه‌گری و نیرنگِ چشم خود، ستمگری می‌آموز زیرا در مذهب عاشقان هر کار خیر مژدی و هر کردار ناروا کیفری دارد.
- (۸) آن نوجوان ترسای باده‌فروش چه بجا و درست گفت که چون باده‌نوشی به نیتِ شادی کسی بنوش که اهل صفا و صمیمیت باشد.
- (۹) پادشاه! حافظ، این کمترین بندهٔ مقیم درگاه تو، دعا خواند و از زیان تو تمنای آمین دارد.

شرح ابیات غزل (۱۱۷)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون اصلم

✽

ناصر بخارایی : زلف مشکین تو زنجیر بلایی دارد

بسته بر هر سر مویی سر و پایی دارد

✽

سلمان ساوجی (قصیده): چمن از بنبل و گل برگ و نوایی دارد

عالم از طلعت نوروز صفایی دارد

✽

مقصود حافظ از مطرب عشق همانطور که استاد فروزانفر توضیح

داده‌اند مطربی است که خود عاشق است و از روی عشق ساز می‌زند و مطرب زر یا زر به مزد، مطربی حرفه‌ی است که در ازای گرفتن زر ساز می‌نوازد و حافظ چنین می‌گوید که مطرب عاشق که از سوز عشق خود به نغمه‌سرایی می‌پردازد نغمه‌اش به دل راه دارد و دل عشاّی را مانند دلِ مطربِ عشق به نرزه در می‌آورد.

شاعر در بیت دوم و در واقع دنباله مطلب بالا چنین عنوان می‌کند که

خدا کند دنیا از نغمه جانسوز (ناله) و ناله حزین عشاّی خالی نشود که آهنگی دلپذیر و روح‌افزا دارد. در بیت سوم منظور از شاعر از پیر دُردی‌کش ما همانطور که در صفحه ۱۶۱ در معانی لغات غزل ۹ این دفتر آمده همان دُردی‌کش پیر و سالخورده ماست که در ضمن رنگ طنز بدان خورده شده و در برابر مشایخ اهل شریعت قرار گرفته است. شاعر در بیت مقطع مقصودش از فاتحه‌خواندن، دعاخواندن است و از زبان پادشاه تمثای آمین را دارد چه منظور از قرائت فاتحه بر سر گور هم همان فرستادن دعا و نثار ثواب آن به روح میت است و قرائت سوره فاتحه در نماز خواندن مोजزترین آیات سپاس در مقام پرستش است که در پیشگاه خداوند خوانده می‌شود.

۱. آنکه از سنبل او غایه تابی دارد باز باد شدگان ناز و عبابی دارد
۲. از سر کشته خود میگذرد همچون باد چه توان کرد که غمست و شتابی دارد
۳. ماه خورشید نایش ز پس پرده زلف آفتابیت که در پیش سحابی دارد
۴. چشم من کرد به هر گوشه و آن یکش تاسی سست ترا تازه به آبی دارد
۵. غم و شوق تو خنم خط می نزد فرستش باد که خوش فکر صوابی دارد
۶. آب حیوان اگر هست که از دل است روشن است این کج خضر بهر سالی دارد
۷. چشم منم تو دار دزد و دم قصد جگر ترک است که میل کبابی دارد
۸. جان بیا به مریت ز توروی سول ای خوش آن خسته که از دوست جانی دارد

۱. کی کند نوی لی خسته حافظی

چشم مست که به هر گوشه خرابی دارد

معانی لغات غزل (۱۱۸)

سنبل: (استعاره) زلف، خط عذار و در اینجا به معنای زلف.
 غالیه: ماده معطره مشکین رنگ که مو را با آن خضاب و معطر می‌کرده‌اند.
 تابی دارد: رنج و اضطراب و حساست و پیچش دارد.
 عتاب: تندی، سرزنش کردن.
 ماه خورشیدنما: (استعاره) روی ماهش که به مانند خورشید می‌ماند.
 سحاب: ابر.
 تازه به آبی آرد: با آبیاری تازه نگهدارد.
 غمزه شوخ: حرکات دلبرانه شادی‌آفرین چشم.
 فرصتش باد: امیدوارم مجال پیدا کنند.
 فکر صواب: اندیشه درست.
 آب حیوان: آب حیات، آب حیاتی که خضر با نوشیدن آن به عمر و حیات طولانی دست یافت.
 سرآب: بازتاب نور از زمین شوره‌زار که از دور به صورت موج آب به چشم می‌آید.
 چشم مخمور: چشم خمارآلوده.

معانی ابیات غزل (۱۱۸)

- (۱) آن که غالیه، در برابر زلف سنبل مانندش در پیچ و تاب و رنج و عذاب است باز با عاشقان دل از دست داده خود سرِ ناز و تندی دارد.
- (۲) مانند باد، شتابان از کنار عاشقی که کشته شده اوست می‌گذرد. چه می‌شود کرد که او چون عمر می‌ماند و مانند آن در رفتن شتاب دارد.
- (۳) صورت ماهش که به خورشید می‌ماند، در زیر زلف، چون آفتابی است که ابر آن را پوشانیده است.
- (۴) دیدگان من از هر سو سیلی اشک روان کرده تا سرو قد تو را با آن آب تر و تازه نگهدارد.

- (۵) حرکاتِ دلبرانه و جسورانه چشم تو خون مرا به خطا می‌ریزد. امید آنکه مجال اینکار پیدا کنند زیرا فکر صواب در سر دارد.
- (۶) اگر آب حیات این است که لب لعل یار در خود دارد، روشن است که آبی را که خضر در شهر تاریکی نوشیده سرابی بیش نبوده است.
- (۷) چشم خمارین تو می‌خواهد جگرِ دل مرا بسوزاند. ترکی مست است که گویا میلِ کباب کرده است.
- (۸) جان خسته من روی آن را ندارد که از تو تمنا یی بکند. خوشا به حال آن خسته‌یی که دوست به او جواب مساعد بدهد.
- (۹) چشم مست تو که در هر گوشه‌یی عاشقی دل از دست داده و واله و شیدا دارد، دیگر چگونه ممکن است که به سوی دلِ خسته و بیمار حافظ نگاه و توجهی داشته باشد.

شرح ابیات غزل (۱۱۸)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون اصلم

❖

همانطور که سهم اعظم دوران شعر و شاعری حافظ مربوط به فرجه سلطنت شاه شجاع می‌شود، بزرگترین مسائل و مشکلات و برخوردهای حافظ هم با رقیبان و مخالفان خود مربوط به این دوره خواهد بود. در مقدمات و فصل اول این دفتر مشروحاً در این باره صحبت شده و در اینجا اشاره‌یی گذرا به این مطلب می‌شود که اختلاف سلیقه بین حافظ و شیخ زین الدین کلاه سرمنشاء همه اختلافات و مشکلات حافظ بود. این برخوردها به دربار کشیده می‌شود و با همه نفوذ و محبوبیت و موقعیت حافظ در دربار، کار به جایی می‌رسد که شاه شجاع مجبور می‌شود علی‌الظاهر دست از حمایت حافظ برداشته و نسبت به او بی‌تفاوت

و بی توجّه شود. این بحران تا بدانجا پیش می‌رود که حافظ به یزد تبعید می‌شود و در اوج این بحران این غزل سروده شده است. حافظ در بیت مطلع غزل می‌فرماید باز شاه شجاع با حامیان خود سر عتاب و سرزنش دارد و در بیت دوم خطاب به او می‌گوید تو مرا از پای درآورده‌ای و هیچ اعتنایی به من نداری و در بیت سوم تلویحاً می‌گوید که ابرهای غرض از ناحیه مفرصتین جلوی نور این خورشید را گرفته است و به دنبال آن در بیت چهارم و پنجم توضیح می‌دهد که من دلسوز و طرفدار تو و تقویت تو هستم معذک به خطا خون من را می‌ریزی و از نکات قابل توجّه در این غزل یکی اینکه در این موقعیت باریک که به قول خود حافظ گله‌مند، اوضاع چندان بر وفق مراد او نیست باز در بیت ماقبل آخر غزل یعنی همان جایی که حافظ تقاضاهای خود را از شاه مطرح می‌کند می‌فرماید هر چند روی سؤال از تو ندارم اما خوشا به حال کسی که از دوست جوابی دارد. یعنی با این همه ما را در امور مادی و معنوی فراموش نکن و بالاخره در بیت مقطع حالت نومیدی خود را علناً بازگو می‌کند.

۱. شایه آن نیست که میوبی و میانی دارد بنده طلعت آن مابش که آنی دارد
۲. شوه خور و پری خوب لطیف هست ولی خوبی آنست لطافت که فلانی دارد
۳. چشمه چشم مرا ای گل خندان دریا که بامید تو خوش آب روانی دارد
۴. گوی خوبی که بزدار تو که خورشید آید بجا نه سوار است که در دست غمانی دارد
۵. دلشان شد تخم تا تو بست بروش کردی آری آری سخن عشق نشانی دارد
۶. تخم ابروی تو در حسنمت تیر اندازی دست بده هست بر کس که کمانی دارد
۷. در ره عشق نشد کس به یقین محرم را هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد
۸. با خرابات نشینان کرامات ملاف هر سخن وقتی هست نکته مکانی دارد
۹. مرغ زیرک نرزد در پیش رده بری هر بهاری که زد و نبال خزانی دارد

۱۰. مدعی گوئی تو بخت خفاظ مغزوش

کلمات نیز زبانی و بیانی دارد

معانی لغات غزل (۱۱۹)

شاهد: مشاهده کننده، نگاه کننده، آنکه بر امری شهادت دهد، نامی از نامهای خدای تعالی، مرد نیکوروی و خوش صورت، معشوق، محبوب، مطلوب منظور، زن زیباروی، شیرین حرکات، و در اصطلاح عرفا به معنای معشوق و محبوب حاضر در نزد معشوق و در تصوّر و خیال و قلب و فکر و یاد او، در اصطلاح صوفیه: آنچه در دل آدمی حضور داشته و یاد آن در دل غالب باشد. میان: کمر، و منظور کمر باریک است.

آن: کیفیت خاصی در چهره و حرکات و گفتار و رفتار معشوق که ذوق سلیم آن را درک و زبان از بیان آن به صورت موجز عاجز باشد و می توان آن را ترکیبی از زیبایی فیزیکی ظاهری و تناسب بین زیباییهای متعدّد و حالت که پیوسته زیباییها را می نمایاند و شعور که با تشخیص موقعیت، به این مجموعه شخصیت می دهد، دانست.

طلعت: روی، چهره، وجه، طلوع، برآمدن.

شیوه: روش.

حور: زن سیاه چشم، یکی از ویژگیهای حوریان بهشتی چشمهای سیاه آنهاست.

پری: ملّک زیبا، (استعاره) زن زیبا.

خوبی: در اینجا به معنای زیبایی.

دل نشان: خوشایند، مقبول.

صنعت: حرفه و فنّ.

یقین: حقیقتاً، و در اصطلاح صوفیه: مشاهده غیوب است به کشف قلوب.

حسب فکر: به اندازه فهم.

خرابات نشینان: مقیمان خرابات، کسانی که ترک علائق دنیوی کرده و پشت پا به

آداب و رسوم متداول زندگی زده و به مرحله بی اعتنائی کامل رسیده و در

خرابات مسکن گزیده اند.

کرامات: بزرگواریها، کارهای خلاف عادت که از مردان خدا سر می‌زند.

تلاف: لاف مزین، خودستایی مکن.

مدعی: کسی که ادعای بی‌جا می‌کند، مدعی بیجای فضل و کمال.

لُغز: معنّا، سخنی که معنای اصلی در آن مستتر باشد.

نکته: سخن سر بسته معنی دار، سخن پاکیزه که پوشیده باشد و هر کس آن را نداند.

کیلک: نی، قلم.

معانی ابیات غزل (۱۱۹)

(۱) محبوب مطلوب کسی نیست که مویی چون شب تاریک و میانی چون مر

باریک دارد. بنده زیبایی چهره آن باش که جاذبه‌یی دلپذیر و (آنی) دارد.

(۲) روش مهروربان بهشتی هر چند دلپسند و لطیف است اما زیبایی و لطافت، آن

است که فلانی دارد.

(۳) ای گل شکفته شاداب، چشمه چشم مرا برگزین که در آرزوی دیدار تو آب روان

و باصفایی جاری کرده است.

(۴) در جایی که عنان اختیار از دست خورشید به در رفته است دیگر چه کسی

می‌تواند گوی زیبایی را از تو ببرد.

(۵) از آن زمان که سخن من مورد پذیرش تو قرار گرفت حالتی دلنشین به خود

گرفت. بلی و البته، که شرح عشق را نشان و اثری درخور است.

(۶) کمان ابروی تو در هنر تیراندازی دست هر کمانداری را از پشت بسته است (از

هر کمانداری دست برده است).

(۷) مطمئناً هیچ کس از اسرار و شرح عشق آگاهی کامل نیافت، هر کسی به اندازه

فهم خود در این باره گمان و تصویری دارد.

(۸) با رندان و دست‌شستگان از دنیا و مقیمان خرابات از کشف و کرامات سخن

بیهوده مگو که هر حرف زمانی و هر نکته مکانی دارد.

- (۹) مرغ هوشیار، در چمن آن بهاری که خزان در پی دارد، آشیانه نمی‌بندد.
 (۱۰) به مدعی بی‌مایه بگو سخن چند پهلوی و سربسته‌ات را به رخ حافظ مکش که
 قلم ما نیز زبان پاسخگویی هر گفته‌ی را دارد.

شرح ابیات غزل (۱۱۹)

وزن غزل: لا علاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون اصلم

❖

سعدی : آن شکر خنده که پر نوش دهانی دارد

نه دل من که دل خلی جهانی دارد

❖

سلمان ساوجی : آنکه زابروی و مژه تیر و کمائی دارد

نه دل من که دل خلی جهانی دارد

شاهد آن نیست که دارد خط سبز و لب لعل

شاهد آن است که این دارد و آنی دارد

هوس گوشه آبی اگر ت می‌باشد

گوشه دیده ما آب روانی دارد

❖

با دقت در مضامین غزل سلمان ساوجی و حافظ تقریباً محقق

می‌شود که حافظ از غزل سلمان استقبال و مضامین او را به نحو شایسته‌تری بازگو کرده است. به نظر می‌رسد در آن زمان تصمیم به استقبال از غزلی، قبلاً در انجمن مطرح و اشعار شعرائی که به استقبال شعر مورد پیشنهاد می‌رفته‌اند در جلسه بعد مطرح و مورد انتقاد قرار می‌گرفته است. در زمان شاه شجاع، در چند مورد غزلهای شاه شجاع نیز مطرح و مورد استقبال قرار گرفته، همین طور از گذشتگان و معاصرین

نیز غزلهایی مطرح می شده که یکی از آنها همین غزل مورد بحث است. صرف نظر از سه مضمونی که در سه بیت یاد شده بالا از سلمان ساوجی توسط حافظ به نحو شایسته تری به رشته نظم کشیده شده است شاعر در غزل خود چند نکته دیگر را نیز مطرح می کند:

۱- حافظ ضمن تعریف و تمجید از زیبایی شاه شجاع در بیت چهارم بلافاصله در بیت پنجم از اینکه در مورد استقبالی دیگر، شاه شجاع شعر او را با امتیاز و برتری پذیرفته تشکر می کند و همین موضوع گویا سبب دلخوری شاعر دیگری شده که شعر او در درجه پایین تری قرار گرفته و او به حافظ از روی کنایه و تعریض مطالبی را عنوان کرده و حافظ در مقطع این غزل به آن شاعر پاسخی دندان شکن داده و گفته است که با من درنیت زبانی قلم من پاسخگوی حرفهای بی مورد تو هست.

بنظر این ناتوان از اینکه در این غزل در بیت هشتم حافظ می فرماید:

با خرابات نشینان ز کرامات ملاف هر سخن وقتی و هنر نکته مکانی دارد
گو با طرف صحبت حافظ، عماد فقیه بوده باشد. اجمالاً این غزل از غزلهای بسیار خوب حافظ است که بسیار هنرمندانه و با بلاغت کامل به مضامین سلمان ساوجی پاسخ داده شده است.

۲- یک مطلب اصلی و مستقلی را نیز به عنوان یک نظریه فلسفی در این غزل مطرح می کند که بسیار جالب است. شاعر در بیت هفتم می فرماید: هر چند شناخت مبدا خلقت از طریق عرفان و با هدایت عشق (نه عقل) بر طریق شرع رجحان دارد اما با وجود این در این طریق هم تا به امروز هیچ کس پی به اصل راز خلقت نبرده و هر کس هم هر حرفی زده است به اندازه فهم و گمان و تصور خودش بوده است.

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد
بنده طلعت آن باش که آنی دارد

- ۱ جان بی حبال جانان میل جهان بُرد
 ۲ با سپیکس نشانی زان دستان ندیدم
 ۳ هر شب نمی درین همد بگوشین است
 ۴ سر منزل فراغت توان دست داد
 ۵ چنگ خمیده قامت میخواندت به عشرت
 ۶ ای دل طریقی ندی از تخت بیا تو
 ۷ گر خود رقیب شمع است سر از زوبونشان
 ۸ احوال گنج قارون کایام داد بر باد
 ۹ و آن کس که این مراد حست که آن بُرد
 ۱۰ یا من جبر نذر م یا او نشان ندارد
 ۱۱ درد که این همه شرح و بیان بُرد
 ۱۲ ای ساربان فروکش کاین و کران بُرد
 ۱۳ بشنو که پند سپیران محبت زیان بُرد
 ۱۴ مست است در حق او کس این بکان بُرد
 ۱۵ کان شوج سپهر بریده بند زبان بُرد
 ۱۶ با عشقه باز گویند ناز و رهنان بُرد

۱ کس در جهان ار دمی بند و بچو حافظ

زیرا که خون تو شای کس در حبان بُرد

معانی لغات غزل (۱۲۰)

جان: روح انسان.
 جمال جانان: زیبایی معشوق.
 یا هیچ کس نشانی...: اثری از جمال جانان در کسی ندیدم.
 درین ره: در راه جانان و عشق.
 هر شبنمی درین ره...: در راه جانان و عشق یک قطره شبنم مانند صد دریای آتش
 مانع پیشرفت می شود.
 فراغت: آسایش.
 فروکش: بار را به پایین بیاور، کنایه از منزل کردن.
 محتسب: مأمور ناظر بر اجرای احکام شریعت.
 گر خود: حتی اگر.
 شوخ سر بریده: گستاخ بی قرار.
 سر بریده: صفت شمع که پیوسته سر فتیله آن را باید اصلاح کرده و برید تا نور
 بهتری به اطراف بپراکند.
 بنده زبان ندارد: اختیار نگهداری زبان خود را ندارد.

معانی ابیات غزل (۱۲۰)

- (۱) الف: جان بی مشاهده جلوه زیبایی معشوق میلی به زندگانی در این دنیا ندارد.
 هر کس که از مشاهده جمال جانان بی بهره است حقاً که جان در بدن ندارد.
- ب: جان بی مشاهده جمال ذات، میل به مطالعه جمال صفات ندارد. هر کس
 که از مشاهده جمال جانان بی بهره است حقاً که بی جان است و دیگر مایل به
 مطالعه جمال صفات نیست.
- (۲) نشانی از جلوه و جمال معشوق در هیچ کس ندیدم. یا من اشتباه می کنم یا او
 اثری از خود در هیچ کس باقی نگذاشته است.

(۳) در راه عشقِ جانان، هر قطره شبنم به مانند صد دریای آتش مانع پیشروی است. افسوس که بیش از این نمی توان به شرح و بیان این معمّای لاینحل پرداخت.

(۴) منزل امن و آسایش موجود را نمی توان (به امید بهتری) از دست داد. ای ساریان بار خود را همین جا فروگذار که این راه را پایانی نیست.

(۵) چنگ با قامت خمیده خود، تو را به عیش و نوش فرا می خواند. پند او را به گوش گیر که از پند پیرانِ زیانی نخواهی دید.

(۶) ای دل! راه زرنگی و زیرکی را از محتسب بیاموز، زیرا با آنکه مت است کسی درباره او گمان بد نمی برد.

(۷) اگر شمع هم نگهبان معشوق است، راز عشق خود را بر او فاش مکن که این گستاخ بی قرار اختیار زبانش در دست خودش نبست.

(۸) داستان گنج قارون را که چگونه دست روزگار به باد فنا داد برای غنچه بازگو کن تا زِرِ خود را پنهان ندارد.

(۹) هیچ کس در این جهان بنده بی مثل حافظ در اختیار ندارد، همین طور که هیچ کس هم چون تو حکم روایی در دنیا ندارد.

شرح ابیات غزل (۱۲۰)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب



این غزل را حافظ در زمان سلطنت امیر مبارزالدین برای فرزند ولیعهدش که حاکم کرمان بود سروده است چه سابقه ارادت و ارتباط حافظ با شاه شجاع از زمان نوجوانی شاه شجاع شروع می شود. غزل با معانی و مفاهیم عرفانی و در کمال پختگی شروع و تنها در دو بیت آخر به یادآوری مادح خود درباره

دریغ نداشتن مال از بنده و ارادتمند خود می‌پردازد.

۱- برای درکِ واضحِ بیتِ مطلعِ این غزل، بایستی نخست عقاید صوفیه را درباره (میل) یعنی محبت بررسی کنیم.

بنابر عقاید صوفیه، محبت، یک میل باطنی است که گرایش آن به طرف جمال و زیبایی است و این میل باطنی بر دو گونه و در دو مسیر پیشرفت می‌کند، گونه اول محبت عام است که گرایش به مطالعه جمالِ صفات را دارد و گونه دوم محبت خاص است که میل به مشاهده جمال ذات در آن است. در این بیت حافظ چنین توضیح می‌دهد که من بی مشاهده زیباییهای ذات، میل به مطالعه در جمال صفات الهی را ندارم و اضافه می‌کند که هر کس هم که محبت خاص یعنی میل به مشاهده جمال و زیبایی ذات ندارد محققاً جان ندارد. پس از آن در بیت دوم علاوه می‌کند که من با همه مشاهدات خود نشانی از جلوه و جمال محبوب را در هیچ کس ندیدم یعنی از راه مشاهده جمال و جمال پرستی پی به نشان و اثری از دِلستان نبردم و نمی‌دانم این قصور از من است یا اینکه محبوب ازلی هیچ نشان مؤثری از خود در جمال جانان یا جمال ذات که بتواند مرا به سوی خود هدایت کند نگذاشته است و این تردید نظریه‌یی است که سایر عارفان با این صراحت بدان اذعان ندارند. در بیت سوم بدنباله این سرگردانی خود اضافه می‌کند که در راه عشق به محبوب مشکلات فراوانی است و صدها مانع در پیش روست و افسوس که با زبان سر نمی‌توان به شرح و بیان این مشکلات و سرگردانیهای راه مکاشفه پرداخت. و به ناچار در بیت چهارم از مسیر تفکر وامانده و می‌فرماید این راه را پایانی نیست پس چه بهتر که به همین جا که هستیم و به هر چه درک کرده‌ایم اکتفا کرده و گوش به پند چنگ خمیده قامت داده و به عشرت پردازیم و مانند محتسب طریق رندی را پیشه خود کنیم یعنی با پیروی از تظاهر به دستورات شرع از خوشیها بهره برده و قدر وقت و فرصت را بدانیم.

بنابراین مشاهده می‌شود که شاعر در این غزل بازگو کننده مکنونات

قلبی خود و شارح نحوه تفکر خویش در عالم عرفان است اما از آنجا که پند چنگ خمیده قامت را به گوش می‌گیرد، ناچار است از مادی خود بخواهد که کمی سر کبسه را شل کرده و او را در کنف حمایت مادی خود نگهدارد. لازم به توضیح است که این مضمون لطیف: با غنچه بازگوئید تا زر نهان ندارد به صورتهای مختلف در نسخه‌های مختلف ثبت شده مانند: در گوش گل فرو خوان تا زر نهان ندارد و اول مرتبه نظامی در مخزن الاسرار چنین سروده است:

پای کرم بر سر گل نه نه دست تا نت نخوانند چو گل ز پرست
این غزل را حافظ به استقبال از غزل عماد فقیه سروده است. عماد فقیه می‌گوید:
من باری از دهانش هرگز نشان ندیدم یا من بصر ندارم یا او دهان ندارد
و حافظ می‌فرماید:

با هیچ کس نشانی زان دلستان ندیدم یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

۱. روشنی طلعت تو ماه ندارد / پیش تو گل رونق کیسه ندارد
۲. گوشه بزدی توست منزل جانم / خوشتر از این کج نشه پادشاه ندارد
۳. تا چه کند باز تو دود دل من / آینه دانی که تاب آه ندارد
۴. دیدم آن چشم دل یکه تو داری / جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
۵. رطل گرانم ده ای مر جسته با / شادی شیشمی که خاتاه ندارد
۶. خون خور و خاش نشین که آذل نازک / طاقت فریاد و ادخواه ندارد
۷. کوبر و دوستین خون جگر شوی / هر که در این آستانه راه ندارد
۸. فی من تنها شدم تظاول الفت / کیست که او داغ آن یساره ندارد

حافظ اگر سجده تو کرد و محبت

کافر عشق ای صنم من ندارد

معانی لغات غزل (۱۲۱)

طلعت: چهره، روی، وجه.

دود دل: دودِ آه دل، دودی که در اثر سوختن دل به وسیله آه از دهان بیرون می آید! آینه: در اینجا به معنای روی دلدار است.

دیدم و دیدم و دریافتم که، به اوّل مصراع دوم وابسته می شود بدین صورت: آن چشم دل سیه که تو داری، دیدم و دریافتم که جانب هیچ آشنا نگاه ندارد. رطل: پیمانه‌یی که بزرگ است و به قدح می ماند، رطل واحد حجم مایعات. توضیحاً رطل واحد وزن جامدات هم مرسوم بوده است معادل صد مثقال. مرید خرابات: ملازم میخانه، معتکف خرابات، پیر خرابات نشین.

شادی شیخی: به سلامتی شیخی.

شادی شیخی که خانقاه ندارد: به سلامتی شیخی که در بند خانقاه و در دار و دسته خانقاهیان قرار ندارد.

آستین به خون جگر شوی: از فرط اندوه، خون گریه کن و با آستین خود اشک خونین فراوان خود را پاک کن چندانکه آستین تو در آن شسته شود. تطاول: تجاوز، درازدستی، کنایه از ظلم و جور و تعدی.

حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب کافر عشق ای صنم گناه ندارد: اگر حافظ به تو سجده کرد پراو خرده مگیر زیرا آنکس که به خاطر عشق تو کافر شده و از دین برگشته و سجده صنم می کند گناهی ندارد.

معانی ابیات غزل (۱۲۱)

(۱) ماه، فروغ چهره تو و گل، در پیش رویت جلوه گیاه را ندارد.

(۲) جان من در گوشه ابروی تو جا خوش کرده، از این گوشه خوشتر پادشاه جایی ندارد.

(۳) باید دید دود دل من با چهره تو چه می کند، می دانی که آینه تحمل آه را ندارد.

- (۴) نگاه کردم و دریافتم که آن چشم سیاه‌دلی که تو داری مراعات هیچ آشنا را نمی‌کند.
- (۵) ای پیر خرابات‌نشین! به خاطر سلامتی و شادی شیخی که خود را اسیر و تابع خانقاه نمی‌داند، پیمانه بزرگی از شراب به من بپیم.
- (۶) خون دل بخور و خاموشی‌گزین که دلِ نازک آن محبوب تاب تحملِ داد و فریاد شاکی را ندارد.
- (۷) به کسی که در آستانه این خانه راهی ندارد بگو، برو و آستین خود را با اشکِ چشم و خونِ جگر بشوی.
- (۸) تنها من درازدستی زلفت را تحمل نمی‌کنم، چه کسی است که نشان غمی از این سیاه، بر دل نداشته باشد.
- (۹) اگر حافظ تو را سجده کرد او را شمولیت مکن زیرا آنکس که به خاطرِ عشق تو کافر شده و سجده صنم می‌کند گناهی ندارد.

شرح ابیات غزل (۱۲۱)

وزن غزل: مفتعلن فاعلات مفتعلن فع
بحر غزل: مُنْسرَح مَثْمَن مطوی منحور

✽

کمال خجند : آنچه تو داری به حسن، ماه ندارد

جاء و جمالِ تو پادشاه ندارد

✽

خاقانی : صد یک حُسنِ تو نو بهار ندارد

طاقت جور تو روزگار ندارد

✽

کمال الدین اسماعیل: تابِ جمالِ تو آفتاب ندارد

یا خَم زلفتِ بنفشه تاب ندارد



با توجه به مضامین غزل کمالِ خجند به نظر می‌رسد حافظ به هنگام سرودن این شعر، مضامین غزل او را منظور نظر داشته است. غزلی است عاشقانه و ساخته و پراخته شده و نه غزلی که عاشقی از سوز دل سروده باشد. این غزل در زمان شاه شجاع سروده شده و بعضی از شارحین مفاد بیت ششم آن را کنایه‌یی به او می‌دانند و معتقدند شاه شجاع پس از کور کردن چشم پسر خود شبلی و در اثر میگزساری فراوان، تندخو شده و تابِ نحمّل اندرز دیگران را نداشته و به همین سبب حافظ می‌فرماید باید خونِ دل خورد و خاموش بود یا اینکه: دیدم و آن چشمِ دل سیه که تو داری جانب هیچ آشنا نگاه دارد که کنایتی است از بی‌رحمی شاه شجاع در مورد کور کردن چشم فرزند خود.



۱. نیت در شهر نگاری که دل ماببرد
۲. کوه حریفی کش مرست که پیش کش
۳. باغبانان خسته ان بخیرت می نمم
۴. زبزن بهر نخست مژوین ازو
۵. در خیال انیمه لغت به سوس میانم
۶. علم فضلی که چهل سال است آدم
۷. سحر با بنجره چو نو زنده این نباش
۸. جام مسیابی می سدره تنگدلی است
۹. راه عشق از کجین گاه کاگذاران است
۱۰. خاظم ار جان طلبه عنبره متانیا
۱۱. خانه ار غیر سپه ازو پهل تا ببرد
۱۲. بنجم اریار شود درستم ازینجا ببرد
۱۳. عاشق مویخته دل نام تما ببرد
۱۴. آه از آرزو ز که با دست گل غنا ببرد
۱۵. اگر امروز شب دست که فردا ببرد
۱۶. بگو که صاحب نظری نام متا ببرد
۱۷. رستم آن ز کس متا به بنجا ببرد
۱۸. سامی کیست که دست ازیند ریضا ببرد
۱۹. مندا از دست که سیل غمت از بنجا ببرد
۲۰. هر که دانسته رود صرفه زاعد ببرد

۱۰. خاظم ار جان طلبه عنبره متانیا

خانه ار غیر سپه ازو پهل تا ببرد

معانی لغات غزل (۱۲۲)

نگار: (استعاره) محبوب، معشوق، نقش و نقاشی.

حریف: هم پیشه، همکار، دوست نامشروع زن، هم چشم، معاشر.

کیش: زیبا، مطبوع، نازدار، شادان.

سرمست: سرخوش.

تمنا: نیاز، درخواست، خواهش.

آه: (شبه جمله) آمان، وای.

گل رعنا: گلِ دورنگی که پشت گلبرگها زرد و روی داخلی آن قرمز است و به آن گلِ

رعنا زیبا نیز گفته می شود و سلمان ساوجی در بیتی از آن به گلِ قُحبه یاد

کرده است، گلِ زیبا.

رهزنِ دهر: (اضافه تشبیهی) دهر به راهزن تشبیه شده.

لُغْط: عروسک، آدمک خیمه شب بازی، کنایه از معشوق و محبوب زیبا.

بُو، که: بُود که، شاید که.

صاحب نظر: اهل بصیرت، عارف.

یغما: تاراج.

سامری: طبق روایات و تفاسیر، حضرت موسی چهل روز به کوه طور برای عبادت

رفت و در غیاب او شخصی به نام سامری از غیبت او استفاده کرده، مجسمه

گوساله یی را ساخت که چون در معرض باد قرار می گرفت از آن صدایی شبیه

به بانگ گاو بلند می شد و قوم موسی فریب او را خورده گوساله را پرستیدند

(آیات ۱۴۷ و ۱۴۸ سوره اعراف).

ید بیضا: دستِ نورانی، یکی از معجزات حضرت موسی این بود که چون دست

خود را در زیر بغل کرده و بیرون می آورد از آن نور ساطع و لامع می شد،

اشاره به دستِ نورانی حضرت موسی و مفادِ آیه شریفه ۱۰۸ سوره اعراف: وَ

نَزَعَ يَدَهُ فَادَاهِيَ بَيْضًا لِلنَّازِبِينَ.

دست بُردن: کنایه از غلبه کردن.

جام مینایی: جام میناکاری شده، جام آبی آسمانی رنگ، جام شیشه‌یی الوان.

سلّ رَه: مسدود کننده راه، کنایه از مانع.

کمان داران: تیراندازان، کنایه از زیبارویان کمان ابرو.

صرفه بردن: سبقت جستن، فائق شدن.

غمزه: اشارات چشم.

پهل: بگذار (از مصدر هِلیدن یعنی گذاشتن).

معانی ابیات غزل (۱۲۲)

(۱) در (این) شهر معشوق زیبارویی نیست که از ما دل ببرد. (چه شود) اگر بخت با

من باری کرده، بار سفر مرا از اینجا (به جای دیگر) منتقل کند.

(۲) معاشری سرخوش و شادان که جاست که عاشق دلسوخته به پشت گرمی

جوانمردی او خواهش دل را باز گوید.

(۳) ای باغبان! چنین می‌نماید که از پاییز بی‌خبری. وای بر آن روزی که بادِ خزان

گل‌های زیبایت را تاراج کند.

(۴) راهزنِ دهر به خواب نرفته است، از او آسوده‌خاطر مباش اگر امروز به غارت

نپرداخته فردا خواهد پرداخت.

(۵) در عالم خیال و از روی هوسبازی با عروسک‌های خیالی مشغول می‌شوم، شاید

صاحب‌نظری پیدا شود و مرا به تماشای واقعی آنها فراخواند.

(۶) ترسم از این است که یک نگاهِ مستانه آن چشم، دانش و فضیلتی را که دلم در

طولِ چهل سال اندوخته است، تاراج کند.

(۷) مطمئن باش سیخ را یارای برابری با معجزه نیست. سامری کو چکتر از آن است

که بر معجزه ید بیضای موسی برتری جوید.

(۸) جام میناکاری شده شراب، راه را بر دلتنگی می‌بندد، آن را از دست مَنه و گرنه

سیلِ غم تو را با خود خواهد برد.

(۹) هر چند در راه عشق تیراندازان کمین گرفته‌اند، هر کس دانسته و با آگاهی کامل در آن گام نهد از دشمنان پیشی گیرد.

(۱۰) حافظ، اگر اشارات دلبرانه چشم مست یار از تو جان طلب کند، دست از آن بردار و بگذار تا ببرد.

شرح ابیات غزل (۱۲۲)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فَعَلَنْ

بحر غزل: رمل مَثْمَن مَخْبُون محذوف



این غزل در فرجه زمانی محدود تسلط شاه محمود بر شیراز سروده شده و شاعر در شروع غزل از اینکه قدرتمندی موافق میل او بر سرکار نیست اظهار دلتنگی کرده و آرزوی رفتن از این دیار را می‌کند و در تفسیر بیت مطلع، در بیت دوم می‌فرماید شخص جوانمرد و صاحب شخصیتی وجود ندارد که بتوان از او تقاضای رفع حاجت نمود. آنگاه در بیت سوم خطاب به حاکم مسلط بر شیراز یعنی شاه محمود می‌گوید که تو از عاقبت کار خود بی‌خبری و ای به حال تو در آن زمان که باد خزانی گلی کامرانیت را تاراج کند و در دنبال آن در بیت چهارم چنین ادامه می‌دهد که دیر نشده و دست انتقام روزگار به زودی از آستین بدر خواهد آمد. شاعر در ابیات پنجم و ششم پس از بازگویی مطالب بالا به خود آمده و شک و تردید و نومی‌دی بر وجود او مسلط شده می‌گوید این آرزوها را من در خیال خود مجسم می‌کنم به امید اینکه روزی به عمل درآید و نگرانیم از این است که حاصل فضل و دانش چهل ساله من بی‌ثمر مانده و یا در خدمت اشخاص بی‌صلاحیتی چون شاه محمود درآید. آنگاه در بیت هفتم باز به خود آمده و چنین خود را نسلی می‌دهد که هرگز سحر نمی‌تواند معجزه را شکست دهد و عجالتاً چاره کار در دفع

غم، در دستِ جامِ شراب است.

شاعر در بیت نهم اشارت و کنایتی به شاه شجاع دارد مبنی بر اینکه هر چند بازپس‌گیری شیراز و رسیدن به قدرتِ مجدد کاری بس مشکل و خطرناک است اما اگر با تدبیر و از روی نقشه و محاسبه عمل کنی موفق خواهی شد و بالاخره در بیت مقطع غزل خود را جان‌نثار شاه شجاع می‌داند. اینهم یکی دیگر از غزل‌های ذووجیهین شاعر شیرین سخن شیرازی است که با ظاهری عاشقانه، تأویلی ماهرانه و ابهاماتی متکی به رویدادهای زمانی کوتاه از سلطنت شاه محمود را دربر دارد.



سحر با معجزه پهلو نزند ایمن باش

سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

جام مینایی می سدّ ره تنگدلی ست

منه از دست که سیل غمت از جا ببرد

۱. اگر نه باد و ع نسیم دل زیاد مایبرد / نیب حادثه بنیاد و ماز جاببرد
۲. و گریه عقل پستی فرو کشد لنگر / چگونگی کشتی ازین ورطه بلا ببرد
۳. فغان که با همه کس غایبانه باخت / که کس نبود که دستی ازین غایب برد
۴. خنجر در بر ظلمات است خضر راهی کو / مباد کاشش محرومی آب مایبرد
۵. دل ضعیفم از آن میکشد به طرف چمن / که جان مرگ به بنیاری صبا ببرد
۶. لبیب عشق منم باد و خنجر که این منجم / فراغت آرد و اندیشم خطا ببرد

۷. بنوخت حافظ و کس خال او به بخت

مگر نسیم پایمی چند ایرا ببرد

معانی لغات غزل (۱۲۳)

نه: پیشوند برای فعلی (ببرد) تا به صورت (بَنَبَرَد) درآید = بَنَبَرَد.

نهیب: ترس، آسیب، دستبرد، بیم و در اینجا ترس و بیم معنا می دهد.

حادثه: پیش آمد، آنچه در زمان جدید بوقوع پیوسته.

بُنیاد: بیخ و بن، پایه و اساس.

لنگر: چنگک آهنی متصل به طناب که برای توقف کشتی آن را به دریا اندازند تا در

کف زمین دریا فرو رفته مانع حرکت و جابجایی کشتی در اثر موج دریا شود.

فروکشیدن: پایین کشیدن، پایین انداختن لنگر.

قَوطه: لجن زار، بیابان بی راه و نشان، مهلکه ی بلا، گرداب.

غایبانه باخت: بدون حضور حریف بازی کرد، در حالی بازی کرد که حریفی و

هم نبردی نداشت. مع الواسطه بازی کرد، غیرمستقیم بازی کرد.

دَفا: حقه باز، حيله گر.

ظلمات: شهری تاریک در شمال زمین که چشمه آب حیات در آن جاری است و در

اصطلاح صوفیه هوای نفسانی و کدورت طبع.

خضر: پیامبر بنی اسرائیل که به آب حیات دست یافته و عمری طولانی کرد.

خضر راه: خضر نی که هر کجا بگذرد زمین زیر پایش سبز و اگر از درختی خشک

بگذرد آن درخت سبز می شود و بدین سبب نامش خضر و او ناجی ره

گم کردگان در خشکی و در دریاست. (استعاره) راهنما.

مباد: مبادا، خدا نکند.

آب: آبرو.

دل ضعیف: دل بیمار.

بیماری صبا: صبای بیمار، نسیم صبا که مانند بیماران به آهستگی حرکت می کند.

ممعجون: دارویی ترکیبی از ادویه مختلف و آمیخته به شربت.

فراغت: آسایش، آسودگی خیال.

اندیشه خطا: افکار نادرست، خیالهای باطل.

خدای را: برای خاطر خدا.

معانی ابیات غزل (۱۲۳)

- (۱) اگر شراب غم دل را از یاد ما نبرد، (موج) ترس و دلهره (این) رویداد پایه و بنیاد ما را از جا کنده و با خود می‌برد.
- (۲) و اگر عقل در اثر مستی لنگر نیندازد چگونه کشتی وجود را از این گرداب بلا رهایی بخشد.
- (۳) افسوس که این دهر به هنگام حاضر نبودن مردم در صحنه، بازی کرد و حریمی در میان نبود که از این حقّه باز حيله گر، بازی را ببرد.
- (۴) راه از تاریکی‌ها می‌گذرد. کجاست خضر و راهنمای راهی که ما را هدایت کند. مبادا که در اثر آتش نومیدی، آبروی ما از دست برود.
- (۵) بدان سبب دل بیمار من میل به باغ و چمن دارد که بر اثر وزش نسیم رمقی در خود یافته و از مرگ جان به دربرد.
- (۶) من طبیب بیماری عشقم. به تو دستور نوشیدن باده می‌دهم. چرا که این معجون و این ترکیب دارویی سبب آسودگی خیال شده و افکار پریشان را از میان می‌برد.
- (۷) حافظ (از نگرانیها) سوخت و کسی حال او را به (آن) محبوب نگفت. خدا کند که نسیم صبا پیامش را به یار برساند.

شرح ابیات غزل (۱۲۳)

وزن غزل: مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن

بحر غزل: مجتث مثنیٰ معجون معذوف



شاه شجاع به هنگام مرگ از خطر عظیم حمله تیمور به خوبی آگاه بود.

بدین سبب نامه مفصلی به او نوشته و سفارش جانشین خود زین العابدین را به او کرد و این نامه در تواریخ ضبط است. اما زین العابدین به هنگام رسیدن به سلطنت، به نامه تیمور که محکِ تمکین یا عدم تمکین او بود اعتنایی نکرد. بهانه بدست این بی‌رحم کشورگشا داد و در اولین برخورد، شاه زین العابدین مجبور به فرار شد. حافظ در این زمان و در کمال نومیدی غزل بالا را ساخته و در کمال مهارت و پختگی و احتیاط شرح احوال و رویداد آن زمان را در قالب ایهام بازگو کرده است.

نهیب حادثه و عظمت این رویداد به حدی بوده که حافظ در بیت اول می‌گوید هیچ چیز جز باده قادر نیست که تلخی آن را از یاد و خاطر بزدايد و در بیت دوم می‌فرماید: عقل و خرد و تدبیر در حال حاضر اگر راه احتیاط و حزم و کنار کشیدن خود را از معرکه در پیش نگیرد محال است که از این گرداب مهلک جان به سلامت به در برد و در بیت سوم با سوز دل و در کمال بلاغت، یکدنیا مطلب را در یک بیت می‌گنجانند و می‌فرماید: افسوس که در این عصر و زمان این مهاجم خطرناک در حالی که زمین و زمینه خالی از حریف بود دست به حمله زد و هیچ کس نبود که این حقّه‌باز دغلباز را به جای خود بنشانند و این واقعیت محض تاریخی است که حافظ در یک بیت بازگو کرده است. شاعر دلسوخته که خطر را از هر سو حس کرده است نومیدانه سؤال می‌کند که اکنون که راه ما به سوی تاریکی و ظلمت و نیستی است آیا یک راهنمایی چون خضر پیامبر پیدا می‌شود که آبروی این کشور را حفظ کرده جلوی این آتش افروز جهانسوز قد علم کند؟ و در دنبال آن در بیت پنجم نومیدانه می‌گوید: دل رنجور و پر از غم و اندوه من مرا به سوی چمن می‌برد شاید که نسیم ملایم صبا (بارقه کمرنگ امیدی که به شاعر از سایر شاهزادگان آل مظفر امید می‌بخشد) مرا از مرگ و نومیدی رهایی بخشد و در دو بیت پایان غزل، شاعر علاج درد نومیدی را در باده و در برابر هجوم تیمور، شاه زین العابدین بی‌کفایت را ارجح دانسته و به دعاگویی او خود را مشغول می‌دارد.

۱. سحر بطل حکایت با صبا کرد که عشق ز روی گل با ما چپ کرد
۲. از آن کجک خنم خون در دل خست وزیر بخشن چارم نبست کرد
۳. غلام مهت آن ناز پسند که کار حسینی ز روی زیا کرد
۴. من از بسبب کانگان دیگر تنالم که با من هر چه کرد آن آشنا کرد
۵. گر از سلطان طمع کردم خطا بود و رازد لبر و فاجبتم جا کرد
۶. خوشش باد آن زیم بکاهی که در دشب نشنان او کرد
۷. نقاب گل کشید زلف نعل کره بند قبا ی عشقه و کرد
۸. به هر سو بسبب عاشق در افغان تنم از میان با صبا کرد
۹. بشارت بر بکوی می فروشان که حافظ تو به از زهد ریا کرد

۱۰. و فاعاز خواجگان سحر با من

کمال دولت و دین ابو الفاکر

معانی لغات غزل (۱۲۴)

از آن رنگ رُخِ خون در دل افتاد: از آن رنگ رُخ، خون در دلم افتاد.
 وزین گلشن به خارم مبتلا کرد: و از این چهره چون گل، مرا به خار اندوه مبتلا کرد.
 شب‌نشینان: شب زنده‌داران.
 خوشش باد آن نسیم صبحگاهی: که ... آن نسیم سحری خوش و خوب باشد (که با آوردن بوی یار) ...
 نقاب گل کشید و زلف سنبل: نقاب از چهره گل برگرفت و به زلف سنبل دست برد.
 گیره بند قبا: بند گره قبا.
 آفغان: ناله و زاری.

تنعم: به نعمت رسیدن، از نعمت بهره بردن، تمتع.
 زهد ریا: زهد ریایی، پارسایی مزورانه، تقوای دروغین و از روی نیرنگ.
 ابوالوفا: خواجه کمال‌الدین سید ابوالوفاء شیرازی معاصر حافظ و شاه‌شجاع.

معانی ابیات غزل (۱۲۴)

- (۱) سحرگاهان بلبل با باد صبا حکایت کرد که (دیدنی) عشق روی گل با ما چها کرد.
- (۲) از آن رنگ سرخ چهره‌اش مرا دلخون و از این چهره چون گلشن، به خار اندوه مبتلا کرد.
- (۳) من بنده همت آن محبوب نازنینی هستم که کار خیر را بدون ریا و تظاهر انجام داد.
- (۴) از آن بیگانگان دیگر گله نمی‌کنم، چرا که هر جور و ستمی به من شد آن آشنا کرد.
- (۵) اگر از پادشاه انتظار کمک داشتم اشتباه بود و اگر از محبوب، امید وفاداری در دل می‌پروریدم بر من ستم روا داشت.

- (۶) آن نسیم سحری خوش و خوب باشد که دَرِ خستگی شب زنده‌داران را درمان کرد.
- (۷) (آن نسیم سحری) نقاب از چهره گل برداشت و زلفِ سنبل را آشکار ساخت و گره از بندِ قبای غنچه گشود.
- (۸) بلبلِ عاشق، در هر گوشه و کنار در کار ناله و زاری است و این میان باد صبا از این نعمت بهره‌برداری می‌کند.
- (۹) این خبر خوش را به کوی می‌فروشان برسان که حافظ از زهد و تقوای دروغین توبه کرد.
- (۱۰) از بزرگانِ شهر، خواجه کمال‌الدین ابوالوفا با من راه و رسم وفا را به انجام رسانید.

شرح ابیات غزل (۱۲۴)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

بحر غزل: هزج مسدّس مقصور



این غزل را خواجه حافظ در مدح خواجه کمال‌الدین ابوالوفا سروده که از رجال نیکنام قرن هشتم هجری است و در زمان شاه‌شجاع قناتی در حومه شهر احداث کرده و مورد اعتراض شاکیان قرار گرفته و شاه‌شجاع در مکتوبی او را به عنایات خود مستظهر می‌دارد. این سیّد بزرگوار در شیراز هنگامی که شاه نعمت‌الله‌ولی به آنجا آمده بود به خدمت او رسیده و آرامگاه کوچک او در سمت شمال غربی شیراز خارج از شهر به مسافت یک میدان در وسط قبرستانی واقع است. شاعر در بیت سوم این غزل از کار خیرِ احداثِ قناتِ ابوالوفاء یاد کرده است. شاعر در بحبوحه کدورتِ با شاه‌شجاع این غزل را سروده و به مناسبتی و در ازاء محبتی با افزودن بیت دهم آن را به نام خواجه ابوالوفا می‌کند و همانطور که گفته

غزل ۱۲۳ □ ۷۳۱

شد به هنگام سرودن هم بی وفایی شاه شجاع و هم کار خیر ابوالوفاء را منظور نظر داشته و در غزل به صورت ایهام بدان اشاره کرده است.

غلام همت آن نازنینم

که کار خیر بی روی و ریا کرد

۱. بیا که ترک فلک خن ان زوزه غارت کرد
۲. ثواب زوزه و جج متسنول اکس بُرد
۳. مقام هسل ما گوشه خرابات است
۴. بنای باد و خون لعل صیت جوهر عقل
۵. نماز در حشم آن ابروان مهربان
۶. فغان که ز کس جفاش شیخ شهرام زو
۷. بزوی یار نطنس کن دید و مینش د
۸. که کار دیده نظر از سر بصارت کرد

۸. حدیث عشق ز حافظ شنو از و خط

اگر چه صفت بسیار در عبارت کرد

معانی لغات غزل (۱۲۵)

ترک فلک: تاتارِ فلک، تاتارهای چپاولگر فلک، کنایه از قوم وحشی مغول که از تُرکهای تاتار بودند و در اینجا اضافه تشبیهی است که فلک به ترک یعنی تاتار مغول تشبیه شده که قومی غارتگر بودند (رجوع شود به ص ۱۲۸ زیر کلمه یغما).

خوانِ روزه: سفره طعامِ روزه.

هلالِ عید به دور قدح اشارت کرد: نیمدایره ماه نوِ عید رمضان و روزِ اوّل سؤال به نیمدایره و لبه قدح شراب اشاره و یادآوری کرد.

ثواب: پاداش، جزا.

حجّ قبول: حجّ مورد قبول، زیارت مقبول خانه خدا.

که خاک میکده عشق را زیارت کرد: که عاشق بود و به راه عشق گام نهاد.

مقام: جایگاه اقامت.

بادِ چون لعل: باده و شراب قرمز.

جوهرِ عقل: عقل خالص، چکیده عقل.

خَم آن ابروانِ محرابی: انحنای محراب مانند آن ابروان.

مِحراب: جایگاه نماز امام جماعت که سقف آن قوس دار و به شکل کمان و نیمدایره است.

جَمّاش: فریبکار، افسونگر، شوخ و دلزبا، صاحبِ نگاهِ شمانتگر.

کارِ دیده: مُجَرَّب، کارآزموده.

بِصارت: بینش، نگاهی از دیدگاه معرفت به جمال و پی بردن به آفریننده زیباییها.

صنعت: هنر.

عبارت: بیان، جمله‌های ادا شده در سخنرانی.

معانی ابیات غزل (۱۲۵)

(۱) بیا که فلکِ یغماگر چون ترکی غارتگر خوانِ گسترده روزه را غارت کرد و ماه نو

- که به لبه نیمدایره قدح شباهت دارد، قدح شراب را یادآوری نمود.
- (۲) کسی که خاک می‌کده عشق را زیارت کرد (به خاکبوسی آستانه عشق روی ارادت بر زمین نهاد) ثواب روزه و قبول زیارت خانه خدا را نصیب خود ساخت.
- (۳) جایگاه همیشگی ما در گوشه خرابات است. خداوند به کسی که این بنا را بر پا کرد پاداش نیک عطا فرماید.
- (۴) بهای شرابِ سرخ فام، گوهر عقل است. بدانکه هر کس، چنین داد و سندی کرد سود بُرد.
- (۵) کسی می‌تواند در برابر آن ابروان محرابی شکل نمازگزارد که با خونِ جگر وضو گرفته و تطهیر کرده باشد.
- (۶) فریاد که نگاه چشمان فریبکار و شمانتگر شیخ شهر، امروز از روی حقارت و تحقیر به باده‌نوشان نگریست.
- (۷) به روی زیبای یار نگاه کن و از دیدگان خود سپاسگزار باش که هر مجربِ کار آزموده، از دیدگاه معرفت به هر چیزی نگاه می‌کند.
- (۸) شرح و وصفِ عشق را از زبانِ حافظ بشنو نه از بیانِ واعظ. هر چند که او در جمله‌سازی و عبارت‌پردازی کوشش بسیار به کار گیرد.

شرح ابیات غزل (۱۲۵)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعِلان
بحر غزل: مَجْثَثْ مَثْمَنْ مَخْبُونْ اَصْلَمْ تُسَبِّغْ



از آنجایی که شاعر یکرنگ و بی‌ریای دور و زمان، حافظ همیشه بر سرِ عقیده خود پای می‌فشارد و در هر فرصت مناسب به دفاع از نظریه خود یعنی عشق و دلدادگی و باده‌نوشی و نظربازی و احتزاز از ریاکاری و دروغگویی می‌پردازد،

برای او یکی از این فرصتهای مناسب، همه ساله روز عید فطر و پایان ماه رمضان است. حافظ در جای دیگر می‌فرماید:

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت درِ ده قدح که موسم ناموس و نام رفت
به نظر می‌رسد که در یکی از شبهای عید رمضان در زمان حکومت شاه شجاع و به هنگامی که دشمنانِ تنگ‌نظر بر علیه او در نزد شاه بدگویی می‌کرده‌اند حافظ با کمال شجاعت این غزل را در تأیید نظریه اشراقی و عرفانی خود سروده و در بیت مقطع اشارتی و کنایتی به شاه شجاع دارد که به حرفهای من گوش فرا دار نه حرفهای به ظاهر آراسته واعظ ظاهرالصلاح که حرفهای خود را به عبارات دلسوزانه با تو در میان می‌نهد. تصوّر این نویسنده بر این است که منظور حافظ در این بیت از ذکر کلمه واعظ تورانشاه وزیر باشد زیرا این او بود که با همه دوستی که با حافظ داشت به خاطر حفظ مصالح حکومت و به حکم مسئولیت شغلی، شاه شجاع را به ترکِ روبه مشروب خواری علنی و بی‌اعتنایی به صاحبان شریعت واداشت. حافظ در یکی دو مورد نیز همین گلایه را با آوردن کلمه واعظ مطرح و از شاه شجاع می‌خواهد که به راهنماییهای تورانشاه اعتنایی نداشته باشد. پیشنهادی که صورت عمل به خود نگرفت و النّهایه منجر به تبعید حافظ شد.

۱. به آب روشن می طهارت کرد علی الصبح که میخازد زیارت کرد
۲. بهین کجی سافرزین خور بھان کرد بلال عید به دوستی اشارت کرد
۳. خوش نماز و نیاز کمی از سر در به آب دیده و خون بکر طهارت کرد
۴. امام خواجه که بودش سرنماز در آن به خون خنجر زخوره راه طهارت کرد
۵. دلم ز حلقه زلفش جانید آشوب چه سود دید نام که این تجارت کرد

۶. اگر امام جماعت طلب کند امروز

خبر دهید که خاطره می طهارت کرد

معانی لغات غزل (۱۲۶)

آب روشن: آب زلال، کنایه از شراب زلال.

طهارت کرد: نظافت کرد، وضو گرفت، تطهیر کرد.

عارف: کسی که از طریق شناخت جمال جهان به خالق نزدیک می‌شود،

خودشناسی که خداشناس بوده و معرفت او از حقایق عالم سرچشمه

می‌گیرد، کسی که به معنا و حقیقت هر شیئی عالم بود عارف است.

علی الصّباح: بامدادان، بگاه.

ساغر زرّین خور: (اضافه تشبیهی) خورشید به ساغر زرّین تشبیه شده.

خوشا: (شبه جمله) چه خوب است.

سِرِ درد: از سوز دل، از روی عجز و نیاز.

امام خواجه: امام بزرگوار، پیشنماز بزرگوار.

قِصارت کرد: شستشو داد، پاک ساخت، کوتاه کرد، و در اینجا به معنای شستشو

است.

آشوب: فتنه، انقلاب، بی‌قراری.

امام جماعت: پیشنماز مسجد و نماز جماعت.

معانی ابیات غزل (۱۲۶)

(۱) عارفی به هنگام صبح که وارد میخانه می‌شد با شراب زلال وضو ساخت.

(۲) با پنهان شدن جام طلایی خورشید از برابر دیدگان، هلال ماهِ شَوال (عید فطر)

به لبه قدح و نوشیدن شراب اشاره نمود.

(۳) چه خوش و خوب است نماز و دعای کسی که از سوز دل و سِرِ نیاز با اشکِ

چشم و خونِ جگر وضو گرفته باشد.

(۴) امام بزرگوار! که اراده خواندن نمازی طولانی داشت، خرقه خود را با شراب

شست (و نمازی شکسته خواند)!

- (۵) دلی من در حلقه زلفش (جای گرفت و) برای جانِ خود (و به قیمت جان) بی قراری خرید، نمی دانم از این معامله چه سودی عایدش شد.
- (۶) اگر امام مسجد، امروز برای نماز، جوای من شد به او بگویند که حافظ با شراب وضو گرفته است (یعنی به میخانه رفته است).

شرح ابیات غزل (۱۲۶)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلتن مفاعِلن فعْلان
بحر غزل: مَجْتَثْ مَثْمَنْ مَغْبُونْ اصْلَمْ مُسْنِغْ

※

نمونه یکی از مواردی که حافظ در زمان معینی، برای موضوع معینی و با فکر و اندیشه معینی غزلی را ساخته و پرداخته و با نگرش بعدی تغییرات کلی و اساسی در آن داده و پاره‌یی از مضامین را عوض و یا جابجا کرده است همین دو غزل ۱۲۵ و ۱۲۶ است. غزل در اوایل حکومت امیر مبارزالدین ساخته شده و این حاکم جبّار خود در مسجد جامع حاضر و نماز ظهر و نماز جمعه را می‌خوانده و توجه خاصی به حضور و غیاب بزرگان و افراد شاخص، در نماز داشته است. با توجه به مطالب و مضامین این دو غزل، این نویسنده را گمان بر این است که در یکی از اعیاد فطر، امیر مبارزالدین به حافظ که در صف نماز جماعت (یا به حکم ادای فریضه و یا از روی احتیاط) حضور داشته با تحقیر نگرسته و یا در خلال وعظ بطور غیرمستقیم او را تحقیر نموده است (موضوع ایهام بیت ششم غزل ۱۲۵:).

(فغان که نرگس جمّاش شیخ شهر امروز نظر به دُرْدکشان از سر حقارت کرد). و حافظ به همین دلیل غزل ساخته و پرداخته شده ۱۲۵ را اصلاح و دستکاری کرده و یا اینکه غزل تازه دیگری ساخته و امیر مبارزالدین را تخطئه و تصمیم خود را به عدم حضور در نمازهای روزهای بعد در آن اعلام می‌کند. حافظ شاعری است که به هیچ وجه اهل ریا و تظاهر نبوده و مکنونات قلبی خود را در اشعار خویش بالصّراحه

بیان و در اختیار مردم قرار می‌داده است. تا به امروز هیچ منتقدی از این صراحت لهجه حافظ و مدارک بی‌شمار آن مقاله اختصاصی ننوشته تا بر آیندگان معلوم شود که یکی از موارد فرق و اختلاف بین سعدی و حافظ همین جرأت و جسارت و شهامت و مبارزه با ریا و تظاهری است که عمری حافظ بدان مبادرت ورزید. اجمالاً شاعر در غزل ۱۲۶ خود را مثال می‌زند و آنجا که در بیت اول می‌گوید به آب روشن می‌عارفی طهارت کرد مقصود خود اوست که تصمیم می‌گیرد دیگر در نماز جماعت به امامت امیر مبارزالدین حضور نیابد. شاعر در این غزل نیز به هلال ماه سؤال و عید فطر اشاره دارد که معلوم می‌شود هر دو غزل مربوط به یک ماه و یک عید است. و در بیت سوم، از نماز و نیازی تعریف می‌کند که از سر درد و با تمام وجود خوانده شود نه مانند نماز امام خواجه یعنی امیر مبارزالدین سلطان و پیشنماز که همیشه در نمازها، خطبه‌های طولانی می‌خواند و مردم را مرعوب می‌کرد. حافظ در بیت چهارم این غزل اشاره‌ی بس لطیف در کلمه قناریه گنج‌انیده است. او می‌گوید این امام خواجه که همیشه اراده به نمازهای با خطبه‌های طولانی داشت خودش شرابخوار بود و خرقه خود را با شراب نطهر کرده بود و از فرط مستی نماز را به صورت قصر خواند و این معنا از کلمه قناریه مستفاد می‌شود و بی‌شک نیت شاعر تخطئه او بوده و طنز و ایهام را به هم پیوسته و به صورت سر بسته به نحوی این بیت را سروده که در ذهن خواننده مفهوم ایهام از قناریه جزقه بزند. شاعر در بیت ششم صراحتاً می‌گوید اگر امیر مبارزالدین سراغ من را گرفت به او بگوید که:

به آب روشن می‌عارفی طهارت کرد علی الصباح که میخانه را زیارت کرد
یعنی به میخانه رفته و دیگر اینجا پیدا نمی‌شود.

- ۱ صوفی نهاد و ام دست بر خد باز کرد بسیناد مکر با فلک ب خد باز کرد
- ۲ بازی چرخ بگنجدش بغیر دکلای زیر که عرض شعبد با ایل باز کرد
- ۳ ساقی بیا که شاه در عنای صوفیان دیگر چه جلد و آمد و آفت باز کرد
- ۴ این مطرب از گنجاست که ساز عراق ست و آهنگ باز گشت به آه حب باز کرد
- ۵ ای دل بیا که مایه پناه چند داریم ز آنچه است پس کنج تر دوست باز کرد
- ۶ صنعت ملکن که بر کجاست پاک خست عشقش بزوی دل در معنی باز کرد
- ۷ فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمند هر مری که عمل بر مجاز کرد
- ۸ ای کجاست خوشترام که خوش مری بنام عنده مشک که گریه عابد باز کرد

۱ حافظ کن علامت زندان که در دل

مارا خد از زهد و ریایی نیاز کرد

معانی لغات غزل (۱۲۷)

صوفی: پشمینه پوش، پیرو طریقه تصوّف که خود را مالک هیچ چیز نمی داند و مالک اصلی را خدا می داند اما از آنجا که در دوره حافظ تعداد زیادی افراد ریاکار متظاهر در لباس متصوّفه درآمده بودند حافظ با انتقاد از صوفی مردم را از فریب آنها برحذر می دارد و منظور او صوفیان ریاکاری است که در هر عصر و زمان پیدا می شوند.

دام: تله، بند.

حَقّه: ظرف کوچک که در آن جواهر و اشیاء قیمتی گذارند، صندوقچه کوچک، درج، جمبه کوچک از لوازم کار شعبده بازان که از آن اشیاء شگفت آور بیرون می آورند. سر حَقّه باز کرد: سر ظرف و جمبه یی که درون آن وسایل شعبده بازی بود باز کرد. بنیاد مکر با فلک حَقّه باز کرد: حیل و ترفند را با دهر و فلک حَقّه باز بنا نهاد. بشکندش بیضه در کلاه: کنایه از مفتضح شدن، رسوا شدن، آشکار شدنِ نیرنگ و حیلِ شخصِ نیرنگ باز.

عرضِ شعبده: آغازِ نیرنگ بازی، شروع به شعبده بازی.

اهلِ راز: آنها که به رموز تصوّف و کشف و کرامت آگاهی دارند.

شاهد رعنائِ صوفیان: معشوق و محبوب بلند بالا، کنایه از ذات پروردگار.

مطرب: موسیقی دان.

ساز: آلات و ادوات موسیقی.

بازگشت: در اصطلاح موسیقی فرود آمدن از لحنی به لحن اصلی دستگاه موسیقی است چه هر دستگاه اصلی موسیقی دارای گوشه های مختلفی است و نوازنده پس از نواختن گوشه های دستگاه اصلی در آخر سر به دستگاه اصلی بازگشت می کند.

حجاز: در اینجا به معنای مقام حجاز است که مقام یازدهم از دوازده گانه اصلی است (حافظ و موسیقی).

آستین کوتاه: لباسی که آستین آن کوتاه است، کنایه از لباس صوفیان که دارای آستینی کوتاه بود.

دستِ دراز: کنایه از دستِ طماع.

صنعت مکن: نیرنگ بازی مکن، تدلیس و دورویی مکن، حيله گری مکن.
نه پاک باخت: پاکباز نشد.

دِرِ معنی فراز کرد: دِرِ معنا را بست، دِرِ معنا را باز کرد و اینجا به معنای بستن است.
عمل بر مجاز کرد: کار را از روی ریا و تظاهر انجام داد.
رهرو: سالک.

گرِبِه زاهد: گرِبِه عابد، اشاره به داستان کَبُکَنجیر و گرِبِه متعبد در باب بوم و زاغ از کتاب کليلة و دمنه است که میان خرگوش و کَبُکَنجیر حَكَم شد و هر دو را با تظاهر به عبادت بفریفت و بکشت و بخورد و مولوی نیز در بیت زیر اشاره به همین گرِبِه و داستان کليلة و دمنه دارد:

هست گرِبِه روزه دار اندر صبا م
خفته کرده خویش بهر صید خام
زهدِ ریا: زهد و دینداری و پارسایی ظاهری که از روی ریا انجام پذیرد.

معانی ابیات غزل (۱۲۷)

(۱) الف: صوفی دام پهن کرد و سِرِ صندوق حقّه را باز نمود و با فلک نیرنگ باز بنای مکر و حيله گری نهاد.

ب: صوفی متظاهر، دام تزویر بگسترد و ناشیانه بنای نیرنگ و فریبکاری را با فلک که خود نیرنگ بازی ماهر است نهاد.

(۲) بازی روزگار او را رسوا و بی آبرو خواهد کرد چرا که با آنهایی که به رُموز کار آگاهی دارند دست به شعبده بازی زده است.

(۳) ساقی بیا (و باده بده و ما را از خود بی خود کن زیرا) که نمونه بارز و نمودار واقعی افعال و احوال صوفیانِ ریاکار، بار دیگر شروع به تظاهر و جلوه گری کرد.

(۴) این نوازنده ماهر از کجا آمده که آهنگی در دستگاه عراق نواخت و در دستگاه حجاز فرود آمد؟

(۵) ای دل بیا تا از آنچه آن آستین کوتاه و دست دراز کرد به خدا پناه ببریم.

(۶) دورویی و ریاکاری مکن، چرا که هر کس در راه دوستی پاکباز نبود، عشق، دُرِ مقصود را بروی دل او می‌بندد.

(۷) فردای قیامت که آستانه حقیقت آشکار شود، آن سالک و رهرو ریاکاری که کارش از روی حقیقت نبود شرمنده خواهد شد.

(۸) ای کبک خوشرفتار که با ناز می‌خرامی، فریب این را مخور که گریه عابد شده و نماز می‌گزارد.

(۹) حافظ رندان را سرزنش مکن، چرا که خداوند از روز ازل ما رندان را از زهد و نقوای ربایی بی‌نیاز و معاف کرد.

شرح ابیات غزل (۱۲۷)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مشتمل اخرب مکفوف مقصور

✱

اوحدی: تُرْکَم به خنده چون دهن تنگ باز کرد

دل را لبش ز تنگ شکر بی‌نیاز کرد

✱

نحوه شروع این غزل با انتقاد صریح از صوفی، ما را به این نکته متوجه

می‌سازد که آیا منظور حافظ از ذکر کلمه صوفی اشاره به یک شخص معینی است که

در آن زمان در لباس صوفی‌گری دکان ریا و نیرنگ گشوده و یا اشاره به دار و دسته

صوفیان آن زمان است؟

با بازگشت به سابقه صوفیان در ایران، مشاهده می‌شود که در گذشته

دورتر از حافظ، جماعتی در لباس صوفیه اهل ریا و تظاهر و مردم‌فریبی بوده‌اند. خواجه عبدالله انصاری در تنقید از این دار و دسته مردم‌فریب می‌گوید: (بعضی صوف پوشیده، گروهی موی تراشیده، ساخته آستین پرآوازه بر مثالی دروازه، آستین کوتاه چون اهل راز، دست به مال کرده دراز، روز تا شب کرامات گفته، شب تا روز به غفلت خفته ...).

بنابراین معلوم می‌شود این دار و دسته صوفیان دنیا‌دار در هر عصر و زمان تا زمان حافظ سابقه وجودی داشته و قبح اعمال آنها چنان بوده است که این شاعر شیرین‌سخن ابهام‌گویی ما با صراحت هرچه بیشتر آنها را معرّفی می‌کند و در جای دیگر می‌فرماید:

به زیر ذلّی ملّمع کمندها دارند درازدستی این کوتاه آستینان بین
پیش از این در مبحث (چرا حافظ به یزد تبعید شد) در صفحات ۶۷-۶۵ داستان را از زبان معلّمه فاضل ما در خود نقل کرده و با استنباط خود که شیخ علی‌کلاه همدرس دوره جوانی حافظ بوده این داستان را به او مرتبط دانسته و گفته شد که (این ناتوان در جایی اتفاق شکسته شدن بیضه در کلاه را که سبب شده است تا حافظ به صورت ابهام و اشاره در این شعر بگنجانند ندیده‌ام و ...).

لازم است به منظور رفع دو ابهام توضیح دهم که مرحوم دکتر غنی در مورد این داستان می‌نویسند که: «گویند کسی تخم مرغی دزدید و در کلاهش قایم کرد. صاحب تخم مرغ وقتی پرسید او انکار کرد. صاحب تخم مرغ با دست زد روی کلاهش و تخم مرغ شکست.» و اضافه می‌کنند که کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی گفته:

صبا به شعبده‌اش بیضه در کلاه شکست که با سپیده زرده‌ست بیضه‌سان نرگس
بنابراین قدمت این داستان و ضرب‌المثل بیضه در کلاه شکستن قدیم‌تر از زمان حافظ است منتها انگیزه ساختن این قصّه آنچنان که در صفحه ۶۶ شرح داده شد و نسبت دادن آن به حافظ و همشاگردی او و نقل آن از سینه به سینه مطلبی است که دلالت بر توجیه معنای بیت مربوطه حافظ را دارد. ابهام دیگر اینکه بعضی از

استاد محترم، شیخ علی کلاه را معاصر حافظ نمی دانند و دلیل آنها تاریخ فوت شیخ زین الدین علی کلاه است که به سال ۸۷۰ ضبط شده است. در این باره و با توجه به سوابق موجود ظن قوی بر این است که این تاریخ فوق اشتهاً به جای سال ۷۸۰، ۸۷۰ نوشته شده باشد و تحقیق در این باره در صلاحیت این ناتوان نیست.

اجمالاً سرودن این غزل با انگیزه انتقاد از صوفی و آن هم یک فرد مورد نظر که در لباس صوفی گری اهل مردم فریبی بوده است سروده شده است و با سابقه رقابت و دشمنی شیخ زین الدین علی کلاه با حافظ و ادامه خصومت و تا سرحد تکفیر و تبعید او ظن ما را متوجه به این شخص معطوف می سازد و ابهام بیت هشتم این غزل به شاه شجاع مربوط می شود. حافظ خطاب به شاه شجاع می گوید به شیخ زین الدین و عبدالله اعتماد مکن (و غافل مشو که گریه عابد نماز کرد) و منظور حافظ از آوردن این تمثیل اشاره به داستان کَبُکُنْجیر و گریه متعبد و خرگوش و زاغ در کلیله و دمنه است و همانطور که استاد احمد گلچین معانی درین باره توضیح داده اند ربطی به عماد فقیه ندارد و عماد فقیه شاعری زبردست و مورد احترام حافظ و شاه شجاع بوده است و حافظ از اشعار او استقبال کرده و چنانکه در شرح غزلهای سابق گفته شد در پاره‌ی موارد بین حافظ و عماد رقابت در آفرینش یک مضمون موجود بوده و در موردی شاه شجاع از حافظ پشتیبانی و مضمون او را فصیح تر دانسته و حافظ از شاه شجاع تشکر کرده است لیکن انتساب داشتن گریه نمازگزار و اعتقاد شاه شجاع به او به خاطر این موضوع، کذب محض است و این توهم از نوشته‌های بی پایه‌ی است که در حبیب السیر برای اولین بار آمده است.

در پایان متذکر می گردد که تشبیه آستین کونه و دست دراز که نخستین بار در کلام خواجه عبدالله انصاری آمده، نظامی در مخزن الاسرار چنین به نظم کشیده است:

دست بدار ای فلک رزق ساز ز آستنی کوتاه و دست دراز

۱. بلی خون جگر خورد و گلی مال کرد باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد
 ۲. طوطی را به خیال شکری دل خوش بود ناگهان سیل فغانش آبل باطل کرد
 ۳. قتره لعین من آن میوه دل بادیش را که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
 ۴. ساربان بار من هست او خدا را ندانم که امید گزفتم به سهره این محل کرد
 ۵. زوی خاکی و نم چشم مرا خوارند چرخ منیر و زهره طربخانه ازین کج کرد
 ۶. آه و سهریاد که از چشم خود دیده چرخ در سحر ماه نگان از روی من منزل کرد

۷. نزدی شاه رخ و فوت شد امکان قطعا

چونم بازی ایام مرا غافل کرد

معانی لغات غزل (۱۲۸)

بلبل: در این شعر منظور خود شاعر است (استعاره).
 خون چگر خورد: کنایه از رنج فراوان بردن.
 گلی حاصل کرد: (استعاره) فرزندی را پرورش داد.
 باد: حرکت هوا، هوایی که با سرعت به جهتی حرکت کند.
 غیرت: رشک، حسد، و در فارسی به معنای محافظت ناموس و آبرو و عزت و شرف.
 طوطی: (استعاره) منظور خود شاعر است.
 شکری: کنایه از محبوبی، و در اینجا منظور فرزند است.
 نقش امل باطل کرد: آرزو را بر باد داد.
 قرّة العین: نور چشم، فرزند، خنکی چشم، منظور فرزند است.
 میوه دل: فرزند.
 آسان بشد: به آسانی از دست رفت.
 خدا را مددی: برای خاطر خدا کمک کن.
 امید کرمم همراه این محمل کرد: امید به لطف و کرم تو مرا با این کجاوه همراه ساخت.
 روی خاکی: چهره گردآلود، صورت به خاک آلوده.
 نم چشم: چشم تر، اشک و تراوش چشم.
 چرخ فیروزه: کنایه از آسمان فیروزه‌یی، فلک فیروزه‌یی‌رنگ.
 طرب‌خانه: سرای شادی، خانه شادی.
 گنه‌گِل: کاه گِل.
 لَحَد: گور، قبر.
 نزدی شاه رخ: حرکتی نکردی که شاه و رخ، دو مهره شطرنج در بازی غیرفعال شوند، اقدام قاطع و جدی از تو ظهور نکرد.
 فوت شد امکان: فرصت از دست رفت.

معانی ابیات غزل (۱۲۸)

- (۱) بلبل با زحمت بسیار گلی بدست آورد. بادِ حسد و حادثه با بردن آن و به جا نهادنِ صدگونه خار، او را پریشانحال ساخت.
- (۲) طوطی به هوا و آرزوی شکری دلخوش و امیدوار بود که ناگاه سیل نابودی آن نیشکرِ خیال و نقش آرزو را از میان برد.
- (۳) یادش به خبر آن نور چشم و میوه دل من که چگونه به آسانی از دستم به در رفت و کار را بر من دشوار ساخت.
- (۴) ای ساریان بار من بر زمین افتاد. از برای خدا به من کمک کن که امید به لطف و کرم تو مرا با این کاروان همسفر ساخت.
- (۵) در چهره آغشته به خاک خشک و رطوبت چشم من به خواری منگر که این فلک مینایی، خانه عیش و شادی خود را با این کاهگل ساخته و پرداخته است.
- (۶) داد و فریاد که از چشم زخم ماهِ حسودِ آسمان، ماهِ کمان ابروی من در زیر سنگِ گور جای گرفت.
- (۷) حافظ به موقعِ خود شاه‌رخِ نزدی (اقدام مؤثری نکردی) و فرصت از دست رفت. چه می‌توان کرد که گرفتاریهای روزگار مرا از این کار بازداشت.

شرح ابیات غزل (۱۲۸)

وزن غزل: فاعلاتن فعاتن فعاتن فعلاتن فعلاتن
بحر غزل: رمل مَثَمَن مَثَبُونِ اَصْلَم مَثَبِغِ



درگیراگیر مبارزه با دشمنان و مخالفان و از دست دادن حمایت سلطان، بلیه دیگری گریبانگیر حافظ می‌شود و فرزندى نابالغ که هنوز زمان به مکتب گذاشتن او فرا نرسیده بوده از دست او به در می‌رود. حافظ در غم مرگ این نوباوه دلپند خود چنین می‌سراید:

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند چه دید اندر خَم این طاق رنگین
به جای لوح سیمین در کنارش فلک بر سر نهادش لُرح سنگین
و از شدت تأثر و به ظن قوی از شدت پشیمانی، از اینکه به موقع خود در اثر
گرفتاریها و مشغله نتوانسته در معالجه فرزندش کوشش لازم را معمول دارد، به
سرودن غزلی که بازگوکننده حالات و تأثرات روحی اوست دست یازدیده است.

شاعر در ۳ بیت نخستین اشاره به مشکلاتی دارد که در دستیابی به این
فرزند متحمل شده است. کسی چه می داند شاید سالها در آرزوی داشتن فرزند
می سوخته تا اینکه خداوند به او و همسرش فرزند عطا می کند و از بد ایام پیش از
آنکه به سن شش هفت سالگی برسد و به مکتب گذاشته شود از دست می رود و در ۳ بیت
بعدی حالت استیصال خود را بازگو کرده و از شدت تأثر همه گناهان را به گردن چرخ نابکار
می اندازد و در بیت مقطع تلویحاً از غفلت و اهمال و عدم اقدام سریع و به موقع خود
سخن می گوید و برای تبریئه خویش در مصراع آخر غزل، به کلمه (بازی ایام) متوسل
می شود. و این کلمه همانطور که در مواردی دیگر هم بطور سریست از گرفتاریهای شغلی که
روزگار برایش فراهم ساخته می نالد به ظن قوی به گرفتاریها و درگیریهای با مخالفین اشاره
دارد. اصطلاح شاه رخ زدن در بازی شطرنج به موقعیتی اطلاق می شود که حریف بتواند با
حرکت دادن مهره اسب خود هم به مهره رخ طرف مقابل حمله کند و هم در ضمن شاه او
را کبش کند و در اصطلاح عوام به دو کبشه کردن موسوم است و این عبارت (به موقع شاه
رخ نزدی) به کسی گفته می شود که یک فرصت ضلایی دوکبشه را از دست داده باشد.

در پایان تشبیهی که حافظ در بیت پنجم به کار برده و از چهره خاکی و رطوبت
چشم خود کاه گل ساخته است قبل از او نظامی در شرفنامه چنین به رشته نظم کشیده است:
تر و خشکی اشک و رخسار من به گهگل براندود ایوان من
شاعر در بیت مقطع از صنعت التفات سود جسته و مرجع هر دو
ضمیر مخاطب (نزدی) و متکلم (چکنم) خود حافظ است.

۱. چو بادِ عنبرم سرکوبی یارِ خواهم کرد
۲. هر آبِ زوی که اندوخته ز دانش دین
۳. بهر زه‌بی بی‌معتوق سرسکند
۴. چو شمع ضعیفم شد ز بهر اور روشن
۵. به یاد چشم تو خود را خوابِ خواهم ست
۶. صبا کجاست که این جانِ خن کر قه‌چو گل

۷. نفاق و زرق نبخشد صفای لفظ

طریقِ رندی و عشق خستیارِ خواهم کرد

معانی لغات غزل (۱۲۹)

به هرزه: به بطلالت، به بیهودگی، بی فایده، به تباهی.

بطلالت: بیکاری، کاهلی، معطلی، باز ماندن از عمل و کار، تن آسایی.

شمع صبحدم: کنایه از خورشید، شمع سحرگاهان که آخرین رمق حیات را از دست می‌نهد.

کار و بار: کار + بار (اتباع) کار.

خراب: ویران، مرحله چهارم مستی: ۱. سرخوش ۲. تردماغ ۳. سیه‌مست ۴. خراب.

جانِ خون‌گرفته: جانی که زمان کُشتن آن فرا رسیده، جانِ اجل فرا رسیده، جانِ قربان شدنی.

نیکهت: بوی خوش.

نفاق: دورویی.

زرق: ریاکاری و تزویر.

معانی ابیات غزل (۱۲۹)

(۱) مانند باد به کوی دوست عزیمت کرده و نفسم را با بوی خوش او عطراگین خواهم کرد.

(۲) عُمر، بی می و معشوق به تباهی و بیهودگی می‌گذرد. تن آسایی کافی است از امروز به کار می و معشوق خواهم پرداخت!

(۳) هرچه از دانش و دین برای خود آبرو فراهم کردم، بر خاک راه آن محبوب نثار خاکِ پایش خواهم کرد.

(۴) الف: مثل آفتاب بر من روشن شد که در راه عشق او عمر خود را فدا خواهم کرد.

ب: چون شمع سحرگاهان که در پای خورشید می‌میرد، بر من روشن شد که با برآمدن خورشید محبت او، عمر من بر سر این کار خواهد رفت.

- (۵) با به یاد آوردن چشم مست تو خود را مست و خراب کرده و آن پیمان قدیمی را که همیشه خراب چشم تو باشم استوار خواهم داشت.
- (۶) باد صبا که جاست تا این جان محکوم به نیستی را چون گلی پُرپر، در پیش مقدم بوی خوش گیسوی دلدار، نثار کنم.
- (۷) حافظ، ربا و دورنگی به دل صفایی نمی بخشد، راه و روش عشق و رندی را برخواهم گزید.

شرح ابیات غزل (۱۲۹)

وزن غزل: مفاعلهن مفاعلهن فعلا فاعلهن

بحر غزل: مجتث مثنی مخبون اصلم مسنی



ناصر بخارایی: به همین وزن و قافیه و ردیف دیگر

چو باد گر ز سر کوی یار خواهم رفت

به سوی روضه رضوان چه کار خواهم رفت



این غزل پس از شکست شاه شیخ ابواسحاق و تسلط امیر مبارزالدین بر شیراز سروده شده و حافظ از اینکه در غیاب ابواسحاق و در زیر فشار سخت گیریهای حکومت جدید روزگارش بی می و معشوق می گذرد به تنگ آمده و قصد آن دارد که به دنبال شاه شیخ ابواسحاق قصد سفر نماید و دانش و معلومات خود را در راه پیشرفت او ارزانی دارد. شاعر در بیت چهارم می گوید من قبلاً این پیش بینی را کرده و می دانستم که عاقبت در راه همکاری و دوستی با او به مخمصه افتاده و ناکام خواهم شد. و در بیت ششم اشاره به گیسوان بلند شاه شیخ ابواسحاق دارد و در پایان می گوید در حال حاضر که به ظاهر دوره حکومت شرع است دورنگی و تظاهر و ریاکاری به من صفایی نمی بخشد هرچه بادا باد من همان راه و

روش رندی و عشقبازی خود را ادامه خواهم داد.

با دقت و مطالعه در مفاد ابیات این غزل می‌توان پی به روحیه
بی‌آلایش و یکرنگی و صداقت گفتار حافظ بُرد. رندی راست‌گو و صمیمی و با
شهامت که نظیر او در تاریخ ادبیات ایران به چشم نمی‌خورد.



نفاق و زرق نبخشد صفای دل حافظ

طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد

- ۱ دست در حلقه آن لبت و ما نتوان کرد
- ۲ آنچه سعی است مرن باز طلبت بنمایم
- ۳ دامن دست به صد خون دل افتاده است
- ۴ غار شش را بیل ماه فلک نتوان گفت
- ۵ سر و بالای من آنکه که در آید به میان
- ۶ نظر پاک تو اندر رخ جانان دیدن
- ۷ مثل عشق ز در حوصله دانش است
- ۸ غیر تم کشت که محبوب جهانی بکین
- ۹ چه بگویم که تراناز که طبع لطیف

۱۰ به جز آبروی تو محراب دل حافظ نیست

طاعت غیر تو در مذنب ما نتوان کرد

معانی لغات غزل (۱۳۰)

زلف دوتا: زلف خمیده، زلف دو بخش، زلف منحنی.

نتوان کرد: نتوان زد، نتوان فرو برد.

تکیه کردن: کنایه از اعتماد و پشت گرم بودن.

تغییر کردن: تغییر دادن، عوض کردن.

قضا: سرنوشت آسمانی، حکم الهی ازلی که تا ابد تغییرناپذیر است.

صد خون دل: با خون دل خوردن بسیار، با رنج و مشقت فراوان.

لسوس: سرزنش، استهزاء، مسخرگی، حيله و تدبیر.

به مثل: به عنوان مثال، برای مثال و نمونه.

بی سرو پا: ولگرد و دوره گرد، کنایه از ماه.

سروبالا: بلند قامت، کنایه از محبوب.

سماع: پایکوبی و دست افشانی و وجد و سرور صوفیان، کنایه از رقص.

چه محل: چه ارزشی، چه جای نگهداری.

قبا کردن: از جلو تا پایین دریدن، چاک دادن یخ جامه را تا پایین، منظور از جامه،

پیراهن است و سابقاً پیراهن ها جلو بسته بوده و از سر شانه تا یکطرف گردن

شکافی داشته که با تکه باز و بسته می شده است.

نظر پاک: نگاه بی آرایش و دور از حیث شهوانی، با چشم پاک.

مشکلی عشق نه در حوصله دانش ماست: حل مسئله دشوار عشق در حیطه قدرت

دانش و علم ما نیست.

فکر خطا: در اینجا منظور دانش و معلومات ناقص و نارساست.

نکته: جمع عربی آن تَکْث و به معنای سخن تازه و لطیف و دقیق.

غیرتم گشت: رشک و حسد و تعصب مرا از پای درآورد.

عریده: صدای ناهنجار از روی اعتراض برآوردن، ستیزه و تندخویی با فریاد

اعتراض.

نازکی طبع: مزاج نازپرورده و حسّاس.
دعا: مدح و درود و درخواست از روی ادب.
طاعت: عبادت، پرستش.

معانی ابیات غزل (۱۳۰)

- (۱) دست در حلقه آن زلف خمیده و اعتماد بر پیمان تو و باد صبا نمی‌توان کرد.
- (۲) هر اندازه سعی و کوشش دارم در راه رسیدن به تو به کار می‌بندم اما چه می‌شود کرد که نمی‌توان سرنوشت را تغییر داد.
- (۳) دست ما با رنج و مشقت فراوان به دامن دوست رسیده، با شماتت و جفای دشمن نمی‌توان آن را رها کرد.
- (۴) چهره او را نمی‌توان به ماه آسمان تشبیه و دوست را با هر بی‌سروپای و لگردی مقایسه کرد.
- (۵) آنگاه که یار خوش‌اندام خوش‌رفتار من به رقص درآید اگر جامه جان را بر تن ندَرم چه ارزشی دارد.
- (۶) با نگاه پاک می‌توان چهره جانان را تماشا کرد همانطور که جز در فضای پاک و باصفا نمی‌توان در آینه نگریست و تصویری را دید.
- (۷) حلّ مسئله دشوارِ عشق در حیطه قدرت دانش ما نیست و دسترسی به این امرِ دقیق با دانش نارسای ما میسر نمی‌باشد.
- (۸) این رنج حسد و حمیت که تو مورد علاقه همه مردمی مرا از پای درآورد اما پیوسته اوقات نمی‌توان با همه مردم به ستیزه برخاست.
- (۹) چه بگویم که طبع نازک تو آنقدر لطیف و حسّاس است که زیر لب هم نمی‌توان زیان به دعایت گشود.
- (۱۰) دل حافظ سوای قبله و محراب ابروی تو به سوی دیگری توجّه ندارد زیرا در مذهب ما عبادت دیگری غیر از تو جایز نیست.

شرح ابیات غزل (۱۳۰)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

بحر غزل: رمل مشقن مخبون اصلم مسبق

✽

خواجه: پشت بر بارِ کمان ابروی ما نتوان کرد

خویشتن را هدف تیرِ بلا نتوان کرد

قامتش را به صنوبر نتوان خواند از آنک

نسبت سروِ خرامان به گیا نتوان کرد

✽

این غزل در زمان شاه شجاع و به هنگامی سروده شده که حافظ خود را به شاه نزدیک کرده و در راه تقرّب به سلطان بین او و حاسدان رقابت و چشم و هم چشمی و سعایت برقرار بوده است. حافظ این غزل را به استقبال از غزل خواجه، در بزرگداشت شاه شجاع سروده و با وجود اینکه به سلطان دسترسی داشته از اینکه شاعر تسلط مطلق بر او پیدا نکرده و وعده های سلطان بعضاً به مرحله عمل نمی رسیده است گله مند است. شاعر در بیت هفتم از اینکه نمی تواند بالصراحه خواسته های خود را با شاه در میان گذارد و امید قبول داشته باشد دل نگران و از اینکه دیگران درصدد نزدیکی به شاه برآمده و توجه شاه را به خود معطوف داشته اند علناً در بیت نهم اظهار غیبت و حسادت می کند و به این نکته اقرار دارد که کاری از دستم بر نمی آید و در بیت مقطع مراتب وفاداری خود را به شاه شجاع ابراز می دارد.

در پایان، مفاد بیت دوم اشاره یی است به مفاد آیه ۴۳ سوره فاطر: قُلْ

تَجِدُ لِكُلِّ شَيْءٍ كَيْدَ بَلًّا وَ لَنْ تَجِدُ لِكُلِّ شَيْءٍ نَجًّا

پس هرگز روش خدا را تبدیل پذیر نخواهی یافت و هرگز روش خدا را

تغییر پذیر نخواهی یافت.

۱. دل از من بُرد و روی از من نهان کرد
 ۲. شب تنها نیم در قصد جان بُرد
 ۳. چرا خون لاله خنجر من لب نام
 ۴. کعب گویم که با این درد جانور
 ۵. بر آسان سوخت خون شمع که بر من
 ۶. صبا گر چاره داری قَت وقت است
 ۷. میان مصیبتان کی توان گفت
 ۸. عذوب با جان حافظ آن نکردی
 ۹. که تیر چشم آن بزرگوار کرد

معانی لغات غزل (۱۳۱)

خدا را ... به خاطر خدا بگویند ... برای خاطر خدا انصاف دهید، برای خدا.

شب تنهاییم ... مرا شب تنهایی ... شب تنهایی مرا ...

نرگس او: چشم چون نرگس او.

سرگران کرد: سرسنگینی نشان داد.

خونین دل: دلخون، کنایه از اندوهگین بودن.

بدان سان سوخت: بدان سان سوزانید.

صراحی گریه و بریط فغان کرد: کنایه از صدایی است که به هنگام خروج شراب از

گلوی تنگ صراحی خارج می شود و مشابه صدای گریه کردن است و فغان

بریط یا صدای تنبور که به فریاد و فغان تشبیه شده است.

وقتِ وقت است: هم اکنون موقع آن است، مناسب ترین وقت است.

عدو: دشمن.

آن نکردی: آن نمی کرد.

تیر چشم: مژگان چشم، اشاره و غمزه چشم.

معانی ابیات غزل (۱۳۱)

(۱) دل مرا ربود و روی خود را از من پنهان کرد. به خاطر خدا انصاف دهید، چه

کسی را می توان این گونه بازی داد؟

(۲) (وحشت) شب تنهایی قصد جان مرا کرده بود (که) تصویر خیالی او لطفهای

فراوان کرد (و مرا از تنهایی نجات بخشید).

(۳) چرا مانند لاله دلم مالا مال خون نباشد که چشم چون نرگس او با مابی التفات و

سرسنگینی است.

(۴) کجا بازگو کنم (با که بازگو کنم) که با این دردی که آتش به جانم زده است،

طبیعت قصد کشتن من بیچاره را کرده است.

(۵) آنگونه چون شمع مرا سوزانید که صُراحی به حالِم گریه کرد و برِبطِ فغان و ناله برآورد.

(۶) ای نسیم صبا اگر راه چاره‌یی به نظرت می‌رسد هم‌اکنون وقتِ آن فرا رسیده است زیرا دردِ شوق دیدارِ او آهنگِ کشتن مرا کرده است.

(۷) با دوستانِ مهربان چگونه می‌توان بازگو کرد که یار ما با ما بدین سان سخن گفت و بدان سان رفتار کرد.

(۸) دشمن با جان حافظ کاری را که تیرِ نگاهِ چشمِ آن کمان ابرو کرد، نمی‌کرد.

شرح ابیات غزل (۱۳۱)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

بحر غزل: هزج مسدّس مقصور



پیش از این گفته شد که حافظِ شیرین سخن، غزل‌های عاشقانه خود را نه مانند یک شاعرِ عاشقِ دل از دست داده که به مانند یک شاعرِ عارفِ دل آگاه می‌سراید و حاصل کار او با کیفیتِ ظاهری کلام و رگه‌های ایهام ورد زبان همه عشاق و دردمندانِ جوامع فارسی‌زبان در قرون و اعصار خواهد بود. این غزل یکی از آن نمونه‌هاست که هر چند فاقد مفاهیم عرفانی است واجد ایهاماتی بوده و به ظنّ این ناتوان در دوره جوانی و اوایل حکومت امیر مبارزالدّین و در غیاب شاه ابواسحاق سروده شده و شاعر در قالب گله‌مندی از دوری دلدار اشارات و ایهاماتی هم به غیبت شاه شیخ ابواسحاق دارد.



**دل از من برد و روی از من پنهان کرد
خدا را با که این بازی توان کرد؟**

- ۱ یاد باد آنکه ز ما وقت منزه یاد نکرد
به دواعی دل غمید و ماسا د نکرد
- ۲ آن جوان بخت که میزد و رقم خیر و قبول
بند و پند انهم ز چه آزاد نکرد
- ۳ کاغذین جامه خراب بشویم که خلک
ز بنمونه پسم به پای سلم داد نکرد
- ۴ دل بهتید صدای که مگرد و تود
نالده مگرد و دین کوه که فتنه داد نکرد
- ۵ سایه تابان گرفتاری چسبن مرغ سحر
آشیان در شکن طره شمشاد نکرد
- ۶ شاید اریکیت صبا از تو بیا نوز کوا
زانکه خالاک تر از این حرکت یاد نکرد
- ۷ بگلک شامه شمشک نقش ترا
هر که هسته اربدین حسن خدا داد نکرد
- ۸ منظر بار دگر و بگردان بزن اوه عراق
که به این اوه بشد یار و زما یاد نکرد

۱ غزلیات عراقی ست سرود حافظ

که شنید این زده و لسنوز که فریاد نکرد

معانی لغات غزل (۱۳۲)

یاد باد: یادش به خیر، به خاطر بماناد.

وداع: خدا حافظی، بدرود.

جوان بخت: خوش بخت، خوش اقبال، دارای بخت جوان، مُقبل.

رقم زدن: نوشتن، نقش کردن.

خیر: در این بیت مطلقاً به معنای: نَه - نفی - می باشد، در شیراز و یزد از قدیم الایام تا به امروز رسم بر این بوده که در مکالمه با دیگران از گفتنِ لَفْظِ نَه خودداری کنند و گفتن (نَه) مطلق را در برابر سؤالِ طرفِ مقابل یک بی ادبی می دانستند و به جای آن در مواقع ضروری (نه خیر) می گفته و می گویند به عنوان مثال اگر سؤال کننده فقیری دَرِ خانه‌یی را زده تقاضای کمک داشته باشد در پاسخ او می گویند (خیر است) یعنی چیزی نیست، امکانی نیست و حتی از ادای کلمه (نَه) برای گدا هم پرهیز می شده است.

قبول: لفظی مقابل لفظ خیر به معنای پذیرفتن.

کاغذین جامه: در قدیم ستم‌پدگان برای آنکه ظلمی که به آنها رفته است را مستقیماً به استحضار سلاطین وقت برسانند، جامه‌یی از کاغذ بر تن می کرده و روی آن ظلمی که به آنها شده به صورت مختصر می نوشتند و در محلی به نام عَلم داد که نزدیک قصر سلاطین تعیین شده بود و در زیر آن عَلم می ایستادند و در مواردی که منظورشان قصاصِ خون بود آن کاغذ را به رنگ قرمز درمی آوردند.

به خوناب بشویم: با خونابه چشم بشویم، با اشک چشم خونین سرخ کنم.

رهمنون: هدایت، راهنمایی.

عَلم داد: بیرقی که در کنار میدانِ قصر سلاطین برای استقرار مظلومین در زیر آن می افراشته‌اند.

صدایی که مگر در تو رسد: انعکاس صدایی که شاید به گوش تو برسد.

مرغ سحر: بلبل.

شکن: چین و شکنج زلف و در اینجا مقصود لابلای شاخه‌های شمشاد است.

از تو بیاموزد کار: از کار تو تقلید کند، از تو یاد بگیرد.

کِلک: نی، قَلَم.

مِشاطه: آرایشگر، شانه کننده، زنی که آرایش می‌کند.

کِلکِ مِشاطه صُنْع: قلم آرایشگر آفریننده.

نقشِ مراد: نقش آرزو.

پرده بگردان: هر مقام موسیقی واجد پرده‌های مختلف آهنگ است که نوازنده‌بی که

در آن مقام یا دستگاه آهنگ می‌نوازد به ترتیب در پرده‌های مختلف آن ساز

می‌نوازد و منظور از پرده بگردان این است که آهنگ را تغییر بده و از پرده‌بی

به پرده دیگر برو.

راه عراق: منظور مقام عراق در دستگاه آواز است که مقام نهم از دوازدهم مقام

موسیقی ایرانی در تقسیمات گذشته است به این شرح: رهاوی - حسینی -

راست - حجاز - بزرگ - کوچک - اصفهان - نوا - عراق - عَناق - زنگوله -

بوسلیک.

غزلیات عراقی: غزلیات فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به عراقی که در ۶۸۸

هجری وفات یافته است، غزلهایی که به سبک عراقی سروده شده و یا در

دستگاه عراق خوانده شود.

سرود حافظ: آوازی که حافظ می‌خواند، کلام ملحون حافظ.

فریاد نکرد: متأثر نشد و ناله و زاری نکرد.

معانی ابیات غزل (۱۳۲)

(۱) یادش به خیر باد آن کسی که به هنگام مسافرت یادی از ما نکرد (و) با یک

خدا حافظی دل اندوهگین ما را شاد نساخت.

- (۲) آن خوش اقبال و نیک بختی که (به موجب سنت سالیانه) نشانه ردّ و قبول (علامت در خدمت نباشد و آزاد باشد و یا در خدمت بماند) بر نام بندگان خود می‌زد، نمی‌دانم چرا غلام پیر خود را آزاد ساخت.
- (۳) جامه کاغذین دادخواهی خود را با اشکِ خونینِ سرخ می‌کنم، چرا که گردش روزگار مرا پای بیرق دادخواهی (سلطان) راهنمایی نکرد.
- (۴) دلِ من به امید آنکه انعکاس و پژواکِ صدایش به گوش تو برسد ناله‌هایی کرد که فرهادِ کوه‌کن چنین ناله نکرده بود.
- (۵) آنگاه که سایه خود را از سرِ چمن (ملک شیراز) برداشتی (دیگر) بلبل در لابلای شاخه‌های شمشادِ آن، آشیان نیست.
- (۶) چه خوب است که پیکِ صبا سرعتِ سیر را از تو بیاموزد که از این سریعتر باد هم قادر به حرکت نیست!
- (۷) کسی که به آن زیبایی و حسنِ خدادادِ تو مُعترف نباشد، قلم آرایشگر آفریننده نقش آرزوهای او را نخواهد کشید (هرگز به آرزوهایش نخواهد رسید).
- (۸) ای مطرب آهنگ را تغییر بده و آهنگِ عراق را بنواز، زیرا محبوبِ من به سوی عراق رفت و از ما یادی نکرد.
- (۹) آواز و کلامِ ملحونِ حافظ از غزل‌های فخرالدین عراقی است کیست که این آهنگ دلسوز را شنیده و متأثر نشده باشد.

شرح ابیات غزل (۱۳۲)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون مقصور



در گذشته آنان که در دستگاه یک سلطان از ابوالجمعی هیئت حاکمه محسوب می‌شده‌اند، پیوسته مراقبِ یکدیگر بوده و در هر تغیر و

تحوّلی چشم امید به توجّهات و عنایات سلطان و حاکم خود داشته‌اند. چنانکه در هنگام مسافرت، آنها که به هم رکابی سلطان انتخاب می‌شده‌اند این امر را برای خود افتخاری بس بزرگ می‌دانسته و آنها که به هنگام مسافرت و یا کارهای بزرگ با آنها تودیع به عمل آمده و یا مورد مشورت قرار می‌گرفته‌اند جنبه شیخوخت داشته و این عمل سلطان را برای خود افتخاری بزرگ محسوب می‌داشته‌اند.

شاعر این غزل را به هنگام مسافرت شاه‌شجاع به اصفهان سروده و از اینکه به دلایلی شاه از او تودیع به عمل نیاورده گله‌مند است. شاعر در بیت دوم اشاره به سنت دیرینه‌ی دارد که خواجه‌گان و بزرگان که در دستگاه عریض و طویل خود غلامان و کنیزان زیادی داشته‌اند بدان مبادرت می‌ورزیده و هر سال لیست نام غلامان و کنیزان را مطالعه می‌کرده و بردگان پیر و از کار افتاده را از کار معاف و آزاد می‌کرده‌اند. به این طریق که جلوی اسم آنها‌ی که بایستی از کار معاف و آزاد شده و دیگر بوجود آنها احتیاجی نیست کلمه (خیر) به معنای (نه) را می‌نوشته و جلوی نام آنها‌ی که قابلیت کار و خدمت را داشته‌اند کلمه (قبول) را ذکر می‌کرده‌اند و توضیحاً همانطور که گفته شد گفتن یا نوشتن کلمه (نه) که به معنای نفی مطلق و حالت تحکّم در مکالمه و مکاتبه را دارد در قدیم در بیان و نوشته‌ها مورد نداشته و آن را از ادب به دور می‌دانسته و به جای آن کلمه (خیر است) گفته و یا نوشته می‌شده است. و خلاصه اینکه پاسخ (نه) را توهین و تحقیر به طرف مقابل قلمداد می‌کرده و از روی ادب به صورت (نه‌خیر) پاسخ منفی می‌داده‌اند. حافظ می‌گوید نمی‌دانم چرا آن بزرگوار که در برابر نام بندگان خود ماندن یا رفتن را می‌نوشت این بنده پیر را آزاد نکرد. باید گفت در این عبارت مؤدبانه یک ایهام گله‌آمیز نهفته است. شاعر از آنجا که شاه در موقع رفتن به سفر، از او خداحافظی نکرده است گله‌مند است و می‌گوید نمی‌دانم چرا شاه اجازه آزادی و معافیت مرا از میان کارگزاران خود صادر نکرده و مرا مقید به خدمتگزاری

نموده در حالی که احترام بنده پیر و سابقه دار خود را کما هُوَ حَقّه محفوظ و مرعی نداشته است.

آنگاه شاعر در بیت سوم از اینکه در این مورد در حق او ظلم شده است می فرماید: من کاغذین جامه دادخواه خود را با خون دیده خود سرخ می کنم زیرا موفق نشدم که شکایت خود را به موقع به عرض برسانم شاید که مورد توجه سلطان قرار گیرد. شاعر در بیت چهارم به این موضوع اشاره دارد که من از این بابت گله و شکایت و اعتراض خود را در موقع خود بروز دادم اما آنچه به جایی نرسید فریاد ما بود و این مطلب می رساند که در دستگاه شاه شجاع چشم و هم چشمی و سعایت و تحریکات رقیبانه به حدّی زیاد بوده که در بیشتر موارد در سرنوشت افراد و احاد خدمتگزار تأثیر منفی زیادی داشته است. شاعر در بیت پنجم در مقام تعریف شاه برآمده و می فرماید تا از شیراز دور شده بی بلبل (یعنی خود حافظ) رنگ و روی شادی و نشاط ندیده است آنگاه در بیت ششم از اینکه شاه مانند برق و باد و چنین شتابانه به سوی اصفهان حرکت کرده در شگفت شده و می فرماید باد هم باید چنین شتابی را از تو یاد بگیرد.

بالاخره در بیت هشتم ابهام زیبایی نهفته است به این معنا که شاه شجاع به اصفهان رفته و اصفهان از بلاد عراق عجم محسوب می شده و از طرفی در دستگاههای دوازده گانه آواز ایرانی، هم مقام عراق و هم مقام اصفهان نام گوشه بی از دستگاههاست. اما شاعر به سبب اینکه در صنعت ابهام، استادی بی نظیر است و نمی خواهد شعر او جنبه خصوصی پیدا کند کلمه عراق را انتخاب می فرماید تا هم وافی به مقصود حوزه اصفهان باشد و هم نام گوشه بی از دستگاه را نام برده باشد و این گونه ملاحظات و توجهات است که یک غزل صرفاً گله مندانه را که کارکرد شکایت در زمان معینی از شخص معینی را دارد به صورت یک غزل عاشقانه پایدار در دیر زمان درمی آورد.

شاعر بار دیگر در مقطع کلام نام عراقی را به میان می آورد و به ظنّ

قوی منظور شاعر سبک عراقی در مقابل سبک خراسانی بوده است ولی اغلب اساتید فن و صاحب نظران بر این عقیده اند که منظور شاعر غزلیات فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به عراقی است که می توان پذیرفت.

در پایان شاعر مضمون بیت چهارم خود را تحت تأثیر مطالعه داستان

خسرو و شیرین نظامی، از ابیات زیر انتخاب فرموده است:

چو دل در مهر شیرین بت فرهاد برآورد از وجودش عشق فریاد:
منم یاری که بر یادت شب و روز جهان سوزم به فریاد جهان سوز



دل به امید صدایی که مگر در تو رسد

ناله ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد

کِلک مَشَّاطَه صُنْعَش نَکْشِد نَقْش مَراد
هر که اقرار بدین حُسْنِ خِداداد نکرد

۱. زو بر ریشم دادم و بر من گذر نکرد
صد لطف چشم داشتیم یک نظر نکرد
۲. سیل مرثکب باز دشت کین بدر بُرد
در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد
۳. یارب تو آن جوان لاؤر نگاه
کز تیر آه گوشه نشینان حذر نکرد
۴. ماهی مرغ دوش نخت از فغان کن
وان شمع دیده من که سر از خواب بر نکرد
۵. میخواستیم که میرش اندر قدم شویم
او خود گذر به ما چو پسم حشر نکرد
۶. جاناکدام پسکدلی بی کفایت است
کو پیش زخم تیغ تو جان اسپر نکرد
۷. کلک زبان کشیده حافظ در سخن
با کس نگفت از تو تا ترک سپر نکرد

معانی لغات غزل (۱۳۳)

رو بر رهش نهادم: صورت بر خاک راهش گذاشتم.
 بر من گذر نکرد: پای خود را بر روی من نهاد، از کنار من عبور نکرد.
 چشم داشتن: چشم توقع داشتن، انتظار داشتن.
 کین: کینه، دشمنی.
 سنگ خار: سنگ خارا، سنگ گرانیت، سنگ سخت و متراکم تیره رنگ.
 تیر آه گوشه نشینان: آه و ناله و نفرین بیچارگان گوشه نشین.
 شوخ دیده: بی حیا، بی شرم، گستاخ و بی ادب، بی آرم.
 میرمیش: برایش بمیرم.
 بی کفایت: نالایق، بی لیاقت.
 زخم تیغ: ضربت شمشیر.
 کلک زبان بُریده: قلم نی که سر آن را تراشیده باشند، قلم بی زبان، در بعضی نسخ
 کلک زبان کشیده: به معنای قلم زبان دراز و جسور آمده است.

معانی ابیات غزل (۱۳۳)

- (۱) صورت بر خاک راهش نهادم با اینهمه از کنار من نگذشت. انتظار صدگونه لطف و کرم داشتم ولی یک نگاه هم به سوی من نینداخت.
- (۲) سیل اشک ما نتوانست سنگ کینه و دشمنی را از دل او بیرون بیندازد. در سنگ سیاه، دانه های باران اثری نکرد.
- (۳) خدایا تو این جوان دلیری را که از تیر آه و ناله و نفرین بیچارگان گوشه نشین نهراسید در پناه خود محافظت فرما.
- (۴) شب پیشین از ناله و فریاد من، چشم ماهی دریا و مرغ صحرا به هم نرسید و آن بی آرم را بنگر که از خواب ناز بیدار نشد.
- (۵) دلم می خواست که در سر راهش به مانند شمع جان را فدا کنم، اما او چون

نسیم سحری بر ما نگذشت.

(۶) عزیز من، کدام انسان سنگدلِ سرسختی است که در برابر ضربه شمشیر عشقی تو، جان را به مانند سپر پیش نیاورد و آن را فدا ننمود.

(۷) الف: قلم بی زبان حافظ در میان جمع، تا از سرِ خود دست نکشید نتوانست راز تو را با کسی بگوید.

ب: قلم زبان درازِ حافظ تا از سرِ جان خود نگذشت نتوانست راز تو را در میان جمع بیان کند.

شرح ابیات غزل (۱۳۳)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع آخر ب مکفوف محذوف



حافظ در زمان شاه شجاع دوران پرمشقت و التهابی را گذرانیده و نشیب و فرازهای زیادی را طی کرده است. زمانی چند مورد نظر و از محارمِ نزدیک و در مجالس خصوصی از مدعوین ویژه بوده و مدتی در اثر کدورت ایجاد شده و روابط سردِ فیما بین، در حاشیه و یکچند نیز مورد غضب و قهر بوده است. علت و سبب این اختلافات را قبلاً شرح داده ایم اما به نظر می رسد که این شاعر پاکدل و بی ریا از سیاستِ خویشتر داری و مردم داری بهره چندانی نداشته و با دشمن تراشی همیشه در راه موفقیت خود مانع و زادع می تراشیده است.

این غزل و غزلهای مشابه آن که کم نیست همه حکایت از این دارد که موردِ بی مهری و قهر شاه شجاع واقع شده به نحوی که می فرماید سر راه او ایستادم و او به من نگاه نکرد و هرچه تواضع و فروتنی کردم آن کدورت و کینه یی که از من در دل داشت از دلش زدوده نشد. هرچه ناله و زاری کردم فایده نداشت. به من هیچگونه عنایتی ننمود. اینهمه فاصله میان شاه و کسی که پیش از این از

صدرنشینان مجلس او بوده بی دلیل فراهم نمی شود. سهم اعظم آن را حدودان و بداندیشان و فرصت طلبان به عهده دارند اما خمیرمایه و دستاویز اولیه آن را باید در خُلقیاتِ خودِ حافظ جستجو کرد. به زبان امروزی او شاعری خوب و سیاستمداری بد بوده است و امروز که قرن‌ها از آن زمان گذشته ارزیابی مردم درباره او به این نتیجه می‌رسد که این شاعرِ قرون و اعصار، هرگز نان را به نرخ روز نخورده و هرچند در دستگاهی صاحب شغل و مواجب بوده اما هرگز بنده وار نزیسته و شخصیت خود را آنچنان که بوده نشان داده است.

درباره بیت پنجم و مضمون مصراع دوم آن، شاعر در غزل بعدی نیز چنین سروده است:

من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع او خود گذر به ما چو نسیم سحر نکرد



سیلِ سرشک ما ز دلش کین به در نبرد

در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد

- ۱ دلبهر بر رفت و شد دکان را خبر نکرد
 یاد حریف شهر و رفیق سمنه نکرد
 ۲ یا بخت من طریق مروت فرو نگذا
 یا او به شاه راه طریقت گذر نکرد
 ۳ گفتیم مگر به گریه دلش مهسبان کنم
 در نقش سنگ قطره باران اثر نکرد
 ۴ شوخی نکرد که مرغ دل بهتیار من
 سودای دام عاشقی از سر برد نکرد
 ۵ هر کس که دید روی تو بویید چشم من
 کاری که کرد دیده من بی نطفه نکرد
 ۶ من ایستاده کنش خا بن خدا چو شمع
 او خود گذر به ما چو شم سحر نکرد

۷ حافظ حدیث نقر تو از بس کج گوشت

نشید کس از سر رغبت زبیر نکرد

معانی لغات غزل (۱۳۴)

دلبر: محبوب.

دلشدگان: عشاق، شیفتگان، دل از دست دادگان.

حریف شهر: مصاحب و هم‌نشین در شهر.

طریق: راه و روش.

طریق مرّوت: راه و رسم انصاف.

طریقت: راهی مقابل شریعت، راهی که سالک راه حق باید بپیماید تا به حقیقت

برسد، راه اصلی وصول به حق.

گفتم مگر...: با خود گفتم شاید ...

شوخی نگر: گستاخی را تماشاکن.

بی‌نظر: بدون اندیشه و تفکر، بدون بصیرت.

حدیث: حکایت، چیز نو، نو و تازه، مطلب، قضیه، واقعه.

نَعَز: خوب، نیکو، هرچیز بدیع و زیبا که دیدنش خوش آید، شیوا، جالب، چیزی که

مورد توجه واقع شود، بدیع، لطیف.

رغبت: میل.

معانی ابیات غزل (۱۳۴)

(۱) محبوب رفت و دل از دست دادگان خود را بی‌خبر گذاشت. از دوستان محشور

در شهر و رفیقان هم سفر خود یادی نکرد.

(۲) یا اقبال من بی‌انصافی و با من ناسازگاری کرد، با آنکه رفتار او با روش اهل

طریقت (که محبت و وفاداری است) منطبق نبود.

(۳) با خود گفتم شاید با گریه دلش را بر سر مهر آورم، اما دانه‌های اشک من، چون

قطره‌های باران در دل سنگ او اثری نداشت.

(۴) گستاخی را تماشاکن که مرغ دل قرار از کف داده من خیال گرفتاری در بند

عشق را از سر خود بیرون نکرده است.

(۵) هرکس که روی (زیبای) تو را دید به چشم من بوسه زد، زیرا کار انتخاب چشم من بدون اندیشه و بصیرت نبود.

(۶) من پای مقاومت می فشارم که به مانند شمع، جان را فدای او کنم، اما او به مانند نسیمی بر من مؤزید (تا در پایش بمیرم).

(۷) حافظ، مطلب جالب و حکایت شیوای تو از بس دل انگیز است هرکس آن را شنید با میل و اشتیاق آن را در خاطره خود سپرد.

شرح ابیات غزل (۱۳۴)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر فزل: مضارع اخرب مکفوف محذوف

✽

قطب الدین بختیار : دلدار رفت و خسته دلان را خبر نکرد

بر او شرار آه دل ما اثر نکرد

✽

خواجو : هرکو چو شمع ز آتش دل تاج سر نکرد

سر در میان مجلس عشاق بر نکرد

خون شد ز اشک ما دل سنگین کوهسار

وان سست مهر بر دل سختش اثر نکرد

✽

در دیوان حافظ تنها این یک مورد نیست که غزلی از لحاظ وزن و قافیه

و ردیف و مضمون، با غزل دیگری که همزمان سروده شده مطابقت داشته باشد. به نظر می رسد شاعر در برابر پاره‌یی از رویدادها که طبع حساسش به شدت تحریک می شده، از شدت غلیان احساسات، دو غزل درباره یک موضوع می سروده است و

تغییرات و تداخلاتِ ابیات این دو غزل امری است که می‌توان هم به خود شاعر در نسخه‌هایی که بدست طرفداران خود داده و هم به نسخ و سلیقه دیگران احتمال داد. اجمالاً این غزل همزمان با غزل ۱۳۳ و برای یک موضوع سروده شده است که گله‌مندی از رفتن به مسافرت شاه‌شجاع و فهر او و خداحافظی نکردن و بی‌اعتنایی شاه، انگیزه سرودن آن بوده است.



هر کس که دید روی تو بوسید چشم من

کاری که کرد دیده من بی‌نظر نکرد

- ۱ دیدی ای دل که منم عشق و کربار چه کرد
چون بشد و لب به بایار و فادار چه کرد
- ۲ آه از آن کس خا بدو که چه بازی آید
آه از آن هست که با مردم هیار چه کرد
- ۳ اشک من بخت شوق یافت بی بهری با
طالع بی شغف من که دین کار چه کرد
- ۴ برقی از مندر لیلی بدر خشم
و که با حس من مجنون دل انگار چه کرد
- ۵ ساقیا جام مریسم ده که نگار غیب
نیت معلوم که در پرده اسرار چه کرد
- ۶ آینه ز نقشش داین دایره بینایی
کس نیست که در گوشش کار چه کرد

۷ برقی عشق آتش غم در دل خاطر زد و خست

یار دیرینه ببینید که بایار چه کرد

معانی لغات غزل (۱۳۵)

شدن: رفتن.

وفادار: باوفا، متعهد.

آه: داد و فریاد (شبه جمله).

نرگس جادو: کنایه از چشم فریبنده، چشم جادوگر.

بازی انگیخت: بازی برپا کرد، غوغا براه انداخت، هنگامه‌یی به پا کرد.

رنگ شفق یافت: کنایه از سرخ رنگ شدن اشک به معنای خونابه به جای اشک.

طالع بی‌شفقت: بخت نامهربان، سرنوشت بی‌رحم.

شفق: سرخی غروب در محل غروب آفتاب.

لیلی: دختری از قبیله بنی‌عامر که مجنون پسر عموی او بدو عاشق شد و داستان

عشق آنها را نظامی گنجوی به نظم کشیده است.

مجنون: قیس بن عامری از قبیله بنی‌عامر عاشق لیلی دختر عموی خود.

برق: نور جهنده ناشی از رعد در آسمان ابری و طوفانی، کنایه از بارقه عشق میان

لیلی و مجنون.

سحر: سحرگاهان، هنگام مناسب برای استجابت دعا و مکاشفه و تفکر.

نگارنده غیب: نقاش و خطاط ناپیدا، کنایه از آفریدگار.

پرده اسرار: نهانگاه و کارگاه رموز خلقت.

پر نقش زد: پر نقش و نگار آفرید.

دایره میایی: دایره لاجوردی، کنایه از فلک و آسمان آبی‌رنگ.

درگردش پرگار ... به هنگام به چرخش در آوردن پرگار برای ترسیم دایره فلک و

آسمان آبی‌رنگ.

فکر عشق ... تفکر درباره عشق و عرفان، خاطره عشق و یار قدیمی دل ...

یار دیرینه: دوست قدیمی.

معانی ابیات غزل (۱۳۵)

- (۱) ای دل، دیدی که باز غم عشق چه کار کرد! چگونه محبوب رفت و با یار وفادار (خود) چه کرد!
- (۲) ای داد از دستِ آن چشم جادوگر که چه هنگامه‌یی برپا کرد و ای وای از آن چشمِ مست که با مردمِ هشیار چه رفتاری داشت!
- (۳) اشک من از بی‌مهری محبوب به رنگ سرخ شفق در آمد. بنگر که بخت ناسازگار در این کار چه کرد!
- (۴) سحرگاهان از جانب منزل لیلی برقی درخشیدن گرفت. عجب‌ا که با خرم‌ن جان مجنون پریشان دل چه کرد!
- (۵) ساقی! جام شراب به من رسان که بر من معلوم نیست که دستِ نقاشِ ناشناس در پشتِ پرده کارگاهِ رموزِ خلقت چه نقشی را به تصویر کشیده است.
- (۶) بر هیچ کس معلوم نشد که آن کسی که این فلکِ لاجوردی رنگ را با به گردش درآوردنِ پرگار، چنین پر نقش و نگار آفرید چه کرد!
- (۷) فکر و اندیشه ناشی از عشق به معرفتِ الهی، آتشی از غم (حیرت) در دل حافظ زده، آن را بسوزانید. بنگرید که غم، این همدم و دوست قدیمی با یار خود چه رفتاری کرد!

شرح ابیات غزل (۱۳۵)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مشتمن مخبون مقصور

❦

شکّی نیست که این غزل، بظاهر در فراقِ یار و در باطن به سبب برکناری و غیبت سلطان حاکم سروده شده است. در میانِ شاه‌ابواسحاق و شاه‌شجاع، ظنّ این ناتوان به شاه شیخ‌ابواسحاق می‌رود. از مفادِ ابیاتِ این غزل و

مضامین به کار گرفته چنین مستفاد می‌شود که شاعر از مراجعت شاه ابواسحاق امیدی به دل راه نمی‌داده و سوز فراق و حسرت ایام خویش گذشته به غزل، رنگ و بوی عاشقانه داده است. شاعر عارف در چهار بیت آخر غزل، درباره خلقت کاینات و راز و رمز آفرینش، در کار نگارنده غیب، غرق در دریای حیرت، مکنونات قلبی خود را بازگو می‌کند و در بیت مقطع آنجا که درباره فکر عشق سخن می‌گوید، یک دنیا مطلب را در همین کلمه (فکر عشق) گنجانیده می‌خواهد چنین افاده مطلب کرده بگوید که برای درک راز آفرینش به عشق و عرفان متوسل شدم و هرچه بیشتر اندیشه کردم کمتر چیزی را دریافتم تا آنجا که این عشق به کشف راز آفرینش به صورت آتشی در دل من درآمده و جان مرا بسوزانید و این نحوه تفکر دیرینه و این غم و اندوه قدیمی را ببیند که با حافظ چه کرد؟ و ما از همین اشارات می‌توانیم پی به عمق اندیشه این شاعر متفکر بلندنظر برده و در برابر اندیشه والای او، مراتب شعر و شاعری‌اش را چیزی در حد کمترین امتیاز برای این انسان والا به حساب آوریم.

- ۱ دستان دختر زرتوبه ز ستوری کرد شد بر خست و کار به دستشوی کرد
 ۲ آمد از پرده مجلس عرش پاک کنند تا بگوید به صریحان که چرا دوری کرد
 ۳ جامی آن است که در عقد وصالش گیرد دختر است چنان کاینه ستوری کرد
 ۴ فردگانی بدایدل که در مطرب عشق راه ستانه زده چاره محسنشوی کرد
 ۵ نیکست ارغل طعیم نیش سگفت مرغ شخوان طرب از بر گل نشوی کرد
 ۶ ز بهمت آب که نکش به صد آتش زد آنچه با حسنه قه ضونی می انگوری کرد

حافظ آقاوکی از دست مده آلمه خنود

عرض مال دل دین در سر مغزوری کرد

معانی لغات غزل (۱۳۶)

دخترِ رَز: بنتِ العُتْب، شراب، شرابِ لعلی، انگور، دانه انگور.
 مستوری: پرده‌نشینی، پاکدامنی، پوشیده بودن، مخفی بودن، پارسایی.
 مُحْتَسِب: مأمور نظارت بر اجرای احکام شریعت.
 به دستوری: بنا به دستور، طبق جواز.
 کار به دستوری کرد: بنا به دستور و طبق جواز شروع به کار کرد.
 آمد از پرده: از پشت پرده بیرون آمد.
 حریفان: هم پیاله‌ها، باده‌نوشان.
 عقد وصال: عقد ازدواج، قرار و مدار وصل، در اینجا دست یافتن و نوشیدن.
 مُژدگانی: انعام برای خاطر مرده دادن، انعامِ خبرِ خوش.
 راه مستانه زد: آهنگ یا ترانه مستانه زد، آهنگ شادی و نغمه مستانه زد.
 چاره مخموری کرد: خماری را برطرف ساخت.
 نه شِگِفت: شِگِفت آور نیست، تعجبی ندارد.
 گُلِ طبع: گُلِ طبعِ شعر.
 نسیمش: کنایه از نسیم وصالش، نسیم وصالِ دخترِ رَز، نسیم جان پرورِ شراب.
 مرغ شب‌خوان: مرغِ سحری، بلبل.
 نه به هفت آب: نه با هفت بار شستن با آب.
 به صد آتش: با صدبار آتش زدن.
 افتادگی: فروتنی، تواضع.
 عیرض: آبرو، حیثیت.
 مغروری: خودخواهی.

معانی ابیات غزل (۱۳۶)

(۱) دوستان، دختر رَز از پرده‌نشینی و پنهان‌کاری دخترانه خود توبه کرده نزد

- محتسب رفت و برحسب پروانه و جواز به کار مشغول شد.
- (۲) (او) از پشت پرده به مجلس درآمد، عرق شرم از چهره‌اش پاک کنید تا سبب دوری و کناره‌گیری خود را از باده‌نوشان بازگوید.
- (۳) حالیا جای آن دارد دختر مستی که اینهمه خود را از انتظار می‌پوشانید، به عقد درآورده به او دست یابند.
- (۴) ای دل برای این خبر خوش مزدگانی بده که نوازنده عشق یکبار دیگر سرود شادی نواخت و خماری را برطرف ساخت.
- (۵) اگر طبع شعر من از بوی خوش شراب شکوفا شد جای شگفتی نیست، چرا که بلبل هم از دیدن برگ گل سرخ، به وجد و شادی درآمد.
- (۶) لگه‌یی را که شراب بر خرقه صوفی به جای نهاد نه با هفت بار شستشو که با صد بار سوزانیدن نیز از بین نمی‌رود.
- (۷) حافظ، فروتنی و نواضع را از دست مده چرا که حسود آبرو و مال و دل و دین خود را فدای غرور و خودخواهی خود کرد.

شرح ابیات غزل (۱۳۶)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

بحر غزل: رمل مشقن مخبون اصلم مسبق



در شرح این غزل مناسب است دارد که مختصری درباره‌ی نهی مؤکد و نهی مشروط صحبت شود. در حکومت سلاطین اهل تسنن از آنجا که سلطان وقت خود را اولوالامر می‌شناسد در مواردی که مصلحت نظام اقتضا کند در زمانی محدود پاره‌یی از منهیات را بدیده اغماض می‌نگرد. و ما در گذشته تاریخ خود در این باره شواهدی چند در دست داریم:

در ادوار گذشته و قبل از زمان حافظ تا زمان صفویه و زندیه و قاجار که

ظواهر شرع حفظ می‌شد به حُکْمِ اضطرار و به منظور جلوگیری از شرارت سربازان در مکانهای معینی با جواز رسمی زنان فاحشه به کار پذیرایی مردانِ عَزَب می‌پرداختند و در آنجا صرف مشروب هم می‌شد. این امر در دوره حافظ هم اتفاق افتاده و سلطان وقت تا اندازه‌یی از شدت عمل خود کاسته و میخانه‌ها کم و بیش کار خود را از سر گرفته بودند و حافظ این غزل را به مناسبت این مسامحه مأمورین و شادی از آن سروده است. قدمت اصطلاح (دستوری) و کار به دستوری کردن در تاریخ، دلیل دیگری بر این است که حاکمان وقت به دادن جواز کار به زنان فاحشه که به نام زن دستوری موسوم بوده‌اند و اخذ مالیات از آنها که محلّ کسب و کارشان به بیت‌اللطف موسوم بوده است مبادرت می‌ورزیده‌اند. اوحدی می‌فرماید:

اصل در زن سداد و مستوری است وَرَش این هر دو نیست دستوری است
در این غزل دو مطلب به چشم می‌خورد: یکی شادی از اینکه بار دیگر در میخانه‌ها گشوده شده و شاعر جمعاً در پنج بیت در این باره دادِ سخن می‌دهد. دیگری در ذمّ ریاکاری صوفیان و حسودان که در دو بیت از آنها به زشتی نام می‌برد. در بسیاری از نسخه‌ها در بیت ششم این غزل به جای کلمه صوفی (زاهد) آمده است و از آنجا که ضبط قدسی و سودی صوفی را که به مقصود نزدیکتر است آورده‌اند آن را انتخاب نمودیم.

- ۱ سالما دل طلب جام بزم از ما میکرد
 - ۲ گوهری که صدف کون مکان بپوش
 - ۳ مثل خویش بر سپهر معانی بدم دوش
 - ۴ دیدش حشره مخدای قدح با دوش
 - ۵ گفتم این جام جهان بین تو کی دادیم
 - ۶ بیدی در همه احوال خند ابا آورد
 - ۷ این همه شعبه عقل که میگردی اینجا
 - ۸ گفت آن یار که گوشت سر دراز بلند
 - ۹ فیض روح القدس از باز مدد فرما
- و آنچه خود داشت ز بیکانه تمنا میکرد
- طلب از گم شدگان لب دریا میکرد
- کو به نایب نظر علی نعمت پیکرد
- و در آن آینه صد گونه تماشا میکرد
- گفت آن روز که این گنبد دنیا میکرد
- او نمیدیدش از دور حشر را میکرد
- سامری پیش عصا دید بیضا میکرد
- جرش این نبود که اسیر از هویدا میکرد
- دیگران هم بگنجد آنچه چایا میکرد

گفتش سلسله زلف بتان از چپ است

گفت جانم بکلی از دل شیدا کرد

معانی لغات غزل (۱۳۷)

دل: قلب، فزاد، مرکز عواطف و احساسات که قدما آن را در برابر مغز که مرکز عقل است می آوردند و مجازاً بر همه جلوه‌های عواطف بشری مثل مهر و کین و عشق و تمایلات دیگر اطلاق می کردند و محل روح حیوانی می دانستند و در اصطلاح عرفا، دل منظر روح و آینه‌ی است که با مراحل سیر و سلوک صیقل یافته انوار حق در آن تجلی می کند.

جام جم: جام کیخسرو، جامی که فردوسی به کیخسرو نسبت داده و در داستان بیژن و منیژه می گوید در آن جام نگاه کرد و هفت کشور را بدید و بعدها به نام جام جمشید یا جام جهان‌نمای جم در ادب فارسی به کار رفت و بعضی بر این تعبیرند که دل کیخسرو صاف و فاقد حجاب بود و او را در ردیف پیغمبران محسوب می دارند و او کرامت غیب‌بینی داشت. بنابراین جام‌جم کنایه از دلی است که جلوه‌گاه جمال حقیقت و منعکس کننده رازهای مبهم آفرینش باشد چنانکه سنایی گوید:

به یقین دان که جام جم دل توست مستقرِ سُرور و غم دل توست
گوهر: مروارید و کنایه از اصل و سرشت و خمیره و صفات موروئی است چنانکه هنراز صفاتِ اکتسابی است و در اصطلاح صوفیه: حقیقت انسانِ کامل.

کون و مکان: دنیا و مافیها، جهان و همه موجودات در آن.

پیر مغان: پیر متصدی آتش در آتشکده، پیر می فروشن مُغ.

تأیید: نیرو، کمک، توانا و نیرومند کردن.

تأیید نظر: با کمک نگاه، با کمک اندیشه و تفکر، با سر تأیید کردن.

معماً: مشکل، مشکلی سردرگم و پیچیده.

قدح: پیاله بزرگ.

وندَر آن آینه: و در زلالِ بادِ آن قدح.

حکیم: مراد ذات پروردگار است.

گنبد مینا می‌کرد: آسمان کی‌بود و فلک مینایی را برپا می‌کرد.

بیدل: غافل، دلداده و شیدا.

خدایا می‌کرد: خدا خدا می‌کرد.

شعبده: تردستی، حقّه بازی.

شعبده عقل: کنایه از شیوه‌های مختلفی که عقل برای رسیدن به اسرار خلقت پیشنهاد می‌کند.

سامری: مردی که در غیبت حضرت موسی، گوساله‌یی از فلز ساخت که با وزیدن

باد از آن صدایی شبیه صدای گاو خارج می‌شد و جمعی به او گرویدند.

روح القدس: جبریل، سبب سوم از سببهای ثلاثه مسیحیان یعنی آب و این و روح القدس.

سلسله: زنجیر.

معانی ابیات غزل (۱۳۷)

(۱) سالیانی دراز آینه دل، از (عقل) ما جام جم طلب می‌کرد، آنچه را که خود در اختیار داشت از غیر خود می‌طلبید.

(۲) او مرواریدی را که بیرون از صدف دریای این دنیا و مافیها بود از کسانی طلب می‌کرد که برای رسیدن به لب دریا راه خود را گم کرده بودند.

(۳) (من) این مشکل را دوشینه با پیر می‌فرویش مغ‌ها، کسی که با یک اشاره چشم گره مشکلات را می‌گشود در میان گذاشتم.

(۴) او را خوشحال و خندان در حالی که قدحی از شراب در دست داشت و در سطح زلال آینه مانند آن، جلوه‌های گوناگون را تماشا می‌کرد، دیدم.

(۵) از او پرسیدم این جام جهان‌بین را آفریدگار تو کی به تو ارزانی داشت؟ پاسخ داد: همان‌روزی که این گنبد آبی آسمان را برپا می‌کرد.

(۶) خدا، هم‌اره با دل بی‌دل و غافل، همراه و به او نزدیک بود اما این دل خدا را

نمی دید و مانند کسی که خدا از او دور است او را صدا می زد.

(۷) (و) همه ترفندها و شیوه هایی که عقل در این راه به کار می گرفت به مانند کارهای بی حاصلی بود که سامری در برابر عصا و ید بیضای حضرت موسی انجام می داد.

(۸) (پیر مغان) گفت: گناه آن دوست که بر سرِ دار رفت و دار از این بابت سربلند شد این بود که ناگفتنی ها را بازگو می کرد.

(۹) فیض وحی جبرئیل اگر باز هم مددکار شود، دیگر کسان هم مانند مسیحا مرده را زنده می کنند.

(۱۰) از پیر مغان پرسیدم که در این زنجیر زلفِ خوبرویان (که پای دلها را در بند نگه می دارد) چه حکمتی نهفته است؟ پاسخ داد که حافظ (نه از سلسله زلفِ بُتان بلکه) از دل شیدایِ خود گله مند است.

شرح ابیات غزل (۱۳۷)

وزن غزل: فاعلاتن فعاتلن فعاتلن فع لان

بحر غزل: رمل مَثَمَن مَخْبُونِ اَصْلَم مُسَيِّح

❖

عَبید زاکانی: دوش عقلم هوس وصل تو شیدا می کرد

دلم آتشکده و دیده چو دریا می کرد

❖

قطب الدین کاکلی: دلربایی که نظر بر همه اَشیا می کرد

غائبانه نظر لطف سوی ما می کرد

❖

این غزل سراپا عارفانه پاسخگوی راز بزرگی است که همه عرفا در راه

شناخت آن گام زده و هر یک به نحوی و در عبارتی حاصل درک خویش را بازگو کرده اند.

تفحص و غور در کتابهای آسمانی و احادیث نبوی و روایات، ما را به گوهر عباراتی راهنمون می‌شود که گویی پاسخ سؤالی را که بعدها و به مرور ایام برای عارفان راه حقیقت و در پیش چشمان آنها خودنمایی کرده است پیشاپیش داده شده است.

آیه: ملکوت آسمان در خود تو است در انجیل و آیه ۷۲ سوره احزاب: **إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ...** که اشاره به قدیم و واگذاری سر حکمت آفرینش زیر عنوان امانت را به انسان دارد و حدیث مشهور: **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ** و بیت زیر که به حضرت مولی الموالی علی بن ابیطالب (ع) منسوب است: **دَوَائِكَ فِیْكَ وَ لَا یَنْصُرُ وَ ذَائِكَ مِنْكَ وَ لَا تَنْصُرُ** دوی درد تو در توست و تو از آن غافل و درد تو هم از توست و تو آن را نمی‌بینی. نمونه‌یی از آنهاست.

حافظ در این غزل که حاصل ایامی است که در اوج کمال و قلّه معرفت به سر می‌برده. موضوع را در قالب سؤالی مطرح و پس از درماندگی عقل از پاسخ آن، به پیر مغان مراجعه کرده و در آنجا پی به پاسخ خود می‌برد و برای اینکه از نحوه پرسش و پاسخ او بهتر آگاهی یابیم شایسته است بیت به بیت حاصل افکار و اندیشه عالی این شاعر عارف را بررسی کنیم:

در بیت اول: شاعر می‌گوید عمری بود که این دل گمراه و سرگشته (و بیدل) من از (ما) یعنی از قوه عقل و خرد من استمداد می‌طلبید تا آن جام جمی که کبخسرو یا جمشید داشت و با نگاه کردن در آن، هفت کشور را نظاره می‌کرد و از همه اخبار و اسرار آگاهی می‌یافت، برای او نهی و در اختیار او بگذارد تا او بتواند پاسخ سؤالهای خود را بوسیله آن دریافت کند اما این (دل) گمراه و سرگشته نمی‌دانست که (خود) صاحب این جام جم است و آن را از (بیگانه) طلب می‌کرد. در بیت دوم: و به دنباله بیت اول شاعر می‌گوید: این دل گمراه، مرواریدی را که در صدف کاینات پیدا نمی‌شد از کسی طلب می‌کرد (یعنی از عقل)

که آن کس حتی راه رسیدن به کنار دریا را بلد نبوده و گم کرده بود چه رسد به اینکه به آن ساحل رسیده و با عملی غواصی، موفق به صید صدف معرفت و مروارید حکمت آفرینش شده باشد! شاعر می‌خواهد این مطلب را بشکافد که دل پاسخ سوالی را از عقل می‌خواست که خود گمراه و مستأصل بود و من نمی‌توانستم پاسخ دل را بدهم و در این کار مانده بودم.

در بیت سوم: شاعر می‌گوید: و من برای اینکه این مشکل دل را که حالا برای خودم هم مشکلی شده بود حل کنم تدبیری اندیشیدم و به نزدیک پیرمغان رفتم، پیری که با یک نگاه بسیاری از معماها و مسائل لاینحل را حل می‌کرد.

در بیت چهارم: و او را در حالی دیدم که جامی از شراب زلال در دست داشت و در سطح زلال آینه مانند آن نگاه می‌کرد و صدها گونه از این معماها را تماشا و به راه حل آن دست می‌یافت.

در بیت پنجم: و من از آن پیرمغان پرسیدم که این جام جهان‌بین را خداوند کی به تو عطا کرده است؟ او پاسخ داد از همان روزی که این فلک مینایی و آسمان آبی را آفرید یعنی از همان روز اول خلقت کاینات و به عبارت دیگر، همان روزی که من را آفرید و چنان آفرید که این جام جهان‌بین در اختیار همیشگی من قرار گرفت.

در بیت ششم: شاعر از قول پیرمغان برای خودش مثل زده و از زبان او چنین می‌شنود: مگر نشنیده‌یی که یک نفر از خود غافل (بی‌دل) در حالی که پیوسته اوقات خدا همراه او و با او و در وجود او بود او خدا را نمی‌دید و مرتب خدا خدا می‌کرد! بنابراین این جام جهان‌بین که مظهر رؤیت حضرت احدیت است از روز اول با من بود اما من توفیق این را داشتم که برعکس آن از خود غافل بی‌دل آن را ببینم و بیهوده خدا خدا نکنم.

در بیت هفتم: شاعر از قول پیرمغان چنین بازگو می‌کند که بدان و آگاه

باش که این همه ترفند و حقه‌بازی که عقل در این موضوع درکِ راز آفرینش راه انداخته تمامی بی‌ثمر و به مانند همان کاری است که سامری با گوساله خود در برابر عصای حضرت موسی و یدبضای او پیش گرفته بود که به جایی نرسید. بنابراین راه عقل راهی نیست که تو را به ساحل نجات و درک معنویات برساند و راه اصلی و واقعی، راه دل یعنی راه عشق و اشراق و عرفان است.

در بیت هشتم: و به دنبال آن به من گوشزد کرد که حال که این سر را با تو در میان نهادم یادآور می‌شوم که می‌دانی چرا حسین منصور حلاج به دار کشیده شد؟ برای آنکه اسرار مگو را که عوام الناس قابلیت درک آن را ندارند بازگو کرد. حال تو خود دانی.

در بیت نهم: و به دنبال سخنان خود این مطلب را یادآوری کرد و گفت که اگر آن فیض و وحی جبریل که شامل حال حضرت عیسی شد شامل حال دیگران هم می‌شد آنها هم همان کارهایی را که حضرت مسیح انجام داد از قبیل بنا کردن ناپنیان، زنده کردن مردگان، درخواست مائده آسمانی و اجابت آن و معجزات دیگر، انجام می‌دادند.

در بیت دهم: شاعر در بابان می‌گوید من فرصت را غنیمت شمرده و از پیر مغان پرسیدم اکنون که به پاسخ سؤال خود رسیدم میل دارم بدانم که این کشش عشق و عاشقی که بین زن و مرد وجود دارد برای چیست؟ پاسخ داد که تو از سلسله زلف بتان که دل تو را در زنجیر خود به بند می‌کشد گله‌مند نیستی اگر خوب دقت کنی از دل شیدای خود گله‌مندی یعنی این دل تو است که تو را وامی‌دارد که به سوی زیبایی و جمال کشیده شوی چرا که زیبایی و جمال، سرحد کمال را به تو می‌نمایاند و جمال به منزله علامت راهی است که تو را به خداوند جمیل رهنمایی می‌کند.

فیض روح القدس از باز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد

۱. به ستر جام جسم آنکه غنچه تر توانی کرد / که خاک میکده کحل مصب تر توانی کرد
۲. مباحش بی می منظر که زیر طاق سپهر / بدین ترانه غنم از دل بر توانی کرد
۳. گل مراد تو آنکه نفتاب بگشاید / که خدشش خویشم حس تر توانی کرد
۴. گدایانی در حین از طرفه اکیسریست / گر این عمل کنی خاک نثر توانی کرد
۵. به غم مرحد عشق پیشین شدی / که شود ما کنی از این معن تر توانی کرد
۶. تو که سبب ای طبیعت نیروی سیر / کنجا به کوی حقیقت گذر توانی کرد
۷. جمال یار ندارد نقاب پرده ولی / غبار بره نشان تا نظر توانی کرد
۸. بایکه چاره ذوق حضور نظم نمود / به نیص غنچی ابل مصب تر توانی کرد
۹. ولی تو تالاب مشوق و جام می خوفا / طمع مدار که کاری دگر توانی کرد
۱۰. دل از نور ریاضت گراگهی یابی / خوشم خنده زمان ترک بر توانی کرد

« گر این نصیحت شنای به بشنوی خطا

به شاهراه طریقت گذر توانی کرد

معانی لغات غزل (۱۳۸)

سرّ: راز.

سرّ جامِ جم: آنچه با نگاه در محتوای جام و تفکر درباره آن و ذوقی حاصل از مصرف آن در پیش چشم ناظر جلوه گر می شود، اسرار عشق و عرفان از قلب عارف.
 گُحلی بصر: سُرمه چشم.

میکنده: میخانه، جای مناجات سالک با حق، قلب مرشد کامل، جایگاه عارفان ربّانی.

ترانه: نغمه، دوبیتی، خوش طبعی، حبله گری.

گُلّی مراد: (اضافه تشبیهی) مُراد به گُل تشبیه شده.

نقاب بگشاید: چهره بنمایند.

طُرفه: شگفتی آور، عجیب.

اکسیر: کیمیا، جوهری که ماهیت فُضات را تغییر و آن را کاملتر می کند.

گدایی در میخانه: در اصطلاح صوفیه تواضع و نیاز به خاکپای مرشد کامل و طلب و جستجوی دائم در راه کمال نفس.

این عمل بکنی: گدایی در میخانه بکنی، بندگی مرشد کُل و کوشش در راه کمال.

مَرَحله: منزل، جایی که در سفر رحل اقامت می افکنند.

طبیعت: عالم محسوس مادی و حیوانی.

طریقت: راه دل که به توحید می رسد، دومین منزل از منازل سه گانه سلوک: شریعت

- طریقت - حقیقت. راهی که مشتمل بر اعمال و احکام خاصی نبوده و به

اعمال قلبی موسوم است و انسان را به حقیقت می رساند.

غبارِ ره بنشان: تن و پیکر خاکی را زمین بگذار تا غباری در میان حایل دیدار نباشد.

چاره: تدبیر.

ذوق: نشاط و شادی و سرور.

چاره ذوق حضور: تدبیر برای تحصیل شادی خاطر از تعجلی دلدان.

حضور: در اصطلاح صوفیه حالتی است که سراپای سالک از وجود معشوق پُر باشد و خود و معشوق را با هم یکی بیند برعکس غیبت که هرچه در خود بنگرد اثری از معشوق نبیند و نیابد.

نظم امور: به ترتیب و از روی نظم کارها را به انجام رسانیدن.
فیض بخشی: رسیدن آب رودخانه به زمینهای ساحل آن و در اصطلاح صوفیه الهام قلبی بدون تحمّل زحمّت کسب رموز.
اهل نظر: آنها که با نگرستن به مناظر طبیعت و چهره خوب رویان پی به وجود خالق زیباییها می‌برند.

فیض بخشی اهل نظر: توجه و عنایت زیباپرستان.
کاری دگر: کاری غیر از این کار، سیر در راه حقیقت به سوی الله.
هدایت: راهنمایی، ارائه راه صواب، در اصطلاح صوفیه: سوق دادن اشیاء به طرف کمال.

ریاضت: تهذیب اخلاق، و در اصطلاح صوفیه تمرین نفس بر کارهای مخالف طبع نفسانی و ترک اعمال موافق طبع نفسانی.
شاهانه: با اهمیت و با ارزش.

معانی ابیات غزل (۱۳۸)

- (۱) زمانی می‌توانی با نگرستن در جامِ حم، پی به رازِ نهفته در آن ببری که خاک میخانه را شرمه‌وار به چشم بکشی.
- (۲) بی می و مطرب روزگار مگذران که در زیر این آسمان کبود با این نغمه می‌توانی غم را از دل بزدایی.
- (۳) گل آرزوهایت زمانی شکفته و باز می‌شود که همانند نسیم سحرگاهان (که غنچه‌ها را می‌شکند) در تحرّک و تکاپو باشی.
- (۴) بر دَرِ میخانه (جایگاه عارفان کامل) گدایی (و دست طلب در راه کمالِ نفس

دراز کردن، به مانند کیمیایی است که اگر این کار را بکنی می توانی خاک را به طلا مبدل سازی.

(۵) به نیت رسیدن به سرمنزل عشق قدم پیش گذار که اگر به این سفر بروی فایده های زیادی نصیب تو خواهد شد.

(۶) تو که از دایره عالم مادی پا بیرون نمی گذاری چگونه می توانی (از جایگاه عارفان اهل طریقت گذشته و) به مرکز حقیقت بررسی.

(۷) روی زیبای یار را پرده نپوشانیده ولی گردوغبار راه را فرو نشان تا بتوانی نظر و مشاهده کنی.

(۸) آگاه باش که با لطف و فیض صاحب نظران قادر خواهی بود که به حضور ذهن و قلب و ترتیب آنها بررسی.

(۹) اما تا به هنگامی که در فکر بوسه بر لب معشوق و جام باده هستی، تصور مکن که بتوانی کار مهم دیگری انجام دهی.

(۱۰) ای دل من! اگر از پرتو نور رنج ریاضت برخوردار شوی، به مانند شمع روشن، با شادمانی، سر خود را به دست تیغ (مقراض) می سپاری.

(۱۱) حافظ، اگر این پند بزرگ و گران بها را بشنوی قادر خواهی بود که (از شاهراه طریقت گذشته و) به حقیقت بررسی.

شرح ابیات غزل (۱۳۸)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعولان

بحر غزل: مجتث مثنیٰ مخبون اصلم مُسبغ

❖

شاه نعمت الله ولی معاصر حافظ بوده و سفری هم به شیراز کرده است. او مرید و دست پرورده شاه ولی است که خانقاه و تربت او در تفت یزد موجود است. شاه نعمت الله مریدان فراوان و شهرتی همه گیر داشت. در دیوان

اشعار او ابیاتی است که دلالت بر تعریف خویش دارد و پاره‌یی سخنانش بوی تفاخر و تکبر می‌دهد. خصوصیاتِی که حافظ موافق آن نیست و با آن سر مبارزه دارد. غزل معروف شاه نعمت‌الله ولی با مطلع:

ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم صد درد را به گوشه چشمی دوا کنیم
را چنانکه در جای خود شرح داده خواهد شد نمونه‌یی از خود بزرگماییهای آن مرحوم است که با داستانی سراپا جعلی در زمان حیات خود توسط مریدان خویش بر سر زبانها انداخته بود و در شرح (آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند) مفصلاً گفته خواهد شد.

این غزل نیز پاسخی محترمانه است به شاه نعمت‌الله ولی، سرسلسله فرقه‌های نعمت‌اللهی و برای روشن شدن ذهن خوانندگان محترم همانطور که قبلاً در پایان مبحث رندی حافظ ص ۶۳-۶۰ و مرام و مسلک حافظ ص ۹۹ مخصوصاً ۱۰۴-۱۰۶ بیان شده است سطح بینش و معرفت حافظ و میزان معلومات و مطالعات او و هوش فوق‌العاده این انسان والا به مراتب بالاتر از سرسلسله‌های فرقه‌های متصوّفه بوده و او کسی نیست که مرید اشخاصی پایین‌تر از خود شود. به همین دلیل در عین احترام ظاهری که به شاه نعمت‌الله ولی دارد در موقع لزوم و در قالب ایهام و اشارات، پاسخ نظرات او را داده و در لباس طنز، در ردّ عقیده او می‌کوشد. مطالعه غزل شاه نعمت‌الله و حافظ برای بعضی از حافظ‌شناسان محترم این شبهه را بوجود آورده است که حافظ مبنای عقیدتی خود یعنی ملامتیه را با شاه‌نعمت‌الله ولی در میان می‌گذارد. و چنین نیست، لیکن سبک و سیاق کلام و پاره‌یی از نظریات حافظ با ملامتیه مشابهت دارد و همانطور که قبلاً گفته شد شأن حافظ اجل از آن است که خود را در چهارچوب عقاید و افکار بعضی از صوفیان محصور نماید.

اجمالاً در ده بیت از این غزل یازده بیتی حافظ ده مطلب را عنوان و شرح داده و بطور غیر مستقیم به شاه نعمت‌الله ولی گوشزد می‌کند. شاه‌بیت این

غزل بیت ششم آن است. حافظ در مجموع، آنچه را در بیت ششم گفته به شاه نعمت‌الله چنین می‌فهماند که دلبستگی به سرای طبیعت و خانقاه‌داری و مریدداری و ادعاهای بزرگ برای شیرازه کردن مریدان و جلوگیری از پراکندگیهای آنها همه مانع از این است که به شاهراه طریقت بررسی و از آنجا به مرکز حقیقت دست بیابی. و در بیت مقطع غزل به منظور حفظ احترام شاه نعمت‌الله ولی، این ده نصیحت شاهانه را خطاب به خود کرده و نام خود را در میان می‌آورد و می‌گوید: ای حافظ اگر این ده پند (شاهانه) را بشنوی به شاهراه حقیقت گذر خواهی کرد و آوردن کلمه شاهانه نشانه بی است که هم این غزل پاسخی است به شاه نعمت‌الله ولی و هم طنزی است از رندی دل آگاه به کسی که نام خود را شاه نهاده و ادعاهای فراوانی دارد.



جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی

غبار ره نشان تا نظر توانی کرد

- ۱ چشمتی است ندانم که زوجه ما آورد که بود ساقی داین باده از کجا آورد
- ۲ چدره میزد این مطرب مقام شناس که در میان عشق دل قول آشنا آورد
- ۳ تونیر باده به چک آو راه صحرا گیر که مرغ نغمه سر ساز خوش نو آورد
- ۴ دلاچ غوغا شکایت ز کار بست مکن که باد صبح نسیم کر که گشت آورد
- ۵ رسیدن گل و سیرین بخیر و خوبی با بنفشه شاد و کوش آمد سخن صفت آورد
- ۶ صبا به خوش خبری بدهد سلیمان است که مژده طرب از گلشن سبا آورد
- ۷ علاج ضعیف دل با کرشمه قسایت برآر سپهر که طیب آمد و دوا آورد
- ۸ مرید پیر معانم ز من مرغ ای شیخ چرا که وعده تو کردی ادبجا آورد
- ۹ بزمک چشمتی آن ترک لشکری نام که حلقه بر من درویش یک قبا آورد

۱۰ فلک غلامی حافظ کنون به طمع کند

که لعل صبا به در دولت شما آورد

معانی لغات غزل (۱۳۹)

راه: آهنگ، مقام، پرده.

مقام: دستگاه موسیقی، جای قرار گرفتن انگشت نوازنده بر دسته ساز.

مقام شناس: آنکه دستگاههای موسیقی را می شناسد.

قول: گفتار و در اصطلاح موسیقی تصنیف و غزل به زبان عربی، ترانه و آواز. در

قدیم ملحونات قسمتی به زبان عربی به نام قول و قسمتی به زبان فارسی به

نام غزل بوده است و حافظ می فرماید: (اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش)

و به معنای آواز مطلق نیز آمده و آوازه خوان را قوال می گویند.

ساز: آلات موسیقی.

ساز خوش نوا: ساز خوش صدا.

کار بسته: کارِ گره خورده.

نسیم گره گشا: نسیمی که گره از کار غنچه می گشاید، غنچه را باز می کند.

رسیدن گل و نسرین: زمان باز شدن گل و نسرین، کنایه از فصل بهار.

گش: خوش، مطبوع، دلپذیر.

سَمَن: نام گلی است.

هدهد: مرغ شانه به سر، مرغ سلیمان.

هدهد سلیمان: کنایه از این که هدهد توسط سلیمان مأمور بُردن خبر به سبا شد و

این مرغ خبر برد و خبر خوش از بلقیس باز آورد.

گلشن سبا: گلستان کشور سبا که بلقیس در آنجا سلطنت می کرد.

کیر شمه: غمزه، اشاره چشم و ابرو.

برآر سر: سر بلند کن.

تنگ چشمی: تنگ نظری، چشم تنگ و ریزه تُرکها.

تُرک لَشکری: سپاهی تُرک نژاد.

یک قبا: یک لا قبا، کنایه از فقر و تهیدستی.

به طوع: از روی میل و رغبت.
التجا: پناه بردن.

معانی ابیات غزل (۱۳۹)

- (۱) نمی دانم این چه مستی است که ما را فراگرفت؟ ساقی آن که بود و این باده را از کجا بدست آورد؟
- (۲) این نوازنده مقام شناس چه آهنگی را می نوازد که در میان خواندن غزل قول و گفتار آشنایی را گنجانید.
- (۳) تو هم شراب تهیه کرده به سوی دشت و دمن برو زیرا در آنجا مرغ خوش آواز با سازِ حنجره خود، خوش نغمه سرایی می کند.
- (۴) ای دل، به مانند غنچه از گرهی که در کار تو است شکایت مکن زیرا بادِ بامدادی با خود نسیمی که گره گشاست آورده و کارگشایی می کند.
- (۵) گل سرخ و نسرين شکوفا شدند، رسیدنشان به خیر باد. گل‌های بنفشه شاد و دلپذیر به نظر می رسند و سمن به باغ، صفا و تازگی بخشیده است.
- (۶) نسیم صبا مانند هدیه، قاصد سلیمان خوش خبر است چرا که از باغ و بوستان سبا مرزده شادی آورد.
- (۷) درمان ناتوانی و درماندگیِ دلِ ما ناز و غمزه ساقی است. ای دل سر از زانوی غم برگیر که طبیب تو آمد و داروی جانبخش تو، کرشمه و ناز و غمزه را با خود آورد.
- (۸) ای شیخ، از من گله مند مباش من پیرو پیغمبرم زیرا تو وعده (بهشت) به من می دادی و او (با دادن شراب) آن را عملی ساخت.
- (۹) بنام تنگ نظری آن ترکِ سپاهی را که بر من فقیر بکالبا و برای تاراج من حمله کرد.
- (۱۰) اکنون این چرخ کبود، از روی میل و رغبت فرمانبردار حافظ است زیرا به درِ دولترای شما پناه آورده است.

شرح ابیات غزل (۱۳۹)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعْلان

بحر غزل: مَجْثُثْ مَشْمَنْ مَعْبُونْ مُسَبِّغْ



هنگامی که دل حافظ به سببی شاد و روحش از بندِ غم آزاد باشد با لحنی امیدوارکننده دم از می و مطرب و باغ و صحرا زده و از ساقی و کرشمه او و نغمه‌سرایی بلبل سخن به میان می‌آورد بطوری که از فحوای کلام او می‌توان پی به این نکته برد که آینه دلِ این شاعرِ ساده‌دل و یکرنگِ روزگار، منعکس‌کننده حالات و روحیات واقعی اوست.

این غزل به هنگامی سروده شده که شاه‌شجاع در یکی از مسافرت‌هایش نامه یا پیغامی برای حافظ ارسال داشته بطوریکه شاعر از وصول آن سراز پا نمی‌شناسد و رو به باغ و صحرا کرده و سفارش می‌کند که تو هم همین کار را بکن. موضوع پیغام یا متن نامه را شاعر به طور سر بسته در بیت دوم بازگو می‌کند و می‌فرماید این پادشاه موقع شناس چگونه حواش متوجه همه نکات می‌باشد که در میان متن نامه و پیغام، ایهامی که به گوش من آشناست و بوی امیدواری می‌دهد گنجانیده است.

شاعر در بیت هفتم صراحتاً می‌گوید سبب غم و اندوه من این بود که شاه‌شجاع با من سرسنگین بود و عنایت سابق را نداشت اکنون ای دل غمزده، سراز زانوی غم بردار که طبیب آمد و نسخه داروی تو را آورده است. شاعر آزاده که سپاسگزاری را با گله توأماً و با مهارت در کلام خود می‌گنجاند در بیت نهم با بیانی مثبت و از روی قبول می‌فرماید من آن سختگیری شاه‌شجاع ترک را تحسین می‌کنم که به من بینوا روا داشت و جای آشتی را در کلام خود باقی گذاشته و در بیت مقطع مراتب ارادت خود را تجدید می‌کند.

آنچه لازم است دربارهٔ این غزل گفته شود تسلط شاعر بر اصطلاحات

علم موسیقی و آواز و گنج‌آیدن آنها در غزل است به طوری که در وحلهٔ اوّل خواننده چندان متوجّه این هنرنمایی نمی‌شود زیرا شاعر در علم بدیع استاد و در بلاغت کلام بی‌همتا است. در این غزل کلمات: مرغ، نغمه، سرا، ساز، خوش، نوا، راه، مطرب، طریق، مقام، غزل، چنگ همه از اصطلاحات موسیقی است و دلیلی قوی بر تسلّط و مهارتِ حافظ در علم موسیقی و الحان است.



چه راه می‌زند این مطرب مقام‌شناس

که در میان غزل قول آشنا آورد

مرید پیرِ مغانم ز من مرنج ای شیخ
چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد

- ۱ صبا وقت سحر بوی ز زلف یار می آید دل دیوانه مارا به بودر کار می آورد
- ۲ فروغ ماه می یدم ز بام قصر اوروشن که زوی از شهرم آن رخ رشید در دیوار می آید
- ۳ به قول طرب ساقی بزدن قلم که دلی گم که آن آه کران قاصد خبر و شوار می آید
- ۴ من آن شکل صنوبر را ز باغ سینہ برکندم که هر گل که غمش سگفت محنت باری آید
- ۵ زیم غارت عشقش دل خون پاکرم ولی میر سخیخ آن ره بدان بهجاری آید
- ۶ سحر بخش جانان طریق لغت احسان بود اگر تسبیح میفرمود و گزیناری آید
- ۷ عاقلانه چین ابرویش اگر چه ناتوانم کرد به عشوه بهم کانی بر سر بخاری آید

۸ عجب می آستم دیشب حافظ جام می بینا
دلی غمش نیکو دم که صوفی دار می آید

معانی لغات غزل (۱۴۰)

وقتِ سحر: سحرگاهان، بعد از نیمه شب و قبل از اذان صبح، زمانی که عارفان برای مکاشفه مناسب دانسته و به تفکر می پردازند.

به بو: با بوی خوش، به خاطر آرزو.

درکار می آورد: مشغول می کرد، سر شوق می آورد.

شکلِ صنوبر: ۱) کنایه از دل است که به شکل میوه درخت صنوبر می ماند. ۲) قدِ صنوبری.

رو، دَر دیوار می آورد: رو به دیوار می کرد، رو به دیوار کردن کنایه از کناره گیری و قطع رابطه و عدم آمیزش با مردم است.

ز بیم غارت عشقش: از ترس اینکه عشقش دست به غارت بزند.

دلِ پر خون رها کردم: دلِ پر خونِ خود را رها کردم، دست از دلِ پر خون برداشتم، دلِ پر خونِ خود را آزاد گذاشتم.

هتجار: راه، قاعده، قانون، روش.

به قولِ مطرب: با آواز مطرب، با آواز خواننده. به قولِ مطرب و ساقی، با آواز مطرب و گفته و راهنمایی ساقی و تشویق او.

پرون رفتم گه و بی گه: گاه و بی گاه از خود بی خود می شدم، گاه و بی گاه از مجلس بیرون می رفتم.

راهِ گران: راه سخت و ناهموار، کنایه از راه عشق.

خبِزِ دشوار می آورد: به سختی خبر می آورد.

تسبیح می فرمود: به نیایش امر می فرمود، به ذکر خدا وامی داشت.

زَنار می آورد: کمربندی که زرتشتیان به هنگام عبادت در برابر آتشگاه به کمر

می بستند و به هنگام خواندنِ اِوراد، باز کرده بر آن دست می کشند و باز

می بستند و در اینجا مقصود این است که اگر جانان تسبیح عبادت و ذکر خدا

به دست می داد یا رشته زَنارِ برایم می آورد، هر دو لطف و احسان او بود.

عفا الله: آفرین، خدا او را عفو کند، جمله دعا بیهی که معنای بخشایش از آن مستفاد می شود و به موقع تحسین به کار می رود.

چین ابرویش: (۱) چین و گرهی که از خشم به ابرو انداخت، (۲) کمان ابروی او. به عشو: به ناز و کرشمه و اشارات دلبرانه ابرو.

بر سر بیمار می آورد: (۱) بر سر چشم بیمار می آورد، (۲) بر سر عاشق بیمار می آورد.

صوفی وار می آورد: با روی و ریا می آورد.

معانی ابیات غزل (۱۴۰)

(۱) هنگام سحر، نسیم صبا بوی خوشی از زلف یار به مشام رسانید و دل شیدای ما را به خاطر آرزوهایش بر سر شوق می آورد (و به خود مشغول می داشت).

(۲) نور پر فروغ ماه را از بام قصر او به روشنی می دیدم، نوری که از شرم آن خورشید رو به دیوار می کرد.

(۳) الف: بنا به گفته مطرب و ساقی، گاه و بیگاه با نگرانی از مجلس بزم بیرون می رفتم زیرا از آن راه سخت و دور، قاصد به سختی و دشواری خبر می آورد. ب: تحت تأثیر آواز خواننده و باده ساقی گاه و بیگاه از خود بی خود می شدم و به عوالمی می رفتم که قاصد به دشواری از آن عوالم برای ما خبر می آورد (حافظ و موسیقی).

(۴) من دلم را از سبته بیرون کردم زیرا هر گلی که از غم آن می شکفت غم و اندوه و رنج بار می آورد (میوه هر گلی که از غم آن می شکفت اندوه و رنج بود).

(۵) از ترس اینکه عشق محبوب، هستی مرا غارت کند دل پر خون خود را به حالی خود رها کردم اما دلم در حالی که خون از آن می ریخت به همان راه و روبه (دنباله روی از عشق او) ادامه می داد.

(۶) بخشش جانان اگر تسبیح و ذکر خدا یا زنا بود، سراسر لطف و از روی احسان

و خیرخواهی بود.

(۷) خدا او را ببخشد که هرچند گره ابرویش مرا از پای درآورد با عشوه و کرشمه‌اش هم کمانی بر سر این بیمار کشید.

(۸) دیشب از اینکه حافظ با جام و پیمانه سر و کار داشت تعجب می‌کردم اما در این باره سخنی نگفتم زیرا با حفظ ظاهر شرعاً و صوفی‌وار این کار را می‌کرد!

شرح ابیات غزل (۱۴۰)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مشتمل مسغ



فخرالدین عراقی: صبا وقت سحرگویی زکوی یار می‌آید

که بوی او شفاي جان هر بیمار می‌آید



شروع این غزل با عبارت امیدوار کننده رسیدن بوی یار توسط باد صبا، نشان دهنده روح امیدواری است که از رسیدن پیامی در شاعر دمیده شده است و شاعر نور اقبال را از فراز قصر او جلوه‌گر می‌بیند. شاعر در بیت سوم می‌فرماید چون خبر از شاه‌شجاع به سختی می‌رسید و من در کار خود حیران و بلا تکلیف بودم به قول ساقی و مطرب گاهگاهی از دستگاه خارج می‌شدم و این اصطلاحی است که به موسیقی‌دان اگر خارج از دستگاه بنوازد یا آواز بخواند گفته می‌شود و مقصود شاعر این است که در مراسم وفاداری من به شاه‌شجاع به سبب نرسیدن پیغام و دستور، سستی و فتوری دست می‌داد و من این دلی دو دلی صنوبری شکل را از سینه اراده خود بیرون انداختم و از ترس اینکه دلم دستخوش غارت نشود چندی به حال خود رها کردم اما می‌دیدم که باز در حالی که خون از آن جاری است رویش به جانب شاه‌شجاع است.

بدنبال آن در تعریف شاه شجاع و جبران گله‌های حَقّه خود می‌گوید او در حقّ من هر کاری که کرد از طریق لطف و احسان بود و در بیت هفتم صراحتم اذعان دارد که اگر هم گاهگاهی چین بر ابرو می‌انداخت و من را از پای درمی‌آورد خوشحالم که این چین ابرو حالت کمائی داشت که برای بهبود حال بیمار بر سر او می‌کشند. توضیحاً همانطور که شادروان انجوی شیرازی از قول استاد بزرگوار، شادروان همایی نقل کرده‌اند در قدیم رسم بر این بوده که به منظور بُریدنِ تبِ بیمار، متوسّل به شُکِ روحی او می‌شده‌اند و بدون اینکه بیمار متوجّه شود از دور یک تیر در چکّه کمان نهاده بر وسط یک سینی که در کنار بیمار نهاده شده بود می‌زدند و معتقد بودند که ترسی که از این عمل موقتاً به بیمار دست می‌دهد سبب تغییر روحیه او و قطع تب بیمار می‌شود.

نکته جالب در پایان این غزل اینکه حافظ از باده‌نوشی و آنچه را که مخالفین او برایش نقطه ضعف دانسته و به او حمله می‌کرده‌اند دست برنمی‌دارد و ضمنِ اقرارِ ضمنی به آن، می‌گوید: حافظ را از باده‌نوشی منع نمی‌کردم زیرا با حالت صوفیانه و حفظ ظاهر و از روی ریا به مانند صوفیان شراب می‌نوشید و این اشارتی است به شاه شجاع که من همانم که هستم و از تکفیر صوفیان ریاکاری مانند شیخ زین الدّین کلاه نمی‌هراسم.

صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می آورد
دل دیوانه ما را به بودر کار می آورد

۱. برید باد صبا دوشم آگهی آورد
 که زور محنت و غم زو به کوتاهی آورد
 ۲. به نظر بان بسجی و بیم جامه چاک
 به این نوید که باد حسه گهی آورد
 ۳. بیا بیا که تو خور بهشت را رضوان
 بدین حبان برای لایسی آورد
 ۴. بمی و بیم به شیر از باغایت دست
 ز بی رفتی که ختم به بهتری آورد
 ۵. به جیر خاطر ما کوشش کن کلاه مند
 به شکست که برافشش آورد
 ۶. چه ناله که رسید ز دلم به خمر که ناله
 چو یاد غار خض آن ماه خمر گهی آورد

۷. رساند رایت منصور بر فلک قضا

که اتجا به جناب شنش آورد

معانی لغات غزل (۱۴۱)

بَرید: قاصد، پیک، نامه‌رسان.

رو به کوتاهی آورد: کوتاه شد، نزدیک به سر آمدن رسیدن، در شُرُفِ اتمام است.

صبحی: شراب بامدادی.

مَطْرِبَانِ صَبُوحی: خنیاگران و مطربانی که بامدادان برای باده‌نوشان بامدادی می‌نوازند.

جامه چاک: پیراهن چاک شده از شوق و شادی.

نوید: خبر خوش.

حورِ بهشت: زن سیاه چشم بهشتی.

رضوان: فرشته دربان بهشت.

برای دل رهی: برای دلِ این بنده ناقابل، برای دل من فقیر.

همی‌رویم: می‌رویم، مضارع متکلم مع الفیر که هاء زاید است و در بعض حالات از

آن معنای برویم افاده می‌شود.

زهی: آفرین.

جَبْرِ: استخوان شکسته را مرمت کردن، تَهِی دست را توانگر ساختن.

به جَبْرِ خاطر ما کوش: برای التیام خاطر ما کوشش کن.

خَرگَه: خَرگاه، سرپرده، خیمه بزرگ شاهی.

آن ماه خَرگَهِی: آن ماهرویِ خَرگاه‌نشین، زیباروی سرپرده بزرگ.

رایت: علم، بیرق.

رایت منصور: عَلمِ پیروزی و کتّابه از بیرق شاه‌منصور.

التّجّا: پناه بردن.

معانی ابیات غزل (۱۴۱)

(۱) نامه‌رسان باد صبا شب پیش به من خبر داد که روز غم و اندوه بزودی به سر

خواهد رسید.

- (۲) پیراهن از شوق دریده خود را به خاطر خبرخوشی که بادِ سحرگاهان آورد به نوازندگان مجلس صبحی می‌دهیم.
- (۳) بیا بیا که دربان بهشت، تو زیبای بهشتی را برای خاطر دل این ناتوان به این جهان آورد.
- (۴) با مصاحبت و عنایتِ دوست به شیراز می‌رویم. آفرین بر این حورِ بهشتی، که بختِ من، او را به عنوان رفیق با من همراه کرد.
- (۵) برای التیامِ خاطر ما کوشش کن، زیرا چه بسا که این کلاه نمدی ما بر تاج شاهی پیروز شده است.
- (۶) آنگاه که یادِ آن چهره زیبای سراپرده شاهی در دلم زنده شد چه ناله‌ها از آن برخاست که تا به خیمه ماه آسمان رسید.
- (۷) الف: حافظ بیرق پیروزی را به بام فلک برافراشت چرا که به درگاه شاهی پناه آورد.
- ب: پرچم منصور که به درگاه شاهنشاه پناه آورد بر بام فلک افراشته شد.

شرح ابیات غزل (۱۴۱)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعْلان
بحر غزل: مجتَثْ مشَمَّنْ مغْهونْ اصلَمْ مُسْغِ



شاه شجاع در جنگی که با برادر خود کرد کار بر او سخت شد و ناچار به مذاکره با برادرش شاه محمود شده قبول کرد که از شیراز خارج و به ابرقو برود و شیراز پس از ۱۱ ماه محاصره به محمود سپرده شود. چنین شد و شاه شجاع که از جانب برادر اطمینان نداشت از ابرقو تصمیم به رفتن به سوی کرمان گرفت و در اسفند ۷۶۵ با سیصد سوار به سیرجان حرکت کرد و پس از زد و خورد هایی کرمان را به تصرف درآورد و پس از مرتب کردن امور کرمان رو به شیراز آورد و به طرف

سردسیر حرکت کرد و در محلی به نام چهارگنبد، برادر کوچکتر شاه بهیجی، شاه منصور به حضور عموی خود شرفیاب شده و کمر اطاعت او را بست. مردم شیراز که از شاه محمود دلسرد شده بودند به استقبال شاه شجاع شتافتند که باری از برادرش محمود به مراتب بی‌آزارتر بود. حافظ شیرازی که با شاه شجاع و شاه منصور هر دو سابقه دوستی داشت این غزل را پس از شنیدن خبر الحاق شاه منصور به شاه شجاع سروده است. و با رسیدن این خبر خوش در این غزل می‌گوید ای شاه شجاع بیابا که ملائکه بهشتی تو را برای آرامش خاطر دل حافظ به شیراز بازگردانیده است و از قول او می‌گوید مسلّم است که با عنایت دوست یعنی شاه منصور به سوی شیراز می‌آیم و در بیت مقطع با ایهام زیبایی می‌فرماید بیرق شاه منصور از اینکه به بارگاه شاه شجاع ملتجی شد سر به فلک می‌ساید.



بیابا که تو حور بهشت را رضوان

بدین جهان ز برای دلِ رهی آورد

- ۱ یارم خُرقج بر دست گیرد بازارِ بتان بخت گیرد
 ۲ هر کس که بدیشم گفت کوخشی رست گیرد
 ۳ در جسد فاده ام خوماهی تا یار مرا بخت گیرد
 ۴ در پاش فاده ام بزاری آيا بود آنکه دست گیرد

۵ خرم دل آنکه سپهر حافظ

جامی ز می آنست گیرد

معانی لغات غزل (۱۴۲)

قدح: پیاله شراب.

بیتان: زیبارویان، پری پیکران.

محتسب: مأمور منکرات.

شست: قلاب ماهی‌گیری، به معنای دام نیز آمده است.

می‌آلست: می‌روز آلت و آن روزی است که خداوند از انسان پیمان گرفت. مفاد آیه ۱۷۱

سورة اعراف: اَلَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ فَالَوْ اَتٰی شَهِدًا ... و مراد، آن جاذبه و کیفیتی است

که از روز ازل خالق در وجود انسان نهاده که تا روز ابد انسان از آن سرمست است.

خرم: خوشا.

معانی ابیات غزل (۱۴۲)

(۱) در آن هنگام که یار من قدح شراب را در دست می‌گیرد، بازار حُسنِ زیبارویان شکسته می‌شود.

(۲) هر کس که چشم او را دید گفت: مأمور منکرات کجاست تا این مست را دستگیر کند.

(۳) مانند ماهی در دریا افتاده‌ام تا بار مرا با دام و قلاب صید کند.

(۴) با ناله و زاری در پایش افتاده‌ام آیا ممکن است که از من دستگیری کند.

(۵) خوشا به حال کسی که مانند حافظ از می‌النست جامی بگیرد.

شرح ابیات غزل (۱۴۲)

وزن غزل: مفعول مفاعیلن فعولن

بحر غزل: هزج مسدّس اخرب مقبوض معذوف



بعضی از حافظ‌شناسان محترم این غزل را به دلیل اینکه به سیاق کلام

حافظ نزدیک نیست از مجموعه غزلیات بیرون کرده‌اند. در این باره همین‌طور که قبلاً هم گفته شد این کار لطمه به امر تحقیق دربارهٔ حافظ بویژه برای محققین آینده می‌زند. این غزل دست کم در هشت نسخه قدیمی آمده و مربوط به ایام جوانی حافظ است که شور و عشق غزلسرایی او بدون ایهام و مراعات نکات عرفانی سبب سرودن غزلی می‌شده است.



یارم چو قدح به دست گیرد

بازار بتان شکست گیرد

دلم جز مهر مهر و یان طریقی بر نمی گیرد
زهر در می دهم پندش ولیکن در نمی گیرد

- ۱ دلم غمزه بهر دیان طیرتی برنی گیرد
- ۲ خدا را ای نصیحت گو حدیث از خطباتی
- ۳ صراحی می کشم بهان مردم و قراگاه
- ۴ من این دلق طمع را بخوابم سوختن دوزی
- ۵ از آن دشت یاران اصفا با می لعلش
- ۶ نصیحتگوی ندان اگر حکم تهنیت
- ۷ میان گریه می خندم که چون شمع اندرین
- ۸ چه خوش صیدم کردم بازم خیمه ست را
- ۹ سخن را قیاج ما و استغنائی معشوق است
- ۱۰ من آن پینه اوزی بت آرام کند
- ۱۱ خدا را جمعی می نمم که درویش سرکوب
- زبرد میدم پندش و لیکین نمی گیرد
- که نقشی در خیال ما ازین خوشتر نمی گیرد
- عجب گر آتش این رقی زد قمری گیرد
- که پیری فرو شناسش بجای برنی گیرد
- که غیر از راستی نقشی درین جوهری گیرد
- دش بست تنگ می نمم مکرنا غمی گیرد
- زبان آتش نم هست لیکن درنی گیرد
- که کس مرغان حشی ازین خوشتر نمی گیرد
- چه سودا فو کنری ای دل خود و لبرنی گیرد
- اگر میکشید این آتش زمانی زورنی گیرد
- دری دیگر نمی اندر سه دیگر نمی گیرد

» بدین شعر بشیرین شافیه عجب دلم

که سرتما پای حافظ را سپرد زرنی گیرد

معانی لغات غزل (۱۴۳)

مهر: محبت.

مهرویان: ماهرویان، زیبارویان.

طریق: راه.

برگرفتن: دربر گرفتن، قبول کردن.

دَرگرفتن: اثر کردن، تأثیر گذاشتن.

خدا را: برای خاطر خدا، تو را به خدا قسم.

حدیث: خبر تازه، سخن نو، مقابل قدیم.

خط ساقی: موهای تازه رسته بر عارض ساقی.

از این خوشتر نمی‌گیرد: از این بهتر نمی‌پذیرد.

نقش: اثر، تصویر.

صراحی می‌کشم: صراحی را با خود حمل می‌کنم.

زرق: نیرنگ، حيله، ریا، تزویر، دورنگی.

دلّی مرقع: خرقه پشمین وصله‌دار، خرقه چندین تکه به هم دوخته شده با رنگهای مختلف.

صفا: صمیمیت، خلوص، یکرنگی.

جوهر: گوهر، و در اینجا مقصود جوهر سیال یعنی شراب است.

می لعل: شراب سرخ فام.

قضا: تقدیر، سرنوشت.

دلش بس تنگ می‌بینم: او را بس دل‌تنگ می‌بینم.

ساغر نمی‌گیرد: شراب نمی‌نوشد.

میان‌گریه می‌خندم: در حالی که اشک می‌بارم می‌خندم.

زبان آتشین: بیان گرم، زبان‌گیرا و سخن مهیج و پرشور.

نازیدن: آفرین و تحسین.

مرغان وحشی: در اینجا کنایه از دلِ رام نشدنی است.

استغنا: بی نیازی.

احتیاج: نیازمندی.

افسونگری: ساحری، جادوگری.

مُنعم: توانگر، غنی.

شعرِ تر: شعر آبدار، شعر تازه.

معانی ابیات غزل (۱۴۳)

(۱) دلم غیر از دوستی زیبارویان راهی را در پیش نمی‌گیرد. همه گونه اندرز به او می‌دهم اما در او اثری ندارد.

(۲) ای اندرزگو برای خاطر خدا از خطّ سبز عارض ساقی سخنی بگو زیرا بر صفحه خیال ما نقشی بهتر از این جایگزین نمی‌شود.

(۳) تُنگِ شراب را پوشیده و پنهان حمل می‌کنم و مردم گمان می‌برند که جُنگ و دفتر با خود دارم. جای شگفتی است که آتش این ریاکاری دفتر ما را نمی‌سوزاند.

(۴) عاقبت روزی من این خرقه وصله‌دار رنگارنگ را به آتش می‌کشم، چرا که پیر می‌فروشان با جامی شراب معاوضه نمی‌کند.

(۵) بدان سبب یاران را با شراب لعل پیر می‌فروشان بکرنگی برقرار است که در این جوهر سیّال، از مستان جز نقیّش راستی، چیزی اثر نمی‌گذارد (مستی و راستی).

(۶) آن که با حکم سرنوشت در جنگ است و رندان را نصیحت و امر به معروف می‌کند افسرده‌حال می‌بینم، مگر او شراب نمی‌نوشد؟

(۷) میان گریه کردن می‌خندم زیرا همانند شمع زبانی آتشین دارم اما سخنانم در اهل این مجلس تأثیر ندارد.

- (۸) چه خوب دلم را شکار کردی، آفرین بر چشم مست. چرا که کسی مرغان وحشی را بهتر از این شکار نمی‌کند.
- (۹) ماحصل کلام و جان سخن در این است که ما نیازمندیم و معشوق بی‌نیاز است، ای دل چه فایده که افسونگری در معشوق اثری ندارد.
- (۱۰) بالاخره من این آئینه صیقلی شده دل را مانند اسکندر روزی بدست خواهم آورد خواه آتش این آئینه مؤثر باشد یا نباشد.
- (۱۱) ای توانگر یخشاینده برای خاطر خدا رحمی کن که این درویش سرکوی تو نه توانگر دیگری را می‌شناسد و نه به راهی دیگر می‌رود.
- (۱۲) با این شعر تازه و آبدار، از شاهنشاه تعجب می‌کنم که چرا هم وزن حافظ طلا به من نمی‌بخشد (سر تا پای حافظ را در طلا غرق نمی‌کند).

شرح ابیات غزل (۱۴۳)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: مَزَج مَثْمَن سَالِم



شاه‌شجاع: چه شد جانا بدین گرمی که سوزم در نمی‌گیرد

مگر فریاد مهجوران تو را در سر نمی‌گیرد



تقریباً در نیمه اول سلطنت شاه‌شجاع، روابط حافظ با شاه، خشنه بوده و شاعر آزاده در مجالس ادبی که با حضور شاه در دربار منعقد می‌شده شرکت مؤثر داشته است. در این مجلس، اشعار شاه‌شجاع و سایر شرکت‌کنندگان مطرح و گاه مطلع غزلی مطرح و از آن استقبال بعمل می‌آمده است و این غزل را حافظ به استقبال غزل شاه‌شجاع سروده است که مطلع آن در بالا ذکر شد.

از مضامین ابیات این غزل چنین برمی‌آید که شاعر آزاده و بی‌پروا،

علی‌رغم اندرزِ رقیبان و نصیحت‌گویانِ دیگر، دست از طرزِ جدیدِ غزل‌سرایی خویشتن یعنی تعریفِ بی‌پردهِ شراب تا جایی که به مرزِ شریعت بی‌اعتنا نباشد برنمی‌داشته و به آنها دهن‌کجی می‌کند. در ضمیرِ باطنِ حافظ این اندیشه پیوسته در حال غلیان بوده که حجابِ روی و ریا و پردهِ تظاهر را نه تنها خود که سعی کند تا دیگران هم به کنار بزنند اما کوشش او به جایی نمی‌رسیده و برعکس بتدریج مخالفین او در این راه او را در مضیقه می‌نهاده‌اند و بدین سبب می‌گوید: مثل شمع فروزان که زبانی آتشین دارد و شعله‌اش در حال لرزش و تابش حالت‌گریه و خنده را مجسم می‌سازد. منهم با دل خونین لبی خندان دارم، بخاطر اینکه هرچه در این مجلس کانون شعرا و اهل سخن از عقیده خود دفاع می‌کنم کسی با من همراه و هم مسلک نمی‌شود. اندیشه دیگری که در ضمیرِ باطنِ حافظ بوده و در راه عملی ساختن آن کوشش فراوان به کار می‌برده است اینکه شاعر پیوسته در صدد این بوده است تا شخص شاه را با خود هم عقیده و همراه سازد اما نه تنها در اینکار توفیق چندانی نمی‌یافته بلکه بتدریج فاصله فیما بین آنها هم زیاده‌تر می‌شده است و به این سبب است که در بیت نهم صراحتاً می‌گوید: مثله مشکل ما در این است که ما به او احتیاج داریم و او از ما بی‌نیاز است و هرچه هم با زبان سحرآمیز خود می‌خواهم او را قانع و مجاب کنم در او کارگر نمی‌شود. شاه‌بیت این غزل بیت دهم است که به عقیده این ناتوان حافظ می‌گوید که هرچه می‌خواهد بشود من تصمیم گرفته‌ام که به آیینی که آتش در کشتی طرف می‌اندازد مانند اسکندر دسترسی یافته و بر شاه مسلط شوم و این کیفیت که گاه آیین مؤثر واقع می‌شود و گاه نمی‌شود مهم نیست، من بر او روزی مسلط خواهم شد و این امر یکدنگی و ثابت‌قدمی در عقیده خود و شجاعتِ ذاتی و اخلاقی حافظ را می‌رساند که یک تنه به خیل دشمن می‌زند و دست از مبارزه برنمی‌دارد. درباره آیینی که حافظ در بیت دهم بدان اشاره دارد باید گفت پیش از اختراع املاح جیوه و استعمال آن برای ساختن آیینی شیشه‌یی از صفحات صیقلی شده آهن به جای آیین استفاده می‌شده و هر چند یکبار بوسیله

صیقل مجدّد از سطح آن زنگ‌زدایی می‌شده است. اسکندر هم آینه‌یی به همین شیوه از آهن و از نوع مقعر ساخته و در مدخل بندر اسکندریه نصب کرده و با آن به صورت جام جهان‌بین جدیدی از آمد و شد دریایی با خبر می‌شده و به قولی با تابش نور خورشید و تمرکز آن در کشتی‌های دشمن، آنها را به آتش می‌کشیده است. شاعر در بیت یازدهم و دوازدهم چنانکه حسن طلب اقتضا می‌کند شاه‌شجاع را مدح گفته و از او طلب بخشایش زر و مال را دارد. در پایان، مضمون بیت هفتم این غزل را قبل از حافظ، نظامی در لیلی و مجنون چنین سروده است: چون شمع به خنده رخ برافروخت خندید و به زیر خنده می‌سوخت



چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت را

که کس مرغان وحشی را از این بهتر نمی‌گیرد

۱. ساقی ارباده ازین ستب جام اندازد
خارفان اجمه در شرب مدام اندازد
۲. و چسپین نیز غم زلف نهند و اند خال
ای با مرغ حسن دراکه بدام اندازد
۳. ای خوشادولت آن ست که در پای حرا
سر و دست سازند اند که کد ام اندازد
۴. ز همد خام که انکاری و جام کند
پنجه تیر کرد و چون نظر بر می خام اندازد
۵. رز در کب نهز کوش که می خوردن د
دل چون آینه در زنگت ظلام اندازد
۶. آن زمان قتی شب فروغت شب
گر دهنه گاه افق پرده شام اندازد
۷. باده با محتسب شهر ننوشی ز بهن
بخورد و باد و ات و سنگت بجام اندازد

۸. حافظ سز که کوشه خورشید برآ
بخت ارشده بدان ماه تمام اندازد

معانی لغات غزل (۱۴۴)

از این دست: با چنین روش، با این کیفیت، از این نوع، با این دست زیبا.
 شُرب: نوشیدن.
 شرب مدام: شُرب شراب، شرب دایم، نوشیدن شراب دایم، دائم الخمر بودن.
 مدام: شراب انگوری، پیوسته و دائم.
 ای خوشا: چه خوش است، چه خوش بخت.
 دستار: عمامه، منديل، شالی که به دور سر می‌پیچند.
 زاهد خام: زاهد بی تجربه، زاهد ناآزموده.
 زاهد: کسی که دنیا را برای تحصیل آخرت ترک کند.
 پخته گردد: آزموده شود، باتجربه شود.
 می خام: شرابی که بوسیله تخمیر در خُم پس از چهل روز با استحاله قند انگور به
 الکل درست می‌شود.
 زنگ ظلم: کدورت تاریکی.
 می صبح فروغ: می مانند فروغ صبحگاهی، می روشن مانند روشنایی صبح.
 خرگاه افق: سراپرده افق.
 پرده شام: پرده تاریک شب.
 محتسب: مأمور منکرات.
 گله گوشه: گوشه کلاه.
 گله گوشه خورشید: تارک خورشید، بالاترین نقطه خورشید.
 ماه تمام: ماه شب چهارده، کنایه از معشوق زیباروی.

معانی ابیات غزل (۱۴۴)

(۱) اگر ساقی با چنین روشی (و با این دستان زیبا) شراب در جام بریزد همه عارفان
 را به آن معتاد خواهد کرد.

- (۲) و اگر بدین سان دانه خال را زیر چین و شکن زلف پنهان سازد چه بسیار مرغ خِزْد را که اسیر دام خود کند.
- (۳) خوشا به حال کسی که از کثرت مستی نداند که سر را به پای حریف و هم پیاله بیندازد یا دستارِ سر را.
- (۴) خُشکه مقدّس بی تجربه که شراب را منع می‌کند، خامی است که اگر به شرابِ خام نگاه کند پخته و آزموده خواهد شد.
- (۵) به هنگام روز در کسب فضیلت کوشا باش که شراب‌خواری در روز، دل را که چون آینه روشن است در تاریکی فرو می‌برد.
- (۶) زمانی برای نوشیدن شرابِ زلالِ همانندِ فروغِ بامدادی مناسب است که شب، پرده تاریک شبانگاهی را به گرداگرد افق بکشد.
- (۷) بر حذر باش و هم پیاله با محتسب شهر مشو چرا که شرابت را می‌خورد و جامت را می‌شکند.
- (۸) حافظ اگر قرعه بخت تو به آن ماه شب چهارده تمام عیار اصابت کند چنان سر برافراز که سرت به گوشه کلاه خورشید برسد.

شرح ابیات غزل (۱۴۴)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون اصلم



پس از آنکه تیمور در اوایل ذیحجه سال ۷۸۹ به شیراز وارد شد حدود ۲ ماه به حکمرانی نشست که خبر فتنه و آشوب در ماوراءالنهر به شیراز رسید و او به ناچار شیراز را به شاه یحیی سپرده عازم سمرقند شد. سلطان زین‌العابدین که با رسیدن تیمور به شیراز، به قصد فرار عازم بغداد بود حوالی شوشتر با تمهیدات شاه منصور، بر او وارد و دستگیر و در قلعه سلاسل زندانی شد و

اموال و لشکریانش بدست منصور افتاد و او نیز قصد داشت که به بغداد بگریزد که بَعَثَتْ خَیْر رسید که تیمور عازم سمرقند شده است لذا رو به سوی شیراز آورد و آنجا را به آسانی تصرف کرد و شاه یحیی شیراز را ترک و به سوی یزد رهسپار شد. شاه منصور با کمال قدرت به حکومت نشست و این اتفاق در سال ۷۹۰ هجری یعنی ۲ سال و کسری قبل از فوت حافظ روی داد.

این غزل در این هنگام سروده شده و محتوای غزل دلالت بر اندرز به شاه منصور را دارد چه این مرد دلیر جمع اضداد بود و مجالس عیش و نوش فراهم می ساخت و حافظ به سبب موقعیت حساس کشور و آرزوی داشتن یک سرداری شجاع که جلوی یورش مجدد تیمور را بگیرد در این غزل در دو بیت به دو مطلب اشاره می کند: یکی پرهیز از عیش و نوش و بی خبری در بیت چهارم و دیگری هشدار از همکاری با دار و دسته های منافق موجود در شهر که نان را به نرخ روز می خوردند. در بیت مقطع غزل.



روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز

دل چون آینه در رنگ ظلام اندازد

۱. دمی با عسّم به سر زدن جهان گیر نمی آرد
 به می بفروشش دلّی ما کرین بهتر نمی آرد
۲. به کوی می فروشانش جای بر نمی گیرد
 زهی حشّ و تقوی که یک بیاض نمی آرد
۳. رقیم سَر نهشاکر و کرایین باب رخ بر تاب
 چه افتاد این سَر بار که خاک در نمی آرد
۴. شکوه تاج سلطانی که بیم جان در و در حشّ
 نگاهی لکش است اما بر ترک جان نمی آرد
۵. بس آسان می نمود اول غم و ریا به بوی سُود
 غلط کردم که این طوفان جد گوهر نمی آرد
۶. تور آن به که روی خود زشتا قان به پانی
 که شادی جیب انگیری غم لک نمی آرد

۷. چو خاطر دفاعت کوش از دنیا می بکنی

که یک جوفت و نان به دمن نمی آرد

معانی لغات غزل (۱۲۵)

یک سر: سراسر.

دلق: خرقه کبودرنگ آستین کوتاه پشمین که اگر وصله دار باشد به آن مرقع و اگر رنگ و رو رفته و یا رنگارنگ باشد ملمع گویند.

سجاده: جانماز، پارچه یا فرشی که بر روی آن نماز می‌گذارند.

ساغر: جام شراب خوری.

زهی: آفرین.

رقیب: مراقب، نگهبان.

رُخ برتاب: روی بگردان.

شکوه: جلال و عظمت.

درج: ثبت شده، نوشته شده. ۹۰۳

به بوی: در آرزوی.

غلط کردم: اشتباه کردم.

مشتاق: آرزومند، دوستدار، راغب.

جهانگیری: کشورگشایی.

غم لشکر: دردسر نگهداری سپاه.

معانی ابیات غزل (۱۲۵)

(۱) سراسر دنیا به این نمی‌ارزد که یک لحظه با غم بگذرد. خرقه ما را بفروش و می‌بخره که ارزش آن بیشتر از این نیست.

(۲) آفرین! بر سجاده تقوا! که در محله می‌فروشان با یک جام شراب معاوضه نمی‌کنند! زیرا که به یک جام می‌نمی‌ارزد!

(۳) مراقب و دریانِ خانه معشوق، شماتت‌کنان گفت که از این در دور شو. برای سر ما چه پیش آمده که به اندازه خاک دری ارزش ندارد؟

- (۴) فَرّ و شکوه تاج شاهی که با تریس کشته شدن همراه است مقام فریبده ایست که به از دست دادنِ سر نمی ارزد.
- (۵) نخست، تریس از دریا، در برابرِ آرزویِ منافعِ آن کم و کوچک جلوه می کرد. این اشتباه من بود چرا که ترس از طوفان دریا به صددانه مروارید نمی ارزد.
- (۶) بهتر این است که ترک دیدارِ دوستانِ خود کنی، چرا که شور و شوق کشورگشایی به دردِ سر نگهداریِ سپاهِ آن نمی ارزد.
- (۷) مانند حافظ قناعت را پیشه کن و از تعلّقات این دنیا چشم بپوش. زیرا یک جو مَتِّ مردمانِ پست کشیدن به دویست من طلا نمی ارزد.

شرح ابیات غزل (۱۴۵)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثنوی سالم



ناصر بخارایی: غم عالم مخور ای دل که عالم غم نمی ارزد
به غمگین گشتن یکدل همه عالم نمی ارزد



حافظ شناسان محترم بعضی بر این عقیده اند که حاکم دکن هندوستان، به نام محمود شاه، دعوتی از حافظ برای مسافرت به هند به عمل آورده و حافظ با قبول آن عزم سفر می کند و از آنجا که در سابق قوه محرکه کشتی ها، باد موافق بوده است و گاه یک کشتی چندین روز متوالی در بندرگاه به امید وزیدن باد موافق یا آرام گرفتن طوفان دریایی، می مانده است حافظ با مشاهده دریای طوفانی و بیم موج و گردابی چنین حائل، چشم از سفر پوشیده و این غزل را در پاسخ محمود شاه، ارسال داشته است. بعضی دیگر از جمله مرحوم دکتر قاسم غنی معتقدند که این غزل در غیبت شاه شیخ ابواسحاق و وضع مخاطره انگیز او در

مسافرت، برای او سروده شده است. اما با دقت در انتخاب ردیف و مفاد بیت پنجم این غزل، چنین برمی آید که شاعر به هنگام سفر به هند، در بندرگاه متوجه خطر مسافرت شده و انگیزه سرودن این غزل را نخست در مضمون بیت پنجم آفریده و همانطور که عادت شاعران است برای این مضمون قالب و وزن و ردیف و قافیه مناسب انتخاب و شروع غزل را با جمله (دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد) شروع و غزل را به پایان برده است. حافظ چندان اهل غم و غصه خوردن روزگار نیست و دم خوش را به ناخوش نمی‌دهد و انگیزه مسافرت او به هند با توجه به اینکه احتمالاً فرزندی از او به نام نعمان به هند مهاجرت و در آنجا می‌زیسته و همانجا رحلت کرده است چندان هم بعید به نظر نمی‌رسد.

آنچه این ناتوان را بر این عقیده استوار می‌سازد مفاد بیت ششم غزل است که حافظ خطاب به خود می‌گوید بهتر است که ترک دیدار مشتاقان خود کنی که این شادی به دردسرش نمی‌ارزد و مشتاقان حافظ را می‌توان در درجه اول محمودشاه و در درجه دوم دیدار فرزند خود دانست که امید دیدار او هم در اتخاذ تصمیم به سفر بی‌اثر نبوده است. در پایان، شکی نیست که شعری که زحمت و رنج سفر هند را به خود هموار می‌کرده‌اند به امید دستیابی به صله و بخشش شاهان آن دیار بوده وگرنه کسی بیهوده رنج سفر و خطر بر خود هموار نمی‌کند تا به دیاری گرم و بدآب و هوا رفته به مشقت روزگار بگذرانند و به همین دلیل شاعر در مقطع غزل می‌فرماید از صد من طلا چشم بپوش و قانع باش و گول دنیا را مخور که ارزشی ندارد.

- ۱ در ازل پر تو هست ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش همه عالم زد
- ۲ جلوه یی کرد خشت دید ملک عشق شد آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد
- ۳ عقل منجاست که آن شعله چراغ افروزد برق غیرت بر خشت جهان بزم زد
- ۴ ندعی خواست که آید به تماشا که را دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
- ۵ دیگران قهره قسمت همه بر عیش زد دل غمیده مانو که هم غم زد
- ۶ جان جلوی هموس خاچه زندان شست دست دهنده آن لب خم اندر خم زد

۷ حافظ از نور طرب نامه عشق تو نوشت

که قلم بر سر اسباب دل فرم زد

معانی لغات غزل (۱۴۶)

أزل: زمانی که آن را ابتدا نباشد، اول اولها، استمرار و امتداد وجود در ازمنه مقرر
غیرمتناهی در گذشته، دوام وجود در زمان گذشته، ماهیتی که اقتضاء عدم
مسبوقیت به غیر کند، چیزی که مسبوق به عدم نباشد.

پرتو: فروغ، نور.

محسن: زیبایی، کمال ذاتِ احدیت، عامل به وجود آمدن عشق، نیکویی.
تجلی: جلوه گری، نمودار شدن، هویدا گردیدن، خود نمودن، جلوه گری نوری که از
جانب خداوند بر دل بنده اش بتابد و سبب کنار رفتن حجاب از جلوی چشم
بنده شده و به دیدن حق منجر گردد و اگر خدا بر ذات و وجود خود تجلی
کند بنده را تاب تحمل آن نیست چنانکه خداوند بر کوه طور تجلی کرد و کوه
از هم شکافت و موسی بیهوش شد (خلق و آفرینش، تجلی جمال یعنی
تجلی خالق متعال است).

عشق: نهایت دوستی، به حد افراط دوست داشتن، مهمترین رکن طریقت که آخرین
مرتب آن عشق پاک است که انسان کامل آن را درک می کند، نیرویی که جزئی
ذات هر ذره بوده و آن را به طرف کمال می کشاند و این نیرو از ذات کل به
تمام موجودات افاضه می شود و ذات کل یا خالق مطلق هم عشق است و
هم عاشق و هم معشوق یعنی عاشق ذات خود و معشوق ذات خود است.
جلوه: خود را نمایاندن.

عین آتش شد: آتش محض شد، مانند آتش شد.

غیرت: رشک و حسد، پدیده ای که از عاشقی و معشوقی سرچشمه می گیرد و چون
ذات الهی هم عاشق هم معشوق هم عشق است لذا غیور است. مولوی
فرماید:

جمله عالم زان غیور آمد که حق بُرد در غیرت بر این عالم سبق
عقل: خرد، فهم و شعور و دانایی و ادراک و قوه تمییزه، جوهری مجرد که غایبات را

بوسیله وسائط و محسوسات را بوسیله مشاهده درک می‌کند، نیرویی که حقایق اشیاء را دریابد و در اصطلاح فلسفی عقل جوهر مستقل بالذات و بالفعل و قوه‌ای است برای نفس ناطقه.

مدعی: ادعاکننده، و در بیت چهارم این غزل کنایه از همان عقل است که در بیت ماقبل بحث آن رفت.

قرعه: فال.

قسمت: بهره، نصیب.

هم بر غم زد: باز هم بر غم زد، باز هم غم نصیث شد.

علوی: بالایی.

جان علوی: روح آسمانی، جان قدسی.

طرب‌نامه: شادی‌نامه.

طرب‌نامه عشق: کتاب شادی‌آفرین عشق.

اسباب: وسایل.

معانی ابیات غزل (۱۴۶)

(۱) (خطاب به خالق) در زمانی پیش از ابتدای زمان، فروغ زیبایی کمال ذات تو، برای شناسایی خود به جلوه‌گری و خودنمایی اراده کرد. در مرحله نخست تجلّی ذاتی یافت و در مرحله دوم عشق از وجود غیبی به وجود عینی درآمد و به یکباره آتش عشق در تمام ذرات هستی زده شد.

(۲) پرتو حسن تو برای شناسایی خود به جلوه‌گری پرداخت و در نتیجه عشق بوجود آمد و چون مشاهده کرد که آتش این جلوه حسن در ملایک که شایسته تحمّل بار امانت عشق نبودند در نمی‌گیرد، مشیت غیبت او بر این قرار گرفت که آتش عشق، سراپای وجود آدم را فراگیرد.

(۳) اوّل ما خلق الله یعنی عقل که واجد سه صفت بود (اول شناخت حق تعالی به

کمک حسن و جمال، دوم شناخت خود به کمک عشق، سوم شناخت غم (آنچه که نبود پس نبود) چنین اراده کرد که از چراغ عشق و به کمک آن برای شناخت خود کسب روشنائی کرده در نتیجه در شناخت خالق خود شریک شود اما نامحرم تلقی شد و آذر خشن غیرت، مسیر عقل را در جهان بر هم زد و از آن پس مسیر سیر معرفت در جهان در مسیر عشق قرار گرفت.

(۴) عقل مدعی اراده کرده بود که در کارگاه آفرینش نخست به تماشای اسرار خلقت مشغول و سپس شخصیتی در برابر خالق یکتا در خود بیافریند که دست غیبِ غیرتِ الهی بیرون آمد و بر سینه این نامحرم زد.

(۵) ملائک (دیگران) همگی راه آسان عیش و آسودگی خیال را در پیش گرفتند و زیر بار سنگینِ امانتِ عشق نرفتند و این دلِ غمدیده ما (آدمیان) بود که آن را پذیرا شده و با غمِ عشق همدم شد.

(۶) روح آسمانی (ما) آرزوی رسیدن به نقطه عمیقِ جاذبه حسن تو داشت. بدین سبب و برای اینکه به عمقِ چاه زنخدان حسن و جمالِ تو برسد متوسل به ریسمان زلفِ خَمِ اندر خَمِ تو (یعنی راه عشق و عرفان) شد.

(۷) حافظ زمانی موفق به سرودن غزلهای عرفانی خود که به منزله طرب‌نامه عشق نوست، شد، که پشتِ پا به آسودگی خیال زده غمِ عشقِ تو را به جان خریداری کرد.

شرح ابیات غزل (۱۴۶)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون اصلم



از آنجایی که این غزل یکی از شاهکارهای عرفانی حافظ عارف شیرین کلام است، به همین دلیل مفاد ابیات این غزل را از صورتِ تحت‌اللفظی

خارج ساخته و به نحوی که در بالا ملاحظه شد در قالب جملاتی گنجانیده شد که حتی الامکان مقصود و منظور شاعر را شامل باشد.

در بین عرفا موضوع (عقل) و (عشق) و (نصیبه ازل) و (جمال) که در این غزل هم صحبت از آن به میان آمده است ارکان اربعه کرسی معرفت به حساب می آید و مشایخ صوفیه هر کدام درباره شناخت این عوامل و تعریف آنها چه بسیار داد سخن داده و از خود مضامین و تعاریفی به جای گذاشته اند که حتی ذکر مختصر آنها هم سبب تطویل کلام خواهد شد. لیکن در شرح این غزل عرفانی جای آن دارد که هر چند به طور اختصار، درباره ریشه اختلاف زاهد متشرع و عارف ربّانی سخنی گفته شود.

پس از ظهور اسلام و در خلال شش قرن اولیه که حکومت اسلامی در دست خلفاء یعنی اولوالامر قرار داشت ضوابط شریعت بوسیله فقها و اولوالامر زمان با اتکاء به احادیث و سیره رسول اکرم (ص) و خلفای اربعه و استنباط از قرآن مجید شکل گرفت و به صورت دستورالعمل صادر و هر فرد مسلمان موظف به اجرای بدون چون و چرای آنها شد. آنانکه سر تسلیم در برابر قوانین و ضوابط شریعت فرود می آوردند، یعنی اکثریت مردم، چه از روی ایمان و تقلید و یا به خاطر گذراندن روزگار بر حسب رویه اکثریت، مؤمنان باطنی و یا سیاهی لشکری بودند که زیان چون و چرا نداشته و بیرون نهادن گام از جاده شریعت را با ذنب لایغفر و یا خلاف مصالح زندگانی خود دانسته و کلاً مقلد صرف فقیهان اعلم بودند. اما در میان این مسلمین، گاهگاه افراد باهوش و متفکری پیدا می شدند که راه اصلی را از راه فرعی تمیز داده و به حکمت دین مبین اسلام و محکّمات و مشابّهات قرآن مجید وارد و برای خود در درجه اول کوشش در امر توحید و شناخت خالق متعال را در صدر فریضه های دینی می دانستند. به این معنی که به صرف اینکه خدایی هست اکتفا نکرده و وظیفه خود می دانستند که برای شناخت هر چه بهتر خالق متعال و بالا بردن سطح معرفت خود تا آنجا که می توانند بکوشند.

راه ایندسته از افراد عارف همگی یکسان نبوده و عده‌یی را می‌توان زیر نام عارفِ عابد و عده‌یی دیگر را زیر نام عارفِ عاشق دسته‌بندی کرد. آنها که عارفِ عابد بودند پیروی از دستورات شریعت را در هر حال بر خود فرض می‌دانستند و هرچه درجه معرفتِ آنها فزونی می‌گرفت ضابطهٔ شریعت، زیان‌گفتار آنها را کمتر به سخن باز می‌کرد و محتاطانه‌تر به گفتار وامی‌داشت اما آنها که عارفِ عاشق بودند در مسیرِ طریقت آنچه را که درمی‌یافتند از بازگو کردن و افشای آنِ اِبا و پروایی نداشتند و این امر احتیاط و عدم احتیاط چه در زمان حیات آنها و چه در نوشته‌ها و گفته‌های آنها تنها عامل تشخیص آنها از هم است. باید دانست فاصله سطح معرفت و بینش در بین این اقلیتِ عارف چه عابد یا عاشق، با اکثریتِ متشرّع زیاد است و آنچه که سبب می‌شود افرادی مسلمان به طرف عرفان‌گرایی حاصل کنند ضریبِ هوشی بالای آنهاست که هرگز این افراد را به صورت مقلد و متعبد در نمی‌آورد.

حافظ شیرین‌کلام و عارف خوشنام از دسته عارفان عاشق بود. او متعبد نبود و هر چند از نتیجه افکار و عقاید دیگران بهره‌مند می‌شد اما هرگز با به جاده تقلید و مریدی هیچ فقیه و مرادی نگذاشت و هیچ شاعر دیگری در تاریخ ادبیات زبان فارسی چون او سراغ نداریم که بر عقاید حقّه خویش چون او پای استقامت فشرده و از معاصرین خود زبان دیده باشد.

- ۱ سحر چون خسرو خاور سلم بر کوه ساران زد
- ۲ چو شمس صبح روشن شد که خال مهر کرد و پست
- ۳ نگارم دوش در مجلس غم زهن چون برخت
- ۴ من از رنگ صلاح آندم چون لب شستم د
- ۵ کدام هنر لبش آموخت این چنین عیاری
- ۶ خیال شوی بخت و شد نامه دل مسکین
- ۷ در آب رنگ رخسارش جان اویم خون د
- ۸ منش با غرقه پیشین چگونه در کند آرم
- ۹ نظر بر شد در توفیق و من دولت شاه آ
- ۱۰ ششاه نظر غم شجاع ملک دین مضو
- ۱۱ از آن ساعت که جام می بت او شرفت
- ۱۲ ز شیر سرفشانش نظر از روز بدر شد
- ۱۳ بدست مروت یارم در امید واران زد
- ۱۴ برآمد خنده بی خوشی غم و کامکاران زد
- ۱۵ که بگشوداگر کی بود و دهای یاران زد
- ۱۶ که چشم با ده پیمایش صلابت یاران زد
- ۱۷ که اول چون بون آمد ز شب زنده اران زد
- ۱۸ خداوند اکمل در شش که بر قلب ساران زد
- ۱۹ چو نقش دست او اول رقم بر جان ساران زد
- ۲۰ زره نمویی که مرگانش ز خنجر کدازان زد
- ۲۱ بدو کام دل حافظ که خال بخت یاران زد
- ۲۲ که جود بی درغش خنده برابر بهاران زد
- ۲۳ زمانه ساغر شادی بسا و میکاران زد
- ۲۴ که چون خورشید انجم نوز تبار بهاران زد

۱۴ دوم عمرو ملک او بخواجه از لطف حق ایدل

که هر خ این سکنه دولت دور روزگار ان زد

معانی لغات غزل (۱۴۷)

خسرو خاور: پادشاه مشرق، کنایه از خورشید.

قَلَم: رایت، بیرق، پرچم، درفش.

عَلَم بر کوهساران زد: کوهساران را فتح کرد.

حالی میهرگردون چیست: لطف و محبتِ فلکِ گردنده چه حالی دارد.

عزم: اراده، قصد.

صلاح: پرهیزکاری.

رنگِ صلاح: آب و رنگِ پرهیزکاری.

به خون دل: با رنج فراوان و خون دل خوردن.

بشستم دست: دست کشیدم، دست برداشتم.

صلا زد: دعوت کرد، فراخواند.

آهن دل: سخت دل، سنگدل، نامهربان.

آیین عیاری: طزاری، شبروی و دزدی، تردستی.

ره شب زنده داران زد: دلِ زاهدانِ شب زنده دار را بُرد.

خیال شهسواری پخت: خیال پادشاه دلاوری در سر پرورانید.

چو نقشش دست داد: نقش مطلوب را به دست آورد، هنگامی که چهره او نقش

مطلوب را به خود گرفت، هنگامی که نقش برنده نصیبش شده و توفیق یافت.

رَقَم زد: خط بَطْلان بر آن کشید.

زِرّه مو: زِرّه گیسو.

خنجر گذار: خنجر گذارنده، خنجر فرو کننده، خنجر زن.

نظر: نظرِ همگان، عنیده عموم.

توفیق: همراهی و تأیید و موافقت.

مُیمن: برکت، مُبارکی.

فالِ بختیاران: فالِ مطلوب، فالِ آنانکه بخت با آنها همراه و مساعد است.

مظفّر فر: با فرّ و شکوه آل مظفّری.

جود: کرم، بخشش، عطا، سخاوت.

جود بی دریغش: بخشش بی مضایقه اش.

خنده برابر بهاران زد: ابر بهاری را مسخره و تحقیر می کند.

مُشَرّف شد: سرافراز شد، افتخار یافت.

ساغر شادی: ساغرِ باده شادی.

سراقشان: سرافشاننده، ریزنده سر بر خاک.

خورشید انجم سوز: خورشیدی که با طلوع خود ستارگان را محو و ناپیدا می کند.

تنها بر هزاران زد: یک تنه بر هزاران نفر تاخت.

سکّه دولت به دور روزگاران زد: نقش دولت او بر سراسر روزگار ثبت شده است.

معانی ابیات غزل (۱۴۷)

(۱) به هنگام سحر، چون خورشید، این پادشاه مشرق، بر سر کوهساران پرچم زد، محبوب من با دست لطف و مرحمت خود حلقه بر در خانه دوستان امیدواران خود کوبید.

(۲) وقتی که برای صبح واضح شد که محبت این فلک گردنده تا چه حدّ ناپایدار است، بالا آمد و بر آنها که از کامروایی خود مغرور بودند از روی استهزاء خنده سر داد.

(۳) دیشب هنگامی که محبوب من برای رقصیدن از جای خود بلند شد گره زلف خود را گشود و آن گره را بر دلبهای یاران زد و آنها را گرفتار خود کرد.

(۴) من آن زمان دست خود را در خون دل خود فرو برده و رنگ صلاح و تقوا را از آن زدودم که چشمهای مست و شادابش مردم فرزانه و عاقل را به سوی خود می خواند (ترک تقوی بر اثر جاذبه جمالی به بهای خون دل).

(۵) کدام سنگدل بی رحمی روش عیاری و تردستی شیروان طرار را به او یاد داد که در نخستین حمله، به زاهدان شب زنده دار تاخته و دل از آنها بُرده است.

- (۶) دل من هوایِ یگه‌سواری را در سر پرورانید و از دست رفت. خدایا دل بیچاره من را حفظ فرما که به میان سواران تاخت تا مگر به آن یگه سوار برسد.
- (۷) در راه آب و رنگ دادن به چهره او چه بسیار خون دل خورده و جان دادیم، همین که نقش مطلوب را به دست آورد، اول خط باطل بر روی فداکاران خود کشید.
- (۸) من خرقه‌پوش پشمینه‌پوش چگونه می‌توانم آن یارِ زره‌گیسو را در کمند آرم. یاری که مژه‌هایش راه دلبرانِ خنجرزن را قطع کرده است.
- (۹) توجه همگان بر تأیید و موافقت و مبارکی دولت شاه قرار گرفته است. آرزوی دلِ حافظ را برآور که برای تو فال موفقیت زده است.



- (۱۰) منصور، شاهنشاهی که فرّ و شوکت آل مظفر را دارا و درکار سلطنت و دیانت دلبر و نیرومند است، همانکه بخشش بی‌مضایقه‌اش ابر بهاران را مسخره و تحقیر می‌کند ...
- (۱۱) از آن لحظه که جام می (قدرت) این افتخار را یافت که در دست او قرار گیرد، روزگار به شادی و افتخار می‌خوران از ساغر شراب باده نوشید.
- (۱۲) آن روزی نشانه‌های فتح و پیروزی از شمشیر سر شکافته‌اش نمایان شد که مانند خورشید ستاره مخوکن یک تنه بر هزار تن حمله بُرد.
- (۱۳) ای دل‌بقای عمر و سلطنت او را از لطف حق بخواه چرا که این فلک‌گردنده سگه دولت او را در سرتاسر روزگار زده است.

شرح ابیات غزل (۱۴۷)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثمن سالم



این شعر در اکثر نسخ در ردیف غزلها به رشته تحریر درآمده و بعضی

از حافظ‌شناسان به خاطر مفاد و محتوا آن را در ردیف قصیده‌ها بشمار می‌آورند. در این باره باید گفت از آنجایی که حافظ بیشتر غزل‌های خود را با انگیزه تعریف و تحسین، در لباس ابهام سروده و از طرفی بیت یا ابیاتی که در آن صراحتاً ممدوح را نام می‌برد در پایان غزل و بعد از تخلص آمده است می‌توان یقین کرد که شاعر آزاده و آینده‌نگر، نخست مضامینی در قالب غزل یا ابهام آفریده سپس در نسخه‌یی که به ممدوح داده و یا در مجلسی قرائت کرده چهار بیت به آن اضافه نموده است.

این شعر در سال ۷۹۰ هجری به خاطر ورود شاه‌منصور به شیراز سروده شده است. شاعر در بیت دوازدهم اشاره به این مطلب دارد که لشکر شاه‌منصور و شاه زین‌العابدین در پشت دروازه شیراز حدود پل نو به هم رسیدند و لشکرها به هم نزدیک شده بودند. در آن لحظه‌های حساس شاه زین‌العابدین می‌کوشید حریف را غافل کرده از پل بگذرد که شاه منصور شجاع به آب زد و راه را بر او بگرفت و به حدی سرعت عمل به خرج داد که لشکریان زین‌العابدین هزیمت یافته فرار را بر قرار ترجیح دادند. و همین عمل باعث فتح شاه‌منصور شد و بدین سبب حافظ می‌فرماید: (ز شمشیر سرافشانش ظفر آن روز بدرخشید). در سحرگاه آن روز شاه‌منصور فاتحانه وارد شیراز شد.

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
به دست مرحمت یارم دَرِ امیدواران زد

- ۱ راهی بزن که آهی برسان ز آن توان زد
 - ۲ بر آستان جانان که سر توان نهادن
 - ۳ قد خمید و ماسهلت نماید اما
 - ۴ در خانه سخنبداد سر از عشق باری
 - ۵ در پیش ران باشد بگر برای سلطان
 - ۶ اهل نظر و عالم در یک نظر ببارد
 - ۷ گرد دولت و صلاش خداید در می گشاید
 - ۸ عشق و شباب زندگی محسوس مراد است
 - ۹ شد زهرین سلامت زلف تو دین عجب است
- شعری بخوان که با آن طبل گران توان زد
 کلبه گانک سر بلند بی آستان توان زد
 بر چشم و شمشیر از این کجایان توان زد
 جام می معانه هم با منغان توان زد
 یایم و کنس و لعلی کاش در آن توان زد
 عشق است و داو اول بعد جانان توان زد
 سر باین تنخیش بر آستان توان زد
 چون بسع شد معانی گوئی نایان توان زد
 گر را هنر تو باشی صد کاروان توان زد

۱ حافظ به حق قرآن که نشید زرق باران

باشد که گوی عشقی در این میان توان زد

معانی لغات غزل (۱۴۸)

راه: آهنگ، مقام.

ساز: آلت موسیقی، آهنگ.

بر سازِ آن: همساز و هم نوای آن، بر طبقِ آهنگِ آن.

رطلِ گران: پیمانه بزرگ، پیاله و قدح بزرگ.

گلبنگ: آواز خوش که صوفیان به هنگام روشن کردن چراغ دسته‌جمعی می‌خوانند، آواز بلند و رسایی که معرکه‌گیران به کمک ضربِ نقاره در معرکه‌گیری سر می‌دهند.

گلبنگِ سربلندی: آوازه افتخار (حافظ و موسیقی).

سهل: بی‌مقدار، حقیر.

خانقاه: محل اجتماع صوفیان و جایی که در آن خان طعام بگسترانند و درویشان صرف و مراسم خود را اجرا نمایند.

جامِ می‌مُفانه: جام شرابِ همانند جامِ شرابِ مغان که لبریز از می است، کنایه از جام شراب بزرگ.

برگ: ساز و برگ، اسباب، دستگاه.

دلق: جامه مرقع صوفیان، خرقه پشمینه، جامه‌یی که صوفیان روی همه لباسها می‌پوشیدند.

اهل نظر: نظربازان، صاحب‌نظران، عرفا و مشایخ صوفیه نگاه کردن به جمال زیبا اعم از زن یا مرد جوان را که مظهر جمال غیبی می‌دانسته‌اند به شرط آنکه از روی شهوت نباشد مباح می‌دانسته‌اند.

در یک نظر: در یک نگاه، در نگاه اول، فقط با یک نگاه.

داو: نوبت در بازی نرد.

داوِ اول: نوبت اول، از اصطلاحات بازی نرد که حریف با داوِ اولین شرط بازی را دو برابر می‌کند. توضیحاً این کلمه از دَو و از مصدر دَویدن گرفته شده و

منظور سرعت دادن به بازی است در برد و باخت.

نقد: پول نقد، زر و سیم و سکه رایج.

نقد جان: (اضافه تشبیهی) جان به نقد تشبیه شده و بر سر آن بازی و معامله می شود.

گر دولتِ وصالت: اگر برگت دیدار تو، به یمن دیدار تو.

سر زدن: کنایه از بی خبر و بی اجازه قبلی به جایی رفتن و یا سر بر زمین آستانه زدن. مراد: آرزو، خواسته.

معانی: جمع معنی، مفاهیم، علم معانی و آن علمی است که به کمک آن به بررسی کیفیت کلام پرداخته می شود چه نظم و چه نثر (علم معانی بیان).

بیان: آشکار، هویدا، علم بیان و آن علمی است که به کمک آن در معانی مختلف یک کلمه بحث می شود. گاه یک کلمه در معنای حقیقی خود به کار گرفته می شود و گاه از راه کنایه، استعاره، تشبیه مقصود خود را می فهماند و علم معانی بیان از علوم وابسته به شعر و ادب به حساب می آید. شبهه: فریب، ریا، زرق، تزویر.

معانی ابیات غزل (۱۴۸)

(۱) ای مطرب) آهنگی بنواز که بتوان هماهنگ با آن آهی از دل برکشید و شعری بخوان که بتوان با آن جام بزرگی از شراب را سرکشید.

(۲) اگر بتوان سر بر درگاه و حریم خانه معشوق نهاد می توان بانگ پیروزی و افتخار را سر داده به گوش آسمان رسانید.

(۳) قد خم شده ما در نظر تو بی مقدار و حقیر می نماید (در حالی که) از این کمان منحنی می توان تیر بر چشم دشمن زد.

(۴) خانقاه جایی نیست که اسرار عشق بازی در آن بگنجد و به بیرون درز نکند. جام شراب مُغانه را باید با مُغان نوشید.

- (۵) درویش را ساز و برگ مناسبی برای (رفتن به) سرایِ سلطان نیست ما فقط یک خرقه کهنه داریم که به درد آتش زدن می خورد.
- (۶) نظرِ یازانِ صاحب نظر، دنیا و آخرت را در همان نگاهِ اوّل می بازند. این کار عشق است و در اوّلین فرصتِ مناسب می توان بر روی موجودیِ جان، شرط بندی کرد.
- (۷) اگر نعمتِ وصال او بخواهد بر روی ما، دری بگشاید با این چنین خیالی می توان سرها بر این آستانه سائید.
- (۸) عشق و جوانی و وارستگی مجموعه خواهشها و آرزوهای انسان است. هرگاه این معانی و مفاهیم دست به دست هم بدهند می توان خبرِ خویش آن را بازگو کرد.
- (۹) زلف تو سلامتی و آسایش خیال را بر هم ریخت و جای تعجب نیست که اگر تو، راهزنی این راه باشی می توانی راهِ سلامتیِ صد چنین کاروانی را قطع کنی.
- (۱۰) حافظ، تو را به قرآن قسم می دهد که از فریب و ریاکاری دست بردار تا دریابی که در پهنه این جهان گوی عیش و خوشی را می توانی زد.

شرح ابیات غزل (۱۴۸)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثمن اخرب

✱

این غزلی است که شاعر در زمان شاه شجاع برای آنکه با باده و چنگ خوانده شود و مجلس افتضای باده گساری و نشاط را بیاید سروده و در خلال آن ایهاماتی در زمینه گلایه و شکایت از بی اعتنائی شاه نسبت به خود گنجانیده است. برای آنکه خوانندگان محترم بر این گفته دچار تردید نشوند یادآوری می شود که حافظ با آنکه در بدو امر از مقرّبان درگاه شاه شجاع بوده است، کیفیت

رویدادهای زمانه و کارشکنی‌ها و حسادتهای اطرافیان از یکطرف و صراحت گفتار و پافشاری بر رفتار حافظ از طرف دیگر سبب شد که بتدریج میان آنها فاصله ایجاد شود و بر این نظریه دهها غزل و مضمون گواهی می‌دهند. از طرفی دقت در مضامین گله‌آمیز حافظ ثابت می‌کند که شاعر در تمام مدت مشتاق بهبود روابط بوده است. حال باید اندیشید که این روابط و مناسبات فیما بین چه بوده است؟ یک شاعر خوش ذوق خوش صدای موسیقی‌دان طرنگ‌گویی حاضر جواب در مجالس و شب‌نشینی‌های پادشاهی که اهل بزم و خوشگذرانی است چه وظایفی می‌تواند به عهده داشته باشد؟ این ناتوان سالیانی دراز در این باره اندیشیده و به این نتیجه رسیده است که حافظ در دیوان خانه سلطنتی یعنی در امور اداری حکومتی نقشی به عهده داشته است. و این نقش به نحوی بوده که سلطان وقت در مسافرتها اعم از مسافرتی که جهت کشورگشایی بوده یا به حکم قدرت و فشار رقیب حالت در بدری داشته با او طرف مکاتبه و مشاوره بوده است و این کارمند حکومتی به سبب اینکه شاعر و خوش‌آواز و موسیقی‌دان بوده در مجالس شب‌نشینی شاه عضو شاخص به حساب می‌آمده است. اما امر سیاست و پاره‌یی ملاحظات اجتماعی سبب شده که پای حافظ از مجالس شب‌نشینی شاه و حضور در مجلسی که سبب اعتبار حیثیت او بوده بریده شود و او برای آنکه آب رفته را به جوی بازگرداند با سرودن غزلهایی ابهام‌دار و دادن به خنیاگران و آوازخوانان حرف دل خود را به گوش سلطان وقت یعنی شاه شجاع می‌رسانیده است.

در مطلع این غزل، حافظ، یک نکته اساسی را بازگو کرده که عقیده باطنی او برای هرچه گرم‌تر کردن مجلس از ضروریات کار هیئت ارکستر است. به این معنا که خنیاگر باید در دستگاہی بنوازد و شعر مناسبی را انتخاب کند که بر انگیزاننده حال و متحول‌کننده احوال حاضرین باشد و چنان به شور و نشاط درآیند که رطلهای گران یکی پس از دیگری خالی شود. در اینگونه مجالس است که بزرگان قوم را می‌توان متعهد به فولی کرد یا به نحوی از آنها استفاده مادی یا معنوی بُرد.

بنابر این خطاب حافظ در مطلع این غزل یک دستوری به مطربان در هر دور و زمانه است. شاعر پس از ذکر این دستور و مقدمه، اشعار ایهام‌دار خود را که در قالب عبارات عاشقانه سروده است یکی پس از دیگری ردیف می‌کند و روی سخن او با شاه یعنی شاه شاعر پیشه‌بی است که از ایهامات به خوبی سر در می‌آورد. از بیت دوم تا بیت نهم شاعر از فاصله‌یی که بین او و شاه ایجاد شده سخن می‌راند آستان جانان او آستانه شاه است و قد خمیده‌اش می‌تواند کار کمانی بکند که با آن بتوان چشم دشمن را با پرتاب تیر کور کرد یعنی می‌توان از تجارب او برای هرچه محدودتر کردن رقیبان استفاده کرد و کوتاه سخن آنکه ایهامات بعضی از ابیات در زمان سرودن، هسته موضوع و اتفاقی بوده که به اصطلاح جزء خبر و حادثه روز به حساب می‌آمده و شاعر و شاه هر دو بر آن آگاهی داشته‌اند و امروز منشاء پاره‌یی از این ایهامات را نمی‌توان بدرستی پیدا کرد.

شاعر در مقطع غزل، حفظ ادب و حرمت شاه را کرده و در ظاهر خطاب به خود که حافظ قرآن است اما در باطن به شاه می‌گوید که تو را به قرآن قسم دست از حق بازی و مکر و فریب و آنچه را که ما امروز سیاست می‌نامیم بردار و بدانکه تنها در این حالت است که گوی عیشی در این جهان توانی زد.

۱. اگر روم ز پی اش فتنه بابر آید
 ۲. و اگر به رگدازی یک دم از هواری
 ۳. و اگر کنم طلب نیم بوسه صدافوس
 ۴. من آن فریب که در زکس تو می نیم
 ۵. فرار و شپ بیابان عشق ام بلا
 ۶. تو عمر خواه و صبوری که چرخ شیدا
 ۷. و از طلب نشینم کینه بر خیزد
 ۸. چو کرد در پی اش نفهم چو باد بگریزد
 ۹. ز قهقهه منش چون شکر فرویزد
 ۱۰. بس آب روی که با خاک ره بر میزد
 ۱۱. کجاست شیر دلی که ز بلا سپهر میزد
 ۱۲. هنر از بازی ازین طرفه تر بگریزد

۱. بر آستین تسلیم سپهر بنده حافظ

۲. که گریست پیرو کنی روزگار بستاند

معانی لغات غزل (۱۳۹)

پی: دُنبال.

طلب: خواستن، بچستن.

به کینه برخیزد: در صدد کینه توزی برآید، انتقام جویی کند.

السوس: سرزنش، اظهار تأسف از ناکامی.

حَقّه: ظرف کوچک محلّ نگهداری جواهرات گرانبها، نیرنگ.

حَقّو دهن: به خاطر وجود دندانهای مرواریدمانند دهان به حَقّه تشبیه شده است.

فریب: گول زدن، اغواگری.

نرگس: در اینجا کنایه از چشم است.

فراز و شیب: فراز و نشیب، بلندی و پستی.

عمر خواه: طول عمر طلب کن.

شعبده باز: تردست، چشم‌بندی، نیرنگ باز.

طُرفه‌تر: شگفت‌آورتر.

ستیزه: لج‌بازی، گردنکشی، ناسازگاری.

معانی ابیات غزل (۱۳۹)

(۱) اگر به دنبال او بروم آشوب برپا می‌کند و اگر از او دست بدارم به کینه‌توزی می‌پردازد.

(۲) و اگر در رهگذاری از راه و رسم وفاداری چون گرد راه به دنبال او بیفتم، با سرعت باد فرار می‌کند.

(۳) و اگر از او نیم بوسه درخواست کنم صدگونه نیشخند از لبهای چون شکرش نثارم می‌کند.

(۴) من آن فریبندگی که در چشم تو می‌بینم، می‌بینم که چه بسیار اشک و آبروی مردم بر خاکِ راه خواهد ریخت.

- (۵) ناهمواریهای بیابان عشق برای عاشق، بلاخیز و خطرناک است. کجاست آن عاشق دلداری که از این دام بلا نترسیده و راه را طعّی کند.
- (۶) طول عمر طلب کن و شکیبای باش تا بنگری که فلکِ نیرنگ باز هزار نقیض شگفت آورتر از این پدید می‌آورد.
- (۷) حافظ سر تسلیم بر درگاه قسمت و رویدادها فرود آور، چه هرگاه ناسازگاری کنی، روزگار نیز با تو از در ستیزه درمی‌آید.

شرح ابیات غزل (۱۴۹)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعِلن

بحر غزل: مَجْتَثْ مَشْمَنْ مَخْبُونِ اصْلَمْ

✽

عراقی: چنین که غمزه تو خون خلق می‌ریزد

عجب نباشد اگر رستخیز انگیزد

✽

به احتمال قوی، شاعر این غزل را به استقبال غزل فخرالدین عراقی و با مضامین دلنشین‌تری سروده است و نه از سوز دل و فرط عشق بلکه به منظور هنرنمایی چنین مضامین تازه و رویدادگونه را در مکتب وقوع در قالب غزل ریخته است. باید گفت که اولین جوانه‌های مکتب وقوع و اولین نشانه‌های سبک اصفهانی را می‌توان در خلال اشعار حافظ یافت. سبب انتشار و شهرت غزلهای حافظ در زمان حیات او یکی هم خلق مضامینی است که رویدادگونه هر روز عاشقی با آن روبروست اما کمتر شاعری بدان توجه داشته است تا به نحو مطلوب بازگو کند.

به عنوان مثال حافظ در بیت دوم می‌گوید: هر وقت در رهگذر او را می‌بینم و چند قدم دنبالش می‌روم مثل برق و باد می‌گریزد. این در ظاهر مضمون پیش پا افتاده‌ی بنظر می‌رسد اما چنین نیست. راز موفقیت حافظ در همین است که

این رویدادها را به صورتی قابل قبول و دلپسند می‌سراید و به دل مشتاقان و آرزومندان می‌نشانند.

درباره تشبیه دهان به حقه که حافظ در بیت سوم بدان مبادرت ورزیده قبلاً نظامی در مخزن الاسرار چنین بیان نموده است:

بسته چو حقه دهن مهره‌وار راه‌گذر مانده یکی مهره‌دار
منتها حافظ چنان این تشبیه را به کار برده که هم از آن معنای جمعه جواهر به مناسبت وجود مرواریدهای دندان در دهان مستفاد می‌شود و هم معنای دیگر کلمه حقه ایهام‌وار به ذهن می‌نشیند و معنای دهان حقه‌باز فریبده‌یی که نیشخند و تمسخر تحویل می‌دهد مستفاد می‌شود.

فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست

کجاست شیردلی کز بلا نپرهیزد

۱. بچن خلق و وفا پس یار ما رسد ترا دین سخن انکار کار ما رسد
۲. اگر چه حسن فروشان به جلوه آمدند کسی به حسن ملاحظت به یار ما رسد
۳. به حق صحبت دیرین که هیچ محرم نداشت به یار ما رسد
۴. هزار نقش بر آید ز گلکب صوغ و کی به دلپذیری نقش نگار ما رسد
۵. هزار نعمت به بازار کاینات آرد یکی به سکه صاحب عیار ما رسد
۶. دین قافله این کانیچان فرستد که گردشان بهوی دیار ما رسد
۷. دلا وطن جودن مرغ و دلقق باش که بد بخاطر سپردار ما رسد
۸. چنان بی که اگر خاک به شوی کس را غمبار خاطر از رهگذر ما رسد

۱. بنوخت خاطر و در تبسم شرح قصه

به سماع پادشاه کامکار ما رسد

معانی لغات غزل (۱۵۰)

حُسن: زیبایی.

خُلُق: خوی نیک.

وفا: پیمان دوستی، پیمان داری.

انکار: حاشا، تکذیب، نفی کردن، امتناع، عدم اقرار.

حُسن فروش: جلوه دهنده حُسن، آن که زیبایی خود را به رُخ دیگران می‌کشد.

جلوه: نمایش، پدیدار شدن، عرضه کردن، خودنمایی.

ملاحظت: نمکین، کنایه از خوبرو و دلپذیر بودن.

یک جهت: یک رو، یکدل، یک‌رنگ.

حق گزار: حق شناس، قدردان.

کلک: صنم: قلم آفرینش.

نقد: وجه رایج.

صاحب عیار: خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار از رجال سرشناس دوره

آل مظفر و وزیر شاه شجاع، مقتول در سال ۷۶۴ هـ.

دریغ: واحسرتا، افسوس.

قافله امن: کاروان آرام و آسوده خیال.

طعن: زخم زبان، سرزنش، شمانت.

واثق: امیدوار، مطمئن، با اعتماد.

چنان بزی: چنان زندگانی کن.

رهگذارِ ما: راه‌گذری که ما در آنیم، گذرگاهی که تربت و غبار ما در آن نهفته است.

کامکار: کامیاب، کامروا.

معانی ابیات غزل (۱۵۰)

(۱) در زیبایی و خوش‌خُلُق و وفاداری کسی به پایه یار ما نمی‌رسد. تو صلاحیت

آن را نداری که منکر ادّعی ما شوی.

(۲) هر چند جلوه دهندگان حُسن و مدّعیان زیبایی، خودنمایی آغاز کرده‌اند (با اینهمه) کسی در جمال و دلپذیری با یارِ ما یارایِ برابری ندارد.

(۳) سوگند به دوستی با سابقه، که هیچ دوستِ مخزّم و مطمئن با دوست یکرنگ و حق‌شناس ما برابری نمی‌کند.

(۴) قلم آفرینش هزارگونه نقش می‌آفریند که یکی از آنها هم به پای دلپسندی چهره محبوب ما نمی‌رسد.

(۵) هزارگونه سگه رایج به بازار هستی می‌آورند که یکی از آنها هم با سگه عیاردارِ (صاحب عیار) ما برابری نمی‌کند.

(۶) افسوس بر کاروانهای گذرای عمر که چنان از میان رفتند که گرد راهشان هم به هوای شهر و دیار ما نمی‌رسد.

(۷) ای دل از زخم‌زبان حسودان رنجیده‌خاطر مشو و امیدار باش، زیرا به دل امیدوار ما بدی و گزند نمی‌رسد.

(۸) (ای دل) انگونه زندگانی کن که چون مُردی و پیکرت خاکِ راه شد. غبار خاطره‌یی که سبب رنجش خاطر رهگذاری شود از خاکت برنخیزد.

(۹) حافظ (از این غم و اندوه) بسوخت و از آن می‌ترسم که شرح قصّه غصّه او به گوش پادشاه کامروای ما نرسد.

شرح ابیات غزل (۱۵۰)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعِلن

بحر غزل: مجتث مثمن مخبون محذوف



این غزل در اوایل گرفتاری و حبس خواجه قوام‌الدّین محمد صاحب

عیار وزیر شاه‌شجاع که در سال ۷۶۴ مقتول شد سروده شده است. صاحب عیار از

رجال بزرگ دوره آل مظفر است. امیر مبارزالدین در سال ۷۵۰ او را به سمت مرتبی ولیعهدش شاه شجاع انتخاب کرد او در سال ۷۵۲ نایب شاه شجاع و در سال ۷۵۵ نایب السلطنه امیر مبارزالدین و در ۷۵۶ قائم مقام شاه و فرمانفرمای کرمان و پیشکار شاه شجاع شد و با سلطنت شاه شجاع به وزارت او منصوب و همیشه در جنگها و مسافرتها با او همراه بود. دربار شاه شجاع را دو دار و دسته مختلف العقیده و رقیب احاطه کرده بودند و عاقبت در اثر تفتین یکدسته که با حافظ هم میانه خوبی نداشتند، صاحب عیار از نظر شاه افتاده و به حبس در افتاد و به اتهام توطئه بر علیه سلطنت در سال ۷۶۴ به وضع فجیمی کشته و هر قطعه از پیکرش به ایالتی ارسال و در بالای دروازه شهرها آویزان شد. حافظ چه در حیات و چه بعد از وفات او به این شخصیت دانا و کارگشته و رفیق دوست احترام و آفری دارد و در ثناء او و در مدح او قطعه و غزلها و قصیده دارد که به موقع از آنها سخن خواهد رفت.

شاعر در مطلع غزل روی سخنش با شاه شجاع است و با کمال شهامت می گوید تو نمی توانی این حرف من را انکار کنی که در حسن عمل و خوش خویی و وفاداری کسی به پای صاحب عیار نمی رسد. شهامت اخلاقی حافظ را در همین غزل می توان در کمال خوبی حس کرد. این شاعر آزاده که امور معاشش با وظیفه و حقوق دیوانی می گذرد و به رأی العین می بیند که غضب شاه حاکم چگونه یک شخصیت وجیه المله و کارشناس عالی رتبه را به حبس و بند می افکند باز با کمال شجاعت رو در روی شاه می ایستد و چنین با تحکم از حق و حقیقت و عدالت دفاع می کند. در بیت دوم و در دنباله بیت اوّل شاعر به شاه تفهیم می کند که حالا هر چند رقیبان صاحب عیار و مدعیان وزارت مشغول خودنمایی و در صدد کسب مقام وزارت او هستند اما بدان که هیچکدام ارزش و قابلیت او را ندارند. سپس شاعر در بیت سوم با کمال شهامت به حق سابقه دوستی قسم می خورد که هیچ وزیر و شخصیتی از اطرافیان شاه به پای صاحب عیار که یک جهت و یکتا و یکدل و یکرنگ بود نمی رسند. و در تشبیهی که در بیت پنجم می آورد تلویحاً نام این

وزیر را در کمال استادی و بلاغت می‌گنجاند. آنگاه شاعر از این اعمال روزگار دل آزرده و متنبه شده با خود و خطاب به خود می‌گوید چنان زندگانی کن که بعد از مرگت کسی خاطره بدی از تو در خاطر خویش زنده نگاه ندارد. شاعر در بیت آخر چنین شرح می‌دهد که حافظ از این گرفتاری که برای دوستش درست شده از غم می‌سوزد و چون خودش هم چندان مورد توجه شاه در حال حاضر نیست از آن بیم دارد که این غزل که به منزله شرح قضیه غصه اوست به گوش پادشاه نرسد و از اینجا چنین برمی‌آید که در آن زمان یکدسته دربار، بازی را برده و دسته صاحب عیار و حافظ بازی را باخته و از نظر افتاده بودند.



چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را

غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی

به دلپذیری نقش نگار ما نرسد

- ۱ هر که را با خطِ سبّرت سر شو آب شد پانی ازین دایره بیرون نهند تا باشد
- ۲ من چو از خاکِ سحر لاله صفت برخیزم داغ سودای تو ام سهر سوید آب شد
- ۳ تو خود ای گوهر کیدانه کجایی آخر، کز غمت دیده مردم همه دریا باشد
- ۴ ازین سهر مرده ام آب روانست بنا اگر تیل لب جوی و مت اش آب شد
- ۵ چون گل می دمی از پرده برون می دوی که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد
- ۶ غل ممد و جسم زلفت تو ام بر تن بیا کا ندین پایه قرار دل بشید آب شد

۷ چشت از ناز به خاطر نکند میل آری

سرگرا فی صفت زگرش رعنا باشد

معانی لغات غزل (۱۵۱)

خط سبز: موهای نورسته بر رخسار خویرویان.
 سودا: (لغت ترکی) معامله، داد و ستد. و سوداء عربی به معنای نقطه سیاه.
 از این دایره: منظور دایره رستنگاه موهای گردِ عارض محبوب است.
 لحد: گودی گور.
 داغ سودا: نشانه دلبستگی، داغ حسرتِ معامله با تو.
 سیر: راز، و در اصطلاح صوفیه لطیفه‌یی خدادادی که محل شهود است.
 سویدا: (مؤنث) سؤیداء، مصغرِ سوداء، میان و مرکزِ دل، دانه‌ی دل که قدما بر این تصور بودند که دانه سیاهی در مرکز دل نهفته است و مذکر آن آشود است.
 تماشا: نگریستن و دیدن و لذت بردن یا عبرت گرفتن.
 از پرده برون آیی: شرم و حیا را ترک کن، بی پروا باش و دیدار کن.
 ظیل: سایه.
 ممدود: دراز، کشیده و طولانی.
 شیدا: عاشق، بیقرار، شیفته.
 سرگرائی: کبر، غرور، سرسنگینی، بی‌اعتنائی.
 رعنا: در عربی تأنیثِ ارعن به معنای زن لوند ساده ابله گول‌خور و در زبان فارسی: رسافت، بلندقد، موزون معنا می‌دهد.

معانی ابیات غزل (۱۵۱)

- (۱) هر کس که با خط نورسته گرداگردِ چهره تو خیال داد و ستد داشته باشد تا زنده است پایِ دل را از این دایره صورت، بیرون نمی‌گذارد.
- (۲) آنگاه که به مانند گل لاله سر از خاکِ لحد برآرم، داغ و حسرتِ دلبستگی‌ام به تو به صورت لکه سیاهی میان گل لاله نمودار خواهد شد.
- (۳) آخر تو ای مروارید بکتا و بی‌نظیر کجایی که چشم مردمان در غم فراق تو از

اشک به مانند دریا درآمده است.

(۴) اگر خواهان نشستن لبِ جویِ آب و تماشاکردنی بیا و بنگر که از پای هر مژه چشمم، اشک چون جویِ آب جاری است.

(۵) مانند گل و شراب یکدم از پرده پوشیدگی به درآمده و از دَرِ من به درآی چرا که معلوم نیست که بارِ دیگر امکانِ دیدار دست دهد.

(۶) خدا سایه بلند خَمِ زلف تو را از سر من کم نکند زیرا دل شیدا و بی قرار من در پناه این سایه آرام و قرار می گیرد.

(۷) چشمهای تو از شدتِ ناز و تفاخر به سویی حافظ گرایشی ندارند، آری همیشه سرسنگینی از ویژگیهای گلِ نرگس بلند بالاست.

شرح ابیات غزل (۱۵۱)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فع لن

بحر غزل: رمل مَثَمَن مَخْبُونِ اَصْلَم



بعضی از شارحین حافظ بر این گمانند که این غزل در غیاب شاه شیخ ابواسحاق و در مدح او سروده شده و اشاره شاعر در بیت ششم به ظُلْ محدود خَمِ زلف را نشانه ایهامی زلفهای بلند شاه ابواسحاق می دانند. باید دانست حافظ برای هر کدام از ممدوحین خود علامت اختصار ایهامی که آن شخص بدان شهره بوده است انتخاب و در غزلهای خود به کار می گیرد مثلاً شاه شجاع را به لحاظ آنکه از طرف مادر لقب ابوالفوارس گرفته بود بدین نام یا شهوار یاد می کند.



هر که را با خط سبزت سر سودا باشد
پای از این دایره بیرون ننهد تا باشد

- ۱ من انکار شراب این چه حکایت باد غالب این شد ز من عقل و غایت باد
 ۲ مکن بشماره تقوی دهام بخت و این زمان سپهر به آرم چه حکایت باد
 ۳ زاهد اراده بر ندی نبه معذورت عشق کار پست که موقوف هدایت باد
 ۴ بنده پیر منعم که چه بلم بر ماند پیر ما هر چه کند عین لایت باد
 ۵ تا به غایت زوینانه نمی دانستم وزه مستوری تا به غایت باد
 ۶ زاهد و عجب و نماز و من و هستی نه تا تو را خود در میان با که غایت باد

۷ دوش ازین بخشه قسم که حکمی گفتم

حافظ از دست بود جای شکایت باد

معانی لغات غزل (۱۵۲)

انکار: نفی کردن، حاشا، امتناع، عدم اقرار.

غالبا: بیشتر اوقات، به ظن قوی، اکثر، غالب اوقات.

کفایت: شایستگی، لیاقت.

غایت: نهایت.

مستوری: پاکدامنی، عفت.

تا به غایت: تا این اواخر، تا این زمان.

تا به چه غایت: تا به چه حد و نهایت.

عجب: خودپسندی، خودبینی، کبر، غرور.

مستی: در اصطلاح صوفیه، حالتی که در آن حالت وصال معشوق برای سالک میسر

است و آن زمانی است که نور عقل در نور تجلی، محو شده و حالت سُکُربه

عارف دست می دهد.

نیاز: عجز، (احتیاج به رسیدن وصال در اینجا معنی می دهد).

عنایت: توجه، التفات و در اصطلاح صوفیه اراده حق تعالی که به خیر و صلاح

بندگان قرار گیرد.

راه نبرد: نفهمد، آگاهی پیدا نکند.

رندی: در اصطلاح صوفیه، تسامح و درباختن طاعاتِ بدنی و درگذشتن از عبادات

نفسانی در خراباتِ دل، به منظور طلب شرابِ شهود.

موقوف: متکی، وابسته.

موقوف هدايت: متکی و مبتنی بر راهنمایی.

ره تقوی زده ام: راه پرهیزکاری را قطع کرده ام، راه تقوی را دور زده و از آن صرف نظر

کرده ام.

سربه ره آرام: سربه راه شوم.

چه حکایت باشد؟: این چه حرفی است؟

ولایت: سروری و بزرگواری و از روی سرپرستی و دوستی.
حکیم: دانشمند، طبیب، منجم احکام.

معانی ابیات غزل (۱۵۲)

(۱) آیا ممکن است که من شراب را نفی کرده ناپسند شمارم؟ این چه حرفی است؟ بیشتر اوقات در من این اندازه عقل و لیاقت و شایستگی وجود دارد.

(۲) من که شبهای بسیاری با نوای دف و چنگ، راه را بر پارسایی بسته و از آن درگذشته‌ام، آیا می‌توانم که حالا سر به راه شوم؟ این چه حرفی است؟

(۳) زاهد اگر از عالم رندی بی‌خبر است. تفصیری متوجه او نیست. زیرا کار عشق وابسته به این است که کسی راهنمایی و هدایت شده باشد.

(۴) (و) من بنده پیر مغانم که از نادانی مرا نجات داد. پیر و مراد ما، هر کاری بکند از روی سروری و بزرگواری و عین دوستی است.

(۵) ۱- تا این زمان راه میخانه را بدرستی نمی‌شناختم و گرنه پرهیزکاری ما تا این اندازه نبود. ۲- راه میخانه را تا سرحد کمال و نهایت نمی‌شناختم و گرنه پارسایی ما تا به این حد نمی‌کشید.

(۶) زاهد وابسته و دلبسته خودپسندی و نماز خود است و من به مستی و عجز و نیاز خود دلبسته‌ام تا تو در این میان به کدام یک توجه داشته باشی.

(۷) دیشب از غم و شگفتی این مطلب خواب به چشمم راه نیافت که حکیمی به من ایراد گرفته بود که حافظ اگر مست باشد جای شکوه و شکایت است.

شرح ابیات غزل (۱۵۲)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

بحر غزل: رمل مشتمن مخبون اصلم

✽

سلمان ساوجی: بر منت ناز و ستم گرچه به غایت باشد

حاشا لله که مرا از تو شکایت باشد

✽

جهان‌ملک خاتون: گرچه بیداد و جفای تو به غایت باشد

(حاشا لله که مرا از تو شکایت باشد)

✽

این غزل در اوایل حکومت امیر مبارزالدین در استقبال از غزلی سلمان ساوجی که احتمالاً به مسابقه گذاشته شده بوده است سروده شده است. از غزلی سلمان ساوجی همانطور که در بالا مشاهده می‌شود جهان‌ملک خاتون نیز استقبال و مصراعی از مطلع غزل سلمان را در مطلع غزل خود آورده است. زمان سرودن این غزل مصادف است با نهی منکرات امیر مبارزالدین و زیر فشار بودن حافظ در ترک میخوارگی و بدین سبب شاعر موضوع باده‌نوشی و استمرار آن را موضوع غزل خود قرار داده و در طول غزل با دلایل عرفانی از خود دفاع می‌کند. در مجموع، این غزل نیز یک لایحه دفاعیه منطبق بر معیارهای عرفانی و قرآنی است. شاعر در بیت اول، در جواب آنهایی که همیشه به حافظ ایراد می‌گرفته‌اند که لااقل اگر دست از شرابخواری برنمی‌دارد در اشعار و گفته‌های خود متجاهر به فسق نباشد پاسخ دندان‌شکنی می‌دهد و می‌گوید من کسی نیستم که منکر باده‌نوشی خود شده و ریاکاری کنم. من اینقدر عقل و شعور دارم که بدانم چه کار می‌کنم. سپس در بیت دوم می‌فرماید من که سالیانی دراز به ساز و آوازه‌گوش داده و معتبد و مقلد نبوده‌ام حالا در این زمان (زمان امیر مبارزالدین) از راه خود دست بردارم که چه طور شود؟

سپس در بیت سوم می‌گوید اگر زاهد شراب نمی‌خورد و عبادت می‌کند دلیلش این است که کسی چشم و گوش او را بر روی حقایق باز نکرده و هادی و راهنمایی نداشته است و بلافاصله در بیت بعدی اضافه می‌کند که من بنده و شرمنده پیر مغانم که مرا از نادانی نجات داد.

شاعر در پاسخ آنهایی که او را از شرابخواری منع می‌کرده‌اند با کمال تهوّر و بی‌اعتنایی در بیت پنجم غزل می‌گوید که متأسفم که تا به امروز راه میخانه (میخانه عشق) را به درستی نمی‌شناختم و گرنه من ذاتاً اینقدر پرهیزکار نیستم. آنگاه حرف قاطع خود را در بیت ششم می‌زند و می‌گوید: ای خداوندی که در قرآن در سوره قصص آیه ۵۶ فرموده‌ی: *إِنَّكَ لَا تُهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ*. (تو پیغمبر هر که را دوست داشته باشی هدایت نمی‌کنی، بلکه خدا هر که را خواهد هدایت می‌کند و او اهل هدایت را بهتر می‌شناسد). زاهد با تکبر و غرور تمام تو را نماز می‌گزارد و من با حال مستی، در اوج عجز و نیاز به تو دل بسته‌ام تا تو در این میان کدام یک از ما را شایسته هدایت خواهی دانست؟ و این جواب دندان‌شکنی است به زاهدان پیش پا بین قشری که جز خود سایر بندگان خدا را مرتد و گمراه دانسته و در اوج غرور به آنها تاخته و تحقیر روا می‌دارند. شاعر در بیت هفتم و مقطع کلام علی‌الظاهر پاسخ یکی از افراد حکیم و سرشناس را که در آن برهه از زمان به وضع حافظ ایراد گرفته بوده پاسخی در کمال ادب می‌دهد و با آوردن دلایل بالا می‌گوید من از تأسف و غصه اینکه فلان شخص حکیم و رفیق چنین ایراد نابجایی از من گرفته دیشب تا صبح به خواب نرفتم و بدینوسیله با احترام نظریه او را رد می‌کند. رویهمرفته این غزل تا حد زیادی روحیه بلند و آزاده شاعر و قدرت ایمان و صلابت او را در راه معرفت به قادر متعال و بی‌ریایی او را بازگو می‌کند.

زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است
عشق کاری است که موقوف هدایت باشد

- ۱ نقدِ صوفی نه همه صافی بی غش شد ای بسا خرقه که مستوجبِ تپش باشد
- ۲ صوفی ماکه زرد و سحری ست شیدا شامگاهش نگران باشکِ سرخوش باشد
- ۳ خوش بود که کجک تجربه آید به بیان تاسیه روی شود هر که در غش باشد
- ۴ خط ساقی گرازان گونه زنده نقش بر آب ای بسا رخ که به خوابه منتقش باشد
- ۵ ناز پرورد و تخم نبرد راه به دست عاشقی شیوه زندانِ بلاکش باشد
- ۶ غمِ دینی دنی چپند خوری باد و بخور حیف باشد دلِ انا که سرخوش باشد

۷ دلق و شجاده حافظ بفرماده فرو

گر شراب از کعب آن ناتی میوشد

معانی لغات غزل (۱۵۳)

نقد: سیم و زر، مسکوک، زمانِ حال، حالِ حاضر و بالفعل.
 قش: به فارسی با فتح اوّل به معنی تزویر، مکر و حيله، خیانت، ناخالص بودن و در زبان عربی به معنای خیانت و خُبث.
 نگران: در حال نگرستن، در حال تماشا، مضطرب و پریشان.
 بی‌غش: بدون شيله پيله و استتارِ نقص.
 مستوجب: سزاوار، لایق، درخور، مستحقّ.
 پرورد سحرى: دعای سحرگاهان.
 مست شدی: از خود بی‌خود می‌شد.
 مَحَك: سنگِ مَحَك، سنگی که با آن عیار طلا را می‌سنجند.
 مَحَكِ تجربه: (اضافه تشبیهی) کنایه از اینکه پای تجربه و آزمایش به میان آید.
 خط ساقی: خط سبز چهره ساقی، موهای تازه رسته بر چهره ساقی.
 زنده نقش بر آب: (۱) بر آب نقش ببندد، کار بی‌حاصل انجام دهد. (۲) در گونه و عارضِ مانندِ آبِ روشن و زلال منعکس شود.
 ناز پروردِ تنعم: ناز پرورده و در ناز و نعمت بزرگ شده.
 دُنْیِ دُنْیِ: دنیای پست و کلمه دنیا از دُنْیِ گرفته شده که لغت مقابل علوی است.
 مشوَش: پریشانحال، آشفته، مضطرب.
 دلق: خرقه، لباسی که صوفیان روی همه لباسها می‌پوشیدند.
 ساقی مهوش: ساقی زیباروي ماه‌مانند.

معانی ابیات غزل (۱۵۳)

(۱) سرِشت و ماهیت و محضر صوفی همه بی‌آلایش و بی‌غش نیست. چه بسیار خرقه (و آنکه در خرقه است) سزاوار آتش زدن است.
 (۲) صوفی ما که با خواندنِ دعاهاي سحرى، از خود بی‌خود می‌شد، به

- شب هنگام او را بنگر که از شراب مست شده است!
- (۳) چه خوب است که پای آزمایش به میان آید تا هر کس که دورنگی در وجودش باشد روسیاه شود.
- (۴) اگر خطِ سبزِ چهره ساقی، بدین سان بر این گونه‌های آب‌گونه نقش بندد چه بسیار چهره‌ها که با اشکِ خونین نقاشی شود.
- (۵) کسی که در ناز و نعمت پرورده شده (از راه عشق) راهی به سوی دوست نمی‌یابد. عاشقی راه و روش مردانِ رندی است که تابِ تحملِ رنج و سختی را دارا هستند.
- (۶) تاکی و چقدر غم این دنیای پست را می‌خوری، باده بخور! حیف است که دلِ انسان دانا مضطرب و پریشان باشد.
- (۷) اگر شراب از دستِ آن ساقی زیبا باشد، خرقه و سجاده حافظ را باده‌فروش (به گروگان) می‌بزد.

شرح ابیات غزل (۱۵۳)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون اصلم



دوران شاه‌شجاع مصادف است با اوج مبارزاتِ صوفیانِ دنیادار و متظاهر با حافظ رندِ راستگو، آنها با تدبیر و زیرکی و حافظ با شهامت و صراحت به مصاف یکدیگر رفته و در این میان هرچند به ظاهر، حافظ در ایامی چند در مضیقه می‌افتد لیکن افکار عمومی به نفع او جبهه‌بندی کرده و حافظ مآلاً از این درگیری پیروز بیرون می‌آید.

در این غزل که به منزله معرفتی ظاهر الصلاحانِ نابکاری که زیر پوشش تصوف در جامعه آن روز قد علم کرده بودند سروده شده است. شاعر صراحتاً به

مردم هشدار می دهد که سرشت و ماهیت وجودی این اشخاص ناخالصی فراوان دارد و آوردن کلمه نقد به منظور ایجاز کلام و تشبیه وجود صوفی به سکه تقلبی است.

مفاد بیت دوم این غزل را حافظ در جای دیگر چنین سروده است:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند

چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند

شاعر در بیت سوم مفاد آیه ۱۵۰ سوره بقره را یادآوری می کند:

لَتَبْلُوَنَكُمْ بَشْرًا مِّنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّغْلَاتِ وَ يَبْتَرِ الطَّائِرِينَ
(شما را به شمه‌یی از ترس و گرسنگی و کاهش اموال و نفوس و محصولات امتحان خواهیم کرد و صابران را نوید ده.) و بدین معنا اشاره دارد که عاقبت مشقت این اشخاص رهاکار باز خواهد شد. همین مضمون را شاعر در جای دیگر به صورت دیگر چنین بازگو می کند:

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

بیت پنجم این غزل به سبب بلاغت تأمه به صورت ضرب‌المثل در

آمده است.

- ۱ خوش است خلوت اگر یاز یار من باشد نه من بسوزم وادشع انجمن باشد
 ۲ من آن کین پیمان هیچ نسام که گاهگاه براد دست اهرمن باشد
 ۳ رولد ارشد یا که در صمیم وصال رقیب مخرم و جرم ان نصیب من باشد
 ۴ بهای گوشتن سایه شرف هرگز بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد
 ۵ بیان شوق چاشت که حال آتش دل توان شناخت نه سوزی که در سخن باشد
 ۶ هوای کوی توارس نهیر و آری غریب اول سرشته با وطن باشد

۷ بسان سوسن اگر ده زبان شود حفظ

چو غنچه پیش تو آتش مهر بر دهن باشد

معانی لغات غزل (۱۵۴)

خلوت: مکان خالی از اغیار.

انجمن: مجلس، مجمع دوستان.

نگین سلیمان: انگشتی حضرت سلیمان که بر آن نقش اسم اعظم حکم بود و دیوی آن را ربود و مدت محدودی در انگشت کرده به سلطنت پرداخت.

اهرمن: دیوی که انگشتی سلیمان را ربود.

حریم: حایر، محوطه اطراف حرم که ایاب و ذهاب در آن مستلزم اجازه مخصوص با شرایط خاص است.

رقیب: مراقب، نگهبان، مدعی عشق.

جرمان: نومیدی، بی نصیبی.

همای: هما، نام مرغی که خوراکش استخوان بوده و قدما آن را مرغ سعادت دانسته و معتقد بودند سایه او بر سر هر کس بیفتد او خوشبخت شده و به سلطنت می رسد.

سایه شرف: سایه‌یی که مجد و عظمت و بزرگی می آورد.

طوطی کم از زغن باشد: (استعاره) دانا و هنرمند: بی ارزش تر از نادان بی هنر باشد.

زغن نوعی کلاغ به نام زاغچه و گوشتخوار است.

شوق: اشتیاق، میل، آرزومندی.

سوز: سوزش، گرما و حرارت.

سوسن اگر ده زبان ...: سوسن نام گلی است به چند رنگ و نوع سفید آن به سوسن

آزاد معروف و پنج گلبرگ و پنج کاسبرگ، همگی مشابه هم و سفیدرنگ دارد

و بدین سبب به ده زبانی معروف شده است.

مهر بر دهان: با دهان بسته، دهان خاموش.

معانی ابیات غزل (۱۵۴)

- (۱) خلوت، به شرط آنکه یار با من همدم باشد دلپذیر است نه اینکه من در سوز و گداز باشم و او به مانند شمع برای اهل مجلس نورافشانی کند.
- (۲) من، آن انگشتی حضرت سلیمان (یار) را که گهگاهی در اختیار دیو (دیگران) باشد به هیچ بهایی نمی‌پذیرم.
- (۳) خدایا مپسند که در محوطه دیدار دوست، رفیق از نزدیکان بوده و بهرو من نومیدی و دوری باشد.
- (۴) به مرغ هما بگو که هرگز سایه شرف و اعتبار خود را بر شهری که در آن ارزش طوطی کمتر از کلاغ است مینداز.
- (۵) نیازی به بازگو کردن شرح اشتیاق نیست. زیرا حال دل آتش گرفته را از خلال سوز و گدازی که در سخن است می‌توان دریافت.
- (۶) شوق و خیال رسیدن به کوی تو از سر بیرون نمی‌رود. آری چنین است که دل بی‌قرار غریب همیشه به سوی وطن خود تمایل دارد.
- (۷) اگر حافظ به مانند گل سوسن ده‌زبان هم داشته باشد در حضور تو به مانند غنچه مهر سکوت بر لب دارد.

شرح ابیات غزل (۱۵۴)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر غزل: مجتث مشمن مخبون اصلم



رشته مبارزه مخالفان و قشریون، با حافظ که دارای انگیزه ظاهری صیانت از شریعت و باطنی بر پایه رقابت‌های سیاسی و دسته‌بندی‌های محلی استوار داشت، سر دراز دارد بطوری که سهم اعظم دوره حکومت شاه‌شجاع را دربر می‌گیرد و به همین دلیل در اکثر غزلیات این دوره شاعر ایهاماتی مبنی بر گلایه.

حافظ از رقیبان و بی‌اعتنائی شاه‌شجاع استنباط می‌شود.

شاعر در مطلع غزل، خلوت با یار را در حالی دلپذیر می‌داند که یار با او موافق و همدل باشد نه اینکه او مانند شمع بسوزد و محبوبش در انجمن به رقیبان روی خوش نشان دهد. در بطن تشبیهی که حافظ در این بیت به عمل آورده این مفهوم استنباط می‌شود که حافظ می‌خواهد بگوید که شمع دو صفت دارد یکی می‌سوزد و خود را فدا می‌کند دیگری اینکه به مجلس نور می‌بخشد و فیض می‌رساند و اگر قرار باشد که سوختن و نابود شدن شمع بر عهده من باشد و نوربخشی به انجمن سهم رقیبان من باشد دیگر در این خلوت با یار هیچگونه لذتی متصور نیست و منطوق کلام او این است که دربار شاه‌شجاع به نحوی درآمده که من شمع سوزان آن شده‌ام و رقیبان بهره‌برداری از آن مجلس می‌کنند و یار هم که شاه‌شجاع باشد یار من نیست؟

این نکته را باید توجه داشت که گنایه گفتن و گلایه کردن و اعتراض به شاه وقت را نمی‌شود صریح و بی‌پرده‌تر از این بیان کرد و بیان حافظ در واقع شاهکار ایهام و اشاره است و نباید اکنون که قرن‌ها از آن زمان گذشته این ایهامات را توجیهاتی متکی به خیال و پندار تصور کنیم بلکه باید با دقت در بیان شعری حافظ به میزان مهارت و شجاعت ذاتی او پی‌ببریم.

شاعر در بیت دوم حالت اعتراض خود را با بیانی دیگر تقویت می‌کند و می‌گوید من برای این شاه و درباری که هر روز یک اهریمن (مخالفین اصولی حافظ) در آن صاحب نفوذ است، پشیزی ارزش قائل نیستم. و بالاخره شاعر از اینکه در شیراز طوطی از زغن کم ارزش‌تر شده نفرین کرده می‌گوید ای مرغ همای سعادت که سایه‌ات بر سر هر کس باشد شاه می‌شود سایه‌ات را از این شهر و دیار برگیر که اینجا طوطی شکرشکنی چون من از زاغ و زغن بی‌ارزش‌تر است و این نفرین بزرگی است به شاه‌شجاع اما اگر به دیده انصاف بنگریم چه کسی دیگر چون حافظ قادر است این سقمونیای تلخ کلام را چنین با چاشنی تعبیر متحول کرده و تلخی آن

را بپوشاند به نحوی که عامه مردم جنبه ظاهری معنای کلام را پذیرا شده و از آن لذت ببرند. شاعر گویی برای مردمان قرون و اعصار بعد در این باره سخنی دارد و برای آنکه مردم پی به میزان گرفتاری بزرگ او ببرند بیت پنجم این غزل را می‌آفریند و می‌گوید هر انسان بصیری می‌تواند (در هر عصر و زمان) از سوزی که در سخنان من نهفته است پی به مکنونات قلبی من ببرد. بالاخره شاعر برای آنکه از شاه‌شجاع در آخر سر دلجویی کرده باشد در مقطع کلام خود می‌افزاید که اگر حافظ با ده زبان با درستی و تهور گله‌مند از اوضاع است در پیش تو غنچه وار مهر بر دهان می‌زند. حقیقتاً مهارت شاعر بزرگ ایران در تنظیم این تابلوهای سیاسی که به نام غزل شهرت یافته‌اند تحسین برانگیز است.



همای گومفکن سایه شرف هرگز

بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل
توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد

- ۱ کی شعر تر بخنیدر خاطر که عزیزین باشد
 ۲ از لعل تو گریایم نخستری زینا
 ۳ غنا کس نباید بود از طعن جنودید
 ۴ هر کو کند فهی زین بکلب خیال آینه
 ۵ جام می خون دل هر یک کس می آید
 ۶ در کار کلاب گل حسن کم از لی این بود
 ۷ کاین بخت ازین معنی گفتم و همین باشد
 ۸ صد ملک سلیمانم در زیر بختین باشد
 ۹ شاید که خود اینی حیرت تو درین باشد
 ۱۰ نقش چشمم از خود و همو بگویند
 ۱۱ درد ایر و قیمت اوضاع چنین باشد
 ۱۲ کاین شاید بازاری ان پوه نشین باشد

۷ آن نیست که خاطر ازندی بشد از خفا

کاین با بقیه پیشین باز در پیشین باشد

معانی لغات غزل (۱۵۵)

شعرِ تر: شعر نشاط آور، شعر روان و آبدار، شعر فصیح.
خاطر: دل.

نکته: سخن پاکیزه و لطیف که پوشیده باشد و هر کس آن را نداند (فرهنگ نفیسی).
معنی: مقصود از کلمه یا کلام، مفاد، مقابل لفظ.

انگشتري زنهار: انگشتري که شاهان به نشانه امان به کسی می دادند.
وابینی: دوباره بینی، به دقت بنگری.

نکند فهمی: فهم نکند، مطلب را درک نکند.

کَلکِ خیال انگیز: قلم خیال انگیز، قلمی که با آثار خود برانگیزاننده خیال شده انسان را در عوالم خیال سیر دهد، کنایه از قلم صنع پروردگار.

نقشش به حرام: هیکلش بی فایده و بی ثمر، لاشه حرام، کنایه از کسی که به مفت گران است، نقش بر او حرام باد نیز معنا می دهد.

صورتگر چین: نقاش چین.

دایره قسمت: (اضافه تشبیهی) قسمت به دایره تشبیه شده و منظور مکانی است که در روز ازل قسمت هر کس معلوم می شد.

حکم ازلی: سرنوشت ازلی، حکم مقدر و قسمت اولین.

آن نیست: اینطور نیست.

سابقه پیشین: سابقه ازلی، سابقه مقدر اولیه.

روز پسین: روز قیامت.

معانی ابیات غزل (۱۵۵)

(۱) کی از خاطری که افسرده و اندوهبار است شعر نشاط آور تراوش کند. چکیده این سخن را گفتیم و همین کافی است.

(۲) هرگاه از لعل لب تو انگشتري زنهار دریافت کنم صد برابر مُلکِ سلیمان را در

زیر نگین تسلط خود درخواهم آورد.

(۳) ای دل از سرزنش و تحقیر حسود، اندوهگین مباش چه بسا اگر به تحقیق بنگری خیر و صلاح تو در این نهفته است.

(۴) (۱) هر کس که از این قلم خیال‌انگیز چیزی درنیابد اگر نقاش چین هم باشد نقش بر او حرام باد.

(۲) هر کس از این قلم خیال‌انگیز چیزی درنیابد بی‌هنری و بی‌ثمری بیش نیست هر چند که نقاش چین باشد.

(۵) جام شراب و خون دل، هر کدام را به یکی دادند. آنجا که نصیبه ازلی معین می‌شود وضع به این منوال است.

(۶) دربارہ سرنوشت گلاب و گل از روز ازل چنین مُقدّر شد که گل با روی باز، دست به دست بگردد. و گلاب محجوب و در شیشه دور از انتظار بماند.

(۷) این طور نیست که حافظ ویژگیهای رندی را از دست داده باشد، چرا که این قسمت ازلی تا روز ابد پابرجا خواهد بود.

شرح ابیات غزل (۱۵۵)

وزن غزل: مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثنی‌ا خرب

✽

در عمق معنای بیت مطلع این غزل، یک پیام و یک پاسخ نهفته و چنین می‌نماید که حافظ کسی را مخاطب ساخته و در پاسخ او که شعر تر و نشاط‌آور درخواست دارد، می‌فرماید خاطری که افسرده و اندوهبار است نمی‌تواند شعر شادی‌آفرین بسراید تا بی‌دردها با ساز و طرب بخوانند و شادی کنند و بلافاصله اضافه می‌کند که لبّ مطلب و علت و سبب را گفتم و همین قدر توضیح کافی است. آیا این استنباط صحیح است؟ ما می‌دانیم که حافظ در اوایل سلطنت شاه‌شجاع که روابط

فیما بین حسنه بود در مسافرتهاى شاه و ردّ و بدل نامه ها، غزلهایی نیز جهت خواندن در مجالس شاه برای او می فرستاده است و بهترین گواه بر این مطلب این ابیات است:

تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند قول و غزل به ساز و نوا می فرستمت
حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر نوست بشتاب هان که اسب و قبا می فرستمت

اما چندی می گذرد و دیگر این شاعر، غزلهای نشاط انگیز برای شاه نمی فرستد و تصوّر بر این است که به نحوی از او استفسار شده باشد که چرا شعر تر و تازه نشاط آفرین نمی سرایی و او در پاسخ گفته باشد:

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد

و مفاد ابیات بعدی در این غزل گواه بر این است که شاعر به شاه می گوید اگر انگشتی زنه از تو دریافت کنم و مستظهر به عنایات تو باشم سر بر آسمان می سایم و به دنبال آن در کمال استغنای طبع و به نحوی که علّت کدورت فیما بین نیز بازگو شده باشد می فرماید: ای دل از طعن و گزند حسود غمناک مباش شاید خیر و مصلحت نهایی تو در این نهفته است و این اشاره بی است به آیه ۲۰۱۶ سوره بقره: **وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ**. (چه بسا چیزها که برای شما ناگوار است ولی خیر شما در آن است و چه بسا چیزها که شما دوست دارید و شرّ و فساد شما در آن است و خدا داناست و شما نمی دانید). آنگاه شاعر در کمال شهامت بدترین ناسزها را نثار طرف مقابل کرده و می گوید هر کس از این قلم ابهام ساز من معنای واقعی ابهام آن را درک نکند لاشه حرامی است بی هنر، هر چند که نقاش چین باشد و در این بیت، عبارت نقاش به حرام طوری انتخاب و جا افتاده است که هم معنای هیکل بی هنر و هم معنای این نقش بر او حرام باد را افاده می کند. این گونه هنرنامه های حافظ است که کسی را یارای رقابت و برابری با او نیست و سرها را در پیش کلک خیال انگیز او به تعظیم وامی دارد. جالب تر از همه در مقطع این غزل پاسخگونه فخرآمیز، شاعر بار دیگر به شاه شجاع یادآوری می کند که اینطور نیست که من از خصایل و صفات رندی خود دسنة شسته باشم، ما همانیم که هستیم و همان خواهد بود.

- ۱ خوش آمد گل و زان خوشتر نباشد که در دست به بزم ساغر نباشد
- ۲ زمان خوشدلی و زیاب و دزیاب که دایم در صف کوه سر نباشد
- ۳ غنیمت آن می خورد در خلعت کهن که گل تا بهفت روز دیگر نباشد
- ۴ آیا بر عقل کرده جام زین بخشا بر کی بخش زین نباشد
- ۵ بنای ای شیخ و در حنانه ما شراب بے خور که در کوثر نباشد
- ۶ بشوی اوراق اگر همه در سالی که علم عشق و دوستی نباشد
- ۷ ز من بپوشم دل در شادی بند که حبش بستریو زین نباشد
- ۸ شرابی بی حصارم بخش یارب که با وی هیچ در دوسر نباشد
- ۹ من از جان بند و سلطان ایوم اگر چه یادش از چاکر نباشد
- ۱۰ بتاج عالم آرایش که خورشید چمن زینده و منبر نباشد

« کسی گیسو و خطا بر نظم حافظ

که محبت لطف در کوه سر نباشد

معانی لغات غزل (۱۵۶)

دَریاب: غنیمت شمار، بهره‌برداری کن، درک کن.

دَریاب: مروارید بجو، مروارید را بیاب.

ایا پُر لعل کرده جام زَرین: ای که جام طلایی را پر از شراب کرده‌ی.

ای شیخ: ای بزرگمرد.

کوثر: جوی آبی در بهشت که از آن همه چشمه‌های بهشت منشعب می‌شود.

علم عشق در دفتر نگنجد: دفتر و جُنگ و کتاب گنجایش پذیرفتن شرح عشق را

ندارد. عطار می‌فرماید:

در عبارت همی نگنجد عشق عشق از عالم عبارت نیست.

بنیوش: بشنو.

شاهد: انسانِ خوبروی، محبوب، معشوق و در نزد صوفیه و طرفدارانِ وحدت

وجود: تجلیات حق را در صُورِ زیبا می‌توان مشاهده کرد و اوحداالدین

کرمانی گوید:

یارب تو شناسی که به بیگاه و به گاه جز در رُخِ خوبِ تو نکردیم نگاه

خوبان جهان آینه حُسنِ تواند در آینه دیدیم رُخِ حضرت شاه

(و با مراجعه به صفحه ۷۰۳ زیر کلمه شاهد).

پسته زیور: وابسته به آرایش، در اثر آرایش.

شراب بی‌خمار: شرابی که متعاقب آن در دسر و خماری نباشد.

لُطف: ذوق، در اینجا آب و رونق منظور است.

سلطان اویس: از قبیله آل‌جلایر از ایلاتِ مغول که قریب ۲۰ سال در بغداد و بعد در

تبریز حکومت کرد.

عالم‌آرا: زینت‌بخش جهان.

زیننه: شایسته، مناسب.

معانی ابیات غزل (۱۵۶)

- (۱) گُل خوش آمد و حالیا خوشتر از این کاری نیست که جز ساغرِ شراب چیز دیگری در دست تو نباشد.
- (۲) از فُرجه و فرصتی که نشاط و خوشحالی در آن برقرار است بهره‌برداری کن و مرواریدِ شادی را به دست آور، چرا که همیشه مروارید در صدف وجود ندارد.
- (۳) وقت را غنیمت‌شمار و در باغ و بوستان شراب بنوش که عُمرِ گل کوتاه است و تا هفته دیگر به پایان می‌رسد.
- (۴) ای کسی که جام زَرین را از شرابِ قرمز، پر کرده داری، جامی به مستمندی که زر ندارد ببخش.
- (۵) ای شیخ، بیا و در خُمخانه‌ی ما شرابی بنوش که کوثر بهشت هم به گوارایی آن نباشد.
- (۶) اگر همدیس مایی ورقهای دفتر را بشوی (چشم از آنها بیوش) چرا که اثری از دانش عشق در هیچ دفتری نباشد.
- (۷) از من بشنو و دل به زیبارویی (با حُسنِ خداداده) بسپار که با آرایش و زیور، خود را نیاراسته باشد.
- (۸) خدایا شرابی نصیب کن که خوردنِ آن دردِ سر و خُماری به بار نیاورد.
- (۹) آن کسی بر شعر حافظ ایراد می‌گیرد که لطف و ذوق و درک معنا در وجودش نباشد.
- (۱۰) از دل و جان بنده سلطانِ اویس هستم، هرچند که او از این ناتوان یادی نکند.
- (۱۱) به تاج شاهیش که زیب و زیور جهان است سوگند، که خورشیدِ جهانتاب هم چنین شایستگیِ افسر و دیهیمی را ندارد.

شرح ابیات غزل (۱۵۶)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر غزل: هزج مسدس محذوف



این غزل همانطور که ابیات الحاقی به آن گواهی می‌دهد، برای سلطان اویس انتخاب و ارسال شده است، لیکن برخلاف نظریه‌آنهايي که عقیده دارند این غزل در پاسخ دعوتنامه سلطان اویس سروده شده، باید گفت که فرق است بین غزلی که با اراده تاقه، برای موضوع و شخص معینی سروده شده باشد یا غزلی که قبلاً با انگیزه دیگری سروده شده و با الحاق چند بیت به آن در زمان دیگری، برای شخصیتی ارسال شود.

روی سخن در غزل بالا به هیچ وجه با سلطان اویس نیست. این غزل از یازده بیت تشکیل شده که هفت بیت اولیه آن غزلی است مستقل و چهار بیت پایانی آن را شاعر به هنگامی که مایل بوده است تا پاسخی به دعوت نامه سلطان اویس بدهد، به آن ضمیمه کرده و برای او ارسال نموده است.

بنابراین در اینجا سه مطلب بایستی مورد شرح قرار گیرد:

- ۱- شأن نزول غزل مستقل اولیه و منظور شاعر از سرودن آن.
- ۲- نظر شاعر درباره سلطان اویس و دعوت او و مفهوم واقعی سه بیت الحاقی.

۳- سخنی درباره بیتی که شاعر تخلص خود را در آن آورده است.



۱- دقت در معانی هفت بیت اولیه این غزل و مقایسه برداشت کلام با مفاهیم مشابه و مکرری که با همین مضامین در غزلهاي دیگر سروده شده ما را به این نتیجه می‌رساند که شاعر، این غزل را در دفاع از نظریه و برداشت خود از نحوه زندگی و آنچه را که زیر نام فلسفه زندگانی هر کس می‌توان نام برد، سروده و روی

سخنش با رقیبان و مخالفین اصولی خود و ناصحینِ متشرّع بوده و به منظور مقابله با آنها نظریات خود را به نحوی به زیور کلام و تشبیهات آراسته که در قالب طنز، برداشتِ شخصی خود را از مفهوم و تفسیر آیاتی چند از قرآن کریم نیز بازگو کرده باشد، امری که همیشه موردِ مخالفتِ متشرّعینِ صاحبِ نفوذِ وقت، و سر منشاءِ مقابله آنها با حافظ بوده است.

حافظ از آنجا که استاد ایهام و طنز و در ایندو هنر، کارپردازی بی نظیر است، بعضی از مضامین خود را به نحوی بازگو می‌کند و با کلماتی آرایش می‌دهد که طرفِ مخالف بلافاصله ذهنش متوجه آیه‌پی از آیات قرآن شده و منظور حافظ را درمی‌یابد، منظوری که چندان موافق با برداشتِ اصولی طرف مخالف نیست و این هنرِ شاعر در مجالس و محافلِ خواصِ اهل شریعت برای حافظ دردسر می‌آفریده است.

برای توضیح بیشتر می‌پردازیم به شرح ایهامات و کنایاتی که مسلماً از روی قصد و در قالب طنز در این غزل به کار گرفته شده است:

شاعر مطلع غزل را با آمدن گل در اوّل بهار شروع کرده و بر ساغر کشیدن و شراب نوشیدن تأکید دارد. شاید در بدو امر، خواننده امروزی آن را امری طبیعی قلمداد کند اما برای شاعری که متهم به تجاهر به فسق و إباحه شراب و منکرات شده و مخالفینِ کمر بسته مواظب در مقابل خود دارد اگر در شروع غزلی باز دم از باده و ساده بزند، این اقویّ دلیلی بر استقامت و پافشاری بر عقیده و مبارزه جویی او است.

شاعر در بیت دوم و در مصراع اول می‌گوید: زمان خوشدلی دُرّیاب و دُرّیاب و در مصراع دوم صحبت از گوهر و صدف می‌کند که اینهم به ظاهر امری طبیعی است اما ایهامِ موردِ نظرِ شاعر، آیه ۲۴ سوره طور و آیه ۲۲ سوره واقعه است که به ترتیب: وَ يَطْرُقُ عَلَيْهِمْ غُلَانٌ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ لُلُّوا مَكْنُونٌ. (و گرداگرد آنها می‌گردند غلامانی که مال آنهاست و به مانند مروارید در صدف‌اند.) وَ حُورٌ عَيْنٌ كَأَمثالِ اللُّؤْلُؤِ

اَلْمَكُونِ. (و حوران سیاه چشم چون امثال مرواریدی که در صدف نگاهداشته شده اند.) و ما می دانیم که در سوره طور خداوند متعال با سوگندهای مکرر در تأیید عذاب گناهکاران تأکید دارد و همانطور که ذاتِ احدیتش مبشر و مُنذر است پس از آن به پرهیزکاران وعده های نعمتهای بهشتی می دهد که آیه ۲۴ یاد شده یکی از آنهاست. همینطور در سوره واقعه خداوند متعال از واقعه قیامت و اهل بهشت سخن می گوید و مزایای اُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ را برمی شمارد که آیه ۲۲ آن سوره را برای آنها: جَزَاءَ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ می داند و هر دو این سوره ها در سفارش به تقوی و اطاعت از دستوراتِ شرع در این دنیا است تا به بنده مؤمن در آخرت این نعمتها ارزانی شود، اما حافظ در بیت دوم غزلِ خود در مقام مقابله با مفادِ آیات سخن گفته و می گوید: زمان خوشدلی دریاب و دُریاب . که دائم در صدف گوهر نباشد یعنی بالصراحه می گوید نقد امروز را به نسیه فردا مده و در جای دیگر معلوم نیست که این گوهرها در صدف باشد یا نباشد!

ملاحظه کنید که این گونه سخن گفتنها در پرده ایهام که هنوز پس از ۷۰۰ سال اکثر خوانندگان پی به عمق نظریه شاعر نمی برند تا چه حدی به زیبایی و ماهرانه در لفافه ایهام پیچیده شده است! اما این دلیل نمی شود که از چشم خواص، مخصوصاً مشایخ شریعتِ زمانِ حافظ که چهارچشمی مواظب اعمال و اقوال او هستند دور بماند.

شاعر در بیت سوم باز مطلبِ وقت را غنیمت دان که سگوری عقیدتی اوست، را تکرار و مردم را به باده نوشی دعوت می کند که در واقع پافشاری بر عقیده و مقابله بیشتر با مخالفینِ خود است و در بیت چهارم مفاد مضمون: اگر شراب خوری جرعه یی فشان بر خاک را به صورتی دیگر توصیه و مستحقانِ بی پول (منظور شاعر، خودِ اوست) را اُولی تر می شمارد و در سه بیت ۵، ۶ و ۷ سخن به صراحت کشیده شده در پوششِ نازکی از تعابیرِ عرفانی، به شیخ توصیه می کند که بی جهت به امید شراب کوثر منشین و اگر شراب می خواهی بیا و از خمخانه ما نوش

کن و دست از این محتویات کتابهای شرع بردار که به وسیله آنها پی به واقعیت امر نمی‌بری و بایستی از راه عشق و عرفان یعنی راهی که من انتخاب کرده‌ام بروی. به عبارت دیگر اگر می‌خواهی همدرس من بشوی همان‌کن که من می‌کنم و می‌گویم و از من بشنو (و دل در شاهی بند - که خُش بسته زیور نباشد) و اینجاست که باز شاعر یک مطلب اصولی را تفهیم مسترّع قشری می‌کند و به او می‌فهماند که عقیده‌ی را بپذیر که طبیعت فهم بشری آن را قبول کند نه عقیده‌ی که با هزارگونه زیور تشبیهات و امثله و تشویقات و تندیقات چشم و گوش فطرت تو را بسته به وعده دل خوش دارد. این بود شرح غزل هفت بیتی که شاعر در همان حول و حوش دعوت سلطان اویس سروده بوده و با رسیدن دعوتنامه، از آن سود جسته و با اضافه کردن سه بیت بر آن برای او ارسال داشته است اما:

۲- نظر حافظ درباره دعوت سلطان اویس و سه بیت الحاقی به غزل، باید گفت که به قول خود حافظ که می‌فرماید: (غالباً اینقدرم عقل و کفایت باشد) به دو دلیل او هرگز از دربار شاه‌شجاع، به سوی سلطان اویس نمی‌رفته، یکی اینکه استقرار و استمرار حکومت شاه‌شجاع را به علانیه می‌دیده و دیگر آنکه در دربار سلطان اویس، سلمان ساوجی از مدتها قبل جاجوش کرده و مقرب السلطان بوده است. حافظ فراموش نکرده که سلمان چون به فراست دریافت که نوجوانی به نام حافظ عنقریب گوی سبقت را از او می‌برد با انگیزه حسادت بر اشعار حافظ ایراد می‌گرفته بنابراین رو به چنین درگاهی نمی‌کند. به همین دلیل در بیت هشتم که بیتی تلفیقی به منظور ارتباط یک غزل از پیش سروده شده با ضمیمه بعدی است می‌فرماید خدایا کاری کن که برای من درِ سر تازه‌ی آفریده نشود و منظورش این است که با رفتن به دربار سلطان اویس دشمنی علانیه شاه‌شجاع را برای خود نَخُرد.

۳- شاعر از آنجایی که می‌داند خواهی نخواهی این غزل به دست سلمان نیز خواهد رسید پس از سرودن دو بیت نهم و دهم و تعریف و تمجید درباره سلطان اویس که آنهم دارای ایهامی است و با اینکه او را دعوت کرده حافظ می‌خواهد به او

بفهماند که تو برای من دلسوزی نمی‌کنی و مسائل رقابتی بین دو دربارِ تو و شاه‌شجاع است که می‌خواهی از آن بهره‌برداری کنی، در آخر سر در مقطعِ کلام و بدونِ هیچ تمهیدی سلمان را به بی‌ذوقی و بی‌سلیقه‌گی متهم می‌کند که این اتهام می‌تواند درباره اظهارنظرهای قبلی این شاعر درباره اشعار حافظ به جا و به مورد هم باشد و در این مورد قبلاً هم حافظ پاسخ دندان‌شکنی به او داده است (صفحه ۷۰۶ شرح ابیات غزل ۱۱۹ این دفتر).



بشوی اوراق اگر همدرس مایی

که علم عشق در دفتر نباشد

- ۱ گل بی رنج یا از خوش نباشد بی باوه، بهار خوش نباشد
 ۲ طرف چمن طواف بپاشان بی لاله سزار خوش نباشد
 ۳ رقصیدن سپهر و حالت گل بی صوت هزار خوش نباشد
 ۴ بایار شکر لب خوش اندام بی بوس کن از خوش نباشد
 ۵ بهر تشنه که دست عقل بند بهر نمشنگ از خوش نباشد

۶ جان نعت محترمت حافظ

از بهر نزار خوش نباشد

معانی لغات غزل (۱۵۷)

خوش: مطبوع طبع، دلچسب.

طرفِ چمن: گوشه چمن، کنار چمن.

طواف بستان: گردش بستان، دَور بستان.

لاله عذار: لاله رُخ، چهره لاله مانند، زیباروی.

هزاره: یلبیل.

شکر لب: شیرین لب.

کِنار: آغوش، کنایه از در کنار گرفتن.

بند: به بند.

هر نقش که دست عقل بندد: هر تصویری که دست عقل آن را نقش بندد.

نقش نگار: تصویر محبوب.

نقد محقر: سگہ بی ارزش، پول ناچیز۔

نثار: افشاندن، تقدیم به خاکپای.

معانی ابیات غزل (۱۵۷)

(۱) تماشاى گل، بدونِ دیدنِ چهره یار و فصلِ بهار بدونِ شرابِ دلچسب نیست.

(۲) گوشه چمن و گردش باغ بی وجود زیبارویی مطبوع نیست.

(۳) جنبش نشاط‌انگیز شاخه سرو و حالت و لطف گل، بدون آواز بلبل دلنشین

(۴) با یارنوشین لث و لطیف اندام بردن، بدون بوسه و هم آغوشی لطفی ندارد.

(۵) هر تصویری که دستِ عقل آن را رسم کند، جز تصویری که از معشوق می‌کشد

(۶) جان، سگه بی‌ارزشی است که برای ریختن و تقدیم به پای دوست مناسب

شرح ابیات غزل (۱۵۷)

وزن غزل: مفعول مفاعیلن فاعولن

بحر غزل: هزج مسدّس اخرب معذوف

✱

این غزل حاصل کارگاه ایام شباب و مرحله‌یی که شاعر به طرف کمال سیر می‌کند، می‌باشد. شاعر در بیت پنجم این غزل عقل را در برابر عشق معزول و محکوم می‌کند، شیوه‌یی که عرفا بدان روی آورده و پایه جهان‌بینی عرفانی خود را بر روی آن قرار می‌دهند. باید دانست وزن انتخابی غزل هم برای گنجاندن مضامین عرفانی و تشبیهات چندان در خور و شایسته نبوده و بدین سبب شاعر در دوره کمال برای بازگو کردن مفاهیم عرفانی، از اوزان مناسب‌تر بهره می‌جوید. غزلی است عاشقانه، با عبارات ساده که برای انتخاب، به عنوان ترانه برای ساز و آواز نشاط‌آور مناسبیت کامل دارد.

در بعضی از نسخ بیت زیر:

باغ و گل و مُل خوش است لیکن بسی صحبت یسار خوش نباشد
در جای بیت پنجم غزل نشسته و غزل به صورت هفت بیتی درآمده
است که در صورت قبولی این بیت، شایسته است به جای بیت دوم غزل قرار گیرد تا
از لحاظ ارتباط معنا و موقعیت قافیه، وضعیتی مناسبتری به خود بگیرد.

✱ ✱ ✱

در پایان، منظور شاعر از (دست عقل بندد) نقش و نگاری است که به منظور زیبایی بوسیله حنا، بر روی دست‌ها می‌بسته‌اند و هنوز هم در بین قبایل عرب مرسوم است.

✱ ✱ ✱

هر نقش که دست عقل بندد
جز نقش نگار خوش نباشد

۱. نفس باد و سبب شاکست نشان خورشید
 ۲. ارغوان جام عتیقی بر من خواهد داد
 ۳. زین طفل اول که کشید از غم هجران بلبل
 ۴. گرز مسجد به جنس نبات شد مفرود و بکهر
 ۵. ایدل از عشرت امروز به بند و شکنی
 ۶. ماه شعبان منزه از دست قدح کاین بخور
 ۷. گل عزیزت ضمیمت شمریدش صحبت
 ۸. منظر با مجلس اینست غزل خوان سرود
- عالم سپیدگر باره جوان خواهد شد
چشم نرگس شقایق مکران خواهد شد
تا سر بر دو گل غمزه زمان خواهد شد
مجلس خط و از دست و زمان خج خواهد شد
مایه نقد بشار که ضامن خواهد شد
از نظره تا شب عید رمضان خج خواهد شد
که به باغ آمد ازین راه و از آن خواهد شد
چند گوی که چنین رفت و چنان خواهد شد

۱. حافظ از بهر تو آمد نوی استیسم و خود

قدمی ز بهر دواش که زدن خواهد شد

معانی لغات غزل (۱۵۸)

نفس باد صبا: نسیم ملایم باد صبا، وزش باد صبا.
 باد صبا: نسیم ملایمی که اوایل بهار و پاییز از جانب شمال شرق به هنگام صبح می‌وزد.

مشک‌فشان: پراکننده بوی مشک، پراکننده بوی خوش.
 ارغوان: درختچه زینتی که در بهار قبل از برگ درآوردن شاخه‌هایش را گلهای ارغوانی - عقیقی می‌پوشاند.

جام عقیقی: جام سرخ‌رنگ، جام شراب قرمز.
 سمن: نوعی گل زینتی ۵ برگی سفید و معطر.
 شقایق: لاله صحرائی.

نگران: در حال نگرستن، در حال نگاه کردن.
 تپاول: دست‌درازی، تعدی، تجاوز، گستاخی.
 سراپرده: خیمه بزرگ سلطنتی، خیمه مخصوص رئیس قوم.
 زمان خواهد شد: وقت تلف خواهد شد.

عشرت: عیش، شادی، خوشگذرانی.
 مایه تقلید بقا: سرمایه زندگانی.

ضمان: (مصدر) ضمانت، ضامن.
 ماه شعبان: ماه قبل از ماه رمضان.

قدح: جام بزرگ شراب.

کاین خورشید: که این خورشید، که این جام پر از شراب که چون خورشید می‌درخشد.
 مجلس انس است: مجلس انس و الفت و خودمانی است.

اقلیم وجود: جهان هستی، کنایه از این دنیا.
 وداع: خدا حافظی.

روان خواهد شد: روانه خواهد شد، از این دنیا روانه خواهد شد، به زودی خواهد رفت.

معانی ابیات غزل (۱۵۸)

- (۱) نسیم ملایم و وزش باد صبا، بوی خوش خواهد افشاند و دنیای پیر بار دیگر جوان خواهد شد.
- (۲) درختِ ارغوان گل‌های همانند جامِ شرابِ قرمز به گُلِ سمن می‌دهد و چشمِ گلِ نرگس، شقایق را خواهد نگریست.
- (۳) بعد از این ستم و تعدی که بلبل از غم دوری گل کشیده تا خیمه گاه گل فریادکنان خواهد رفت.
- (۴) اگر از مسجد درآمده به سوی میخانه رفتیم بر من ایراد مگیر، زیرا مجلس وعظ دنباله‌دار و طولانی است و فرصت عیش و نوش از دست می‌رود.
- (۵) ای دل اگر شادی و خوشگذرانی امروز را به فردا بیندازی چه کسی بقای سرمایه حیاتِ تو را تا فردا ضمانت می‌کند؟
- (۶) در ماه شعبان پیاله شراب را از دست فرو مگذار که این خورشید تابناکِ جام تا عید رمضان از نظر ناپدید خواهد شد.
- (۷) گل عزیز و دوره‌اش کوتاه است. فرصتش را غنیمت شمارید زیرا از این در وارد باغ شده از آن در خارج می‌شود.
- (۸) ای نوازنده و خواننده، مجلس مجلسِ خودماني بکرنگان است، غزل و آواز بخوان چه قدر از هر دری سخن می‌گویی؟
- (۹) حافظ به خاطر تو، به این دنیای هستی پا نهاد. برای خدا حافظی او گامی بردار که بزودی از این دنیا خواهد رفت.

شرح ابیات غزل (۱۵۸)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

بحر غزل: رمل مشتمل مخبون اصلم

✽

اساتید سخن بر این عقیده‌اند که حافظ، این شاعر نابغه‌ی که در قرن

هشتم پا به دایره هستی و شعر و ادب نهاد، نخست با پیروی از سبک سعدی و نزاری قهستانی و خواجو و سلمان در غزل و به زودی با پیش گرفتن طرزی که بنام مکتب حافظ مشهور است شهرت یافت.

سه شاخص عمده ویژگیهای غزل حافظ به شرح زیر است:

۱- شرح عشق نوأم با چاشنی عرفان

۲- سعی در فصاحت و بلاغت کلام و احتراز کامل از استعمال لغات ثقیل و

انتخاب بحور نامطبوع

۳- به کار گرفتن صنعت ایهام در زیر پوشش نماد ظاهری کلام. اما همه این ویژگیهای سه گانه به یکباره در غزل او بوجود نیامد و مسیری را که شاعر برای رسیدن به این سرحد کمال پیموده است در غزلهای او جای پای مشهودی دارد. به عنوان مثال می توان غزلهای یکدست دوره جوانی او را که به شرح عشق خلاصه می شود و غزلهایی که پس از آن دوره با رگه های عرفان آرایش می گردد و بدنبال آن سعی در خلق کلمات و مضامین فاخر در حد کمالی بلاغت و بالاخره غزلهایی که با داشتن همه مزایای فوق واجد ایهام های متنوع است را از هم جدا و تفکیک کرد. اما نکته ناگفته درباره سبک حافظ: یکی این که این شاعر نابغه برای رسیدن به سرحد کمال و دسترسی به سه شاخص عمده یاد شده در بالا مجبور می شود که چشم از یکدست بودن مفاد ابیات غزل بپوشد و در عوض آنچنان عشق و عرفان و ایهام را در کمال فصاحت و بلاغت بهم ممزوج سازد که سبک مخصوص حافظ صورت عمل به خود بگیرد. دیگر اینکه هرگاه حافظ بخواهد بدون صنعت ایهام و مضامین عرفانی، غزلی بیافریند حاصل کار او غزلی نه مشابه غزلهای سعدی بلکه به صورت همین غزل ۱۵۸ مورد بحث خواهد بود که شور و شوق و طنز و اندرز در متن فلسفه خیامی دست بدست هم داده و بصورت غزلی با ابیات مستقل و مضامین متنوع درخواهد آمد.

۱. مرا بهر سیئه چشمان ز سر بریون نخواهد
تقصای آسمان است این دیگر کون نخواهد
۲. رقیب آزار را فرمود و جای آشتی بخشید
مگر آه حسد خیزان نوی گردون نخواهد
۳. مرا روز بزل کاری بحسب رندی نفرمود
هر آن قمت که آنجا رفت از آن افزون نخواهد
۴. خدا را محتب را به فریاد و فتنی بخش
که سار شمع ازین افسانه بی قانون نخواهد
۵. مجال من بهین باشد که پنهان عشق او در
کنار و بوسه اش چویم چون نخواهد
۶. شرب لعل جای این یار مهربان ست
ولا کی به شود کار است اگر اکنون نخواهد

۷. مشوی ای دیده نفی غم ز لوح سپیده خط
که خشم تنی دلداری ز کتب غم نخواهد

معانی لغات غزل (۱۵۹)

مهر: محبت، تعلق خاطر.
 قضای آسمان: قضای الهی، مشیت الهی، تقدیر.
 رقیب: نگهبان، مراقب، مدعی عشق.
 روز ازل: کنا به از آغاز خلقت، روز سرنوشت ساز.
 خدا را محتسب: ای محتسب برای خاطر خدا ...
 ما را به فریاد دف و نی بخش: ما را به بانگ دف و نی واگذار، نوای دف و نی و شنیدن آنها را بر ما خورده مگیر.
 سازِ شرع: ساخت و ساز شرع.
 سازِ شرع از این افسانه بی قانون نخواهد شد: در ساختارِ شریعت با این کار خللی وارد نمی شود.
 مجال: جولانگاه، میدان و مجازاً به معنای قدرت و امکان.
 یار مهربان ساقی: ساقی، یاری مهربان است.
 لوح سینه: صفحه سینه.
 رنگ خون نخواهد شد: رنگِ خون زایل نخواهد شد، رنگ خون پاک نمی شود.

معانی ابیات غزل (۱۵۹)

- (۱) محبت و علاقه دلبران سیاه چشم از سر من بیرون نخواهد رفت. این سرنوشت و تقدیر الهی است و تغییر پیدا نمی کند.
- (۲) مدعی جفا و آزار بسیار روا داشت و راه آشتی را بست. آبا دود آه شب زنده داران بر آسمان نمی رود؟
- (۳) در روز سرنوشت ساز که مرا آفریدند جز خوشگذرانی و عاشقی و بی پروایی کار دیگری به عهده من نگذاشتند هر چه روز ازل نصیب و قسمت شد تغییر نخواهد کرد.

- (۴) ای محتسب از برای خدا ما را با بانگ دف و آواز نی واگذار و دست از ما بردار
 زیرا با این مشغولیت ما نظم و ترتیب دستگاه شرع برهم نمی خورد.
- (۵) تنها قدرت و امکان من در این است که با او در پنهانی عشق ورزی کنم. از بوسه
 و آغوش او، چرا حرفی بزنم که عملی نخواهد شد.
- (۶) حالیا شراب قرمز و خلوت امن فراهم و ساقی یاری مهربان است. ای دل اگر
 اینها تو را راضی نکند پس کی و چگونه راضی خواهی شد؟
- (۷) ای چشم، تصویر غم را از صفحه سینه حافظ با اشک خود مشوی که این نقش
 زخم تیغ دلدار است و رنگ خون پاک نخواهد شد.

شرح ابیات غزل (۱۵۹)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر غزل: هزج مثنی سالم



به ظنّ قوی این غزل پس از قتل شیخ ابواسحاق و در اوایل حکومت
 امیر مبارزالدین سروده شده است. شاعر در مطلع غزل، دلدادگی و شیدایی و مهر
 ماهرویان سیاه چشم را بهانه قرار داده و به حکم طبیعت جبری خویش، خود را از
 ادامه راه و رسم عاشقی و شیدایی بی اختیار و به حکم سرنوشت می داند و می توان
 در پشت مضمون، بارقه مهر و محبت او را به ابواسحاق با چشم دل مشاهده کرد.
 منظور شاعر از عبارت رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت
 احتمالاً اشاره بی است به امیر مبارزالدین که در زمان حیات شاه ابواسحاق با حبله و
 نیرنگ، وساطت عالم و قاضی بزرگ زمان عضدالدین ایجی را برای آشتی و کنار
 آمدن با سلطان ندیده گرفت. این قاضی عضدالدین همانست که حافظ در قطعه بی
 می فرماید:

به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد

تا آنجا که:

دگر شهنشه دانش عضد که در تصنیف بنای کار مواقف به نام شاه نهاد
 نام این قاضی عبدالرحمان بن احمد بن عبدالغفار عضدالدین ایجی
 (ایگی) از ولایت بلخ است. او از زمان شیخ ابواسحاق تا زمان شاه شجاع حیات
 داشت. ولادتش در سال ۷۰۸ هجری و وفاتش به سال ۷۶۵ می باشد. نامبرده
 مؤلف کتاب طبقات الشافعیه و مواقف و فواید غیاثیه و شرح ابن حاجب است. او
 در محاصره شیراز توسط امیر مبارزالدین از شیراز خارج و به شبانکاره رفت و در
 حبس قلعه شبانکاره در سال ۷۶۵ وفات یافت. این مرد بزرگ استاد حافظ بوده و
 حافظ از دریای فضل و کمال او بهره های فراوانی برده است.

شاعر در بیت سوم این غزل که در زمان سختگیریهای امیر مبارزالدین
 سروده شده با شجاعت بر رندی و آزادگی و بی پروایی خود تأکید کرده و بلافاصله
 در بیت چهارم خطاب به امیر مبارزالدین محتسب می گوید از برای خدا دست از سر
 ما بردار و به کار ما و آواز نی و بانگ دف ما و مجالس انس ما کار نداشته باش و
 بدانکه صدای نی و دف ما هیچ زبانی به ساختار و ترکیب شریعت وارد نمی آورد.
 به عقیده این ناتوان اگر جای ابیات ۵ و ۶ این غزل عوض شود در اینصورت شاعر از
 یک ساقی که یار مهربان است نام برده که از مجالست او شادمان بوده و می گوید که
 تنها کاری که از دستم برمی آید این است که (پنهان عشق او ورزم) و در حال حاضر
 (کنار و بوس و آغوش) او امکان ندارد.

۱. روز بهران شب فرقت یار آشنه
 ز دم این فال گذشت اختر و کار آشنه
 ۲. آن همه ناز و غش که خزان میفرمود
 عاقبت در قدم باد بهار آشنه
 ۳. سگرایزد که به اقبال کله گوشه گل
 نخت باودی و شوکت خار آشنه
 ۴. صبح نپسند که شد متعجب پرده ب
 سگوزدن آبی که کار شب تا آشنه
 ۵. آن پریشانی شبهای از غم دل
 همه در سایه کیوی نگار آشنه
 ۶. باورم نیست ز بعد صدی ایام منور
 قصه غصه که در صحبت یار آشنه
 ۷. ساقی الف نمودی قدح پر می با
 که به سیر تو تشویش بخار آشنه

۸. در شمار ارچه نیار و در کسی حافظ

شکر کان محنت ببردن شمار آشنه

آورد و کار به سرانجام رسید.

(۲) دور و دوران پاییز که آن همه ناز و افاده و تکبر داشت عاقبت با رسیدن باد بهار به پایان رسید.

(۳) خدا را شکر که به برکت بخت و طالع تاج گُل، تکبر و غرور بادِ دیماه و قدرت و شکوه خار به پایان رسید.

(۴) به صبح امید که در پس پرده غیبت مفیم بود بگو بیرون بیا که زمان شب سیاه به پایان رسید.

(۵) آن پریشان حالی که در شبهای دراز از غم دل داشتم همه در پناه گیسوی دلدار به پایان رسید.

(۶) از سست عهدی روزگار، هنوز هم باورم نمی شود که داستان اندوه ما، به یاری اقبالِ بلند یار به پایان رسیده است.

(۷) ای ساقی! به من محبت کردی. خدا کند ساغرِ عیش تو همیشه پر از باده عشرت باشد. زیرا با چاره اندیشی تو کسالت و پریشانیِ خماری من به پایان رسید.

(۸) هر چند کسی حافظ را به چیزی نشمرد، شکرِ خدای را که آن غم و اندوه بی پایان به پایان رسید.

شرح ابیات غزل (۱۶۰)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون اصلم

✱

در سال ۷۴۲ هجری پس از آنکه شیخ ابواسحاق به حکومت اصفهان رسید با تمهیداتی بر شیراز دست یافت و در سال ۷۴۳ بر شیراز مسلط شد و روزی که به کازرون رفته بود یاغی باستی برادرش مسعود شاه را کشت و با بازگشت شاه به شیراز قاتل منواری و شاه ابواسحاق رسماً به سلطنت رسید و سکه به نام خود کرد.

حافظ این غزل را در سال ۷۴۴ هجری در حالی که ۲۶ ساله بوده، سروده است. شاعر مطلع غزل را با خوشحالی فراوان از اینکه روزهای سخت جنگ و گریز ابواسحاق به پایان رسیده و بر امیر پیرحسین و ملک اشرف چوپانی مسلط و شیراز را به تصرف خود درآورده و قاتل برادر را فراری داده شروع و در بیت دوم، در لباس طنز و کنایه از باغی باستی قاتل برادر شاه ابواسحاق که به طور موقت و در غیاب شاه مدّت کوتاهی بر امور دست اندازی کرده بود یاد و او را به باد خزان و شاه ابواسحاق را به فصل بهار تشبیه می‌کند.

شاعر در بیت سوم از نخوت بادِ دی و شوکتِ خار نام می‌برد که مقصود همان باغی باستی است که پسر امیر چوپان بود و به دستور شیخ حسن بزرگ با امیر مسعود برادر شاه ابواسحاق به شیراز آمدند و او در اثر حسادت امیر مسعود را کشت و مدّعی شاه ابواسحاق بود. توضیحاً شاعر از آن جهت برای خار، صفتِ شوکت می‌آورد که در لسانِ عربی کلمه شوک به معنای خار است و کلمه شوکت چنانسی از شوک و هم‌وزنی برای نخوت می‌باشد و گرنه خار را شوکتی نبوده و نیست. شاعر با کمال امیدواری به آینده، در بیت چهارم می‌گوید صبح امید که مدّت‌ها در پشت پرده سیاهی شبهای نومیدی مقیم بوده از این به بعد طلوع می‌کند و کار شب سیاه را می‌سازد و همه پریشانی‌ها رو به سامان می‌نهد حافظ چنان از پیروزی ابواسحاق خوشحال و سرمست است که می‌گوید هنوز باورم نمی‌شود که چنین اتفاقی رخ داد و قصّه غصّه به پایان رسیده است. نکته‌ی که در منقطع کلام به چشم می‌خورد این است که حافظ می‌فرماید: در این مبارزه‌ی که به پیروزی انجامید هر چند کسی از زحمات حافظ قدردانی نکرد اما از اینکه آن ایام محنت و بدبختی پشت سر نهاده شد من شکر خدا را به جا می‌آورم. این گونه اشارات دلیل بر این است که حافظ در امور مبارزات سیاسی شاه ابواسحاق و بعدها در زمان شاه شجاع کارگزاری مدبّر و یاری موافق بوده و بر ما معلوم نیست که چه سمنی در اداره حکومتی را به عهده داشته است.

۱. تارکِ پی بد رخشد و ماه مجلس شد
۲. نگار من که بخت زفت و خطا نوشت
۳. به بوی او دل ببار عاشقان چو با
۴. به صد مصیبه ام می نشاند اکنون دست
۵. خیال آب خضرست و جام کحیه
۶. طرب برای محبت کنون شود مغموم
۷. لب از ترشح می پاک کن برای خدا
۸. کرشمه نوش لبی به عاشقان بخود
۹. چو ز غریز وجود است نظم من آری

دل ز میوه مارافیق و نمونش شد
 به غمزه سبزه آموز صد مدرس شد
 فدای غار بنیرین چشم ز کسب شد
 گدای شمس ز کنگر که میسر مجلس شد
 به جرعه نوشی سلطان بولغور شد
 که طاق از روی یارنش فندس شد
 که خاطر مپسند از آن که نمونش شد
 که علم بی خبر افتاد و عقل بی حس شد
 قبول و استینان کیمیا ی این تش شد

۱۰. ز راه میسکه دیاران غان گنج نه

چرا که حافظ ازین راه رفت نمغش شد

معانی لغات غزل (۱۶۱)

ستاره‌یی: (استعاره) منظور شاه‌شجاع است، نوجوانی.

ماه مجلس: (استعاره) منظور شاه‌شجاع است، شاخص اهل مجلس.
رَمیده: سُر خورده.

رلیق و مونس: همدم و مصاحب.

خَمزه: حرکات دلبانه چشم و ابرو، و در اصطلاح صوفیه فیض و جذبه باطن.
مسئله: سؤال، پرسش، مطلبی برای پرسش.

مسئله‌آموز: پاسخگوی سؤال و پرسش، حل‌کننده مشکلی سؤال شده.
مُدَرِّس: استاد، تدریس‌کننده، درس‌دهنده.

به بوی او: به امید او، در آرزوی او.

عارض: چهره.

مَصْطَبَه: سکو، سکوئی محوطه سرِ بینه حمام و سالن میخانه‌ها که مشتریان بر آن
نشینند و آن از کف زمین بالاتر است.

میر مجلس: رئیس تشریفات مجلس.

گدای شهر: منظور خود شاعر است.

خیال آب خضر بست: اندیشه خوردن آب‌حیات در خیالش نقش بست.

جام کینه‌سرو: جام جمشید، جام گیتی نمای کینه‌سرو که به جام جم یا جمشید
معروف شده است.

جرعه‌نوشی: باده نوشی.

ابوالقوارس: لقب شاه‌شجاع که مادرش به او عطا کرد.

طرب‌سرا: خانه شادی، جای عیش و نوش.

طرب‌سرای محبت: (اضافه تشبیهی) محبت به خانه شادی تشبیه شده است.
معمور: آبادان.

طاق ابروی یارمنش مهندس شد: طاق ابروی یار من مهندسش شد.

ترشح: تراوش، افشاندن شدن قطرات به اطراف.
 موسوس: به وسوسه افتادن، به هوس افتادن.
 کیرشمه: غمزه، رفتار توأم با حرکات نازآلود.
 بی خبر افتاد و بی حس شد: کنایه از مست شدن و از خود بیخود شدن.
 عزیز وجود: وجود عزیز، وجود گرانبها.
 قبول: پذیرش.
 این مس: کنایه از این شعر، این شعر حافظ.
 مفلس: تهیدست، تنگدست، فقیر و بی نوا.

معانی ابیات غزل (۱۶۱)

- (۱) یک نفر چون ستاره بدرخشید و مانند ماه در مجلس جلوه گر و برای دل رمیده و سرخورده و نومید ما، انیس و مونس شد.
- (۲) محبوب من که (به موقع) به مدرسه نرفت و نوشتن را نیاموخت با اشاره چشم به صد مدرس آموزش داد.
- (۳) به امید او، دل بیمار عاشقان به مانند باد صبا که به چهره نسرین و دیده نرگس می وزد و آنها را می شکفت و در می گذرد، فدای گونه نسرین آسا و چشم نرگس مانند او شد.
- (۴) حالیا دوست، مرا در بالای مجلس و پهلوی دست خود می نشاند. گدای شهر را بین که چگونه صدرنشین مجلس شده است.
- (۵) (این گدای شهر) در دل آرزوی آب حیات و جام جهان نمای کیخسرو پرورانید و برای بدست آوردن آنها به جرعه نوشی مجلس شاه شجاع رفت.
- (۶) حالیا خانه سرور و شادی آباد خواهد شد. زیرا طاق ابروی یار من معمار و سازنده آن خانه شد.
- (۷) برای خاطر خدا، لبها را از رطوبت شراب پاک کن زیرا وسوسه خیال مرا به سوی هزاران فکر و اندیشه گناه می کشاند.

(۸) رفتار و حرکات دلبرانه تو چنان به مانند شرابی عاشقان را گرفت که علم گمراه و عقل بی حس و شعور شد.

(۹) شعر من به مانند زر عزیز و گرمی است. آری پسند بزرگان و بخت یاران اکسیری است که سبب تبدیلی به طلا شدنِ من شعر من می شود.

(۱۰) دوستان از راه می‌کده باز گردید زیرا که حافظ از این راه رفت و بی‌نوا شد.

شرح ابیات غزل (۱۶۱)

وزن غزل: مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن فع لن

بحر غزل: مجتث مثنیٰ معیون اصلم



کمال خجند: شبی که روی تو ما را چراغ مجلس شد

به سوختن دل پروانه و ش مهوس شد



کمال خجند شاعر معاصر حافظ که ۱۱ سال پس از حافظ هنوز در قید حیات بوده است غزلی با مطلع یاد شده بالا دارد که فاقد مضمون بکر و آهنگ گوشنواز کلمات به کار گرفته شده می باشد و عباراتی مانند: (چو دبد شکل نواز خویش رفت و از حس شد) در آن به چشم می خورد. با این همه در مقطع غزل ادعا می کند که: نشد به طرز غزل هم عنان ما حافظ اگرچه در صف رندان ابوالفوارس شد در این بیت کمال خجند در لباس طنز، حافظ را ابوالفوارس رندان نامیده و در ضمن به مادح حافظ نیز از راه تنگ نظری می نگرد. اینگونه کنایه ها همیشه در اشعار شعراء معاصر که فیما بین آنها حس رقابت برقرار است دیده می شود.

حافظ برای پاسخگویی به غزل کمال خجند همین وزن و ردیف و قافیه را به کار می گیرد و غزل مورد بحث را می سراید نه اینکه کمال خجند به استقبال حافظ رفته باشد. علت و انگیزه حافظ در ضمن پاسخگویی به شاعری که خود را برتر از او می داند

بی اعتنائی به او نیز می باشد. زیرا خلق مضامین حافظ در برابر مضامین کمال خجند، خود پاسخ دندان شکنی به اوست. باید دانست اگر کمال خجند غزل خود را بعد از غزل حافظ و در پاسخ او سروده بود هرگز جرأت نمی کرد چنین مطلبی را عنوان کند که (نشد به طرز غزل هم عنان ما حافظ) زیرا مضامین غزل حافظ قابل مقایسه با غزل کمال نیست و مسلّم است که کمال پس از شنیدن پاسخ خود توسط حافظ آنچه را که باید دریابد دریافته است.

در شرح این غزل مقتضی است به چند نکته مهمّ اشاره شود:

حافظ در مطلع غزل لب به تعریف شاه شجاع می گشاید دلیل اینکه بیت مطلع در مدح شاه شجاع است اینکه حافظ از حکومت امیر مبارزالذین کاملاً زده و رمیده شده و بسیار به اوضاع و احوال بدبین بود و در همه غزلهایی که در آن عهد گفته به این حاکم قشری محتسب می نازد اما در این غزل و در مطلع آن می فرماید یک نوجوانی به تازگی درخشیدن گرفته و دل رمیده ما را رفیق و مونس شده است. این دل رمیده از حکومت آل مظفر را شاه شجاع مونس شده است و استعمال همین کلمه (دل رمیده) دلیل بر این است که غزل در مدح شاه شجاع و علتش هم پرواضح است و چنین می نماید که به هنگامی که ولیعهد امیر مبارزالذین شخصیت ذاتی و استقلال رأی خود را به منصّه بروز می رساند، حافظ با نظر موافق و در کمال امیدواری به او گرایش می یابد. اما مفهوم بیت دوم را چگونه می توان توجیه کرد؟ ما می دانیم شاه شجاع در ۷ سالگی به مکتب رفته و درس خوانده و سواد فارسی و عربی آموخته و پدرش هم در تربیت او و گرفتن معلّم فاضل مریخانه کوشا بوده چنانکه معلّم او بعدها در زمان سلطنتش به وزارت او رسیده و همینطور می دانیم که موقعی که قاضی عضد (چنانکه در شرح غزل ۱۵۹ بیان شد) برای وساطت شیخ ابواسحاق نزد امیر مبارزالذین رفت، این سلطان حبله گریا تعارف و تمهید و دادن انعام او را گرامی داشت و دستور داد ولیعهدش که آن زمان جوانی ۲۱ ساله بود نزد قاضی عضد به بحث درباره شرح مختصر ابن حاجب بپردازد. این موضوع می رساند که شاه شجاع در ایّام جوانی به آن درجه از معلومات رسیده بوده که قادر به بحث با قاضی

عضد در شرح این حاجب باشد و این مطلب با علم به اینکه شاه شجاع در سرودن اشعار فارسی و عربی دست داشته همگی دلیل بر این است که نه تنها در نوجوانی به مکتب رفته و درس خوانده، بلکه خوب هم از عهده برآمده است. پس با این دلیل بیت دوم نمی تواند به خصوصیات شاه شجاع متناسب باشد و در پاسخ اینکه این بیت دوم چه معنا دارد؟ باید گفت همان علتی که سبب شده مفاد بیت مقطع غزل با سایر ابیات آن هماهنگی نداشته باشد در اینجا هم باعث شده تا شاعر مضمون مستقلی را ارائه دهد که بنابه حکم ضرورت قافیه و شکل گرفتن مضمون در ضمیر شاعر در آن لحظه در ستایش رسول اکرم (ص) سروده شود، به نحوی که بتواند به صورت ابهام و تعریف اغراق آمیزی به پای شاه شجاع هم گذاشته شود. در سایر ابیات این غزل روی سخن با شاه شجاع است به ویژه اینکه شاعر در بیت چهارم، به نزدیکی خود با شاه شجاع، که در اوایل سلطنت او به آن درجه رسید که در مجالس خانوادگی شاه هم شرکت می جست، اشاره واضح دارد.

در بیت پنجم از اینکه هم پیاله شاه شده و با او شراب می نوشد افتخار می کند و در بیت ششم پیش بینی می کند که از این پس چون شاه را با خود دارم طرب سرای من آباد می شود و در بیت هفتم اشاره رندانه یی به شاه شجاع دارد و به او خطاب می کند که رطوبت و تری شراب را از لبانت پاک کن که فکر ارتکاب گناه بوسیدن لبهای من را وسوسه نکنند. بالاخره از اینکه اشعارش مورد پسند شاه شجاع قرار می گیرد خوشحال است. در پایان همانطور که گفته شد به حکم زنجیر قافیه که دست و پاگیر شعرای کلاسیک است و به کار گرفتن کلمه (مفلس) در قافیه که در این غزل قافیه تنگ است و شاعر مجبور به استعمال آن بوده، شاعر مجبور می شود مضمونی بیافریند که به کلمه (مفلس شد) ختم شود و به ناچار مضمون مقطع غزل ساخته و پرداخته می شود. بنابراین نباید در خلقي مضامین غزلها که به قید قافیه و ردیف محدود و مقید است چندان به مسائل و دلایل منطقی روی آورد بلکه باید دستی در شعر داشت تا پا در جای پای اندیشه شاعر نهاده با او همراه شد و تا حدی به مسیر فکری او پی بُرد و همین شرح برای بیت دوم این غزل نیز موجه است.

۱. گداخت جان که شود کار دل تمام نشد
۲. فغان که در طلب گنج ارم مقصود
۳. دین و درد که در جست و جوی گنج مضو
۴. به لایه گفت شبی بپیر بس تو شوم
۵. پیام داد که خواهم نشت باز ندان
۶. بدان هو پس که بستی بوسه آن لب لعل
۷. به کوی عشق نیند بی و سپل راه قدم
۸. هزار حیل و بهر آنچخت حافظ از سر فکر
۹. در آن هو پس که شود آن نگار رام نشد
۱۰. بنوشتیم دین آرزوی خام نشد
۱۱. شدم خراب جهانی از غم تمام نشد
۱۲. بسی شدم به گدایی بزرگوارم نشد
۱۳. شدم به رغبت خوشش کین غلام نشد
۱۴. بشد به زندی و دزدی کیشم نام نشد
۱۵. چه خون که در دلم افتاد همچو جام نشد
۱۶. که من به خوش نمودم صد ایشام نشد

معانی لغات غزل (۱۶۲)

گداخت: از حرارت ذوب شد.

شود کار دل تمام: کار دل به سرانجام برسد، دل به مراد برسد.

آرزوی خام: آرزوی نسنجیده، خواسته‌های نامعقول.

گنج‌نامه: نامه‌یی که در آن محل گنج و محتویات آن و راه رسیدن به آن نوشته شده است.

شدم خراب جهانی: در نزد جهانیان خراب و بدنام شدم.

گنج حضور: (اضافه تشبیهی) حضور قلبی به گنج تشبیه شده.

کیرام: جمع کریم، مردان بلندهمت و بخشنده، بزرگواران.

لا به: تملق، فریب، بازی دادن.

میر مجلس: امیر و بزرگ مجلس، رئیس تشریفات و پذیرایی.

کمین غلام: کمترین غلام، غلام کوچک، بنده کُھتر.

... که دیده در رو خود تاب و پیچ دام و نشد: برای اینکه پیچ و تاب دام و بند را در

راه خود دید و نرفت.

دلیل راه: راهنمای راه، پیر و مرشد و راهنمای راه طریقت.

اهتمام: کوشش.

معانی ابیات غزل (۱۶۲)

(۱) برای آنکه کار دل به سرانجام برسد، جان، در آتش اشتیاق سوخت و کار صورت

نگرفت. در راه این آرزوی ناپخته رنج بسیار کشیدیم و کار دل به سامان نرسید.

(۲) افسوس که در راه دست‌یابی به گنج‌نامه مقصود (راز آفرینش) در پیش چشم

مردم دنیا خراب و بدنام شدم و به مقصود نرسیدم.

(۳) دریغ‌اکه برای دسترسی به گنجینه نقدینه حضور قلبی، بر دَر بزرگان و کریمان

به گدایی رفتم و نیافتم.

- (۴) مَحْبُوب، از راه فریب وعده داد که یک شب امیر مجلس تو خواهم شد و من با میل و رغبت غلامِ کوچکیِ او شدم و او به قول خود وفا نکرد.
- (۵) (هم چنین) پیام داد که من با رندان نشست و برخاست می‌کنم و من به رندی و باده‌نوشی خود را شهره عام کردم و او به عهد خود وفا نکرد.
- (۶) اگر کبوترِ دل در سینه جای گرفته و می‌تُهد، جا دارد برای اینکه پیچ و تابِ دام و بند را در راه خود دید و از جای خون بیرون نشد.
- (۷) در آرزوی اینکه در عالم مستی آن لب میگون را بیوسم چه بسا که مانند جامِ شراب، خون در دلم موج زد و این آرزو عملی نشد.
- (۸) بدونِ مرشد و راهنما پا به وادی عشق مگذار که من کوشش زیادی کردم که به تنهایی این راه را طی کنم و موفق نشدم.
- (۹) حافظ به کمک نیروی فکر، هزاران حيله و تدبیر به کار برد به امید اینکه آن محبوب رام شود ولی موفق نشد.

شرح ابیات غزل (۱۶۲)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعلن

بحر غزل: مُجْتَثِ مَثَمَن مَخْبُونِ مَحْذُوفِ

✽

شیوه تحقیق کلاسیکِ غرب بر این است که تنها از گفته‌ها و سروده‌ها و نوشته‌هایِ مُسَجَّلِ یک خطیب، شاعر و نویسنده‌ی، پی به کُنه عقیده و خط‌مشی آنها بُرده و مندرجات روزنامه‌ها و صفحات تواریخ و نقل قول‌ها را در صورتی منطبق با واقعیت محسوب می‌دارند که آثارِ مکتوب اصلی را تأیید نماید.

در مورد حافظ خوشبختانه سخنان بسیاری دربارهٔ معتقداتِ او در قالب مضامینِ غزله‌ها به جای مانده و در دست است که می‌توان به کمک آنها به واقعیات دست یافت.

غزل ۱۶۲ مورد بحث ما سند مهمی است بر اینکه حافظ جستجوگر، سالها با مطالعه و مذاقه در دایره شریعت و طریقت و سخنان مشایخ صوفیه برای رسیدن به صراط مستقیم وصول به حقیقت رنج فراوانی برده و بدون آنکه مرید و بنده مرادی شود راه عرفان و اشراق را بر راه شریعت رجحان داده و سالیانی دراز در این باره در وادی حیرت و سرگردانی به سر برده است.

حافظ در این غزل در حالی که صراحتاً اذعان دارد که راهی به سر منزل مقصود نبرده و از اهتمام خود راضی نیست همه چیز را بازگو می‌کند.

شاعر در بیت اوّل می‌فرماید راه عقل کوره راهی بیش نبود و من راه دل را برگزیدم و جانم در راه اینکه این دل من به سر منزل مقصود خود برسد گذاشته شد و این آرزوی خاتم من صورت عمل به خود نگرفت. و در بیت دوم: برای اینکه به گنج‌نامه مقصود دل یعنی درک رموز کائنات و خلقت و معرفت درباره حکمت آفرینش دسترسی پیدا کنم معموره حیات و عمر را به خرابی کشیدم و خراب و بدنام شدم و به این گنج‌نامه دست نیافتم. منطوق این کلام این است که گفته‌ها و نوشته‌های مشایخ صوفیه حافظ را قانع نکرده است و ما قبلاً در این باره گفته بودیم که ضریب هوشی بالای حافظ و هر هوشمند نابغه دیگری به منزله سنگ محک تحقیق آن شخصیت عمل کرده و از اینکه آن شخص به جاده تقلید و مریدی کشیده شود و بدون اینکه به هسته حقیقت دست یابد، ممانعت به عمل می‌آورد و این بیت دلیل بر این گفته ماست.

حافظ در بیت سوم می‌گوید مانند یک نفرگدا به در خانه همه کریمان به گدایی رفتم که نقد طلب را به دست آورم اما چیزی نصیب نشد و این بدان معناست که سرکردگان قوم و مشایخ صوفیه هم خودشان فقیر و بی‌چیز بودند و هم چیزی نداشتند که به مستحق دیگری بدهند.

آنگاه حافظ شروع به شرح و بسط سرگردانیهای خود در این راه کرده در بیت چهارم می‌فرماید که این دل من از راه فریب دادن من به من گفت که من

جلودار و پیشاهنگ راه تو خواهم شد تا به مقصود خود بررسی منم مثل نوکری پشت سر او راه افتادم و به جایی نرسیدم و در بیت پنجم اضافه می‌کند که این دل من گفت که من شیوه رندی و زرنگی و باده‌کشی را راه مناسب دانسته و با کسی که چنین صفاتی داشته باشد همراه و همگام می‌شوم، منم همه اینکارها را پیشه خود کردم و باز کار به سرانجام نرسید.

شاعر پس از شرح مطالب بالا در بیت ششم می‌فرماید در حال حاضر این کبوتر دل من، حق دارد که در گنج سینه من نشسته و میل به پرواز نداشته باشد زیرا این مرغ زیرک در راه خود صدها دام و بند صیادان حقه‌باز را با چشم خود دیده و به همین دلیل دیگر میل به پرواز و جستجو در خود حس نمی‌کند.

شاعر در بیت هفتم تکراراً، نومیدی خود را از بوسه زدن بر لب مقصود اظهار می‌دارد آنگاه در شاه بیت غزل به این نتیجه می‌رسد که عَلَّتِ الْعَلَلِ ناکامیهای من در این بود که نتوانستم یک راهنمای خبره و بصیر پیدا کنم و به کمک او این راه را طی کنم و خواستم به تنهایی به جایی برسم و موفق نشدم. در زیر معنای ظاهری این بیت که در بالا آمد، برقی این اندیشه به چشم می‌خورد که در بیابان و وادی حیرت اگر کسی خواست گم نشود باید به علامت صحیح راه که دیگران قبلاً از خود بجای گذاشته‌اند توجه کند و این همان نقطه عطف و بازگشت به مرحله اول اندیشه شاعر است که کدام رهرو، کدام دلیل راه، کدام راه؟

اینجاست که حافظ خود متوجه این بلا تکلیفی خود شده و در آخرین کلام خود در مقطع غزل می‌گوید نمی‌فهمم. من هزار حيله و تدبیر به کار بردم که راه را از چاه تمیز و دلیل راهی پیدا کنم اما نشد که نشد.

حرف آخر اینکه در حالی که ما چنین گفته‌هایی از شاعری در دست داریم آیا صحیح است که باز او را به فلان و بهمان طریقه نسبت داده و این نایغه عالم تفکر را دنباله‌رو افرادی کوچکتر از خود او به حساب آوریم؟

بدان هوس که به مستی ببوسم آن لبِ لعل
چه خون که در دلم افتاد همچو جام و نشد

- ۱ یاری اندر کس نمی بسیم یاران را چه شد
- ۲ آب حیان تیره کون شد خضر فرخ پی کجاست
- ۳ کس نیست گوید که یاری هست حق دوستی
- ۴ نعلی از کان مرده است بر نیامد ساهاست
- ۵ شهر یاران بود و خاک مهربانان این یار
- ۶ گوی تو نیستی و کرامت میان اخلاذ
- ۷ صد هزاران گل گفت با بخت مرغی بر نجات
- ۸ زهره سازی خوش نمی سازد مگر خوش بخت
- دوستی کی آخر آمد دوست مداران را چه شد
- گل بگشت از رنگ غم ذبا و بهار ان را چه شد
- حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد
- تا بش خورشید و سی باد و باران را چه شد
- بهر بانی کی سر آمد بهمش یاران را چه شد
- کس بیدان در نمی آید سواران را چه شد
- عنایبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد
- کس ندارد ذوقی تری میگه ران را چه شد

۱ حافظ را بهی کس نیست اندر خوش

از که می نیچس که دور روز کاران را چه شد

معانی لغات غزل (۱۶۳)

یاران را چه شد: یاران را چه شده است؟، برای یاران چه اتفاقی افتاده است؟

دوستی کی آخر آمد: کی راه و رسم دوستی و زُفتاد (برافتاد)؟

دوستان را چه شد: برای دوستان و عاشق پیشه ها چه اتفاقی افتاده است؟

آب حیوان: آب حیات که در شهر ظلمات در شمال زمین به صورت چشمه یی زلال جاری و خضر از آن نوشیده عمر طولانی یافت.

خضر فرخ پی: خضرِ مبارک قدم که هر کجا پا می نهاد زمین سبز می شد.

باد بهاران را چه شد؟: بر سر باد بهاران چه آمد؟

کس نمی گوید: دیگر کسی نمی گوید.

یاری، داشت حق دوستی: (یاری با یاء وحدت) یک یار حق دوستی داشت.

حق شناسان: دوستان حق شناس.

چه حال افتاد: چه پیش آمد، چه روی داد.

کانِ مروّت: (اضافه تشبیهی) مروّت به کان (معدن لعل) تشبیه شده است.

شهر یاران: در مصراع اوّل بیت پنجم به معنای شهر و دیارِ دوستان و در مصراع بعد به معنای پادشاهان.

گوی توفیق و کرامت: (اضافه تشبیهی) توفیق و کرامت به گوی تشبیه شده.

در میان افکنده اند: در میان میدان بازی افکنده اند.

سواران: سوارکاران چوگان باز.

خندلیب: بلبل.

هزاران: بلبل ها.

زُهره: ستاره زهره که به مطرب و ساززن فلک مشهور است.

ساز: آهنگ.

عود: آلت موسیقی و آن سازی است مشابه بریط با کاسه کوچک پوستی.

مگر عودش بسوخت: مگر عودش را بسوزانید، کنایه از سوزانیدن ادواتِ موسیقی

دانی که با توبه از کار مطربی دست می‌کشیده است.

میگساران را چه شد: بر سر میگساران چه آمده است؟

از که می‌پرسی: این سؤال را از چه کسی می‌کنی؟

معانی ابیات غزل (۱۶۳)

(۱) همدردی و امداد در کسی مشاهده نمی‌کنیم، یاران را چه شده است؟ کی راه و

رسم دوستی به پایان رسید و بر سر مهرورزان چه آمده است؟

(۲) چشمه آب حیات نبره رنگ شد. خضر خوش قدم کجاست گل از رنگ طبیعی

خود برگشت و پژمرده شد. بر سر نسیم بهاری چه آمده است؟

(۳) هیچ کس نمی‌گوید که یکنفر دوست، حق و حقوق دوستی دارد. برای دوستان

حق شناس چه پیش آمده و دوستان را چه شده است؟

(۴) سالی چند می‌گذرد که از معدن جوانمردی لعلی و گوهری بیرون نیامده است.

در تابش خورشید و تغییرات سازنده باد و باران چه دگرگونی پیش آمده است؟

(۵) این شهر و دیار، سرزمین یاران و یاوران بود. راه و رسم مهربانی کی به پایان

رسید و بر سر پادشاهان چه آمد؟

(۶) کسی برای ربودن گوی کامیابی و بزرگواری که در میان میدان بازی رها شده

است به میدان نمی‌آید برای سوارکارانِ چوگان‌باز چه پیش آمده است؟

(۷) صد هزار گل شکفته شد و مرغی به نغمه‌سرایی نپرداخت. برای بلبلان چه

پیش آمده و کجا هستند؟

(۸) ستاره زُهره در فلک از ساز زدن افتاده است. آیا عودش را سوزانیده است؟ هیچ

کس شور و حالِ عشق و مستی ندارد. بر سر میگساران چه آمده است؟

(۹) حافظ، کسی بر اسرار خداوندی آگاهی ندارد، خاموش باش. از چه کسی

می‌خواهی پرسی که برای گردش روزگار چه پیشامدی کرده است.

شرح ابیات غزل (۱۶۳)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مثنوی محدوف



در زمان اتابکان فارس در محلات شیراز، (کلو)ها یعنی کلاترهای می‌زیستند که با راه و رسم جوانمردی عهده‌دار حراست محله خود بودند - این اشخاص اکثراً خوشنام و مورد قبول عامه و با روحانیون شاخص محله خود هم‌عصبه و هم‌گام بوده و در مواقع ضروری، با قیام و خیزش خود جلوی تجاوزات مدعیان حکومت و حمله‌کنندگان به شهر شیراز یعنی شهر و دیار خود را می‌گرفتند.

در زمان آل اینجو، این کلوها یکبار به نفع سلطان غیاث‌الدین کیخسرو و دوبار به نفع شاه ابواسحاق قیام کرده و حافظ شاهد و ناظر این اتفاقات بوده است. بعد از تسلط امیر مبارزالدین بر شیراز و قتل شاه ابواسحاق، دوره ناکامی و پریشان حالی حافظ شروع می‌شود و او این غزل را در زمان حکومت خفکان‌آور امیر مبارزالدین سروده که به منزله صدای اعتراض یک شاعر آزاده و آزاداندیش و هر بیت آن آینه تمام نمای اوضاع و احوال آن زمان است.

گویا حوصله شاعر از اینکه هیچ کس را یارای مقابله با این حاکم زورگو نیست به سر آمده و این غزل انقلابی و تحریک‌آمیز را سروده تا شاید در سری شوری بیافریند و مبارزی در برابر امیر مبارزالدین سر از جای بردارد. وجود اینگونه غزلها در دیوان حافظ دلیل بر مردمی بودن او و جرأت و شهامت این سخنور آزاده است که شاید در تمام دیوانهای شعری معاصر او بی‌بی از این دست را نتوان یافت و از آنجا که معیار ارزش شعرا و گویندگان و نویسندگان هر دور و زمانه، بسته به میزان سروده‌ها و سخنان و نوشته‌هایی است که آنها در راه حق و حقیقت به نفع مردم سروده و گفته و نوشته‌اند با مطالعه دقیق این غزل، ما پی به شخصیت واقعی حافظ و شجاعت ذاتی او می‌بریم.



- ۱ حافظ خلوت نشین فروش به نیاید شد
- از سر پیمان برفت با سر پیماید شد
- ۲ شاید عهد شباب آمده بودش بخواب
- باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد
- ۳ صوفی مجنون که دمی عالم و قدح می کشت
- باز به بکایت جرمه می عاقل و فرزانه شد
- ۴ نبغی پای میگذشت را بر نردین دل
- در پی آن آشنایان از همه بیگانه شد
- ۵ آتش رخسار گل حسنه من غلبل خست
- چهره خندان شمع آفت پزانه شد
- ۶ گریه شام و حسنه شکر که ضلح می کشت
- قطره باران ماکو هر یکدانه شد
- ۷ ز کس ساقی بخواند آیت افروز می
- حلقه او را در محاسن پنهان شد

۸ منزل حافظ مجنون بار که کبر نایست

دلج و دلدار رفت جان بر جانایند

معانی لغات غزل (۱۶۴)

خلوت‌نشین: چکه‌نشین، کسی که درکنج خلوت و تنهایی به سر می‌برد.
دوش: دیشب.

شد: رفت.

از سر پیمان برقت: عهد و پیمان را زیر پا نهاد - از سر پیمانی که برای خلوت‌نشینی و ترک باده‌نوشی بسته بود، دست کشید - نقض عهد کرد.

با سر پیمانه: به سر پیمانه.

با سر پیمانه شد: به سر پیمانه رفت، به سر وقت باده رفت.

شاهدِ عهدِ شباب: محبوبِ دورانِ جوانی.

پیرانه سر: سرِ پیری.

دیوانه: شیدا، بی‌قرار.

صوفیِ مجنون: صوفیِ بی‌عقل، صوفیِ دیوانه.

دی: دیروز.

مُغِ بچه‌بی: بچه مُغی، پسرکِ زیبای خادمِ میخانه‌بی.

راهزن: غارتگر.

آتشِ زخسارِ گُل: سُرخِیِ چهره گُل.

... خرمنِ بلبلِ بسوخت: خرمن هستی بلبل را سوزانید.

چهره خندانِ شمع: خندِ شمع، لرزش شعله شمع.

... آفتِ پروانه شد: بلایِ جانِ پروانه شد.

ضایع نگشت: ضایع نشد، تباه نشد، بی‌اجر نماند.

قطره بارانِ ما: قطره اشک ما.

گوهر یکدانه: مروارید گرانبها و بی‌مانند.

نرگس ساقی: چشم ساقی.

آیت: نشانه، دلیل، عبارت و جمله قرآن.

آیت افسونگری: آیه سحر.

حلقه اوراد ما: انجمن ورد و دعا و مناجات ما.

... مجلس افسانه شد: به محفل گفت و شنود عاشقانه بدل شد.

منزل حافظ: جایگاه حافظ، کنایه از میخانه.

... بارگه کبریاست: به مانند آستان بزرگی و عظمت الهی پر ارج و منزلت است.

دل بر دلدار رفت، جان بر جانانه شد: دل، دلداری پیدا کرد و جان به محبوب پیوست.

معانی ابیات غزل (۱۶۴)

(۱) دیشب حافظ خلوت نشین به میخانه آمد، پیمانی را که برای ترک باده گساری

بسته بود شکست و به سر وقت باده رفت.

(۲) چهره زیبای محبوب دوران جوانی، در خواب به خیالش آمده بود و بار دیگر،

سر پیری عاشق و شیدا و بی قرار شد.

(۳) این صوفی عقل از دست داده که دیروز آلات باده گساری را می شکست، با

نوشیدن یک جرعه می، باز بر سر عقل آمد.

(۴) (و) پس از آشنایی با مغ بچه بی که دل و دین را می ربود و در آنجا به رفتار آمده

بود، از همگان پیوند آشنایی را برید.

(۵) سرخی آتشگون چهره گل، خرمن هستی بلبل را به آتش کشید و چهره خندان

شمع بلای جان پروانه شد.

(۶) سپاس خدای را که گریه های شبانگاهی و سحری بی اثر نماند و دانه های اشک

ما به مروارید گرانها و بی مانند تبدیل شد.

(۷) چشم ساقی، آیه سحر خواند (و بر ما دمید) و انجمن ورد و دعای ما را به

محفل گفت و شنود عاشقانه بدل ساخت.

(۸) حالیا منزل حافظ به منزله آستان بزرگی و عظمت الهی است دل او، دلداری را

باز یافته و جان او به محبوب پیوسته است.

شرح ابیات غزل (۱۶۴)

وزن غزل: مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن

بحر غزل: منسرح مثنی مطوی موقوف مکشوف

✽

در بیشتر نسخه‌ها، در مطلع این غزل به جای (حافظ) کلمه (زاهد) و در مقطع آن به جای (بارگه کبریا) (بزمگه پادشا) یا (بارگه پادشا) ضبط شده است. در واقع می‌توان گفت اگر کلمه صحیح حافظ یا (زاهد) عوض نمی‌شد هرگز لزومی نداشت که بارگه کبریا هم به بزمگه پادشا تغییر یابد. به عبارت دیگر عدم درک صحیح نظریه عرفانی شاعر سبب شده که بعضی از کاتبین در گذشته در برگشت ضمیر به کار رفته در ابیات این غزل دچار توهم و در نتیجه از مقصود نهایی شاعر دور بمانند توضیح بیشتر اینکه در این غزل حافظ شخص خود را مثال می‌زند و خویشتن را در ابتدای امر به صورت یک صوفی گوشه گیر متعبد و خلوت نشین که از همه مناهی بریده معرفی می‌کند که حسن و جمال یک محبوب ایام جوانی او دوباره در دلش وسوسه ایجاد کرده و در نتیجه حسن و جمال یک مغچه ساقی میخانه بی پای عشق او را به میخانه باز کرده و او را که یک متعصب خم شکن پیش نبوده بر سر عقل و معرفت آورده و چشم بینش و دیده جهان بین او را باز کرده به طوریکه دل او دلداری خویش را باز یافته و جان او به محبوب خویش پیوسته و در نتیجه منزلگاه او به منزله آستان با عظمت الهی درآمده و حالیا جایگاه او در بارگاه شاه جهان یعنی مقام کبریایی خداوند قرار دارد.

معانی ابیات پیش گفته شده این غزل به نحوی است که با قرائت آن

می‌توان به طور وضوح به نظریه عرفانی حافظ دست یافت.

✽ ✽ ✽

- ۱ دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد
 - ۲ خاک و خود مار از آب باد و گل کن
 - ۳ این شرح بی نهایت کز زلف یار گشتند
 - ۴ صیم بپوش ز نهار ای سیه قد می آورد
 - ۵ امروز جای سیه کس پذیرد و ز خوبان
 - ۶ بر تخت جم که تا جش معراج آفتاب است
 - ۷ از چشم شوش ای دل میان خج و محمد
 - ۸ آلوده بی تو حافظ فیضی ز شاه خرد
- کز حضرت یلمان عشرت اشارت آمد
 ویران سیه ای دل آگاه عمارت آمد
 حرفی است از بهن دران کاذب غارت آمد
 کان پاک دهن اینجا به سیه یارت آمد
 کان ماه مجلس سیه و زاندر صدارت آمد
 بهمت نگر که موری با آن حشارت آمد
 کان جاذوی کانکش بر غم غارت آمد
 کان غصه ساحت به طهارت آمد

۱ دریاست مجلس او در یاب وقت و در یاب

هان ای زیبان رسیده وقت تجارت آمد

معانی لغات غزل (۱۶۵)

جناب: آستان، درگاه.

آصف: نام آصف بن برخیا وزیر حضرت سلیمان و کنایه از وزیر و حافظ این عنوان را برای وزرای شاه شجاع مثل خواجه قوام الدین صاحب عیار به کار می برد.
پیک بشارت: قاصد خوش خبر.

حضرت سلیمان: کنایه از شاه شجاع.

عشرت اشارت آمد: به عیش و شادی اشاره شد.

خاک وجود: وجود خاکی، پیکره خاکی، کنایه از جسم و اندام.
گاه عمارت آمد: هنگام آبادانی و تعمیر شد.

شرح بی نهایت: توصیف بی پایان.

کاندلر عبارت آمد: در بیان آمد، به لفظ جاری شد.

زِ نهار: هشیار باش، آگاه باش.

صدارت: مقام و منصب صدارت، صدر اعظمی، وزارت.

تختِ جم: تخت جمشید و در اینجا کنایه از تختِ حضرت سلیمان است، تخت سلیمان.

میراج: نردبان و هر وسیله‌ای که بتوان با آن به بالا صعود کرد، صعود رسول اکرم (ص) به آسمان.

همت: کوشش، اراده.

حقارت: ذلت، خُردی و خُرد پیکری.

چشم شوخ: چشم آشوبگر، گستاخ، جسور.

جادوی کمانکش: جادوگری که دست به کمان است.

غار: چپاول، تاراج.

فیضی ز شاه در خواه: از شاه طلب فیض کن.

فیض: فراگرفتنِ آب رودخانه سواحلِ خاکی دو طرف خود را.

سماخت: جوانمردی.

طهارت: پاک گردانیدن.

دُزیاب: وقت را دریاب، غنیمت شمار.

دُزیاب: گوهر به چنگ آور، بهره‌برداری کن.

هان: (شبه جمله) آگاه باش.

معانی ابیات غزل (۱۶۵)

(۱) شب گذشته از درگاهِ آصف، قاصدی خوش‌خبر آمد که از جانبِ حضرت

سلیمان فرمانِ خوشدلی و کامرانی صدور یافت.

(۲) خاک پیکره ما را با شراب مرطوب و به گِل مُبَدَّل ساز. زمان آن رسیده که خانه

ویرانه دل بازسازی و تعمیر شود.

(۳) این شرح مفصّلی که از زیباییِ چهره یار گفتند یکی از هزاران سخنی است که

بیان شده است.

(۴) ای خرقه آلوده به شراب، مواظب باش که عیب مرا بپوشانی زیرا آن محبوبِ

پاک سرشتِ پاکیزه‌خو به دیدار من آمد.

(۵) امروز جایگاه واقعی و پایگاه هر کدام از نیکان مشخص خواهد شد چرا که آن

محبوبِ مجلسِ آرا بر صدرِ مجلس (و مقامِ صدارت) جای گرفت.

(۶) کوشش و اراده را تماشا کن که مورِ ناچیزی خود را به تخت سلطنت سلیمان

رسانید.

(۷) ای دل، در برابر گستاخی چشمِ جسور ش، دین و ایمانِ خود را محافظت کن

زیرا آن چشمِ جادوگر دست به کمان، به عزم چپاول دل و دین آمده است.

(۸) حافظ تو به گناهِ قصور آلوده‌یی از شاه طلب فیض کن. زیرا آن شخصیتِ

جوانمرد، برای پاک گردانیدن آلودگان آمده است.

(۹) مجلس این شاه حکم دریا را دارد وقت را غنیمت دان و از آن بهره‌برداری کن.

ای کسی که ضررها کرده‌ای مواظب باش که اکنون وقت سودبُری و تجارت است.

شرح ابیات غزل (۱۶۵)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثمن اخرب



ابن غزل منظومه دیگری است که حافظ در آن به ستایش خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار، وزیر فاضل و خوشنام شاه‌شجاع می‌پردازد. غزل به هنگام انتصاب صاحب‌عیار به مقام وزارت سروده شده و حافظ اظهار مسرت و شادمانی و امیدواری می‌کند که از این پس قدر و مقام واقعی هر کسی در دستگاه حکومتی معلوم خواهد شد و به خود هشدار می‌دهد که از این موقعیت حاصله تا می‌توانی بهره‌برداری کن.

شاعر در بیت اوّل صاحب‌عیار را زیر عنوان آصف نام می‌برد تا مرتبه و مقام رفیع آصف برخیا وزیر حضرت سلیمان را یادآور شده باشد و نیز شاه‌شجاع را به حضرت سلیمان تشبیه می‌کند.

در بیت دوم مضمون بیت:

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
را بار دیگر به نحو دیگری بازگو کرده می‌گوید مدّتی دل آزرده و افسرده بودم، حالاً وقت آن رسیده که بار دیگر در سرشت من تغییری داده شده و خاک وجود من از نو در هم کوفته شده و با رطوبت شراب به صورت گل درآمده و از سر نو این خانه ویران دل را ساخته و مرمت کنند.

شاعر در بیت پنجم به خود این امیدواری را می‌دهد که از این به بعد هر کس بر حسب شخصیت و قابلیتش جایگاه مناسب و واقعی خود را در دستگاه

سلطان بدست آورد و در بیت ششم اشاره به آیه ۱۷ و ۱۸ سوره نمل دارد:

وَ عَشْرَ لَيْلَيْنِ اَجُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْاِنْسِ وَ الطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ ﴿۱۷﴾ حَتّٰى اِذَا اَتَوْا عَلٰى وَ اَدِ الثَّمَلِ قَالَتْ نَفْلَةٌ يٰ اَيُّهَا الثَّمَلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنُكُمْ لَا يَخْطِبُكُمْ سَلِيْمَانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿۱۸﴾

(و برای سلیمان تمام لشکریان از جنّ و انس و پرندگان را جمع کرد و چون به وادی درآمدند موری به موران دیگر گفت ای موران وارد سوراخهایتان شوید که سلیمان و لشکریانش شما را در هم نشکنند که ایشان ناآگاهند).

و شاه شجاع را در مقام حضرت سلیمان و صاحب عبار را در مقام مور شجاعی که در برابر حضرت سلیمان قد برافراشت و از شخصیت خود دفاع کرد می‌گذارد و بدین ترتیب از هر دو شخصیت به بهترین نحو تعریف می‌کند. باید دانست منظور حافظ از عبارت: (بر تختِ جم که تاجش معراج آفتاب است)، اشاره به این موضوع است که بالای تختِ پادشاهانِ جم، تصویرِ خورشیدی نصب شده بود که بعدها علامتِ رسمی پرچم ایرانیان شد و تا به امروز هم ساختمانِ مبله‌های چوبی بزرگ در قسمت وسط و بالای پشتی آن تصویر برجسته خورشید مثبت‌کاری می‌شود و همین‌طور در گچ‌بریهای بالای ایوانها یک خورشید در وسط گچ‌بریها و در صدر جای می‌گیرد. شاعر می‌خواهد بگوید: این علامت خورشید تختِ شاه به منزله نردبانی است که به خورشید آسمان راه می‌برد و زهی به همت صاحب عبار که خود را به نزدیکی این پایگاه و جایگاه رفیع کشانیده است.

این شرح بی نهایت کز زلف یار گفتند
حرفی است از هزاران کاندو عبارت آمد

- ۱ در نماز هم چشم ابروی تو بایاد آمد
عالتی رفت که مهر آب فریاد آمد
- ۲ از من اکنون طمع صبر دل هوش مرا
کان محشل که تو دیدی همه بر باد آمد
- ۳ باده صافی شد و مرغان چمن گشت شند
موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد
- ۴ بوی بهبود را و ضلع جهان می شنوم
شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد
- ۵ ای عروس هزار بخت شکایت ز ما
عجب به خن بیارای که داماد آمد
- ۶ و لفریان بنای همی نه یور بستند
دلبر راست که با خن چند داد آمد
- ۷ زیر بارند درختان که تعلق دارند
ای خوشایسته که از بار غم آزاد آمد

۸ منظر از کعبه حافظ علی نقی شیرازی

تا بگویم که چه طبع بهم یاد آمد

معانی لغات غزل (۱۶۶)

نماز: خدمت و بندگی، اطاعت، فرمانبرداری، سر فرود آوردن برای تعظیم، تکریم، تعظیم و در اصطلاح صوفیه: توجه باطن است إلى الله و إعراض از ماسوی الله.

خم ابرو: انحنای ابرو، کمان ابرو.

با یاد آمد: به یاد آمد.

حالت: حال خوش، خوشی و سرمستی.

دل: دل و جرأت، شهامت.

بر باد آمد: بر باد رفت.

صافی شد: زلال شد، صاف شد.

کار به بنیاد آمد: کار به اساس و اسلوب خود، آمد.

شاد آمد: شادمانه از راه رسید.

عروس هنر: (اضافه تشبیهی) هنر به عروس تشبیه شده.

حجلو حُسن: (اضافه تشبیهی) حُسن به حجله تشبیه شده.

داماد: زوج مذکر، مقابل عروس و در اینجا طالب و خواستار معنی می دهد.

دلفریبانِ نباتی: گلهای زیبا و دلفریب.

زیور بستند: زیور به خود بستند، آرایش کردند.

حُسنِ خداداد: زیبایی طبیعی.

تعلق: دلبستگی، علاقه.

تَنَزُّ: نیکو، بدیع، هر چیز عجیب و بدیع که دیدنش خوش آید، شیوا، طَرفه.

عهد طرب: ایام شادی.

معانی ابیات غزل (۱۶۶)

(۱) در نماز، به یاد منحنی ابروی تو افتادم. چنان حال خوشی به من دست داد که

فریاد از محراب بلند شد.

- (۲) حالیا از من چشم داشتِ شکیبایی و دل و جرأت و هوشیاری نداشته باش، چرا که آن بردباری که در من دیده بودی از میان رفته است.
- (۳) شراب رسیده و روشن و زلال شده و مرغان چمن سرمست و شادان شده‌اند. زمان عشق و عاشقی فرا رسید و کارها بر روال خود قرار گرفت.
- (۴) گردش زمانه را رو به بهبود می‌بینم. گُل، شادی آفریده و نسیم صبا شادمانه از راه رسیده است.
- (۵) ای صاحب هنر، از بخت بسته شکایت مکن. به حسن و زیبایی هنر خود بیفزای و دل قوی‌دار که خواستار از راه خواهد رسید.
- (۶) گُل و گیاهان باغ همگی به آرایش خود پرداخته‌اند. تنها محبوب ماست که با حُسن خدادادِ خود به باغ آمده است.
- (۷) درختها که دلبستگی به میوه و بارِ خود دارند، زیر بارِ بارِ خودند. خوشا به حال سرو، که از کشیدنِ بارِ تعلّقاتِ آزاد و سرفراز است.
- (۸) ای مطرب، غزلی نیکو و بدیع از سروده‌های حافظ را برخوان تا مرا به گریه وادارد. زیرا به یاد روزهای شادی و خویشی گذشته خود افتادم.

شرح ابیات غزل (۱۶۶)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مَثْمَن مَخْبُونِ اصْلَم

✽

چنانکه پیش از این اشاره شد، غزل‌های دورانِ نویمیدی شاعر پُر از شِکْوَه و گلابه و در سروده‌های دورانِ امیدواری او همه صحبت از گل و بلبل و بهار و بادیه است.

به نظر می‌رسد که شاعر خط‌مشی زندگانی خود را چنان با روش و

رفتار اجتماعی شاه شجاع تطبیق داده بوده که به ناچار در ایام گرفتاری و دریدری او در مضیقه و فشار و به هنگام کامروایی شاه کامروا بوده است.

این غزل نیز یکی دیگر از غزلهایی است که حافظ برای شاه شجاع سروده و مفاد ابیات و ایهامات آن حکایت از آن دارد که در زمانی که شاه محمود بر شیراز مسلط بوده و در اواخر آن دوره سروده شده است و احتمالاً با پاسخ نامه پی که حافظ از شاه دریافت کرده بوده برای او فرستاده است.

این استنات از اینجاست می شود که شاعر در مطلع غزل پس از اظهار اشتیاق و ذکر حالت چشم انتظار بلافاصله مطلبی را عنوان می کند که می تواند پاسخی به دستور توصیه صبر و شکیبایی از طرف شاه شجاع بوده باشد. شاعر می فرماید دیگر در حال حاضر بیش از این از من توقع نمی رود که صابر و شکیبا و خونسرد و مسلط بر خود باشم. آن صفات و مشخصات را که تو قبلاً دیده بودی در غیاب تو همگی از دست رفته است. خلتی چنین مضمونی در بیت دوم غزل حکایت از این دارد که غزل، ایهام دار و پاسخ گوی مطالب رد و بدل شده در مکاتبه فیما بین است. همچنین مفاد بیت چهارم غزل می رساند که مفاد این غزل بازگو کننده اوضاع سیاسی آن روز است. زیرا شاعر صراحتاً می گوید: بوی بهبود اوضاع جهان می شنوم و نسیم صبا و قاصد برای من خبری خوش آورده که بزودی کارها رو براه خواهد شد.

خطاب شاعر در بیت پنجم به خودش است و خود را دلدار می دهد که اینقدر شاکی و بی صبر مباش بزودی شاه فاتحانه باز می گردد. شاهی که با زور بازوی خود و بدون کمک دیگران برنده بازی خواهد بود. توضیحاً اشعار می دارد پس از این که شاه شجاع برادر خود شاه محمود را بخشیده و به حکومت اصفهان منصوب کرد. شاه محمود قلباً از برادر ناراضی و به منظور تسلط بر شیراز با سلطان اویس جلایر در خفا همدست شد و به کمک قوای امدادی سلطان اویس به سال ۷۶۵ از اصفهان بیرون آمده رو به شیراز نهاد و پس از یکسری کشمکشها

محمود بر شیراز مسلط شد و شاه شجاع به ابرقو رفت و از آنجا به طرف سیرجان و کرمان حرکت و پس از یک سلسله اقدامات که شرح آن در تواریخ ضبط است شیراز را از برادر بازپس گرفت. حافظ، شاه محمود و همدستان او را به دلفریبان نباتی تشبیه کرده که به کمک هم چند صباحی خودنمایی کردند و دلیر خود شاه شجاع را که با تدبیر خود بر اوضاع مسلط شده (عنقریب خواهد شد) می ستاید و می گوید دلیر ماست که با حسن خداداد آمد.

بالاخره حافظ در بیت هفتم می گوید آنها که زیر بار منت دیگران رفتند اکنون در بندگی آنها هستند ولی شاه شجاع که به کمک تدبیر خود بر اوضاع مسلط شده همیشه آزاد است. مفاد و ایهامات این ابیات کاملاً بازگو کننده دقایق تاریخی این بُرهه از زمان است که به اختصار یاد شد.



زیر بارند درختان که تعلق دارند

ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد

در نمازم خَمِ ابروی تو با یاد آمد
حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

۱. مرده ای دل که در باد صبا باز آید بد بخوش خبر از طرف صبا باز آید
۲. برکش ای مرغ حشر نغمه داود دی با که یلمان گل از باد هوا باز آید
۳. عارفی گو که کند همدم زبان سون تا برسد که چرافت و سپهر باز آید
۴. مرد می کرد و کرم بخت خدا داد من کان بت سنگدل از راه وفا باز آید
۵. لاله بوی می نوشن بشنید از دم صبح و عندل بود به امید دوا باز آید
۶. چشم من در ره این قافله راه بناند تا به گوش دلم آواز دراز باز آید

۷. گرچه حافظ در بخشش دو چنان بگفت

لطف او بین که چنان از در باز آید

معانی لغات غزل (۱۶۷)

دگر: دیگر بار، بار دیگر.

باد صبا: نسیم صبا، وزش باد ملایمی که صبح و غروب از جانب شمال شرقی می‌وزد.

هدهد: شانه پسر، مرغ سلیمان، پوپک.

سیا: نام کشور و قومی در جنوب غربی جزیره العرب در هزاره اول قبل از میلاد.

طَرَف: به عربی به معنای چشم، به معنای ساحل و کناره و جمع آن اطراف است.

طَرَف: با فتح اول و دوم به معنای جانب و سو و حافظ کلمه طَرَف با فتح اول و جزم

دوم و سوم را به اضطرار وزن شعر به جای طَرَف آورده است.

نغمه داودی: آواز مشابه به آواز داود پیغمبر که به خوش آوازی مشهور است.

سلیمانِ گل: (اضافه تشبیهی) گل به سلیمان تشبیه شده است.

از باد هوا باز آمد: به وسیله باد هوا برگشت. اشاره به باد که مرکب حضرت سلیمان بود.

عارف: دانا، شناسنده، آگاه دل.

زبان سوسن: اشاره به گلبرگها و کاسبرگهای مشابه گل سوسن است که به ده زبان

مشهور شده است.

می نوشین: می و شراب گوارا و خوشگوار و شیرین.

داغ دل: داغ بر دل، دل پر حسرت، شکسته دل.

آواز درا: آواز زنگ بزرگ کاروان، آواز جَرَس که برای اطلاع مسافرین به صدا

درمی آمده است.

دِرِ رنجش زد: رنجیدگی نشان داد، رنجیدگی را دستاویز خود قرار داد.

لطف: مهربانی، مدارا و صلح و آشتی.

معانی ابیات غزل (۱۶۷)

(۱) ای دل، خبر خوش اینکه بار دیگر نسیم صبا وزید و هدهدِ خوش خبر از جانب

کشور سبا برگشت.

(۲) ای بلبل، آواز خوش داودی را از سینه برگش چرا که گل سرخ همانند سلیمان با باد هوا بازگشت.

(۳) دانا و آگاه دلی کجاست که زبان سوسن را فهم کرده و از آن سِر، سِر درآورد که چرا سال پیش پژمرد و چرا امسال دوباره سر از خاک برآورد.

(۴) بخت و اقبال خدا داده با من به لطف و جوانمردی رفتار کرد که آن محبوب سنگدل بار دیگر با من بر سر مهر آمد.

(۵) لاله از وزش نسیم سحری بوی شراب خوشگوار شنید و چون دلش داغ دیده بود به امید اینکه دارویی برای درد دل خود بیابد بار دیگر شکوفا شد و بازگشت.

(۶) آنقدر چشم من در انتظار این قافله، در کنار راه به حالت انتظار بماند تا اینکه صدای زنگ کاروان به گوش دلم رسید.

(۷) هر چند حافظ رنجیدگی خاطر را دستاویز قرار داده و عهد و پیمان خود را شکست. محبت و مهربانی محبوب را بین که با صلح و آشتی به سوی ما (حافظ) بازگشت.

شرح ابیات غزل (۱۶۷)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعّعلن

بحر غزل: رمل مشتمن مخبون اصلم

۴۴

در شرح غزل پیش از این (۱۶۶) دیدیم که حافظ در بیت دوم اظهار بی‌حوصلگی کرده و تلویحاً به طرف صحبت خود می‌فهماند که تاب تحمل را از دست داده و طاقت پایداری ندارد و این غزل در غیاب شاه‌شجاع سروده شده بود در حالی که حافظ تلویحاً به بازگشت شاه امیدی حاصل کرده و انتظار او را

می‌کشید. در این غزل که در همان فرجه ایام و به هنگامی سروده شده است که شاه موفق به گشودن شیراز و تصاحب تاج و تخت خود شده است، بازگو کننده عکس‌العمل روحیه حافظ و عذرخواهی ضمنی او از این بابت است که قبلاً با بی‌حوصلگی اظهار بی‌وفایی کرده است.

شاعر در بیت اول اشاره به مرغ قاصدِ هُدهُد که از طرف ملکه سبا برای سلیمان خوش‌خبری آورد نموده و صراحتاً آمدن سلیمان گل را خبر می‌دهد و در بیت سوم می‌گوید که سبب شکستِ شاه‌شجاع و بازگشت مجدد او را همه کس درک نمی‌کنند و در لباس کنایه می‌خواهد بفهماند که پاره‌بی‌اشتباهات سیاسی او که من به آنها معرفت دارم مسبب این تحولات بود و همه کس بر آنها آگاهی ندارند. شاعر در بیت چهارم از بخت و طالع خود شاکر است که شاه‌شجاع بازگشته و می‌گوید من چشم براه او بودم تا اینکه او به شیراز برگشت. لب مطلب در بیت مقطع غزل است که حافظ از کم‌حوصلگی خود اظهار ندامت کرده و می‌گوید با اینکه حافظ اظهار نوמידی و بی‌وفایی کرده بود با لطف و کرم شاه‌شجاع مواجه شده و از راه صلح و محبت با حافظ مواجه و برخورد نموده است. در این بیت ضمیر (ما) به حافظ برمی‌گردد (صنعت التفات). توضیح این نکته ضروری است که مضمون بیت دوم این غزل را نظامی در مخزن‌الاسرار قبلاً چنین سروده است:

مرغ ز گل بوی سلیمان شنید نغمه داودی از آن برکشید

۱. صبا تهنیت پیری فروش آمد که موسم طرب میشد باز و خوش آمد
۲. مواسح نفس گشت با دانه گشای درخت بنفشه مرغ در فروش آمد
۳. تنور لاله چنان بر فروخت با صبا که غنچه غرق عرق گشت و گل بهوش آمد
۴. بگوش بگوش نبوش از دهن بهشت گشت که این نهج سحر از ما نفهم بگوش آمد
۵. ز فکر نفس قد بازای تاشوی مجروح به حکم آنکه چو شد اسیر بن فروش آمد
۶. ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد چه کوشش کرد که با دانه بان بهوش آمد
۷. چه جای صحبت نامحرم است مجلس انش سر پایاله بپوشان که خرقه بپوش آمد
۸. ز خانقاه به میخانه میسر و دقظ
- مکر زبستی ز حد ریای بهوش آمد

معانی لغات غزل (۱۶۸)

صبا: نسیم ملایمی که صبح و غروب از جانب شمال شرقی می وزد.

تهنیت: خوشامدگویی، شادباش، تبریک، مبارکباد.

موسم: فصل، زمان.

ناز: آسایش، تنعم، کامرانی.

نوش: آشامیدنی شیرین و گوارا.

مسیح نفس: به مانند نفس مسیح، روح بخش، عیسوی دم.

نافه: کیسه یی در زیر شکم آهوی نر سرزمین ختن و تاتارستان که از آن مایمی معطر

قهوه ایی تیره خارج می شود و به نام مُشک موسوم است.

نافه گشای: بازکننده مخزن مُشک، پراکننده بوی خوش، مُشک بیز.

خروش: با صدای بلند خواندن، با صدای بلند صحبت کردن.

تنورِ لاله: (اضافه تشبیهی) لاله به سبب رنگ قرمز و حالت پیاله یی بودن آن به تنور

تشبیه شده است.

برفروخت: شعله ور ساخت.

غرقِ غرق گشت: از رشک در غرقِ شرم غرق شد.

گل به جوش آمد: گل به هیجان آمد و بی قرار شد و بر شاخه به حرکت درآمد.

نیوش: بگوش گیر، بشنو، بپذیر.

عشرت: شادمانی، عیش و نوش.

هاتف: فرشته پیام آور، آواز دهنده یی که خود او دیده نشود، سروش غیبی.

تفرقه: جدایی، پراکندگی.

تا شوی مجموع: تا جمعیت خاطر پیدا کنی.

اهرمن: دیو، شیطان.

سروش: فرشته.

مرغ صبح: مرغ سحر، بلبل.

سوسنِ آزاد: سوسن ده زبان، گلی با ۵ گلبرگ و ۵ کاسبرگِ هم‌رنگ و سفید مشابه به زبان.

نامحرم: ناآشنا، غریبه.

مجلسِ آنس: مجلس خصوصی، انجمن دوستانِ یکدل.

خرقه‌پوش: صوفی ریاکار و متظاهر.

زهد ریا: زهد ریایی، تظاهر به پرهیزکاری.

مستی زهدِ ریا: غرور و تکبر ناشی از ریاکاری و تظاهر به پرهیزکاری.

معانی ابیات غزل (۱۶۸)

(۱) نسیم صبا برای گفتن شادباش نزد پیر می فروش آمد چرا که فصل بهار، فصلِ شادی و شادمانی و عیش نوش فرا رسیده است.

(۲) هوا به مانندِ نفسِ مسیحا روح‌بخش و باذِ سببِ پراکنده شدن بوی خوش و درختها سبز شده و مرغان به آوازه‌خوانی افتاده‌اند.

(۳) نسیم بهاری چنان تنورِ لاله را شعله‌ور و سرخ‌رنگ کرده که غنچه از شرم به عرق نشست و گل به هیجان و جنب و جوش افتاد.

(۴) با گوشِ هوش این گفته را از من بپذیر و به شادمانی گرای که سحرگاهی این سخن از ندای فرشته‌یی به گوش من رسید.

(۵) فکرهای متفرقه و آرزوهای جور و واجور را رها کن تا جمعیتِ خاطر و طمانینه و حضور قلب پیدا کنی، زیرا دیو چو بیرون رود فرشته درآید.

(۶) نمی‌دانم که گلی سوسن که از رنگ تعلقِ آزاد است از بلبل چه شنیده که با آنکه ده زبان دارد لب فرو بسته است.

(۷) در انجمن دوستانِ یکرنگ، جای آن نیست که نامحرمی حضور یابد. سرِ پیاله را بهوشان که سر و کله خرقه‌پوشِ ریاکار پیدا شد.

(۸) حافظ خانقاه را ترک گفته به سوی میخانه می‌رود، گویا از غرور مستی‌آفرین

تظاهر به پرهیزکاری، به هوش آمده است.

شرح ابیات غزل (۱۶۸)

وزن غزل: مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن فعِلن

بحر غزل: مَجْثُثٌ مَثْمُنٌ مَخْبُونٌ اصْلَم



این غزل در وصف بهار، در هشت بیت سروده شده که چهار بیت اوّل آن در توصیف آب و هوای معتدل و نسیم روح بخش این فصل و چهار بیت نهایی آن در توصیه و اندرز، آمیخته به نکات عرفانی و ارائه طریقِ صراطِ مستقیمِ اهل طریقت است که به ترتیب چنین است: ۱- در بیت پنجم می فرماید اینقدر آرزوی خواسته های متفرّقه خواهشهای جور و واجور در دل مهروران تا جمعیتِ خاطر و طمأنینه پیدا کنی. ۲- به همان علّت که سوسن با داشتن ده زبان، وقتی حرف منطقی از بلبل شنید خاموش شد نصیحت را از دل و جان بپذیر و این تمثیل به صورت غیر مستقیم، به مخاطب، روشِ قبولِ نصیحت را یاد می دهد. ۳- با افراد غیر مستعدّ و مقلّد و سطحی و متظاهر به دینداری نشست و برخاست مکن. ۴- حافظ از خانقاه صوفیان متظاهر به میکده معرفت روی آورد. او از غرور و مستیِ تظاهر به دیانت دست کشیده و به هوش آمده و این اوست که دارد با تو این سخنها را در میان می نهد.



۱. حسرم دولت بیدار به بالین آمد
گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
۲. قدحی درکش و سرخوش به تماشا بخرام
تا به بپنی که نگارت به چه آیین آمد
۳. مُردگانی بده ای خلوتی ناله گشای
که ز صحرای عُتَمَن آهوی مُشکین آمد
۴. گریه آبی بزنج سُخستگان باز آورد
ناله فریاد در پس عاشق چو کین آمد
۵. مرغ دل باز به دوارِ کان آبرویست
ای کجوتر مکران باش که شاپین آمد
۶. ساقی می بده و غم مخور از دشمن دوست
که به کام دل با آن بشد و این آمد
۷. رسم به عسّدی ایام خود دید ابر بهای
گریه اش بر من پیشبل و سیرین آمد

۸. خون ضاغطه خاطر بشنید اُذیل

غیر نشان تماشای ریاضین آمد

معانی لغات غزل (۱۶۹)

دولت: بخت و اقبال، کامگاری.

دولتِ بیدار: بیدارِ صفتِ دولت و بخت است، در برابر دولت و بخت خفته که خفته صفت دولت و بخت است.

بالین: بالش بزرگ، بالشِ بزرگ، کنایه از دوشک و تُشک و در اینجا به معنی بستر است.

خسرو: خسروِ عاشقِ شیرین، شاه.

شیرین: معشوقِ خسرو که دختری از نژاد ارمنی بود، خوش حرکات و دلپذیر. در کشیدن: سرکشیدن، نوشیدن.

سرخوش: شادان و مست و شنگول.

به تماشا بخرام: به سیر و گشت و گذار پرداز و اطراف را تماشا کن.

آئین: قاعده و قانون، شیوه و رفتار، سیرت، طبع، رسم، عُرِف و عادت. مژدگانی: انعام برای خبر خوش.

خلوتی: خلوت‌نشین، گوشه گیر، مجرد.

خلوتیِ نافه‌گشای: گوشه‌گیری که کلامش مشکل‌گشا و سخنش راه‌گشا باشد.

صحرائِ مُحْتَن: تاتارستان و ترکستان شرقی و محلّ زندگی آهوآنی که نافه مشک دارند.

گریه آبی به رخ سوختگان بازآورد: گریه آب و طراوت به چهره محنت رسیدگان سوخته دل بازآورد و آنها رنگ و آب و طراوتی باز یافتند.

هوادر: طرفدار، مشتاق.

کمانْ آبرو: ابرو کمانی، یاری با آبروانِ منحنی مانند کمان.

شاهین: پرنده گُوشته‌خوار، عقاب کوچک، باشه، باز.

ریاحین: جمع ریحان، اِسپَرغَم‌ها، کنایه از گل‌های معطر.

معانی ابیات غزل (۱۶۹)

- (۱) به هنگام سحر، بخت و طالع بیدار بر بستر من حاضر شد و گفت برخیز که آن پادشاه شیرین حرکات بازگشت.
- (۲) (برخیز) و صبحی بزن و شاد و شنگول برای تماشا روان شو تا ببینی که محبوبیت با چه رسم و رفتار و فَر و شکوه بازآمده است.
- (۳) ای گوشه‌نشین مشکل‌گشا و باارزش، مزدگانی به من بده که از صحرای ترکستان آهوی مُشک‌دار وارد شد.
- (۴) اشک بر چهره سوخته‌دلانِ محنت زده آب و رنگ و طراوت دوباره بخشید و ناله به دادِ دلِ عاشقِ بیچاره رسید.
- (۵) دوباره مرغِ دل به سوی معشوق کمان ابرویی میل دارد. ای کبوترِ دل مراقب باش که این شاهینِ شکاری است.
- (۶) ساقی شراب بده و از دشمنان و دوستان در اندیشه مباش چرا که چنانچه آرزو داشتیم دشمن رفت و دوست بازآمد.
- (۷) به هنگامی که ابر بهاری، بی‌مهری و رسم بی‌وفایی روزگار را مشاهده کرد به حال سَمَن و سنبل و نسرين باغ‌گریه کرد و اشک بارید.
- (۸) آنگاه که نسیم صبا، گفته حافظ را از زبان هزارستان شنید در حالی که مُشک‌بیزان بود به تماشای سبزه و ریحان آمد.

شرح ابیات غزل (۱۶۹)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعل لن

بحر غزل: رمل مَشَمَن مَحْبُونِ اَصْلَم

‡

این غزل در روزهای اوّل ورود مجدد شاه‌شجاع به شیراز پس از فراری شدن شاه‌محمود یعنی در ماه ذیحجه ۷۶۷ سروده شده است و می‌توان آن را در

ردیف یکی از بهترین غزلها و شاهکارهای حافظ به حساب آورد زیرا دارای مشخصات و ویژگیهایی به شرح زیر است:

۱- قالب ظاهری غزل عاشقانه یکدست و از لحاظ وزن و ردیف و قافیه و مضامین به کار گرفته شده کاملاً با دستگاههای آواز و موسیقی ایرانی تناسب دارد و این محسنات سبب می شود که تا زبان فارسی و موسیقی ایرانی زنده است، زنده و بر زبانها جاری و نام سُراینده را جاوید نگهدارد.

۲- از آنجایی که حافظ در دیوان شعرای ماقبل و در اشعار شعرای معاصر خود غور و بررسی کامل و مضامین زیبا را دست چین و انتخاب می کرده و به مانند نگین جواهر، مضامین زیبا را بار دیگر در حالت و کیفیت بهتر و برتری تراش کاری کرده و در غزلهای خود در معرض قضاوت دیگران قرار می داده است، این غزل نمونه بارز این هنر حافظ است که می توان به عنوان شاهد این هنر معرفی کرد. حافظ بدون شک مثنوی های نظامی را به دقت مطالعه و به کمک هوش و حافظه اعلای خود، مضامین زیبای آن را دست چین و تعدادی از آنها را در این غزل عاشقانه به سبب کمال تناسبی که موجود بوده است بازگو کرده که به شرح آن می پردازیم:

الف - از شروع غزل تا سه بیت، حافظ از مضامین نظامی در خسرو و شیرین بهره برده و غزل عاشقانه خود را بدان می آراید. در بیت نخست، آوردن عنوان خسرو شیرین برای معرفی محبوب خود عنوان مناسبی است زیرا هم کلمه خسرو و هم شیرین دارای معنای درخور انتساب به محبوب و معشوق است. خسرو به معنای شاه و شیرین بازگو کننده شیرین حرکات و شیرین کلام و شیرین رفتار است و از طرف دیگر این دو نام مشهور قهرمانان یک عشق بزرگ داستانی زبان فارسی است که نظامی، آن داستان را به شعر کشیده است.

ب - در بیت دوم حافظ می فرماید که بلند شو و قدحی در کش و ببین که شیرین با پای خود به دیدارت آمده است. و این اشاره واضحی است به آمدن شیرین با پای خود به دیدار خسرو که در داستان خسرو و شیرین توسط نظامی به

بهترین و شیرین ترین بیان بازگو شده است. از طرفی دیگر حافظ با گفتن (تا ببینی که نگارت به چه آیین آمد) اشاره واضحی دارد به شکوه و جلال آوردن شیرین به حضور خسرو که نظامی به شعر کشیده و می گوید: هزار شتر سیاه چشم سرخ موی و هزار اسب با زین و لگام زرین و هزار کنیز زیباروی برای آوردن شیرین توسط خسرو فرستاده شد.

ج - در بیت سوم شاعر می گوید، ای خلوتی نافه گشای، یعنی ای شاهپور ندیم خلوت خاص و محرم اسرار خسرو. و این اشاره بی است به شاهپور ندیم خسرو که مژده آمدن شیرین را به او داد و مزدگانی طلب کرد. و آنها که این داستان را خوانده اند از این تناسب کلام و ایهام موجود کمال لذت را می برند و مختصر آن داستان چنین است که خسرو قصد دیدار شیرین را می کند و به سوی او می رود و شیرین اول دفعه خسرو را از خود می راند بعد پشیمان شده خود به سوی شکارگاه خسرو می رود و شاهپور گماشته خسرو او را می بیند و با سرعت به خوابگاه خسرو رفته او را از خواب بیدار کرده می گوید که مژده بده که شیرین با پای خود به دیدارت آمده است و خسرو از این مژده بسیار خوشحال شده و به شاهپور چنین می گوید:

ستایش کرد بر شاهپور بسیار که ای من خفته و بختم، تو بیدار
د - در بیت چهارم حافظ می فرماید گریه آبی به رخ سوختگان بازآورد و این یادآوری گریه و زاریهای فرهاد در داستان خسرو و شیرین است که از سوختگان عشق شیرین بود و در داستان خسرو و شیرین به تفضیل در این باره سخن رفته است.

ه - در بیت پنجم حافظ با آوردن کلمه باز و شاهین اشاره به تشبیهات نظامی در داستان خود دارد چه نظامی بارها در مثنوی خود خسرو را باز شکاری و شاهین و شیرین را کبوتر و کبک نامیده است که دو بیت آن یادآور می شود:

نه مهمانی تو ای باز شکاری طمع داری به کبک کوهساری

کبوتر بچه چون آید به پرواز ز چنگ شه قُتَد در چنگلی باز
 همینطور ابیات ۶، ۷ و ۸ این غزل از مضامین و خط سیر داستان خسرو و شیرین
 نظامی و آب و هوای تشبیهات آن بهره‌مند است. به عنوان مثال آنجا که حافظ
 می‌فرماید: (مرغِ دل باز هوادار کمان ابرویی ست) تشبیه دل به مرغ، از نظامی است
 که در مخزن الاسرار می‌گوید:

بسا قفسِ قالب از این دامگاه مرغ دلش رفت به آرامگاه
 ۳- مقصود و منظور اصلی شاعر از سرودن این غزل نه وصف بهار و نه بازگو
 کردن مضامین و نکات داستان خسرو و شیرین نظامی است بلکه این همه از حسن
 سلیقه و مهارت و تسلطی است که شاعر در کار خود دارد و هدف اصلی او تریک
 به شاه‌شجاع است و در بافت جملات و تشبیهات ظاهری غزل ایهامات و تعبیراتی
 دیگر نیز نهفته و ساخته و پرداخته شده است که شاعر پس از مدّت چند سال
 تحمّل حکومت شاه‌محمود و دوری شاه‌شجاع، در بیت مطلع غزل می‌گوید:

بخت بیدار من سحرگاه به بالین آمد و گفت از جای برخیز که
 شاه‌شجاع بازگشت و در بیت دوم می‌گوید برخیز و صبحی را بزن و برای تماشا به
 بیرون بخرام و نگاه کن و ببین که محبوب تو شاه‌شجاع با چه تشریفات و کیکبیه‌یی به
 شیراز مراجعت کرده است. در بیت سوم می‌فرماید: دولت بیدار که به بالینم آمده
 بود به من گفت که ای خلوت‌نشینِ فَعّال و ای عنصر مؤثری که پاره‌یی از اقدامات تو
 در این مدّت سبب ناهه‌گشایی و بازگشت شاه شده است به من مؤذگانی بده زیرا
 آهوی مشکین یعنی شاه‌شجاع به صحرای ختنِ شیراز برگشته است. در این بیت
 هاله‌یی از اشارات و ایهاماتی به چشم می‌خورد که می‌رساند حافظ یکی از
 کارگزارانِ دقیق و مؤثر دربار شاه‌شجاع بوده و در یکی دو غزل دیگر که شاه‌شجاع از
 شیراز دور بوده همانند این ایهام (خلوتی ناهه‌گشای) را شاعر در غزلهای خود
 گنجانیده است.

شاعر در بیت چهارم اثر گرچه و استغاصه و دعا را بازگو کرده و در بیت

پنجم مبادرت به یک پیش‌بینی و پیشگویی می‌کند که بسیار بامعنا و نشانه بر این است که حافظ شاه‌شجاع را کما هو حقّه می‌شناخته و می‌دانسته که (آنکه روزم سیه کند این است) چرا که در این بیت می‌گوید این مرغ دلم هنوز از کسی هواداری می‌کند که در دست کمان کشیده‌ای برای شکار دارد و به دل خود می‌گوید: ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد. و همانطور که می‌دانیم شاه‌شجاع در ثلث آخر دوره حکومت خود به خاطر آنکه مخالفین را راضی کند به قول عبید زاکانی: گریه شد عابد و مسلمانا و در قدم اوّل دوست وفادار و یکرنگ و بی‌ریای خود حافظ را که متهم به فسق و کفرگویی بود فدا کرد. نخست از او کناره‌گیری و سپس او را به یزد تبعید و در بازگشت هم چندان روابط صمیمانه‌یی با او نداشت. شاعر در بیت ششم از اینکه شاه‌محمود رفته و شاه‌شجاع بازگشته است اظهار مسرت و محمود را دشمن و شاه‌شجاع را زیر نام دوست یاد می‌کند که می‌رساند هنوز به آینده خود و بازگشت اوضاع امیدوار است. شاعر در بیت مقطع متوجّه زیبایی کلام خود و خوش‌آهنگی غزل سروده شده خود گردیده و می‌فرماید تا بلبل باغ این غزل را برخواند، باد صبا عنبرافشان به تماشای گل و ریحان باغ آمد.

اینک می‌توان به این نکته اذعان کرد که حافظ تنها شاعر نیست که هنرمندی بزرگ و فاضلی چیره‌دست در لسان عربی و فارسی است که می‌توان اشعار او را به نام آیات محکمات قرآن فارسی‌زبانان به حساب آورد.

مرغ دل باز هوادار کمان ابرویی است
ای کبوتر تگران باش که شاهین آمد

۱. زهر که چهره را فروخت و لبری داد زهر که آئینه سازد و بکندری اند
۲. زهر که ظرف کلمه کج نهاد و نوشت کلاه داری و آیین سهروری اند
۳. تو بندگی خوگدایان بشه طمردن که دوست خود دروش بند و وری اند
۴. غلام هست آن زند عافیت نمودم که در کد اصفیستی کیمیا گری دادند
۵. و فای عهد نکو باشد از بیا نوری و گزیده که توبی بستم گری اند
۶. بباختم دل دیوانه و ندانستم که آدمی بچه پی شیوه پری دادند
۷. هزار نکته باریک تر ز نوایجات زهر که سپهر تراشد قلندری اند
۸. مدار نقطه منیش ز خال تش مرا که قدر گوهر یکدانه جوهری اند
۹. به قدر و چهره بزرگش که شاه خوانند جهان بجهیه اگر داد گنشمی اند

۱۰. ز شعر و لکشی خاطر کسی بود آگاه

که لطف نکته دست به سخوری اند

معانی لغات غزل (۱۷۰)

چهره برافروخت: چهره را به وسیله گلگون کردن بیاراست.

دلبری داند: راه و رسم دلبری را می داند.

نه هر که آینه سازد، سکندری داند: اینطور نیست که هر کس که قادر به ساختن آینه باشد می تواند مانند اسکندر باشد.

طرف گله: یک سوی کلاه.

تند نشست: با تکتیر و مغرورانه نشست.

گله کج نهادن: کنایه از حرکات مغرورانه و نظاهر به بزرگی کردن.

کلاه داری: ریاست، سروری، صاحب کلاهی که نشانه بزرگی و شیخوخیت او از آن کلاه مشهود است.

بندگی: عبادت.

به شرط مزد: برای اجر و پاداش و مزد.

بنده پروری: مراعات حال بنده و زیردست کردن.

عافیت: سلامت، تندرستی و در اصطلاح صوفیه: زندگی آرام.

رنب عافیت سوز: زیرکی که به زندگی آرام پشت پا می زند.

گداصفتی: با ظاهری به صورت گدایان، با داشتن صفات گدایان و تهیدستان،

فروتنی کردن و مانند تهیدستان متواضع بودن.

کیمیاگری داند: راه و رسم به ثروت رسیدن را می داند.

وفای عهد: وفا کردن به عهد، انجام دادن آنچه تعهد شده.

آدمی بچه بی: بچه آدمی، فرزند آدمی، بچه آدمیزادی.

شیوه پری: راه و رسم پری و جن، کنایه از اینکه به مانند جن می تواند در دل و جان حلول کرده و انسان را دیوانه کند.

سر پتراشد: موی سر را چون قلندران پتراشد.

مدارن خط گردش، مسیر دور زدن.

نقطه بینش: مردمک چشم، مرکز بینایی.
 گوهر یکدانه: جواهر بی همتا.
 جوهری: جواهر فروش، گوهر فروش.
 لطف طبع: لطافت طبع، ذوق و ظرافت طبع و سرشت.
 سخن گفتن دَری: با زبان فارسی سخن گفتن.

معانی ابیات غزل (۱۷۰)

- (۱) نه هر کسی که چهره خود را با آرایش گلگون کرد، راه و رسم دلبری را می داند
- (و) نه هر کسی که به روش آینه سازی آگاه است می تواند مانند اسکندر باشد.
- (۲) نه هر که کلاه خود را کج بر سر نهاد و مغرورانه با تکبر نشست راه و رسم سروری و بزرگی را می داند.
- (۳) مثل گدایان به خاطر اجر و پاداش، عبادت و بندگی و فرمانبرداری مکن زیرا دوست، خودش به خوبی به راه و رسم بنده نوازی و چاکر پروری آگاه است.
- (۴) بنده همت آن زرتنگ بی پروایم که به زندگی آرام بی اعتناست و با آنکه راه و رسم به ثروت رسیدن را می داند ظاهری به مانند تهیدستان دارد.
- (۵) چه به جا و به مورد است که وفای به عهد و پیمان را یاد بگیری وگرنه به هر کس بنگری، عهد شکنی و ستمگری از او ساخته است.
- (۶) دل دیوانه را از دست دادم (زیرا) نمی دانستم که یک بچه آدمیزاد کار جن و پری را با من می کند (یعنی مرا دیوانه می کند).
- (۷) هزار معنای ظریفتر و باریکتر از مو، در این مطلب نهفته است که نه هر کسی که موی سر خود را تراشید، به راه و رسم و آیین قلندرئ آگاه و واقف است.
- (۸) گردش مردمک چشم من به خالی صورت تو (دراثر حرکت دادن سر تو) وابسته است، زیرا ارزش گوهر بی همتا را جواهر شناس می داند.
- (۹) آن کس که از لحاظ قد و قامت و زیبایی چهره سرآمد خوبان زمانه شد اگر به داد

دل عاشقانِ خود برسد همه جهان را خواهد گرفت.
(۱۰) آن کسی ریزه کاریها و محاسنِ شعر حافظ را درمی یابد که اهل ذوق و ظرافت بوده و به شیوه سخن گفتنِ ذری و ویژگیهای آن آگاهی داشته باشد.

شرح ابیات غزل (۱۷۰)

وزن غزل: مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلن

بحر غزل: مَجْتَثْ مَثْمَنْ مَخْبُونِ اصْلَمْ

✱

این غزل همانطور که شادروان دکتر غنی قبلاً اشاره کرده اند مربوط به سالهای ۷۶۵-۷۶۷ یعنی زمان تسلط شاه محمود بر شیراز و برای شاه شجاع سروده شده و در آن شاعر، شاه شجاع را با شاه محمود مقایسه و مراتب شیفستگی و ارادت خود را شرح و در کمالی محافظه کاری شاه را اندرز داده و او را به عدالت و دادگستری که شرط ازل جهاننداری است فرامی خواند. شاعر شروع غزل را با تحقیر شاه محمود شروع می کند و می گوید هر گردی گردو نیست و هر کس هم که آینه ساز شد اسکندر نمی شود و این اشاره یی است به مناره یی که در شهر اسکندریه مصر بدستور اسکندر برپا و بر بالای آن آینه یی نصب شده بود که بوسیله آن آمد و شد در دریا را کنترل می کرده اند. و درباره ی آن زیاد اغراق شده، چنانکه می نویسند ارتفاع مناره آن سیصد گز و قطر آینه ۷ گز و محیط آن بیت و یک گز و شهر استانبول در آن پیدا بوده و حتی بوسیله این آینه آتش در کشتی های دشمن انداخته می شده است. شاعر در بیت هفتم می گوید: نه هر که سر بترشد قلندری داند و این اشاره یی است به طایفه یی از صوفیان که آنها موی سر و ریش و ابروی و سبیل خود را می تراشیدند و چندان به آداب عبادات و رعایت زهد و تقوی مقید نبوده و می توان گفت از طایفه ملامتیه گام را فراتر نهاده و فرق ایندو طایفه را می توان چنین تشریح کرد که (طایفه ملامتیه عبادت خدا به جای آورد بدون تظاهر و کتمان کند و

نیکونفس و بشردوست باشد و هیچ اظهار نکند و ننمایاند) و قلندر لغتی که از قرن پنجم در زبان فارسی پدیدار شده اصطلاح ساختگی است که مردم بر روی درویشان افراطی سر تراشیده نهاده‌اند و شاعر می‌خواهد بگوید که قلندری تنها در سر تراشیدن خلاصه نمی‌شود.

آنچه در مقطع غزل آمده یک مطلب جدی و اساسی است که توسط حافظ برای اولین مرتبه بازگو شده است. شاعر به تجربه دریافته بوده که غزل‌های او در همه بلاد و همه اقوام ایران دست بدست می‌رود ولی آنها که زبان‌شان فارسی نیست و بزرانی دیگر صحبت می‌کنند و تنها آشنایی مختصری با زبان فارسی دارند از خواندن غزل‌های او به مانند فارسی‌زبانان لذت نمی‌برند و او این نکته را آن زمان بازگو می‌کند و ما امروزه می‌دانیم که ترجمه اشعار حافظ برای غیرفارسی‌زبانان، آن کشش و گیرندگی که در یک فارسی‌زبان ایجاد می‌شود، ندارد. در شرح این غزل اقتضا دارد چند کلمه‌ی درباره‌ی ترتیب ابیات غزل حافظ و نحوه توالی آن ابیات در غزل سخنی گفته شود:

شادروان دکتر خالطری با تطابق نسخه‌ها این ترتیب‌ها را ذیل هر غزل در هر نسخه آورده‌اند. آقای شاملو هم بنا به سلیقه شخصی بعضاً تغییراتی داده‌اند و همانطور که در مقدمه این فصل گفته شد این مهم بایستی بوسیله افراد صلاحیتدار و مقامات رسمی برگزیده‌ی انجام و پیشنهاد شود اما به عنوان نمونه، نظر خوانندگان را به ترتیب ردیف ابیات در این غزل معطوف می‌دارد که هرگاه ابیات این غزل به صورت (۱، ۲، ۷، ۹، ۸، ۶، ۵، ۴، ۳، ۱۰) ردیف و خوانده شود انقطاع و گسیختگی مابین مفاد ابیات هر طرف و غزل با مفاهیم پشت سر هم، بهتر منظور و مقصود شاعر را به خواننده منتقل می‌سازد.

در پایان ذکر این نکته به مورد است که حافظ در سرودن این غزل تحت تأثیر مثنوی شرف‌نامه (اسکندرنامه) نظامی بوده و ابیات زیر را در جلوی چشم خود مجسم داشته است:

نه آینه تنها تو داری بدست مرا در دل آینه بی نیز هست



نه آن شد کُله داری پادشاه که دارد به گنجینه در، صد کلاه



کُله داری آن شد که بر هر سری نهد هر زمان از کلاه افسری

منظور این است که حافظ داستان اسکندرنامه را خوانده و تحت تأثیر مضامین نظامی، مفاد ابیات غزل خود را پرورانده است. مثلاً آنجا که حافظ می‌فرماید: (وفای عهد نکو باشد از پیاموزی) شاعر با یک تیر سه نشان زده است: ۱- اندرز و نصیحت به شاه، ۲- اشاره‌یی به قولی که اسکندر در آخرین نفس دارا به او داد تا سرداران خائن او را تنبیه کند. ۳- گوشه و کنایه‌یی به این موضوع که آنچه در گذشته به دوستان خود وعده داده‌یی بهتر است به صورت عمل درآوری و این ایهامی است که به روابط بین حافظ و شاه‌شجاع برمی‌گردد. همچنین آنجا که حافظ می‌فرماید: (که قدر گوهر یکدانه گوهری داند) این ابیات نظامی را منظور نظر قرار داده آنجا که همسر دارا روشنی دختر خود را به همسری اسکندر داده می‌گوید:

نگویم گرامی‌ترین گوهری سپردم به نامی‌ترین شوهری



شَه از لعل آن گوهر شاهوار به گوهر خریدن درآمد به کار



میان بسته هر یک به گوهر خری خریدار گوهر بود گوهری

همچنین مفاد بیت سوم این غزل را حافظ از نجم رازی در مرصادالعباد گرفته است آنجا که می‌گوید:

عبودیت از بهر بهشت و دوزخ مکن چون مزدوران، بلکه بندگی از اضطراب عشق کن.

۱. هر که شد محرم دل در جسم یار بنام
 ۲. اگر از پرده بزودن شدل من میکن
 ۳. خضویان استند از کبروی خیمه ر
 ۴. غرقه پوشان گزست گشتند و گشت
 ۵. هری لعل کران دست بلورین سیم
 ۶. بجز دل من گزازل تاب آید عاشق رفت
 ۷. کشت بنیار که خون چشم تو کرد و گز
 ۸. از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
 ۹. داتم دلمی صد عیب مرا می پوشید
 ۱۰. در جمال تو چنان صورت چن جیران شد
 ۱۱. دانکه این کار ندانست در انکار بنام
 ۱۲. شکر ایزد که نه در پرده پس در بنام
 ۱۳. دلق ما بود که در خانه حشار بنام
 ۱۴. قصه ماست که در سر بازار بنام
 ۱۵. آب حسرت شد و در چشم گهر بار بنام
 ۱۶. جادو ان کس نشنیدیم که در کار بنام
 ۱۷. شیوه او نشدش حاصل و حبس بار بنام
 ۱۸. یاد گاری که درین گنبد و دوار بنام
 ۱۹. غرقه رهن می مطرب شد ز نزار بنام
 ۲۰. که حدیثش همه جابر در و دیوار بنام

« به تماشا که ز لعلش دل خاطر روزی

شد که باز آید و جاوید گرفتار بنام

معانی لغات غزل (۱۷۱)

مَحْرَم: کسی که اذن دخول در حَرَم و خانه شخصی را دارد (ناظم الاطبَاء)، اهلِ سِرِّ و آنکه در نزد وی بتوان راز را به ودیعه گذاشت (ناظم الاطبَاء).

حَرَم: حَرَمِ سرای، اندرون، سرای.

در انکار بماند: در انکارِ خود پابرجا ماند، در پی اعتقادی خود باقی ماند، به صورت منکر و در ناشناختن و ناپذیرا ماندن بماند.

از پرده برون شد: عنان اختیار از دست داد، پرده دری کرد و رسوا شد. صیب ممکن: خُرده مگیر.

نه در پرده پندار بماند: در پرده پندار و اوهام و ظنّ و گمان باقی نماند. واستندند: باز پس گرفتند.

واستندند از گرو می همه رخت: همگی رخت خود را از گرو شراب درآوردند. خانه خمار: خانه شراب فروش. دلق: خرقه.

می لعل: شراب فرمز.

آبِ حسرت: اشکِ حسرت، کنایه از دانه اشکی که در پلک چشم باقی مانده و خشک شده و حسرت فرو ریختن از چشم گهاریار را دارد.

جز دل من کز ازل: به بُز دلِ من که از ازل.

عاشق رفت: عاشق باقی ماند، عاشقانه به رفتن ادامه داد.

صدا: پژواک، بازتابِ آواز.

گنبد دوار: فلک دور زننده، کنایه از گنبد گردنده آسمان.

رُتار: بندی که زرتشتیان به هنگام عبادت در پیشگاه آتش مقدّس بر کمر بندند و به هنگام خواندن اوراد باز کرده بر آن دست می کشند.

صورت چین: نقش و نقاشی چین.

حدیث: رویداد تازه، سرگذشت، رویداد.

تماشاگاه: تماشاگاه، جای تماشا.

معانی ابیات غزل (۱۷۱)

- (۱) کسی که راز نگهدار دل شد در سرای محبوب بماند (جزء محارم شد) و آنکه راه و رسم رازداری را ندانست (دور ماند) و در بی اعتقادی خود باقی ماند.
- (۲) اگر دل من عنان اختیار خود را از دست داده، پرده دری کرد بر آن خرده مگیر. سپاس خدای را که در پرده اوهام باقی نماند.
- (۳) صوفیان دیگر همه رخت و لباس خود را از گرو شراب به درآوردند تنها خرقه ماست که در خانه شراب فروش باقی مانده است.
- (۴) همه صوفیان خرقه پوش با حالت مستی (از میان بازار) گذشتند و اتفاقی نیفتاد، تنها داستان (مستی) ماست که همچنان بر سر کوچه و بازار (در دهان مردم) مانده است.
- (۵) هر شراب سرخی که از آن دست بلورین گرفتیم به صورت اشک حسرت درآمد و در بین پلکهای گهربار باقی ماند.
- (۶) به غیر از دل من که از ازل تا ابد همچنان عاشق پابرجا باقی ماند، شنیده نشد که کس دیگری در کار عشق بازی به صورت همیشگی باقی بماند.
- (۷) گلی نرگس، خود را به بیماری زد تا شاید حالت چشم تو را حاصل کند، آن حالت را بدست نیاورد اما بیمار باقی ماند.
- (۸) از پژواک سخنهایی که دربارۀ عشق گفته اند یادگار خوشایندتری ندیدم که در زیر این گنبد کبود پیچیده و باقی مانده باشد.
- (۹) خرقه بی داشتم که عیبهای فراوان مرا در زیر خود پنهان می کرد. این خرقه برای تهیه می و مطرب به رهن گذاشته و زنار کمر من آشکار شد.
- (۱۰) صورت زیبای چینی، در برابر چهره دلربای تو چنان شگفت زده شد که آثار آن حیرت همه جا بر در و دیوار به صورت نقش باقی مانده است.

(۱۱) روزی دل حافظ برای تماشا به تماشاگاه زلفش رفت تا پس از تماشا باز آید اما برای همیشه در آن بند گرفتار آمد.

شرح ابیات غزل (۱۷۱)

وزن غزل: فاعلاتن فعاتلن فعاتلن فعاتلن

بهر غزل: رمل مثنیٰ مخبون مقصور



این غزل را حافظ پس از قتل شاه شیخ ابواسحاق و در زمان حکومت امیر مبارزالدین سروده و بازگوکننده نظریات شاعر و مقایسه‌یی است که بین دوره شاه ابواسحاق و امیر مبارزالدین بعمل می‌آید.

شاعر در بیت اول یک اصل مهم عرفانی را می‌گنجاند و می‌فرماید کسی که می‌خواهد از اسرار کاینات سر درآورد باید محرم دل باشد و هرچه را عارف کامل گفت از گوش جان بشنود و بازگو نکند و اگر نتوانست چنین کاری را انجام دهد به ناچار در ردیف منکرین راه و رسم عرفان درآمده و نامحرم تلقی خواهد شد. در بیت دوم می‌گوید اما به من عیب و ایراد مگیر که دل تو هم پرده‌ری کرده و لب به گفتار گشوده‌بی، من خدای را شکر می‌کنم که دلم در پرده او هام باقی نماند. اینجا برای آنها که معتقدند حافظ مرید فلان دسته یا طرفدار بهمان طریقه بوده است جای مناسبی است که به عمق معنای این بیت توجه کامل نمایند و همانطور که در مقدمه گفته شد از گفته خود او دریابند که حافظ به پشت همه پرده‌ها سرزده و از مکنونات قلبی همه صاحب پرندگان آگاه شده و بعد از پرده بیرون آمده و خدای را سپاس می‌کند که از پرده‌های پندارهای گوناگون بدرآمده و مرید کسی نشده و خود صاحب معلوماتی شده که آنها را در جای جای غزلها به صورت عقیده خود بازگو می‌کند.

شاعر در بیت سوم غزل، به تغییراتی که در زمان امیر مبارزالدین برای

حفظ شعائر شرع بوجود آمده اشاره می‌کند و می‌گوید صوفیانی که در گذشته اهل شراب و می و میخانه بودند، حال همگی حفظ ظاهر کرده و تسلیم نظریات امیر مبارزالدین شده با او کنار آمدند تنها یکی منم که هنوز صدای اعتراض بلند است. و در بیت چهارم در تأیید مفاد بیت سوم در مضمونی دیگر می‌گوید: خرقه پوشان متظاهر و محتاط همگی در حالی که مست بودند با ظاهری منشرعانه از دست امیر مبارزالدین جان به سلامت به در بردند تنها نام من بر سر زبانها به عنوان فاسق باقی مانده است. مصراع اول این بیت به صورت: (محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد) نیز در نسخ آمده و احتمال داده می‌شود که این صورت اولیه شعر بعدها توسط حافظ به صورت بالا درآمده و همین صورت اولی اقوی دلیلی است بر اینکه این غزل در زمان محتسب یعنی امیر مبارزالدین سروده شده و شاید به عنوان احتیاط تغییر داده شده باشد. اجمالاً شاعر در بیت پنجم اشاره به خوشیهایی که در زمان شیخ ابواسحاق کرده دارد و می‌گوید همه آن شرابه‌ای شادی، اشک حسرت شد و در چشم من خشک‌ش زد. شاعر در ابیات بعدی و با مضامین زیبایی که بکار گرفته گوشه چشمی به عشق و طرفداری خود از شیخ ابواسحاق و یاد ایام گذشته می‌کند و در بیت مقطع منظور شاعر از (تماشاگه زلفش) اشاره صریحی است به زلفان بلند و مشهور شاه شیخ ابواسحاق و شاعر بدینوسیله می‌خواهد بما بفهماند که این غزل را در اندوه و فراق چه کسی سروده و ساخته و پرداخته است. زیرا این پادشاه دارای زلفهای بلندی بود که حافظ در جای جای غزلهایی که برای او سروده آن را دستاویز مضمون خود قرار می‌دهد.

در پایان اشاره به این نکته ضروری است که حافظ مضمون بیت هشتم غزل خود را از نظامی گرفته آنجا که در لیلی و مجنون می‌گوید:

هر نیک و بدی که در نوایی ست در گنبد عالمش صدایی است
والحق چه بهتر از عهده آن برآمده است.

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که در این گنبد دوار بماند

- ۱ رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند چنان نمازد و چنین نیریم نخواهد ماند
- ۲ من ارچه در نظر یار خاکسار شدم رقیب نینه چنین محترم نخواهد ماند
- ۳ خورپوده دار به شمشیرمینزده را کسی میستیم حیرم حسرم نخواهد ماند
- ۴ چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بدست خور صغیر بهی رستم نخواهد ماند
- ۵ سرود مجلس حبشید گفتند این بود که جام باده بیاور که هم نخواهد ماند
- ۶ غنیمی شمرای شمع وصل پروانه که این محالده صاحبم نخواهد ماند
- ۷ تو انگر اول درویش خود بدست آورد که محسن زرد گنج و درم نخواهد ماند
- ۸ برین واق زبرد نوشته اند بر که بفرموی ابل کرم نخواهد ماند

۱ ز محبتانی جانان طبع مبرح

که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند

معانی لغات غزل (۱۷۲)

چنان نماند: ایام شادی پایدار نماند.

چنین نیز هم نخواهد ماند: این ایام غم هم برقرار نخواهد ماند.

خاکسار: زبون، افتاده، فروتن، مانند خاک بی مقدار.

رقیب: مراقب، نگهبان، مدعی.

پرده دار: دربان، حاجب، مأمور مراقب کنار پرده، حاجب حرم.

حریم: محدوده اطراف حرم که تابع ضوابط حفاظتی است.

حرم: داخل خانه و محوطه داخلی امکنه مقدس زیارتی.

صحیفه هستی: صفحه هستی، حوزه حیات جهانی، دنیا.

رقم: نشان، خط.

جمشید - جم: جم مخفف جمشید و او از پادشاهان سلسله پیشدادی (بر روایت

تاریخی شاهنامه) که در زمان او شراب کشف و بسیاری لوازم زندگی ایجاد

شد و جشن نوروز به او منسوب است.

غنیمتی شمر: گرامی دار، مفتنم شمار.

معامله: داد و ستد، با هم عمل کردن و کار کردن، داد و ستد عاشقانه.

رواق: طاق، سقف مقدم خانه، ایوان بالاخانه.

زبرجد: نام نوعی زمرد به رنگ سبز زیتونی.

رواق زبرجد: سقف زبرجدی رنگ و نیلگون آسمان.

اهل کرم: مردم کریم، بخشنندگان.

جانان: معشوق با جان برابر، کنایه از عزیزترین معشوق و محبوب.

معانی ابیات غزل (۱۷۲)

(۱) بشارت داده شد که روزگار غم پایدار و همیشگی نخواهد بود و همانطور که

روزهای شادی دوام نیاورد ایام غم نیز برقرار نخواهد ماند.

- (۲) هر چند من از چشم یار افتاده و زیون شدم، رقیبِ مدعی هم اینگونه محترم نمی‌ماند.
- (۳) وقتی دربان و حاجبِ درگاه همه را با شمشیر می‌زند و دور می‌کند، دیگر کسی در محدوده حرم باقی نمی‌ماند.
- (۴) وقتی که اثری از کسی بر صفحه روزگار باقی نمی‌ماند برای چه از نقش نیک و بد روزگار، شکر و شکایت داشته باشم.
- (۵) می‌گویند معنای سرودی که در مجلس جمشید می‌خواندند این بود که: شراب بیاور که جمشید عمر جاویدان ندارد.
- (۶) ای شمع، زمان کوتاه وصال پروانه را گرامی دار که این رویداد تا بامدادان بیشتر دوام نخواهد یافت.
- (۷) ای ثروتمند، از بی‌نویانِ پیرامون خود دلجویی کن که خزینه طلا و نقدینه‌های اندوخته شده دوام نمی‌آورد.
- (۸) با خطِ طلائی بر پیشانی این ایوانِ نیلگونِ سپهر نوشته‌اند که در این عالم غیر از کارِ نیکِ نیکوکاران و ذکر خیر آنان چیزی باقی نخواهد ماند.
- (۹) حافظ، از مهر و محبت محبوب نومید مشو که به زودی آثار جور و ستم از میان می‌رود و نقش محبت پدیدار می‌شود.

شرح ابیات غزل (۱۷۲)

وزن غزل: مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فعلاَن

بحر غزل: مجتث مخبون اصلم مُسبغ

✱

به غیر از غزلهایی که در خلال صفحات ۶۴-۹۸ زیر عنوان (چرا حافظ به یزد تبعید شد) آمده، مفاد و حال و هوای چند غزل دیگر نیز در نویسنده این سطور این شبهه را به وجود می‌آورد که آنها نیز در خلال دوره تبعید شاعر آسمانی به

یزد سروده شده‌اند که یکی از آنها همین غزل است.

تصوّر ذهنی من بر این است که تحولاتی در سال ۷۷۲ هجری در دربار شاه‌شجاع و اوضاع عمومی شهر شیراز بوجود آمده بوده که خبر آن به حافظ رسیده و او این دگرگونیها را با نگاه مثبت ارزش‌یابی کرده و به این موضوع دل بسته که دوران غم و تبعید او عنقریب به پایان خواهد رسید و به همین سبب همه نظریّات و خواسته‌های خود را در مطلع غزلی گنجانیده و گفته است:

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
و بلافاصله به یاد ماجراهای گذشته خود افتاده، در بیت دوم می‌فرماید هر چند من از نظر شاه‌شجاع افتادم اما ایمان دارم که عاملان این فتنه‌انگیزی که رقیبان من هستند مانند حال محترم نخواهند ماند. مفاد ابیات سوم تا ششم، این نظریّه را تقویت می‌کند که حافظ به هنگام سرودن این ابیات هنوز مورد عفو و لطف شاه‌شجاع قرار نگرفته بوده و شاعر خود را به بی‌اعتنایی و شکیبایی دعوت می‌کند و در بیت هفتم و هشتم ابهامی به شاه یحیی حاکم یزد و این عنصر بخیل و منافق دارد. در بیت مقطع، خطاب به خود می‌گوید: از لطف و مهربانی شاه‌شجاع نومید مباش چرا که آن جور و ستمها و آن جابران و ظالمان همیشه پابرجا نیستند. در پایان مفاد بیت چهارم این غزل تلمیحی است به آیه ۸۸ آخر سوره قصص: **وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ** (به غیر از خدای یکتا خدایی را مخوان، خدایی جز او نیست. همه چیز جز ذات یکتای او فنا شدنی است. فرمان از اوست و همه به سوی او باز می‌گردند).

و مضمون بیت هشتم این غزل را ابن‌یمین چنین سروده است:

دیدم بر این روافی زیرجد کتابتی بر لوح لاجورد نوشته به زرّ ناب
هر خانه‌یی که داخل این طاق ازرق است گر صد هزار سال بماند شود خراب

- ۱ حب خالی شو شستم شدایامی چند
 ۲ مابعد آن مقصد خالی توانیم رسید
 ۳ چون می از غم به سوزفت و گل اخذ نقاب
 ۴ قد آینه با گل عسلج دل مات
 ۵ زاهد از کوه رندان به سلامت بگذر
 ۶ عیب می جمله چو کفنی به نرزش نیرنگوی
 ۷ ای گدایان خرابات خدایا رشت
 ۸ پیر میخانه چه خوش گفت در دیش خوش
 عمری کو که فرستم به تو پیغامی چند
 هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند
 فرصت عشق کف در بون گامی چند
 بوسه یی چند بر آینه بر دشنایم چند
 تا خرابت بکنج صحنه ببنامی چند
 نفی حکمت مکن از بهر دل خامی چند
 چشم انعام مدارید ز انعامی چند
 که مگو خال دل سوخته با خامی چند

۱ حافظ از شوق رخ مهر فروز تو خست

کامگار نغمه ی کن سوزی ناکامی چند

معانی لغات غزل (۱۷۳)

خسبِ حال: گزارشِ حال، شرح حال، رویدادها.
 گل افکند نقاب: گل نقاب از چهره برافکند، گل از نقاب غنچه درآمد.
 فرصت نگهدار: فرصت را غنیمت شمر.
 قند آمیخته با گل: گُلَقُند، شربت قند آمیخته با برگ گل سرخ که برای ضعف دل تجویز می شده است، گل شکر، شربت گلاب و قند.
 برآمیز: درهم بیامیز، باهم ترکیب کن.
 حکمت: دانش، فلسفه.
 گدایانِ خرابات: مستمندان معتاد به شراب که بر در میکده می نشستند و از واردین دولتمند میخانه تقاضا می کرده اند که دُرِد شراب مصرفی خودشان را به آنها حواله دهند.
 انعام: احسان و نیکویی.
 انعام: چهارپایان.
 دُرِدی کشان: مستمندان معتاد به شراب که به جای شراب دُرِد شراب می آشامند، گدایانِ خرابات.
 کامگار: کامروا، به کام دل رسیده.

معانی ابیات غزل (۱۷۳)

- (۱) چندی گذشت که گزارش حال و رویدادها را ننوشته ایم (برای اینکه) رازداری نیست که پیغامی چند را به تو برسانم.
- (۲) ما نمی توانیم به منزلگاه والای شما برسیم مگر آنکه لطف شما چند قدمی به سوی ما بردارد (نگاهی به زیر پای خود کند).
- (۳) به آن هنگام که شراب رسیده از شُم به سبِو ریخته و غنچه گل شکفته شد، فرصت شادی را غنیمت شمرده جامی چند بنوش.

- (۴) شربت قند و گلاب علاج درد دل مانمی‌کند. چند بوسه را با دشنام درهم بیامیز و به ما بده.
- (۵) ای زاهد از کوچه زندان لایبالی با احتیاط عبور کن تا معاشرت این بدنامان آبروی تو را بر باد ندهد.
- (۶) حالا که معایب شراب را تمامی برشمردی هنر و فضیلتش را هم برگو و برای رضایت خاطر چند ساده‌دل نادان، در شرح حکمت این دستور مغالطه مکن.
- (۷) ای باده‌نوشان مستمند خراباتی (که چشم انتظاران به دست دیگران است)، دل به احسان چند حیوانِ انسان‌نما مبندید که خدا یار و یاور شماست.
- (۸) پیر میکده چه اندرز خوبی به دُرْدی‌کش فقیر دَر میخانه خود داد و به او گفت که هرگز درد دل و شرح پریشانی خود را با بی‌دردان ناپخته در میان مگذار.
- (۹) حافظ در اشتیاق دیدار خورشید رخسار تو گداخته شد ای کامروا نگاهی به مشتاقان ناکام خود بینداز.

شرح ابیات غزل (۱۷۳)

وزن غزل:فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن
بحر غزل: رمل مثمن مخبون اصلم مسبع

✽

عُبید زاکانی : ساقیا باز خرابیم بده جامی چند

پخته‌یی چند فرو ریز به ما خامی چند

✽

شاه‌نعمت‌الله ولی: به علی‌رغمِ عدو باز زدم جامی چند

توبه بشکستم و وارستم از این خامی چند

✽

در نسخه‌های قدیمی که حافظ‌شناسان به استناد آنها، در تصحیح

غزل‌های حافظ اتخاذ سند کرده‌اند تنها در ۲ نسخه، مطلع این غزل: (حسب حالی ننوشتیم و شد ایامی چند)، و به این صورت صحیح خود آمده است. پیش از این در شرح یکی دو غزل گفته شد که حافظ در غیاب شاه‌شجاع از او نامه و دستورالعمل دریافت و به او پاسخ و پیغام ارسال می‌داشته و بعضاً با پاسخ خود شعری هم برای شاه‌شجاع می‌فرستاده تا مطریان در محضرش بخوانند و در این مطلع غزل می‌بینیم که حافظ صراحتاً می‌گوید و عذر تقصیر ضمنی خویش را می‌خواهد که به سبب اینکه قاصد مطمئن و محرمی پیدا نمی‌شد چندی است که حَسْبِ حال و گزارشات وقایع را نتوانسته‌ام که برای شما بفرستم. ما می‌دانیم که روابط حافظ و دربار شاه‌شجاع در بدو امر صمیمی و حافظ به شاه نزدیک بوده است اثنا نمی‌دانیم که این مکاتبات و ارسال اخبار از سر صداقت و دوستی فیما بین بوده یا برحسب وظیفه اداری که شاعر برای آن وظیفه و مقرری دریافت می‌کرده است. بهر حال چون بعضی در گذشته توجه به این نکته انجام وظیفه یا فداکاری حافظ نداشته‌اند عبارت (حَسْبِ حالی ننوشتیم) را در غزل عاشقانه از عاشق بعید دانسته و به صورت (ننوشتی) درآورده‌اند و با اینکه نَسَاح این تسامح یا تداخل را روا داشته‌اند. باید گفت کلمه حَسْبِ حال (ترکیب اضافی) به معنای وقایع روز، حوادث جاریه، احوال کنونی، در لغت‌نامه دهخدا آمده و نوشتن شرح وقایع و ارسال آن به مقام مافوق توسط قاصد محرم دلالت بر این دارد که ننوشتیم صحیح است.

این غزل همانطور که در غزل‌های دیگری که حافظ در زمان تسلط شاه محمود به شیراز به شاه‌شجاع نوشته، در آن ایام سروده شده است. شاعر در بیت دوم به شاه‌شجاع می‌گوید که ما نمی‌توانیم پیش تو بیاییم تو همت کن و با تصرف شیراز پیش ما بیا. این ناتوان را عقیده بر این است که حافظ با ارسال غزل‌های ابهام‌دار برای شاه‌شجاع پاره‌یی مطالب را با او در میان می‌نهاده مثلاً در بیت دوم این غزل منظوق کلام حافظ این است که هم اینک وقت حمله به شیراز است قدم جلو بگذار و احتمال می‌دهد که در بعض ابیات دیگر هم ابهام و استعاره نهفته باشد که

بر شاه شجاع معلوم و بر ما در این زمان نامعلوم است.

شاعر در بیت ششم اشاره به مفاد آیه ۲۱۶ سوره بقره دارد: (يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَّفْعِهِمَا ...) (از تو می پرسند از شراب و قمار، بگو در آن دو گناهی بزرگست و سودها از برای مردمان و گناه آن دو تا از سودشان بزرگتر است ...)

و می خواهد به واعظ نصیحت گو بفهماند که تو که از مضار شراب سخن گفتی این نکته آیه شریفه را هم که در شراب منافع برای مردم نهفته است بازگو کن و به خاطر عوام مغالطه مکن چرا که این نفی حکمت است و علم و دانش هم گواهی می دهد که شراب خواصی هم دارد. ابوعلی سینا در قطعه زیر این مطلب را نیکو شکافته:

به طعم، تلخ چو پند پدر، ولیک مفید. به نزد جاهل باطل به نزد دانا حق
حلال گشته به تجویز عقل بر دانا حرام گشته به فتوای شرع بر احمق
می از جهالت جهال شد به شرع حرام چو ماه کز سبب منکران دین شد شرع
شاعر در بیت هفتم و هشتم اشاره به معتادان مستمند و فقیری دارد که

به سبب تهیدستی بر در میخانه ها می نشستند و از ثروتمندانی که وارد میخانه می شدند تقاضا می کردند که به عمله شراب سفارش کنند تا در موقع صاف کردن شرابی که برای آنها می آورند دردهای آن را به این بینوایان حواله و هدیه کنند و آنها را اندرز می دهد که قدر و منزلت خود را در نزد خامان و ناپختگان مشکنید و اسرار حال خود را با آنها در میان ننهید و عزت نفس داشته باشد که خدا یار و مددکار بینوایان است.

عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو
نقی حکمت مکن از بهر دلِ عامی چند

- ۱ دوش وقت سحر از غصه شباتم دادند
 ۲ بی خود از شغش بر تو داتم کردند
 ۳ چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
 ۴ بعد ازین دی من آینه وصف حال
 ۵ من اگر کامروا شدم خوشدل چه
 ۶ لایق آنروز بین مرد این دولت
 ۷ این همه شهد و شکر که بختم می یزد
 ۸ بهت حافظ و نفیس سحر خیزان بود

که زب غم آیام شباتم دادند

معانی لغات غزل (۱۷۴)

دوش: دیشب.

وقت: فرجه زمانی و در اصطلاح صوفیه به زمانهایی گفته می‌شود که عارف را حالات مختلف دست دهد مانند وقت سکون - وقت شکر - وقت شکایت و عارف را از این جهت ابن‌الوقت گویند که ظاهراً و باطناً تابع وقت شود یعنی از گذشته و آینده فارغ و مشغول به حال خود باشد و آن حال توکل و تسلیم و رضاست. مولوی فرماید:

صوفی ابن‌الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

صوفی ابن‌الحال باشد در مثال گرچه هر دو فارغند از ماه و سال

به عبارت دیگر آن حالتی که وقت نامیده می‌شود خُلسه‌هایی است که به سبب ریاضت به عارف دست می‌دهد و نوری در دلش می‌تابد و در این حال مجهولات بر او مکشوف شده به چشم دل بینا می‌گردد. چنانکه حافظ فرماید: ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم با در جای دیگر در خرابات مغان نور خدا می‌بینم. حافظ در اشعار عرفانی خود وقت را به معنای عرفانی بالا و در

بعض موارد دیگر در معنی معمول خود یعنی زمان به کار می‌گیرد.

سَحَر: ساعات بعد از نیمه‌شب و قبل از روشن شدن افق. و در اصطلاح صوفیه: میقات تَلَاوُزِ انوار حق و راز و نیاز عبد در درگاه الهی. و سحرخیزی حافظ به این منظور بوده است.

بی‌خود: مدهوش، بیهوش، سُکُز و در اصطلاح صوفیه به حالتی گفته می‌شود که سالک راه طریقت با ترکِ قیودِ ظاهری و باطنی، جمیع حواسش متوجه حق شده و به مرحله انبساط روح دست یافته باشد. در این حالت به سالک حالت شکر و حیرت دست داده و به این حالت حالت بیخودی گویند. در مرحله بیخودی سالک در خارج از قیود عقل و تقوی و ادراک و در مقام فنا و نیستی محو و حیران است.

شعشعه: پرتو و روشنی که از یک مرکز نور به اطراف پراکنده شود.

پرتو: فروغ و تابش نور.

پرتو ذات: فروغ الله، تابش نور حق جل و علا.

بیخود از شعشعه پرتو ذاتم کردند: با فروغ و تابش نور حق، از خود بیخود و قیود

ظاهری و باطنی را ترک و در مقام فنا و نیستی، محو و حیرانم کردند.

تجلی: ظاهر شدن، جلوه کردن و در اصطلاح صوفیه تجلی عبارتست از (۱) تجلی

صفات حقانی یا صفات ربانی، (۲) تجلی روحانی. تجلی صفات ربانی یا حقانی

نیز بر دو نوع است یکی تجلی ذات و دیگری تجلی صفات و تجلی صفات نیز بر

دو نوع است یا از تجلی صفات جمال است و یا از تجلی صفات جلال.

حال اگر تجلی از صفات (جمال) باشد با مشاهده همراه است

و اگر از صفات (جلال) باشد بی مشاهده باشد. به عبارت دیگر تجلی از

صفات جمال، اثبیت را اقتضا می کند و اگر از صفات جلال باشد رفع

اثبیت را، و اثبات وحدت می کند و باید دانست که تجلی بی مشاهده و با

مشاهده باشد و مشاهده نیز بی تجلی و با تجلی باشد.

گاه باشد که تجلی روحانی باشد یعنی صفات روح تجلی کند و

سالک پندارد که این تجلی حقانی یا ربانی است و فرق میان تجلی روحانی و

ربانی در این است که از تجلی روحانی آرامش دل پدیدار آید اما از شوائب

شک و ریب خلاصی نیابد و ذوق معرفت تمام حاصل نیابد و با آن غرور و

پندار باشد. لیکن در تجلی ربانی به خلاف تجلی روحانی، هستی به نیستی

بدل شود و در او طلب به خود و نیاز بیفزاید. (کشاف)

باده از جام تجلی صفاتم دادند: با مشاهده جمال یار عشق را به من هدیه کردند.

برات: سند، حواله، و در اینجا مقصود از تازه برات خط آزادی و برات آزادی است.

شب قدر: شب برات، شب حواله، شب چک، لیلۃ القدر، و در قدیم حتی در دین

زرتشت هم شب قدر وجود دارد و در آن شب آتش بر پشت بام برمی افروزند

و تا صبح بیدار مانده و در دور آتش به خواندن ادعیه و اوراد می‌پردازند و این شب قدر در دین زرتشتیان در ۱۷ ماه مرداد با محاسبه ماه سی‌روز می‌باشد که از آن شب به بعد درجه حرارت هوا رو به کاهش می‌گذارد. شاعری می‌گوید:

اگر خواهی چک آزادی از یار شب چک را به بیداری به روز آر
و در نزد مسلمین شبهای ۱۷، ۱۹، ۲۱ و ۲۳ ماه رمضان را لیلۃ القدر می‌دانند و ابوریحان شب نیمه شعبان را که تولد حضرت حجة بن الحسن (ع) است شب قدر می‌شناسد و به لیلۃ البرات نیز مشهور است و ترجمه تفسیر طبری نیز بر این است. و به موجب تفسیر سورة قدر خداوند قرآن را در شب قدر یکجا بر قلب حضرت رسول نازل کرد. و پس از آن در مدت ۲۳ سال بتدریج توسط جبریل بر پیامبر به صورت وحی نازل شد و اکثر علماء بر این متفقند که شب قدر یکی از شبهای فرد نیمه دوم ماه رمضان است.

آینه وصف جمال: آینه‌یی که جمال معشوق را وصف کند و در آن نمودار باشد و جلوه ذات الهی را بنمایاند و اشاره‌یی است به سراسر جهان و مافیها که مصنوع دست صانع و خالق یکتا و آینه تمام‌نمای ذات پروردگار تواناست.

کامروا: کامیاب.

خوشدل: دلخوش، شادمان.

مستحق: درخور، شایسته.

زکوة: میزانی از مال که به درویش و مستحق داده می‌شود.

اینها به زکاتم دادند: اشاره است به آنچه در ابیات ۱-۴ برشمرده شده است از قبیل: نجات از غصه - آب حیات - بیخود کردن و بیخود شدن از پرتو ذات - باده از جام تجلی صفات - و شاعر می‌گوید من مستحق بودم و اینها را به رسم زکوة در سحرگاهی به من دادند.

هاتف: فرشته خوش خبر، ندای غیبی و در اصطلاح صوفیه: داعی حقیقت که در

دل سالک تجلی کند.

شهد و شکر: عسل و شیرینی و در اینجا کنایه از معانی و مضامین عالی عرفانی است که شاعر در اشعار خود به کار برده و خود بر آن واقف است.

شاخ نبات: شاخه و ساقه نیشکر، ساقه نی که هم برای محتویات شیرین آن به مصرف خوراک انسان و دام می‌رسیده و امروزه از آن شکر تهیه می‌شود و هم بند آن نی را به عنوان قلم نی برای نوشتن به کار می‌برده‌اند. شاعر در جای دیگر می‌فرماید:

حافظ چه طرفه شاخ نباتی ست کلکِ تو

کیش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است
صبر: با آنکه این کلمه در قرآن مجید به کرات آمده است از معنای واقعی آن تعریف جامعی نشده و به عقیده این ناتوان صبر عبارتست از: درک صحیح عامل زمان در امور و معنادر کردن آن به شکیبایی و یا تشبیه آن به داروی صبر زرد که از بلاد عرب می‌آورند و آن دارویی است تلخ و مسهل است شدید نمی‌تواند هدف از این صفت را توجیه کند و اما در اصطلاح صوفیه مقام پنجم از مقامات سبعة طریقت است که به ترتیب عبارتند از:

توبه - ورع - زهد - فقر - صبر - توکل - فنا

و توجه آنان که در تفسیر و معنای لغات و کلمات، عبارت جامع انتخاب و پیشنهاد می‌کنند را به معنای گفته شده در بالا جلب می‌نماید.

همت: اراده، عزم، اندیشه نیک، پشت کار و در نزد صوفیه و مرتاضان، تمرکز فکر و عزم جزم برای کاری و حلّ مشکلی را سبب کرامت و اعجاز می‌دانند و نمونه‌یی از آن، روایت زیر است:

در محاصره شهری از شهرهای هندوستان چند نفر از مرتاضان هندی در بُتخانه نشسته و همت و عزم بر مردن سلطان محمود گماشتند. سلطان محمود مریض شد و اطباء از معالجه او در ماندند. یکی از اهل باطن

بر این امر وقوف یافت و برای اینکه عزم جزم و همت مرتاضان را بشکند دستور داد تا به دروغ طبل شادی برای بازآمدن صحت و سلامت سلطان فرو کوفتند و این خبر در اراده و همت مرتاضان سستی و فتور ایجاد کرد و در نتیجه سلطان محمود از بیماری رهایی یافت.

معانی ابیات غزل (۱۷۴)

- (۱) دیشب به هنگام سحر مرا از دست غصه رهایی بخشیده، در آن تاریکی شب به من آب زندگانی دادند.
- (۲) از تابش نور جلوه ذات الهی مدهوشم کرده و از جام تجلی صفات شرابی به من نوشاندند.
- (۳) چه بامدادی فرخنده و شامگاهی خجسته بود آن شب قدر که این سند تازه (رهایی از من و ما و از علاقه به حیات عاریه) را به من دادند.
- (۴) از این به بعد روی من همیشه به سوی ضمیر آینه‌واری که جمال محبوب ازلی در آن نمودار شد و از جلوه ذات الهی به من خبر دادند خواهد بود.
- (۵) اگر من به مراد دل خود رسیده و دلشاد شدم جای شگفتی نیست چرا که من استحقاق آن را داشتم و اینها را به عنوان زکوة به من بخشیدند.
- (۶) آن روزی فرشته رحمت خبر رسیدن این دولت و اقبال را به من مژده داد که در برابر جور و جفا (و ریاضت در راه طلب) صبر و پایداری ارائه شده را به کار بستم.
- (۷) این همه شهد و شیرینی که از سخن موزون من تراوش می‌کند، پاداش نگهداری و خودداری از افشاگری قلم شیرینکار است که به من دادند.
- (۸) عزم و اراده استوار و توجه پیوسته و بی‌وقفه حافظ و برکت دعای سحرخیزان (دیگر) سبب شد که از گرفتاری غم و اندوه ایام (و سردرگمی) مرا رهایی بخشیدند.

شرح ابیات غزل (۱۷۴)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن
بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون اصلم مُسنَع

❖

خواجو (با قافیه دیگر):

دوش چون در شِکَنِ طَرَه شب چِین دادند

مژده آمدنِ آن صنم چِین دادند

❖

شادروان دکتر معین چهار غزل حافظ را از غزلیات عرشی و الهام شده می‌دانند که یکی همین غزل و سه دیگر: (دوش دیدم که ملایک ...) (در ازل پرتو حسنت ...) و (سالها دل طلب جام ...) می‌باشد و الحقّ حافظ در این چهار غزل با بیانی واضح و موجز حاصل دسترنج ریاضات عرفانی و بینش معنوی خود را به بهترین وجه بیان داشته و با ابیات این چهار غزل و تک‌بیههایی چند که در غزلهای دیگر مشاهده می‌شود* حجت بالغه خود را در اینکه او در اوج کرسی عرفان جای و مقرّ دارد ارائه می‌دهد. به همین سبب در معانی لغات و اصطلاحات این غزل به طور مفصّل تر و تا آنجا که سبب کالت خواننده نشود توضیحات لازم داده شد، معذک لازم می‌داند در شرح ابیات تا آنجا که بضاعت این قلم اجازه می‌دهد به پاره‌یی توضیحات بپردازد.

۱- حافظ در شروع این غزل می‌فرماید: دوش، وقتِ سحر، و در این دو کلمه وقت سحر، اسراری نهفته است. در نزد صوفیه وقت حالی است که در سر سالک پدید آید و او به آن مشغول و در آرامش خیال مستغرق گردد و سحر، زمان تلاؤّ و انوار حقّ است و حافظ در چند مورد به وقت سحر اشاره می‌کند: سحرم دولت

بیدار به بالین آمد - سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی - سحر به بوی گلستان
 دمی شدم در باغ - سحر بلبل حکایت با صبا کرد - سحر چون خسرو خاور ... - سحر
 ز هاتف غیبم ... - سحر سرشک روانم سر ... - سحر کرشمه چشمت ... - سحر گاهان
 که مخمور شبانه - سحر گره رهروی در ... - سحر گهم چه خوش آمد ... - سحرم هاتف
 میخانه به دولنخواهی.

از طرفی شاعر از سحر شبی یاد می‌کند که آن شب شب قدر بوده
 است و شاعر در بیت سوم غزل یک بیت را برای توضیح دادن به این مطلب
 اختصاص می‌دهد. بنابراین با توجه به اینکه برای شب قدر در دین زرتشتی و اسلام
 تأکید شده و با توجه به سحر خیزی حافظ و تکرار مکرر کلمه سحر در مطلع و میان
 بیتها و توفیقات ربّانی او و عزّت و شرفی که این عبد صالح صدیق بدست آورده ما
 را بر این می‌دارد که سحر را ساعات قدر شب بدانیم و سحر شب قدر را ساعات
 برآوردن حاجات بازگو شده در مناجات، و می‌دانیم که عادت سحر خیزی حافظ،
 یعنی حافظ قرآن برای دریافت قرائت قرآن و اعتصام به حبل الله بوده است و او
 خود در این باره می‌فرماید:

مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول

ز ورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

حافظا در گنج فقر و خلوت شبهای تار

تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

به هیچ ورد دگر نیست حاجت ای حافظ

دعای نیم شب و درس صبحگاهت بس

شوق لبّیت برد از یاد حافظ

درس شبانه ورد سحرگاه

بس دعای سحر مونس جان خواهد بود

تو که چون حافظ شب خیز غلامی داری

۲- حافظ بلافاصله پس از گفتن جمله: دوش وقت سحر، می‌فرماید از غصّه نجاتم دادند. کدام غصّه منظور نظر حافظ است؟ شکی نیست که به قول شادروان دکتر حسینعلی هروی این حافظ‌شناس خوش سلیقه، (از این غصّه که اسرار الهی بر من مجهول است نجاتم دادند) و ما در مقدمه کتاب، حافظ را با شمس تبریزی مقایسه کرده و هر دو را در یک جهت فکری تشخیص دادیم و گفتیم که شمس تبریزی در کتاب مقالات شمس می‌گوید: گفتیم مرا چه جای خوردن و گفتن، تا آن خدا که مرا همچنین آفرید با من سخن نگوید بی هیچ واسطه‌یی، و من از او چیزها نپرسم و نگویم، مرا چه خفتن و خوردن؟ چون چنین شود و من با او بگویم و بشنوم، آنکه بخورم و بخشتم، بدانم که چگونه آمده‌ام و کجا می‌روم و عواقب من چیست. (مقالات شمس ص ۱۳۰)*

بنابراین غصّه حافظ همان غصّه شمس تبریزی است که شادروان هروی در یک جمله ساده بیان کرده‌اند.

۳- ظلمت شب، آب حیات دو شبه جمله‌یی است که در مصراع دوم مطلع غزل، به صورت و ندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند و به صورت یک جمله درآمده است. در اصطلاح صوفیه، ظلمت سیاهیست است که در پیش دیده بصیرت مشتاقان کشف و شهود و سالکین راه طریقت قرار دارد و پس از کشف و شهود به روشنایی مبدل می‌شود و شب در اصطلاح آنها خطی سیاه و معتمد است میان عالم خلق و عالم ربوبیت و عالم غیب و عالم امکان و مراتب اکوان، که سالک آنها را ندیده و برای او تاریک است.

۴- آب حیات: قبلاً درباره آب حیات و خضر نبی در شرح غزل ۳۹ زیر کلمات آب خضر و ظلمات توضیحی مختصر داده شده و در اینجا مناسبت ظلمت شب را با آب حیات که چشمه روشنی است در میان ظلمات، شاعر به نحو زیبایی اشاره کرده است.

۵- شاعر در بیت دوم از پرتو ذات و تجلی صفات دم می‌زند و ما تا آنجا که

اقتضا می کرد در زیر این کلمات معانی آنها را بازگفتیم. در اینجا لازمست به این نکته اشاره شود که منظور نظر شاعر مفاد آیه ۱۳۹ سوره اعراف است که ذاتِ حق سبحانه و تعالی فرماید: وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرَ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرِيَنِّي وَلَٰكِن نُّظْهِرُكَ إِلَى الْآبَةِ فَإِنْ اشْتَكَيْتَ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرِيَنِّي فَلَمَّا تَبَيَّنَ رَبُّهُ لَلْجَبَلِ جَعَلَهُ وَخْرًا مِّنْهُ صَبَقًا فَلَمَّا آفَقَ قَالَ سُبْحَانَكَ ثُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۱۳۹﴾ و چون موسی به وقت مقرر ما آمد و پروردگار او با او سخن گفت، عرض کرد ای پروردگار، بنما به من که بنگرم به تو، گفت هرگز مرا نخواهی دید و لیکن به کوه بنگر پس اگر در جایش برقرار تواند بود، تو نیز مرا خواهی دید. پس چون پرودگارش بر کوه تجلی کرد آن را متلاشی ساخت و موسی بیهوش افتاد پس چون به هوش آمد گفت: نو منزه و برتری. به سوی تو بازگشتم (توبه کردم) و من از اولین گروندگان توام.

۶- شاعر در بیت چهارم می گوید بعد از این روی من و آینه وصف جمال و ما در زیر کلمه آینه وصف جمال گفتیم که جهان و مافیها آینه تمام نمای جمال پروردگار است و منظور نظر حافظ نیز همین زیبایی است اما عرفا انسان را خلیفه الله فی الارض می دانند و زیبایی و جمال را می ستایند و مشاهده جمال نیکوی انسان را مشروط بر آنکه با چشم شهوت نباشد مجاز می شمردند و این بدان گفته شد که حافظ اگر از جمال یار و صورت محبوب و زلف و خط و خال و ابروی نگار صحبت می کند در پشت این تشبیهات به آفریننده این زیباییها نظر دارد برای آنکه به قول خودش: که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند.

۷- حافظ در بیت ششم زیر عبارت: که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند اشاره به پشت کار و همت و پیگیری خود می کند که با همه مشکلات راه با صبر و ثبات شبهای بسیار، در سحرگاهان، به اندیشه و تفکر پرداخت تا اینکه پرده تاریکی و شب ظلمانی و حجاب از پیش چشمان معرفت بین او به کنار رفت.

۸- منظور شاعر از شاخ نبات در بیت هفتم، کلک یا خامه یا فتم اوست که به شاخ نبات تشبیه شده و توجه خوانندگان را به غزل ۳۹ زیر کلمه شاخ نبات جلب می نماید.

۱. دوش دیدم کہ ملائکۃ فریخانہ زدند
 بگل آدم بہر شتند و بہ پیانہ زدند
 ۲. ساکنانِ حرمِ پشرو عفافِ ملکوت
 بامن راہِ شین با دوستانہ زدند
 ۳. آسمان بارِ امانت نتوانست کشید
 شرعہ کار بہ نامِ من دیوانہ زدند
 ۴. جنگِ ہمتا دو دولتِ ہمہ اُعدا
 چون ندیدند حقیقتِ وہابانہ زدند
 ۵. لشکر آں کہ میانِ من و صبح افتاد
 صوفیانِ قصِ کنانِ ساعرِ شکرانہ زدند
 ۶. آتشِ آن نیست کہ از شعلہ او خندد
 آتشِ آن است کہ در سمرِ من و پانہ زدند

۷. کسِ خوفاظِ نخواست از زنجِ اندیشہ تعاب

تا سُر زلفِ سخنِ ابی سلم شازند

معانی لغات غزل (۱۷۵)

دوشن: دیشب، شب پیش، شب گذشته.

دیدم: به چشم دل دیدم، با دیده بصیرت در حال بیداری و مکاشفه دریافتیم، دانستم.
ملایک: جمع ملک، فرشتگان، کزوبیان.

میخانه: محلی که در آنجا شراب نهیّه و توزیع می شود و در اینجا منظور میخانه عشق است
یعنی محلی که در آنجا شراب عشق تهیه می شود. حافظ در جای دیگر می فرماید:
بر در میخانه عشق ای ملک تکبیرگوی کاندرا آنجا طینت آدم مخمر می کنند
و منظور از میخانه عشق کره زمین است.

بسرشتند: خمیر کردند، به صورت همگن و خمیری درآوردند.

پیمانه: ظرفی که برای اندازه گیری به کار می رود.

به پیمانه زدند: به قالب زدند، در پیمانه ریختند.

حَرَم: محوطه داخل مکانهای مقدّس، درونِ سرای.

سَتَر: (مصدر) پرده، حجاب، پوشیده از چشم، مستور، پنهان.

عَفَاف: خود نگهدار از ارتکاب به حرام، جایگاهی که در آن مرتکب گناه نتوان شد.
مَلُکُوت: مُلُک، و اصطلاحاً به مقام ملائکه گفته می شود.

راه نشین: بی خانمان و بی جا و مکان.

مستانه: مانند مستان.

بارِ امانت: بارِ معرفت و شناختِ صفاتِ خالقِ متعال.

منِ دیوانه: منِ عاشق، منی که در میخانه عشق گِل وجودم سرشته شد.

هفتاد و دو مَلّت: فرقه های هفتاد و سه گانه اسلام که هفتاد و دو فرقه آن گمراه اند.

حقیقت: ظهور ذاتِ حق بی حجابِ تعینات (فرهنگ فارسی معین).

ره افسانه زدند: به دنبال افسانه سازی و سخنان باطل رفتند (حسینعلی هروی).

از شعله او خندد شمع: از شعله آن شمع برافروخته و روشن شود.

خرمنِ پروانه: خرمنِ وجودِ پروانه، خرمنِ هستی پروانه.

معانی ابیات غزل (۱۷۵)

- (۱) دوشینه دیدم (دریافتم) که فرشتگان، به میخانه عشقِ زمین سرزده و از خاک، گلی آدم را خمیر کرده و در قالب پیمانه ریختند.
- (۲) (آنگاه) فرشتگان، این ساکنانِ عقیقِ سراپرده عفاف، با من خاکی بی خانمان باده معرفتِ الهی نوشیدند.
- (۳) آسمان (آسمانیان) از کشیدن بارِ عشق و معرفتِ آفریننده یکتا سر باز زدند، (سرانجام) قرعه به نام من سراپا عاشقِ دیوانه اصابت کرد.
- (۴) هفتادودو فرقه را با همه اختلافهایشان معذور دار، زیرا آنها از دیدن و دریافتن حق و حقیقت محروم مانده، ناچار به افسانه سازی پرداخته و به راه باطل رفتند.
- (۵) سپاس خدای را که (من خارج از این هفتادودو فرقه بودم و) میان من و معشوق صلح و تفاهم برقرار شد و به شکرانه این توفیق، حوریان رقص کنان باده شادی نوشیدند.
- (۶) آن شعله بی که با آن شمع افروخته و خندان می شود آتش نیست. آتش واقعی آن عشقِ سوزنده‌یی است که در خرم هستی پروانه زدند.
- (۷) از آن زمان که با شانه قلم به آرایش و شانه زنی زلف سخن پرداخته‌اند تا به امروز هیچ کس چون حافظ پرده از چهره اندیشه برنگرفته است.

شرح ابیات غزل (۱۷۵)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون مقصور



یکی دیگر از چهار غزلی که در شرح غزل ۱۷۴ پیش از این، ذکر آن رفت این غزل است که برحسب اتفاق باز با کلمه دوش شروع می شود و همانطور که در شرح غزل ۱۷۴ به تفصیل بیان شد، حافظ عارفی شب زنده دار و سحرخیز بود که از ساعات با برکت سحر، حین فرائت قرآن به مطالعه و غور و بررسی آیات الهی و تفکر در

راز آفرینش می پرداخته است. آنگاه روزی فرا رسیده که این شاعر عارف دریافته‌ای ذهنی خود را که از راه ریاضت و تفکر و اشراق تحصیل کرده با معلوماتی که از کتب عارفان سلف کسب نموده درهم بیامیزد و از آن غزلی بسازد که به قول خودش:

کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند
اجمالاً شاعر در بیت اول، خلقت انسان را با اتکاء به آیات قرآن، از

گیل یعنی مواد و عناصر موجود در خاک میخانه زمین می‌داند که توسط فرشتگان (به امر الهی) به هنگام فرا رسیدن زمان مناسب تکوین می‌گردد و حال آنکه خلقت خود ملائک از نور است. خداوند در سوره‌الرحمن آیه ۱۴ و ۱۵ می‌فرماید: خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ ۝ وَ خَلَقَ النَّجَّارَ مِنْ مَّارِجٍ مِنْ نَارٍ ۝ (انسان را از گِل خشکیده مانند سفال پخته و جن و ملک را از شعله بی دودی از آتش آفرید).

و در سوره سجده آیه ۷ و ۸ می‌فرماید: الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ۝ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ ۝ (آن که نیکو ساخت هر چیزی را که آفرید و انسان را نخست از گِل آفرید و پس قرار داد نسل او را از نطفه خلاصه شده آب قلیل) ○ پس اینکه حافظ می‌فرماید ملائک در میخانه زدند و گِل آدم بسرشتند

و به پیمانه زدند مقصودش از میخانه، کره زمین است که مواد و عناصر متشکله آن چنان متنوع و مستعد و با ظرفیت است که می‌توان از آن خلقتی بوجود آورد که برخلاف خلقت فرشتگان، صاحب جسم بوده و استعداد تحمّل بار عشق الهی و تکامل تدریجی و در نتیجه تجسّس مبدأ آفرینش را داشته باشد و ما می‌دانیم که خلقت سلول اولیه که دارای قوه حیاتی بود نخست در روی زمین در آب ایجاد و با مرور زمان و تکامل تدریجی، موجودات دیگر آفریده شدند تا اینکه نوبت به آدم رسید. و همچنین می‌دانیم که سلسله حیات در نباتات و جانوران به موجب سرشت ثابت است و برعکس در انسان بر پایه سرشت و ژن مستعدّ تکامل قرار گرفته است. به عبارت دیگر فلان نوع گیاه یا جانور از هزاران سال قبل تا به امروز به حکم طبیعت و نهادهای که استعداد تحوّل را ندارد همچنان به صورت نسخه اولیه تکثیر می‌شوند و حال

آنکه انسان با نوار زمان هرچه به جلو می‌رود استعداد نهفته او قابلیت این را دارد که هر روز از روز قبل بیشتر بفهمد و بیشتر ترقی کند و به همین دلیل است که حافظ می‌فرماید: بر در میخانه عشق ای ملک تکبیر گوی کاندرا آنجا طینت آدم مخمّر می‌کنند و این دو کلمه میخانه عشق بارسنگینی را به دوش می‌کشد و نمودار آن خاصیت اعجاز آمیزی است که منحصر به سرشت انسان است که او را حتی یک مرحله بالاتر از فرشتگان قرار داده است و این سرشت مجزا و متفاوت از سرشت سایر مخلوقات اعم از زمینی یا سماوی است و استعداد آن را دارد که تا حریم خالق خود نزدیک شود. سعدی در اثبات قدرت خالق متعال در بیت زیر یک مثال زمینی می‌زند:

عجیب نیست گر از طین به در کند گل و نسرین

همان که صورت آدم کند سلاله طین را

شاعر در بیت دوم غزل مطلبی تازه را عنوان می‌کند و می‌فرماید: دوش دیدم که ساکنان حرم ملکوت آسمانها با من سر راه انتظار نشینی که هنوز راه درازی را در پیش دارم و از سلاله همان کسی هستم که روزی گل او را سرشتند و در قالب هستی ریختند، هم پیاله شده و باده مستانه زدند. زیرا آنها به خوبی می‌دانستند که این انسان خاکی، واجد استعدادهای ذاتی است که الهایه در راه معرفت حق تعالی از آنها پیشی خواهد گرفت و هر نسل که بگذرد از نسل سلف برتری خواهد جست و با چنین شناختی بود که همه ملائک آسمان مرا به رسمیت شناختند.

شاعر آنگاه در بیت سوم رمز وجود خویش و سبب برتری خود را واضح تر بیان می‌کند. او تحت تأثیر مفاد آیه شریفه ۷۲ سوره احزاب که حَقّ جَلّ و علاّ می‌فرماید: *إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا* (بدرستی که امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم، پس، از اینکه آن را بردارند ابا نمودند و ترسیدند از آن و انسان آن را برداشت و حقّا که او ناآگاهی است که در حقّ خود ظلم کرد.) آنچه را که باید دریابد دریافته و پی به عظمت و بزرگی و شایستگی خود برده و معنای عبارت

ظلولاً جهولاً را در کلمه دیوانه گنجانیده است و با زبانی ساده و بلیغ می‌گوید آسمانها و اهل آسمان از آنجایی که قادر به برداشتن این بار امانت عشق به معرفت الهی نبودند از حمل آن سر باز زدند و در نتیجه آن را بر نداشتند، و مشیت الهی بر این قرار گرفت تا خلقتی تازه بیافریند و چنین بود که فرعه فال به نام من دیوانه (دیوانه عاشق و با جرأت) زدند. حافظ در واقع در این سه بیتِ اوّل غزل، همه حرفها را زده و تمام کرده است آنگاه روی سخن را به مردمان عوام الناس کالانعام که پاره‌یی از آنها با علم ابجدی خویش ادّعاهای زیادی دارند کرده در بیت چهارم می‌گوید: همه افرادی که در هفتاد و دو فرقه دین با یکدیگر در نزاع و پیکار بوده و هر یک خود را ذیحق و دیگران را بر باطل می‌شناسند از آنجایی که پی به وجود حقیقت محض نبرده‌اند چنین در پندار و افسانه غوطه‌ور شده‌اند و تو آنها را معذور دار که گمراهند. سپس در بیت پنجم سپاس خدای را به جای می‌آورد که او از این دسته هفتاد و دو ملت گمراه و پیش پا بین نیست و میان او و پیامبر طریق صلح و صفا برقرار است و به افتخار همین امتیاز او، صوفیان عارف در حالت رقص و سماع ساغر شکرانه زدند.

سپس در بیت ششم به صورت کنایه به مدّعیان و متوّلّیان شریعت و متعصّبین پیش پا بین، حالت خود را با آنها مقایسه کرده و می‌گوید آنچه شمع دل شما را روشن کرده نور معرفت نیست و نور معرفت آن است که در خرمن وجود پروانه زده شد و او با سوختن کامل خود به منبع اصلی نور ملحق شد. شاعر در مقطع کلام از اینکه اینهمه مطالب عرفانی را در چند بیت و در کمال فصاحت و بلاغت گنجانیده است از حاصل کار خود راضی و به سرودن چنین اشعار و گشودن نقاب از چهره اندیشه مطمئن خویش افتخار می‌کند. در پایان برای درک هر چه بیشتر ارزش این غزل و هنر آفرینش آن، ذکر این نکته ضرورت دارد که آنچه را حافظ در این غزل از تفسیر آیات قرآن و تشریح خلقت انسان بیان نموده ماحصل کلیّه برداشتهای علما و عرفا از آیات قرآنی و کتب سران صوفیه می‌باشد.

- ۱ نقد دارا بود آيا که عیاری گیرند تا همه صومعه داران پی کاری گیرند
 ۲ مصیحت دیدن آنست که یاران بگدا بگذارند و خم طست و یاری گیرند
 ۳ خوش گردن قد حریفان هر زلف ساقی کز فلکشان بگذارد که قرار ی گیرند
 ۴ قوت بازوی هر سینه به خوابان مغرور که درین خیال صاری بوزاری گیرند
 ۵ یارب این بچه ترکان چه دلیرند برون که تپیه مژده هر خطه شکاری گیرند
 ۶ رقص شعر ز و ناله فی خوش باشد خامه قصی که در آن سب نگاری گیرند

۷ حافظ آبنای من اغم میکنان

زین میان گنج تهران به کناری گیرند

معانی لغات غزل (۱۷۶)

نقد: سگه، وجه رایج، زر و سیم مسکوک رایج.
 عیار: سنجش ارزش نامعلوم به وسیله مقایسه کردن با ارزش معلوم و تعیین بهای واقعی آن، آزمایش و به دست آوردن ارزش واقعی چیزی.
 صومعه داران: خانقاه داران، صوفیان عابد سطحی و قشری.
 مصلحت دید: صلاح دید، صواب دید.
 خم طره یار: حلقه و منحنی چین و شکن سر زلف محبوب که بر روی پیشانی ریخته.
 حریفان: هم پیاله ها، دوستان و هم قطاران، یاران.
 بازوی پرهیز: (اضافه تشبیهی) پرهیز به بازو تشبیه شده.
 خیل: اردوگاه، لشکر.
 حصار: قلعه و دژ و مکانی که با دیوارهای بلند احاطه و محصور شده باشد، دیوارهای بلند اطراف یک محوطه.
 بچه ترکان: بچه های ترک نژاد.
 دلیر: بی باک، دلداری و ترس.
 شعر تر: شعر آبدار و فصیح و تازه و شاد و شیوا.
 نگار: محبوب و معشوق خوش نقش و زیباروی.
 آبناهی زمان: احفاد و اخلاف زمانه، پسران روزگار، مردم زمانه.

معانی ابیات غزل (۱۷۶)

- (۱) آیا این امکان وجود دارد که سگه های طاعت را ارزیابی کنند تا دیرنشینان ریائی به دنبال کار دیگری بروند.
- (۲) من چنین مصلحت می بینم که دوستان دست از همه کارهایشان کشیده و به زلف نگاری چنگ بزنند.

- (۳) یاران چه خوب به ساقی تعلق خاطر پیدا کرده‌اند، اگر گردش روزگار به آنها مجال آرامش و قرار بدهد!
- (۴) زور بازوی پرهیزکاری خود را به رخ خوبرویان مکش که لشکر خوبرویان دژی را، با یک سوار مسخر می‌کند.
- (۵) خدایا! این ترک‌بچگان در خونریزی چه ورزیده و گستاخند! هر لحظه با تیر مزگان خود یکی را از پای درمی‌آورند.
- (۶) رقصیدن به همراه شعر لطیف و نوای نی خوش است به خصوص که در آن رقص، دستِ نگاری را هم گرفته باشند.
- (۷) حافظ، مردمِ زمان غم‌بی‌نوایان بدل راه نمی‌دهند و مسکینان بهتر است که از آنها کناره و دوری گزینند.

شرح ابیات غزل (۱۷۶)

وزن غزل: فاعلاتن فعلن فاعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون اصلم مسبع

*

از مفاد ایهامی ابیات این غزل چنین برمی‌آید که تاریخ سرودن آن پس از گرفتن و کور کردن امیر مبارزالدین محمد توسط فرزندانش باشد. شاعر مطلع غزل را با بازگویی بزرگترین خواسته و آرزوی خود شروع می‌کند. او در ایام حکومت محمد مظفر محتسب، توسط صوفیانِ ریاکارِ زمانه بسیار تحقیر شد و گردش ایام به ضرر او و به سود متولیان شریعت و خانقاه بود، به این سبب شاعر آرزو می‌کند که آیا کسی پیدا می‌شود که سره از ناسره تمیز داده و صومعه‌داران متظاهر را بازشناخته و دکان ریای آنها را ببندد تا این زاهدان دروغین به کار دیگری غیر از دین‌فروشی پردازند؟ آنگاه با دورنمای خوبی که از دست به دست شدن حکومت مشهود است بوی آزادی را استشمام کرده و می‌گوید در حال حاضر هیچ کاری بهتر از این

نیست که یاران و حریفان دست از کار بکشند و به عیش و نوش و خوشی پردازند. شاعر در بیت سوم با شناختی که از فرزندانِ محمّد مظفر دارد می‌گوید این برادران خیلی خوب بر اوضاع مسلط شدند اگر چشم بد و گردش ناهنجار روزگار بگذارد که به صلح و آرامش روزگار بگذرانند. از مفاد این بیت چنین برمی‌آید که حافظ کماهو حقّه جماعت آل مظفر را می‌شناخته و بخوبی از نفاق و چند دستگی آنها آگاهی داشته و اینکه به حکم ضرورتِ زمانه یکی را برحسب ظاهر می‌ستاید نباید به پای دنیادوستی و ساده‌لوحی او نوشته شود.

در بیت چهارم حافظ به شاه‌شجاع که هنوز سیاست‌کشورداری او را عملاً ندیده و در نیافته تلویحاً نصیحت کرده می‌گوید تو دیگر مثل پدرت دَم از تقوی و پرهیزگاری و تظاهر مزن که مردم این زمانه باهوش‌تر از آنند که گول چنین رفتاری را بخورند و رندان روزگار هر یک با لشکری برابری می‌کنند. شاعر در بیت پنجم، جنگ و گریزها و پیکارهای مداوم سلاطین ماضی و مدعیان امروزی حکومت را از مدّ نظر گذرانده و می‌فرماید خدایا این ترک‌زادگان یعنی این فرزندان امیر مبارزالدّین که از طرف مادری بعضاً به ترکان قراختائی می‌رسیدند چه متهور و بی‌باک و ماجراجویند که دایم در صدد زد و خورد و برتری‌جویی‌اند. در بیت ششم شاعر باز به عقیده باطنی خود که در بیت دوم این غزل آمده است، برمی‌گردد و عیش و نوش و خوشی را در این دو روزه ایام بر هر کار دیگری ترجیح می‌دهد و به دنبال آن خطاب به خود می‌فرماید: که این فرزندان ابن‌الوقت روزگار هیچوقت دلشان به حال مردم زمانه نمی‌سوزد. آنها در فکر خوشگذرانی و کامروایی خودند و چه بهتر که مسکینان و تهیدستان به امید بهبودی ننشسته و از آنها کناره‌جویی کنند و شگفت آنکه گردش روزگار مجال چنین کاری را به حافظ نداده و به دلایلی که بر ما معلوم نیست در زمانِ شاه‌شجاع به کار دیوانی مشغول و خود را در سرنوشت حاکم وقت مرتبط می‌سازد.

۱. گر بی فروش حاجت ندان و کند
 ۲. ساقی به جام عدل و باد و تابد
 ۳. خاکزین عیان برسد مژده امان
 ۴. گر رنج پیش آید و گر رحمت ای حکم
 ۵. مطرب ساز عود که کس بی اهل نبرد
 ۶. در کار خایه بی که ره عقل فضل نیست
 ۷. مارا که در عشق و بلای جگر کشت
 ۸. یازده گنج بخشد و دفع بلا کند
 ۹. غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند
 ۱۰. گر نالکی بچند امانت و فدا کند
 ۱۱. نسبت مکن به غیر که اینها حسد کند
 ۱۲. و انخوانه این ترانه سپهر اید خطا کند
 ۱۳. فهم ضعیف رای نضوی چه کند
 ۱۴. یا وصل دوست یامی صافی دوا کند

۸. جان فتنه سمری حافظ عشق خست

پسی می کجاست که حبای کند

معانی لغات غزل (۱۷۷)

رندان: لاابالیان، به صفحه ۶۰ و ۱۵۲ مراجعه فرمایید.

دفع بلاکند: بلا را دور گردانند.

جام عدل: سابقاً در میخانه‌ها شراب از خُم به سبو منتقل شده و سبوهای شراب از سردابِ میخانه به طبقه بالا که محلّ حضور مشتریان بوده است می آورده‌اند. این کار توسط عمده شراب انجام می شده و از آن به بعد وظیفه ساقی این بوده است که شراب را از سبو به ساغر یا جام عدل ریخته و به مشتریانی که بر روی سگوها (مصطبه‌ها) نشسته بودند توزیع کند. ساغر، ظروفی متحدالشکل و گرد بوده که طرف داخل آن با خطوط افقی به هفت طبقه، مدرّج و تقسیم‌بندی شده و برای شناسایی و مشخصات بهتر آن به صفحه ۳۴۷ مراجعه فرمایید، لیکن جام عدل پیاله‌هایی بوده است که در لب آنها خطّی تعبیه و ظرفیت همگی به یک میزان و مساوی بوده است. سعی ساقی در موقع ریختن شراب در آن پیاله‌ها در این بوده که محتوی پیاله از خطّ عدل تجاوز نکند. توزیع شراب در حرّمسراها و مهمانیهای در منزل با جام عدل و توزیع شراب در میخانه‌ها با ساغر بوده و ساقی میخانه وظیفه خطیری به عهده داشته یکی اینکه مواظب حدّ ظرفیت مشتری خود بوده و بیش از حدّ به مشتری شراب ندهد دیگر اینکه حساب میزان شراب توزیع شده هر مشتری را نگهداشته و به صاحب میخانه گزارش نماید.

غیرت نیاورد: رشک نبرد، حسادت نکند.

حقّا: بی اغراق، بدون شک، به راستی.

غمان: غم‌ها.

سالک: روندو راه، رفتارکننده، و در اصطلاح صوفیه به کسی که راهوار جاده طریقت و از خود به سوی حقّ روان است گفته می شود، راهرو.

عهد امانت: پیمان امانت، پیمان عشق و اشاره‌ای است به آیه ۷۲ سورة احزاب که

در صفحه ۸۸۵ شرح ابیات غزل ۱۷۵ شرح آن رفت، بار معرفت و شناخت صفات خالق متعال.

عقل و فضل: خرد و دانش و معلومات.

مطرب، بساز هود که: ای موسیقی‌دان با عود این ترانه را بنواز که ...

... کس بی‌اجل نمرد: هیچ کس پیش از آنکه اجل محتوم او فرا رسد نمی‌میرد.

و اکنون این ترانه سرایید خطا کنند: و کسی که این ترانه را نسراید خطا کار است، و کسی که به این نص معتقد نباشد منکر کلام خدا و خطا کار است.

فهم ضعیف: دانش اندک، کنایه از برداشت ذهنی و إشراق و تصویری که بر پایه عقل کلّی و منطقی استوار نباشد، عقل جزوی یا تحصیلی که انسان می‌تواند به آن دست یافته و غالباً دچار اشتباه محاسبه می‌شود (برخلاف عقل کلّی یا عقل ایمانی که موهبت الهی است).

رای فضولی، چرا کند: اراده دخالت ناصواب چرا کند، چرا قصد فضولی کند.

بلای خمار: رنج خماری، دردسری که پس از صرف و نشاء شراب ایجاد می‌شود. می صافی: می خالص، می بی‌غش.

در سر می: در هوای می.

به عشق سوخت: به آتش عشق سوخت، در درد عشق سوخت.

عیسی دم: عیسی نفس، کسی که نفیس عیسی را دارا باشد.

احیای ما کند: مُردِ ما را زنده کند.

معانی ابیات غزل (۱۷۷)

(۱) اگر می فروش نیازرندان را برآورد (به آنها می بدهد) خداوند گناه باده‌خواران را بخشیده بلا را از ایشان دور می‌کند.

(۲) ساقی، با جام همسان و برابر، شراب را توزیع کن تا گدا (شخص بی ظرفیت) بر اثر حسادت، فرصت فتنه و آشوب نیابد.

- (۳) بی‌گمان اگر رهرو عشقی به عهد امانتی که در ازل بسته وفادار باشد، مُژده ایمنی از آسیبِ غمهای جهانْ به او خواهد رسید.
- (۴) ای دانا! چه رنج و محنت بینی و چه آسایش و راحت بیایی آنها را از دیگری مدان که همه از جانب خداست.
- (۵) ای موسیقی‌دان با عود این ترانه را بنواز که: هیچ کس پیش از آنکه اجل محتوم او فرا رسد نمی‌میرد و کسی که این ترانه را نسراید خطاکار است.
- (۶) در کارخانه‌یی که عقل و فضل را در آن راهی نیست، به چه سبب فهم و دانش اندکْ داعیه درکِ حقایق را داراست.
- (۷) ما را که درد عشق و رنج خماری از پای درآورده است، یا وصال یار، یا شرابِ بی‌غش درمان می‌کند.
- (۸) جان در هوای می به لب رسبد و حافظ در آتش عشق سوخت. آن که دَمِ عیسی داشته باشد و ما را دوباره زنده کند کجاست.

شرح ابیات غزل (۱۷۷)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف



حافظ‌شناس محترم سیروس نیرو در گنج مراد معتقدند که مطلع و مقطع این غزل اشاره به شاه نعمت‌الله ولی دارد. در دیوان شاه نعمت‌الله ولی غزلی به این وزن و قافیه و ردیف یا غزلی که بتوان میان مضامین مطلع و مقطع آن چنین پیوندی را مشاهده یا استنباط کرد دیده نشد لیکن حافظ در چند مورد در مقام اعتراض به گفته‌های شاه‌ولی برآمده و محترمانه نظریات این عارف جاه‌طلب را رد کرده است. اجمالاً ابیاتِ مستقل این غزل هر یک بار معنای سنگین و عارفانه‌یی را بر دوش خود دارد. در بیت نخست با دید وسیع، رحمتِ واسعِ الهی را در پیش

چشم ما مصوّر می سازد و در بیت دوم به غیر از معنای ظاهری ایهامی به چشم می خورد که مخاطب آن بر ما معلوم نیست.

در این بیت به جام عدل اشاره شده که معنای مشروح آن در برابر کلمه جام عدل در معانی لغات این غزل آمد و در اینجا اضافه بر آن توضیح می دهد که احتمالاً در مواردی که به علل سیاسی یا اقتصادی شراب به حدّ وفور در دسترس باده نوشان نبوده است، صاحبان میخانه با مشتریان خود با جام عدل و به صورت جیره بندی امروزی با همه به یک میزان شراب پذیرایی می کرده اند.

حافظ در بیت سوم به عهدی که آدم در روز الست با خدای خود بست و مفاد آیه ۷۲ سوره احزاب که شرح آن قبلاً در صفحه ۸۸۵ زیر غزل ۱۷۵ رفت اشاره دارد و در بیت چهارم اشاره به آیه ۵۱ سوره توبه دارد: قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ. (بگو هرگز به ما نمی رسد مگر آنچه خدا بر ما نوشت او صاحب اختیار ماست پس گروندگان باید بر خدا توکل کنند). و در جای دیگر همین مضمون را به صورت:

آنچه او ریخت به پیمانۀ ما، نوشیدیم اگر از خمر بهشت است و گر باده مست می آورد. همچنین مفاد بیت پنجم تلمیحی است به آیه ۲۹ سوره یونس:

قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَوْأً وَلَا نَفْعاً إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْذِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ (بگو مالک نیستم از برای خود ضرری و نه نفعی را مگر آنچه خدا خواست، از برای هر امتی اجلی است، چون آمد اجل ایشان پس نه ساعتی واپس ماند و نه پیشی توانند گرفت.) و شاعر صراحتاً می گوید هر کس به این موضوع اعتقاد نداشته باشد راه خطا می رود و این می رساند که حافظ تمایل به جبر و اعتقاد کامل به سرنوشت ازلی و مفاد آیات قرآنی داشته. همانطور که در بیت چهارم خطاب به حکیم می فرماید هر چه پیش می آید از جانب خداست و ای حکیم تو را نمی رسد که با علم حکمت و پیش بینی و ستاره شناسی و غیره حکم دیگری بدهی در اینجا هم خطاب به مطرب می فرماید: سرودی بساز که در آن مضمون این آیه

شریفه گنجانیده شده باشد و در تأیید نظریه خویش در بیت ششم در مقام معارضه با حکیمان برآمده می فرماید فهم و دانش اکتسابی اندک، قادر بر آن نیست که سر از کارِ کارخانه آفرینش درآورد. شاعر در بیت هفتم مطلبی را عنوان می کند که امروزه به آن پی برده اند. توضیحاً هرگاه به هنگام انداختن شراب، به همراه دانه های انگور چوب و دنباله شاخه خوشه انگور وارد خم شود به هنگام تخمیر از ترکیبات اضافات خوشه انگور که ساختمان آن غیر از دانه انگور است ترکیباتی به نام آلدئید و فورفورول بوجود می آید که تا حدی مسموم کننده و سبب دردسر شدید می شود. شاعر در بیت هفتم اشاره به بلای خمار دارد و این همان رنج و عذاب و دردسر پس از شرب شرابِ ناخالص است و اینکه علاج آن را می صافی می داند تحقیقاً همین موضوع بالاست و شراب ناب شرابی بوده که منحصرأ از دانه های انگور جدا شده از خوشه انگور، بدون چوب و دنباله ساقه تهیه می شده است.



- ۱ دلا بسوز که سوز تو کار دهان بکند نیا ز نیم شبی دفع صد بلا بکند
 ۲ عتاب یار پر چپه خاسته بکشد که میک کشته تلافی صد جان بکند
 ۳ ز ملک تا ملکوش حجاب بر گیرد هر آنکه خدمت جام حبه ان بکند
 ۴ طیب عشق میخانه است و مشق لکنت چو در و در نویسد کرا دوای بکند
 ۵ تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دانی که جسم اگر نکند مدعی جنت بکند
 ۶ ز بخت نخته ملولم بود که بیداری به وقت فاصحه بکشد یک دکان بکند

۷ بسوخت حلقه و بوی به زلف یار بر د

مگر دلالت این دلش صبا بکند

معانی لغات غزل (۱۲۸)

نیاز: دعا، تمنا، حاجت، احتیاج.

عتاب: ناز کردن، خشمگینی، سرزنش کردن، ملامت کردن.

کیرِ شمه: غمزه، ناز و رفتار دلبرانه با اشارات چشم و ابرو، عِشوه، خشم توأم با ناز و ادا.

عاشقانه یَکُش: مانند عاشقان با میل و رضا تحمل کن.

مُلک: عالم ماده، کنایه از این دنیا، عالم محسوسات.

ملکوت: عالم معنا، عالم غیب.

حجاب: پرده، مانع، روپوش.

جام جهان‌نما: جام جمشید، جام جم، جام کیخسرو که به قول فردوسی کیخسرو با

نگاه کردن در آن هفت کشور را می‌دید و بعضی برآند که دل کیخسرو صاف

و فاقد حجاب بود و پیش وسیعی داشت (به غزل ۱۳۷ رجوع شود) و در

اصطلاح عرفا: قلب انسان و محل تجلی عشق الهی.

طیب عشق: (اضافه تشبیهی) عشق به طیب تشبیه شده.

مسیحا: در زبان سریانی مسیح را مسیحا تلفظ می‌کنند.

مسیحا دم: دم و نفس مسیح که مرده را زنده می‌کرد.

با خدای خود انداز: به خدای خود واگذار کن.

مدّعی: صاحب ادّعی ناروا.

بَختِ خفته: بنا به عقیده قدما بخت و دولت هر کس ممکن است خفته یا بیدار

باشد و کسی که بختش بیدار باشد با دولت و خوشبختی قرین است.

بیداری: یک نفر بیدار.

فاتحه: سوره الحمد که نماز با آن شروع می‌شود، آغاز.

وقت فاتحه صبح: به هنگام نماز صبح.

بوئی: اثر و نشانه‌ی، رایحه‌ی.

دلالت: راهنمایی.

معانی ابیات غزل (۱۷۸)

- (۱) ای دل بسوز و بگداز که از سوز و گداز تو کارها برمی آید. یک دعای نیمه شب صدگونه بلا را دفع و برطرف خواهد کرد.
- (۲) سرزنش و ناز یار زیبارو را مانند عاشقان با میل و رضا تحمل کن زیرا یک غمزه و عشوه و رفتار شیرین او تلافی صدمه بی مهری او را خواهد کرد.
- (۳) همه حجاب و موانع از عالم محسوس خاکی تا عالم بالا از پیش چشم کسی که در خدمت صفا و جلا دادن جام جهان‌نمای قلب خود باشد برداشته خواهد شد.
- (۴) عشق، طبعی مهربان و صاحبِ نفسِ روح‌بخش مسیحایی است اما چون تو درِ عشق نداری او چه کسی را معالجه کند؟
- (۵) کارِش را به خدای خود واگذار و امیدوار باش که اگر مخالفان به تو رحم نمی‌کنند خدا به تو رحم خواهد کرد.
- (۶) از این بخت به خواب رفته دلتنگم. آیا می‌شود که سحرخیز بیدار دلی به هنگام نماز صبح در حق من دعایی بکند (تا بخت خفته من بیدار شود).
- (۷) حافظ (در آتش دوری) گداخت و نشانی و بهره و بوئی از گیسوی یار نصیبش نشد. شاید باد صبا او را به این دولت راهنمایی کند.

شرح ابیات غزل (۱۷۸)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعلن

بحر غزل: مجتث مشتمن مغبون محذوف



گمان این ناتوان بر این است که این غزل محصول ایام جوانی حافظ و

مربوط به زمانِ حکومت شاه شیخ ابواسحاق است که حافظ آرزوی تقرب به آن را در دلِ خود می‌پروریده است و از مفاد و ابهام بیت پنجم چنین برمی‌آید که شاعرِ رقیبی، مانع نزدیکی حافظ با دربارِ شاه بوده است و این که شاعر در بیت مقطع نامی از زلف یار می‌برد این احتمال را تقویت می‌بخشد، زیرا شاه ابواسحاق دارای زلفهای بلندی بوده و حافظ به آن، در غزلهای دیگر هم اشاراتی دارد.



طیب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک

چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند

۱. مراد زدی عشق آن فضول عیب کند که اعتراض بر اسپر علم غیب کند
 ۲. کمال صدق محبت بین نقص گناه که هر که بی هنر افتد برب عیب کند
 ۳. ز عطر خورشید آن مان آید بوی که خاک میکده با عیر حب کند
 ۴. چنان زنده اسلام عنبر ساقی که جنت ناب ز صبا مکر صیب کند
 ۵. کلید گنج سعادت قبول اهل دل است مباد آنکه دین نکته شک و ریب کند
 ۶. شمعان اوی این گهی سوزد که چند سال جان خدمت شیب کند

۷. ز دیده خون بکافد فیه حیات

خواید وقت زمان ثبات و ثیب کند

معانی لغات غزل (۱۷۹)

رندی: بی قید و بندی، رجوع کنید به صفحه ۶۰ رندی حافظ و صفحه ۱۵۱.
فضول: پاوه گو، کسی که خودسرانه در امر دیگران مداخله کند (در زبان عربی فضول به معنای پاوه گویی و فضولی به معنای پاوه گوست و در زبان فارسی درست برخلاف آن متداول است). (دهخدا)

اعتراض: مخالفت، ایراد و نکته گیری، عیب جویی، خرده گیری.
علم غیب: دانش الهی، احوال غیبی، دانشی که از اسرار مخفی و ازلی خبر دهد.
کمال: تمامیت، تمام شدن، تمام، و در اصطلاح فلاسفه: آنچه تمامیت شیء به آن است کمال آن شیء می نامند.

سر محبت: راز عشق، غلیان دل در مقام اشتیاق به لقاء محبوب (ر - ذوالنور).
نقص: کاستی، نقصان.

نقص گناه: کاستی و نقصی که بر اثر گناه در شخص پیدا می شود.

حور بهشت: زن بهشتی سیاه چشم، حوریه.

عبیر: ماده‌یی که از ترکیب مُشک و گلاب و چند نوع مواد معطر دیگر تهیه می شود.

چیب: گریبان، یخه پیراهن.

چنان زند: چنان به یغما برود.

چنان زند رو اسلام: آن چنان دین و ایمان اسلامی را به یغما برود.

غمزه: کرشمه و ناز و ادا و اطوار.

اجتناب: دوری، پرهیز.

صها: شراب انگوری.

صهیب: یکی از صحابه حضرت رسول اکرم (ص) که به زهد و پارسایی مشهور بوده و تقوا و عفت ذاتی او ضرب المثل است. او در سنه ۳۶ قبل از هجرت متولد و در سال ۳۲ بعد از هجرت وفات یافت.

اهل دل: مردم صاحب‌دل، اهل دل کسی است که هرچه دل اراده و تمایل به آن یابد او نیز بدان بگردد، مانند اهل بصیرت و اهل نظر که ذوق و شناخت زیبایی را از راه علم نظر و زیبایی‌شناسی دارا هستند.
رَیْب: شک و تردید.

شَبَانِ وادی آیمَن: کنایه از حضرت موسی که در بیابانی در جانب راست کوه طور به شبانی مشغول بود و ندای حق تعالی را در آنجا شنید.
شعیب: پدرزن حضرت موسی که خود نیز پیامبر بود و موسی قبل از رسالت، شبانِ گوسفندان او بود.
زمان شَبَاب: زمان جوانی.
شعیب: پیری.

معانی ابیات غزل (۱۷۹)

- (۱) آن یاوه‌گویی که راز دانش الهی و نصیبه ازلی را منکر است به رندی و عاشق پیشگی من خُرده می‌گیرد.
- (۲) محبت راستین را که در سرحد کمال است بنگر نه کاستی‌های حاصله از گناه را، چرا که هر کس بی هنر باشد به عیب می‌نگرد.
- (۳) آن زمان از عطر حوری بهشتی بوی خوش برمی‌خیزد که خاک میخانه ما را به مانند عبیر در گریبان خود نهد.
- (۴) ناز و کرشمه ساقی آنچنان راهزن پرهیزکاری و ایمان اسلامی است که شاید تنها صَهِیب فادر باشد که از باده‌نوشی پرهیزد.
- (۵) کلید گنج سعادت، پذیرفتگی در پیشگاه صاحب‌دلان است. مبادا کسی در این نکته ظریف تردید کند.
- (۶) موسی، این چوپان بیابان آیمَن وقتی به مراد دل خود می‌رسد که از دل و جان چند سال به شعیب خدمت کند.

(۷) سرگذشت حافظ آنگاه که به چگونگی روزگار جوانی و پیری می‌پردازد، خون از دیدگان جاری می‌کند.

شرح ابیات غزل (۱۷۹)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فععلن

بحر غزل: مجتث مثنیٰ مخبون محذوف

✱

مفاد مقطع این غزل دلالت واضح بر این دارد که حافظ در زمان پیری یعنی اواخر عمر خود این غزل را سروده است زیرا صراحتاً می‌گوید وقتی که به یاد ایام جوانی و روزگار پیری خود می‌افتم و آنچه بر من در این ایام گذشته اگر بازگو کنم خون از دیدگان جاری می‌شود. این موضوع می‌رساند که این شاعر آسمانی جز در ایامی محدود و زمانی محدود آنطور که باید و شاید به مراد دل زندگانی نکرده و زیر بار و فشار سختی‌ها و ناکامی‌ها، روزگار به سر برده است.

مطلع غزل هم دلالت بر این دارد که حسودان و کوته‌نظران و فضولان تا ایام پیری هم دست از سر او نکشیده و بر اعمال و رفتار و گفتار او خرده‌گیری می‌کرده‌اند. شاعر در بیت دوم غزل خطاب به فضولان، مفاد بیت سعدی علیه‌الرحمه:

الا ای هنرمند فرخنده خوی هنرمند نشنیده‌ام عیب جوی
را به نحو کاملتری بازگو می‌کند و می‌فرماید چشم‌ت را باز کن و ببین که من به سرحد کمال راه عشق رسیده‌ام و از پاره‌پی از معاصی من بگذر. در عبارت (کمالی صدق محبت) یکدنیا معنی نهفته است. توضیح آنکه کمال هر موجودی را دو مرحله است و به قول فلاسفه به کمال اول و کمال ثانی یا کمال طبیعی و کمال اکتسابی موسوم است.

کمال اولیه یا کمال طبیعی نحوه وجود هر موجودی در همان موجود

است. مثلاً: نفیس حیوانی، کمالِ اوّلیه حیوان است که در حدّ ذاتِ خود کامل است و کمالِ ثانوی یا اکتسابی آن است که شیء به آن در صفاتش کامل می‌شود مثلاً حیوانی تربیت می‌شود یا انسانی مهندس و پزشک و هنرمند می‌شود و از همگنان خود که کمالِ اوّلیه انسانی را دارند پیشی می‌گیرد. حافظ می‌خواهد به فضول حانی کند که تو در من این هنر را مشاهده کن که من محبت را در وجود خود به سرحدّ کمالِ صدقِ محبت رسانیده‌ام به نحوی که از آن عاشق‌تر مرحله‌یی نیست و به قصور من در اجرای پاره‌یی دستورات شرعی نگاه مکن چرا که کسی که از هنر بویی نبرده است و قادر به پرورش ذاتِ خود و رسیدن به سرحدّ کمالِ معرفت و عشق نیست، قابلیتِ تشخیصِ بد از خوب را ندارد و چشمهای او همیشه موارد اختلاف دیگران با نفیس خود را، عیب تلقی می‌کند. شاعر در ابیاتِ سوم و چهارم این غزل مضامین لطیف و تازه‌یی را به حکم ضرورت و پیروی از کلمه قافیه می‌آفریند. در بیت سوم خاک در می‌کده عشق را از عبیر خوشبو تر و گرامی تر می‌شمارد و می‌فرماید حوریان و ملایک بهشتی اگر، از این خاک میخانه عشق بهره‌یی ببرند آن زمان است که به کمال می‌رسند و در بیت چهارم و سوسه غمزه ساقی میخانه عشق را چنان جذّاب می‌داند که می‌فرماید تنها صُهیّب را می‌توانم از شرّ این و سوسه استثنا کنم وگرنه این غمزه و عشوه را قدرتی است که همه را از راه دین و ایمان بیرون می‌برد. توضیحاً صُهیّب فرزند سنان بن مالک با کُنیّه ابویحیی صحابی، زمانی به اسلام گروید که مسلمانان بیش از سی و چند نفر نبودند زهد او به حدّی بود که رسول اکرم (ص) درباره او فرموده است: زَیْعُ صُهَیْبٍ (صُهیّب سود برد) و در موردی دیگر فرمود: معصیت نکردن و تقوای صُهیّب از عَفّت ذاتی اوست نه از ترس از آتش. او در کودکی و در عهدِ جاهلیت به اسارت رومی‌ها درمی‌آید و بعداً او را بازخرید کردند چه پدرش از اشراف دوره جاهلیت بود. در مکه اسلام آورد و هنگامی که رسول اکرم (ص) قصد مهاجرت به مدینه را داشت مشرکین از رفتن او ممانعت به عمل آوردند او به ناگزیر همه ثروت خود را به آنها واگذار کرده و

غزل ۱۷۹ □ ۱۰۱۵

مهاجرت کرد و در بسیاری از غزوات در رکاب پیامبر شمشیر می زد و در سال ۳۲ هجری وفات یافت.

حافظ در بیت پنجم تعریف جدیدی از سعادت دارد. به عقیده او کسی که حالات و کیفیات و رفتار او مورد پسند صاحب‌دلان باشد، این شخص در مسیر سعادت افتاده است و این امری مسلم است و تأکید بر این دارد که درباره این تعریف هیچ گونه شک و تردید نداشته باشید و در بیت بعدی استمرار در این راه را سفارش می کند و می گوید اگر می خواهی به مراد دل خود یعنی به سعادت برسی پیوسته و بطور مستمر کاری کن که پسند و قبول صاحب‌دلان باشی همانطور که موسی چون دختر شعیب پیامبر را خواستگاری کرد قرار شد که ۸ سال خدمت چوپانی پدرزن خود بکند و او ده سال به این کار مشغول شد و در نتیجه به مراد دل خود و رتبت پیامبری رسید.



کمال صدق محبت بین نه نقص گناه

که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند

- ۱ طایر دولت اگر بارگذاری بکند یار باز آید و با وصل قرار می بکند
- ۲ دیده را دتکبه در گنجینه که چندان بخورد و خونی و بد نیز نشاری بکند
- ۳ دوش کفتم بکند بصل بیش چارون خائف غیب نداد او که آری بکند
- ۴ کس نیارد بر او دم زدن از قصه با مکرش باد صبا گوش گذاری بکند
- ۵ داده ام باز بنده اینه ندروی دانه باز خواند مکرش نقش و شکاری بکند
- ۶ شهر خالی ست عشاق بود کز طرنی مردی از خویش برون آید کاری بکند
- ۷ یاد فایا خبر وصل تو یا مگر رقیب بازی چسب می زین همه باری بکند
- ۸ کو کرمی که بزیم طربش غمزه بی بر صیدی در کشد و دفع حساری بکند

۱ حافظا که ندوی از در او هم ندوی

گذری بترت از گوشه کناری بکند

معانی لغات غزل (۱۸۰)

طایر: پرنده.

طایر دولت: (اضافه تشبیهی) دولت و اقبال به طایر (پرنده) تشبیه شده.
باز: دوباره، بار دیگر.

باز آید: دوباره برگردد، بار دیگر برگردد.

با وصل قرار می‌بکند: برای وصل قرار می‌گذارد.

دستگاه: دستگاه، قدرت و استطاعت، دسترسی و وسعت عمل، کارگاه.

در و گهر: مروارید و گوهر و در اینجا کنایه از اشک چشم است.

بخورد خونی: خون دلی می‌خورد.

تدبیر نثاری بکند: به فکر نثار کردن می‌افتد. یعنی با خون دل خوردن و ریختن اشکِ خونین، یا قوت نثارِ مقدمِ بار می‌کند.

هائف: فرشته غیبی، ندایی که به گوش برسد و ندا دهند و آن دیده نشود.

کس نیارد: کسی نتواند، کسی جرأت ندارد (از مصدر یارستن به معنای توانستن).

گوش گذاری بکند: به گوش برساند، آهسته و موجز و مختصر در گوش او نجوا کند (یاء گذاری یاء نکره است).

بازِ نظر: شاهین نگاه، بازِ شکاری نگاه (اضافه تشبیهی).

تَدَروی: قرقاولی، مرغ خوش پر و بال و خوش نقش و نگاری، خروس صحرایی گریز پا، کنایه از معشوق.

نقش: سوت سوتِ بادی و آلتی که با دمیدن در آن تقلید صدای پرنده مورد نظری را کرده و آن پرنده را به سوی خود جلب می‌کرده‌اند.

نقش: نقشِ سرنوشت.

باز خواند: دوباره او را بخواند، او را به سوی خویش بکشاند، جلب کند.

از خویش برون آید: جوهر ذاتی خود را نشان دادن، قدرت باطنی و مخفی را به منصّه ظهور رسانیدن.

یکی زین همه، باری بکنند: باری یکی از این همه را انجام دهد.
 جرعه‌یی درکشید: جرعه‌یی سرکشید، جرعه‌یی بنوشد.
 گر نروی از دیر او: اگر از درگاه او دور نشوی.
 هم روزی ...: او هم روزی ...

معانی ابیات غزل (۱۸۰)

- (۱) اگر پرندۀ بخت و اقبال، بارِ دیگر به سوی ماگذری داشته باشد محبوب (هم) برمی‌گردد و قرار وصالی می‌نهد.
- (۲) هر چند برای دستگاه گهرسازی چشم، سرمایه‌یی باقی نماند، خون دلی خواهد خورد و به فکر هدیه کردن (یاقوتی) خواهد افتاد.
- (۳) دیشب با خود اندیشه می‌کردم که (آیا) لب سرخ فامش چاره درد مرا می‌کند؟
 فرشته ناپیدایی ندا در داد که البته خواهد کرد.
- (۴) هیچ کس جرأت ندارد که در پیش او از سرگذشت ما سخنی بر زبان آورد مگر اینکه باد صبا، به صورتِ نجوا در گوش او چیزی بگوید.
- (۵) شاهین نگاه را به سوی مرغ خوش خط و خال گریزپایی پرواز داده‌ام، تا شاید نقش سرنوشت (آهنگ تقلید صدا) او را از راه برگردانیده و شاهین نگاهم او را شکار کند.
- (۶) شهر از مردان عاشق خالی شده است. آیا می‌شود که مردی مردانگی خود را بنمایاند و کاری از پیش ببرد.
- (۷) با وفاداری یا بشارت وصال یا خبر مرگ مدعی و رقیب. بالاخره گردش روزگار یکی از این دو سه کار را انجام خواهد داد.
- (۸) جوانمردی کجاست که یک غمزه افسرده دلی، از مجلس عیش و عشرت او پیاله‌یی نوشیده و خماری خود را برطرف سازد.
- (۹) حافظ، اگر از درگاه و آستانه او دور نشوی، او هم روزی از گوشه کنار تو عبور خواهد کرد.

شرح ابیات غزل (۱۸۰)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون محذوف



تعداد غزلهایی که حافظ در دوره شاه شجاع به ویژه در زمان دوری او از شیراز سروده قابل توجه و اکثراً دارای ویژگیهای ابهامی مشابهی است که چند مطلب از آنها مستفاد می شود: یکی اینکه شاعر ضمن تعریف، آرزوی بازگشت او را دارد. دیگر اینکه در پاره‌یی موارد به سبب سوء تفاهماتی که منشاء آن چندان روشن نیست اظهار نگرانی کرده تلویحاً در غیاب او و در غزل عذرخواهی می کند و ما در پیش گفتیم که شاعر در غیاب شاه شجاع با او مکاتبه داشته و به همراه نامه، غزلهایی را برای او می فرستاده که در آن نشانه‌ها و ایهامات و آگاهیهای را به شاه منتقل می کرده است. و بالاخره ویژگی دیگری که در این غزلها به چشم می خورد حالت بیم و امیدی است که پیوسته او را نسبت به رفتار آینده شاه شجاع با خود مردّد می سازد.

این غزل یکی از آنهاست و شاعر در مطلع غزل می گوید اگر بار دیگر بخت یاری کند، شاه شجاع به شیراز و حکومت باز می گردد. شاعر در این بیت اشاره به طایر دولت دارد یعنی دولت را به طایر تشبیه کرده و این اشارتی است به صورتی از ستارگان فلکی که در شمال منطقه البروج به صورت عقاب وجود دارد و قدما معتقد بودند که این نقش سعد است و طالع هر کس در این برج قرار گیرد دولت به او روی خواهد آورد.

در بیت دوم حافظ می گوید هر چند دستگاه مروارید و گوهرسازی چشم من از بس گوهر اشک فشانده از کار بازمانده معذک خون جگر می خورد تا بتواند تدبیری اندیشیده و یاقوتی نثار مقدم محبوب نماید و این تعریفی است از خدمتگزاری خود و قدر و مقام شاه شجاع.

ایهامی که در بیت چهارم این غزل به چشم می خورد اشاره به سوء تفاهمی است که شاه شجاع را از حافظ دلسرد نموده است. و شاید مربوط به دعوتی باشد که شاه شجاع در اصفهان از حافظ به عمل آورد و حافظ در غزلی از رفتن به اصفهان معذرت خواسته و از اجابت تقاضای شاه شجاع سر باز زد. شاعر می گوید به قدری شاه شجاع از دست من عصبانی است که هیچ کس جرأت آن را ندارد که نزد او از من وساطت کند مگر اینکه نسیم گذرای صبا، قصه ما را به صورت درگوشی و نجوا به گوش او بخواند. ایهام بیت ششم دلالت بر این دارد که حافظ می گوید موقعیت شهر شیراز اقتضای حمله و بازپس گیری را دارد و بهتر است شاه شجاع قدم جلو بگذارد و در بیت هفتم می گوید یا وفای به عهد نامه فیما بین دو برادر یا خبر حمله و ورود شاه شجاع یا مرگ شاه محمود بالاخره یکی از این سه اتفاق خواهد افتاد و در مقطع غزل به خود امیدواری می دهد که اگر در دوستی ثابت قدم و پایدار باشد عاقبت شاه شجاع با او کنار خواهد آمد.

شهر خالی است ز عشاق بُود کز طرفی
مردی از خویش برون آید و کاری بکند

۱. فلک بشکین تو زوری که ز مایاد
۲. قاصد حضرت سلمی که سلامت یابد
۳. امتحان کن که بسی گنج فراوت بند
۴. یارب باذر دل آن خسرو شیرین اند
۵. شاه را به بود از طاعت صد که نور بد
۶. خال غشوه عشق تو ز بنیادم برد
۷. گوهر پاک تو از مدحت ما مستغنیست

ببر و اجد و صد بند که آزاد کند
 چه شود گز به سلامی دل ما شاد کند
 که خرابی خود را لطف تو آباد کند
 که به رحمت گذری بر من راه داند کند
 قدر یکیا تمه عسری که درود او کند
 تا در گمراه و حکما نه چه بنیاد کند
 فکر مشاطه چه با حسن خدا داد کند

۱. ره نبردیم به مقصود خود اندر شپرا
 حشرم آن روز که خاطره بخدا کند

معانی لغات غزل (۱۸۱)

کِلک: نی، قلم.

مُشکین: سیاهرنگ و مُشکبوی، به مُشکِ مرگب آلوده شده.

اجر: پاداش، ثواب.

قاصد: پیک.

سلمی: زنی معشوقه در ادبیات عرب، مانند لیلی است و مجازاً به معشوق اطلاق می‌شود.

گنج مراد: گنج مقصود (اضافه تشبیهی) و در اصطلاح صوفیه مراد مطلق به معنای مقتدا و پیشوا و در عُرفِ محاوره به معنای آرزو و خواسته.

خراب: ویران و در اینجا به معنای از دست رفته و تباه شده و افسرده و غم‌زده.

خسرو شیرین: شاه شیرین حرکات، خسرو عاشق شیرین.

یک‌ساعته عمر: عمر یک ساعته، یک ساعت زندگانی.

به رحمت: از روی بخشایش و مهربانی.

عیشوۀ عشقِ تو: ناز و دلربایی عشقِ تو، کرشمه عشقِ تو.

ز بُنیادم بُرد: بنیاد و اساس مرا از بین برد، اساس هستی مرا ویران کرد.

حکیمانه بنیاد کردن: مانند حکیمان عاقلانه اساس کار را بنیاد نهادن.

مدحت: مدح و تحسین، ستایش.

مستغنی: بی‌نیاز.

مُشاطه: آرایشگر.

حُسنِ خداداد: زیبایی طبیعی، زیبایی خدا آفریده.

معانی ابیات غزل (۱۸۱)

(۱) قلم تو که از مرگبِ آن بوی مُشک به مشام می‌رسد، روزی که از ما یاد کند،

ثوابی معادل آزاد کردن دویست بنده و غلام را خواهد برد.

- (۲) قاصد و پیکِ اقامتگاه سَلَمی که امیدوارم به سلامت باشد چه زیان دارد اگر دل ما را با سلامی شاد کند.
- (۳) بیازمای و بنگر که اگر افسرده از دست رفته‌یِ چون من را، لطف و محبت تو به سامان برساند، بسیاری از آرزوهایت برآورده خواهد شد.
- (۴) خدایا به دل خسرو شیرینکار کشور حُسن بینداز که از روی شفقت و مهربانی به سوی فرهاد گذری کند.
- (۵) ارزش یک ساعت زندگانی شاه که به عدل پردازد از صد سال زهد و عبادت بیشتر است.
- (۶) در حال حاضر، عشوه‌گری و دلربایی عاشقانه تو مرا از پای درآورد، تا بینیم بار دیگر این عشوه‌گری و دلربایی چه شیوه خردمندانه‌یِ را بنیاد نهد.
- (۷) سرشت پاک تو از ستایش ما بی‌نیاز است. از دستِ اندیشه آرایشگر، در برابر زیبایی خداداد، چه کاری ساخته است.
- (۸) در شیراز به مقصد و مقصود خود راه نیافتیم. ای خوشا روزی که حافظ رهسپار دیار بغداد شود.

شرح ابیات غزل (۱۸۱)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلتن فعلن

بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون محذوف



اوحدی : چون ز بغداد و لب دجله دلم یاد کند

دامنم را چو لب دجله بغداد کند



همانطور که، علامه محترم قزوینی اظهار نظر کرده‌اند این غزل و غزلی

دیگر که در آن صراحتاً از سلطان احمد شیخ اویس حسن ابلکانی نام برده شده

مربوط به این سلطان است. سلطان احمد جلایر (۷۸۴-۸۱۳) پسر سلطان اویس در سال ۷۸۴ با پیروزی بر برادر خود سلطان حسین و قتل عام او و اطرافیانش بر آذربایجان و بغداد ملط شد. اودر عین شقاوت و بی‌رحمی مردی مدبر و باهوش بود.

حافظ در سالهای آخر حیات خود علاوه بر نابسامانی‌های موجود دچار دلهره و ترس حمله تیمور شده و قصد ترک شیراز را داشته است. این غزل و غزلی دیگر با مطلع:

احمدالله علیّ مَعْدِلَةِ السُّلْطَانِ احمد شیخ اویس حسن ایلکانی
را برای سلطان احمد جلایر سروده و خیال مهاجرت از شیراز به بغداد را داشته است. باید دانست حافظ از قساوت و بی‌رحمی‌های سلطان احمد جلایر آگاهی کامل داشته و به حکم روح آزادیخواهی و صراحت لهجه حتی در این غزل با ابهامی به آن اشاره و او را به عدل و داد توصیه می‌کند. بیت پنجم این غزل بی‌شک از حافظ صریح‌اللهجه و شجاع است که ممکن است در نسخه‌یی که برای سلطان احمد جلایر ارسال شده سبب این شده باشد که سلطان احمد در دعوت رسمی او دچار تردید شده باشد و حافظ بعداً به حکم احتیاط آن را حذف کرده و غزل دیگری که به مطلع آن اشاره شد سروده و برای حاکم بغداد فرستاده باشد. ما بر این گفته خود دلیلی نداریم لیکن مفاد ابیات این غزل و غزل دومی و حالت استقبال و درماندگی حافظ و خبر یورش تیمور، همگی دلالت بر این دارد که حافظ ترجیح می‌داده که از جهنم شیراز به برزخ بغداد راه مَفَرِّی بیابد و اینکه آیا خود او آخرالامر پشیمان شده یا امکانات سفر و زاد و توشه دست به هم نداده یا رسماً از طرف سلطان دعوت نشده، قدر مسلم این است که این سفر صورت عمل به خود نگرفته و عمل نشده است. بعضی عقیده دارند که این غزل در پاسخ دعوت‌نامه سلطان احمد سروده و به بغداد ارسال شده است و گنجاندن بیت پنجم غزل نیز پاسخ مؤدبانه و غیرمستقیمی است بر ردّ دعوت آن پادشاه ظالم. لیکن این نظریه با مفاد

چهار بیت اوّل غزل که کِلکِ سلطان از او یاد کرده و قاصد درگاهش به سلامی دل او را شاد سازد و تقاضا می‌کند که این حاجات مرا برآور و اگر لطف تو خرابی چون من را آباد کند خداوند به تو عوض خواهد داد و دعا می‌کند که خدا در دل آن شاه بیندازد که از او یاد نماید کاملاً منافات دارد در این صورت چگونه می‌توان گفت که این غزل با این اشارات و ایهامات جواب ردّی بر دعوت قبلی است؟

تنها نتیجه‌یی که می‌توان از مطالعه این غزل گرفت این است که حافظ می‌گوید: «ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز» و این مصراع می‌رساند که پس از یک عُمر زندگانی پرنشیب و فراز حافظ از کارنامه زندگی خود و نحوه آن راضی نبوده است.



شاه را به بود از طاعت صد ساله و زهد
قدر یکساعته عمری که در او داد کند

- ۱ آن گیت کر زوی کرم با من فاداری کند
 بر جای بدکاری چو من یکدم نکوکاری کند
 ۲ اول با منک نامی فی آرد به دل پیغام می
 و آنکه به ملک پناه می با من فاداری کند
 ۳ دگر که جان من شود ز تو کامم لم نکشود از تو
 نو مید نتوان بود از تو باشد که دل داری کند
 ۴ گفتیم که نکشود اتم زان طست ما من فرودم
 گفتاشش فرمود اتم تا با طست داری کند
 ۵ پشیمه کو پیش شد خوار عشق نشیدست بو
 از پی ایش نری بگو تا ترک بهیاری کند
 ۶ چون من گیدی بی نشان مثل دیاری چنان
 سلطان کجایش نهان از بند بازاری کند
 ۷ زان نظر پرچ و غم بهل است اگر بنیم ستم
 از بند و زنجیرش چه غم هر کس که عیاری کند
 ۸ با چشم ز نیر کنست او حافظ مکن اینک او
 کان چشم مست شکست او بسیار مکاری کند

۱ شد شکر غم بی حد و از بخت می خواهم بد

تا فخر دین عبد الصمد باشد که غمخواری کند

معانی لغات غزل (۱۸۲)

کَرم: جوانمردی، بزرگواری.

وفاداری کند: پیمان نگاه دارد.

برجای: در حق، دریاره‌ی.

نای: حنجره.

بانکِ نای: آواز خوشی که از حنجره خوش آوازی برآید.

فرسود: ناتوان و نابود شد، کاسته شد، عاجز شد، به ستوه آمد.

کام دل نگشود: کامِ دلم روا نشد.

باشد که: شاید که.

طَرّه: موهایی که بر روی پیشانی ریخته شود، کنایه از زُلفِ تابدار (به ص ۱۱۵ مراجعه شود).

طَرّاری: دزدی، دزدی توأم با تردستی و حبله‌گری، فویک‌کاری، دزدی و جنگ‌وگریز توأم با حبله‌گری.

پشمینه‌پوش: کسی که لباس پشمینه خُشِن می‌پوشد، کنایه از صوفی و زاهد.

از مستی‌اش رمزی بگو: از مستیِ عشقِ برایش نکته‌ی بیان کن.

گدای بی‌نشان: گدای بی‌نام و نشان، گدای بی‌سر و پا.

عیشِ نهان: عیش و نوش مخفیانه، عشقبازی محرمانه.

رندِ بازاری: رند و لالابالی سرگردان در کوچه و بازار.

عیّاری: دزدی و تردستی بر رسم و شیوه عیاران، دزدی توأم با انصاف و جوانمردی.

بی‌حد: بی‌حدّ و اندازه، خارج از حدّ شمارش، بی‌حدّ و حساب.

فخرِ دین: افتخار دین، لقب و عنوانی که شاعر برای مولانا بهاء‌الدین عبدالصمد بن

عثمان بحرآبادی اسفراینی به حکم وزن شعر و ضرورت شعری و برای

آوردنِ نام این عارف عنوان کرده است.

معانی ابیات غزل (۱۸۲)

(۱) کیست که از راه و رسم جوانمردی با من وفادار بوده و در حق گناهکاری چون

من یک لحظه نیکی کند.

(۲) (کیست که) اوّل با صدای خویش آواز و بانگ نی پیغام او را به دلّی من رسانیده پس از آن با ساغری شراب با من هم پیاله و همراه شود.

(۳) از آن دلبر که جان من از دست او به ستوه آمده و کام دلم از او روا نشد، نمی توان نوید بود. شاید بر سر مهر آمده از من دلجویی کند.

(۴) به او گفتم تا یاد می دهم موفّق به باز کردن گرهی از زلف تابدار تو نشده ام. پاسخ داد که من به زلف خود تعلیم داده ام تا با تو فربیکاری و جنگ و گریز نماید.

(۵) به مُشام زاهد و صوفی پشمنه پوش خشک، بوئی از عشق و معرفت نرسیده است، نکته بی از شور و شوق مستی عشق با او در میان نه تا عالم هشیاری و خودپرستی را ترک گوید.

(۶) برای گدای بی سروپایی چون من، داشتن چنان معشوقی محال است کی و کجا پادشاهی، با یک رند بازاری بُرد عشق باخته است؟

(۷) برای من آسان است که از دست آن زلف گره گیر تابدار جور بکشم، چرا که آن عیاری که تردستی و تجاوز و دزدی می کند از کند و بند و زنجیر نمی هراسد.

(۸) حافظ با داشتن چشمهای نیرنگ باز او قصد دیدارش مکن که این چشمهای مست و شوخ و شنگ در حیلہ گری استاد است.

(۹) سپاه غم از شماره در رفت. از طالع خود یاری می طلبم تا شاید بهاء الدّین عبدالصّمد مرا از چنگ آن رهایی بخشد.

شرح ابیات غزل (۱۸۲)

وزن غزل: مُستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بحر غزل: رجز مثنیٰ سالم



عارف سالکی به نام مولانا بهاء الدّین عبدالصّمد بن عثمان بحرآبادی

از احفاد شیخ سعد الدّین محمّد حموی که اصلش از کوه بنان کرمان بوده و در

اصفهان می‌زیسته و در شمار علمای بزرگ قرن هشتم است در زمان حافظ و معاصر او بوده و به سال ۷۸۶ در گذشته است. این عارف سالک از مریدان اوحدالدین اصفهانی بوده که پس از درگذشت او به مقام قطبی رسیده و خواجوی کرمانی قصیده‌بی تحت عنوان: فی مدح الشَّیخ الاعظم السَّالکِ الزَّیَّانی و النَّاسِکِ الصَّمَدانی بُرهان المله و الدِّین الکوهبنانی قدس نفسه و با مطلع:

چون برآمد جوش عبس شاه زنگ از راه شام منهزم شد قیصر رومی رُخ مشرق خرام
قصیده‌بی دارد که تاریخ سرودن آن به گواهی بینی از همین قصیده:

مرغ توحیدم به دام آمد به نظم این مدیح لاجرم تاریخ این ابیات شد تصحیف دام
سال ۷۴۱ هجری قمری است. (تصحیف دام = دام = ۷۴۱) و حافظ به هنگام سرودن این قصیده توسط خواجو جوانی ۲۳ ساله بوده است. ما می‌دانیم شروع شاعری حافظ با استقبال و تقلید غزلها و اشعار خواجو و سلمان همراه بوده و این شاعر آسمانی و باهوش اشعار شعرای معاصر و سلف را به خوبی بررسی و مطالعه و از مضامین آنها به نحو شایسته‌تری مضمون‌سازی می‌کرده است. از طرفی حافظ در حق عرفا و مشایخ معاصر خود، معرفتی به حد کمال و به مردان خدا و عارفان نیک‌نهاد ارادت و احترام تأمه داشته است. بنابراین می‌توان حدس زد که در بحران درپردری و غیبت شاه ابواسحاق حافظ غزلی عاشقانه را که از شاهکارهای دوره جوانی اوست با افزودن بینی به آن به نام بهاءالدین عبدالصمد کرده باشد و اینکه در شعر، عنوانِ فخرِ دین (مخفف فخرالدین) آورده است تنها به خاطر ضرورت شعری و به صورت عنوان و تعارف آمده است و گرنه عنوان مولانا عبدالصمد، بهاءالدین می‌باشد. شاعر در این غزل عاشقانه آرزوی شنیدن پیغامی از محبوب خود را دارد و چشم به راه قاصدی است که با آوازی خوش و صدای نی پیغامی از شاه به او برساند و در خلال ابیات این غزل شیوا، از زلف دراز و بلند و پر پیچ و تاب محبوب سخن به میان می‌آورد که علامت و نشانه موهای بلند شاه ابواسحاق است.

۱. سر و چمان من چسبیل چمن نمیکند همد گل نمی شود یاد حسن نمیکند
 ۲. تادول برزهر که درین قبت چمن لعل است زان منبر دراز خود غرم وطن نمیکند
 ۳. پیش کمان از بدویت لایه بجی کنم و لے گوش کشید است از آن گوش من نمیکند
 ۴. با همه عجب داشت آیدم از صبا عجب که گذر تو خاک را شکست خشن نمیکند
 ۵. چون ز نیم می شود زلف بنفشه پر کشن ده که دلم چه یاد آن عهد شکن نمیکند
 ۶. دل بامید زوی او بدم جان نمی شود جان بهوای کوی او خدمت من نمیکند
 ۷. ساقی سپهر ساقی من که همه در میوه کیست که تن چو جام می نمجد و من نمیکند
 ۸. دستخوش بجا کن آب زخم که فیض آبر بی مدد و سر شک من در عدل نمیکند

کشته غم و توشه حافظ ما شنیدند

تیغ سراسر است هر که را در دشمن نمیکند

معانی لغات غزل (۱۸۳)

چمان: خرامان، خوش حرکات، خوش خرام.
 سرو چمان: سرو خوش خرام، کنایه از معشوق سرو بالای خوش حرکات.
 همدم: هم نفس.
 یاد سمن نمی‌کند: به یاد گل یاسمن نمی‌افتد.
 هرزه‌گرد: هرجایی، یاوه‌پوی.
 چین زلف: چین و شکن زلف، و در اینجا به صورت اضافه تشبیهی زلف به کشور چین تشبیه شده که کشوری دور دست را برساند.
 خزم وطن نمی‌کند: یادی از وطن خود که سینه من باشد نمی‌کند.
 لابه: التماس، زاری و تضرع.
 گوش کشیده: کسی یا چیزی که گوشش کشیده شده باشد، و در اینجا مقصود، حالت کمان به هنگام کشیدن و تیراندازی است که گوشه‌های آن به طرف داخل کشیده شده و از بیضی به منحنی تغییر شکل می‌دهد.
 عطف دامن: سجاف دامن، چین فروید دامن، قسمت انتهایی دامن لباس که در قدیم مانند گریبان لباس با مواد معطر خوشبو می‌کردند تا به هنگام حرکت و چرخش دامن بوی عطر پراکنده شود.
 ز نسیم می‌شود زلف بنفشه پرشکن: گیسوی بنفشه از اثر باد بهاری آشفته و درهم می‌شود.
 وه که دلم چه یاد آن عهدشکن نمی‌کند: وای که دلم چه قدر به یاد آن یار است پیمان می‌افتد.
 سیم ساق: سیمین اندام، سفید ران، با ساق سفید نقره‌گون.
 دزد: دزد شراب، شرابی که صاف نشده و با دُرْد مخلوط و کُذِر باشد، نه مانده‌های موجود در صافی پارچه‌پی پس از صاف کردن شراب.
 دستخویش جفا مکن: بازچه جفا مکن، پایمال بی‌مهری مکن.

آبِ رخ: آبرو.

عَدَن: سرزمین جنوب غربی شبه جزیره عربستان که مروارید ساحل دریای آن مشهور است.

عَمَزَه: حرکات چشم و ابرو با ناز و ادا و اطوار.

دردِ سخن نمی‌کند: دَرِدِ سخن شنیدن را ندارد، نیازی به پند و اندرز در خود حس نمی‌کند.

معانی ابیات غزل (۱۸۳)

(۱) محبوب سرو قدِ خرامان من چرا به چمن در نمی‌آید، هم‌نشین گل نمی‌شود و از یاسمن یادی نمی‌کند؟

(۲) از آن زمان که دل یاهوی هر جایی من به چین زلف او سفر و در چین و شکن آن جای خوش کرده، دیگر قصد بازگشت (به سینه من) و وطن اصلی خود را ندارد.

(۳) در برابر ابروی کمائی تو زاری و درخواست ترخّم می‌کنم اما آن کمان (به رغم تیراندازی) گوش کشیده و به سخن من گوش فرا نمی‌دهد.

(۴) با وجود دامن پر چین عطرافشان تو در شگفتم که چرا به هنگام خرامیدن، خاکِ راهت چون مُشکِ تاناری معطر نشده و باد بهاری عطر آن را نمی‌پراکند.

(۵) در آن هنگام که نسیم، زلفِ بنفشه را درهم شکسته، پریشان می‌سازد وای که چه قدر دلم به یادِ آن یار پیمان‌شکن می‌افتد.

(۶) دل در آرزوی دیدارِ چهره جانان با جان انس نمی‌گیرد و جان در هوای کوی او از خدمتِ من سر باز می‌زند.

(۷) اگر ساقی سیمین اندام من شراب دُرْدآلود و دُرْد شراب بدهد، کیست که همه وجود خود را چون دهان بازِ پیاله برای آن نگشاید.

(۸) آبروی مرا با دست جفا پامال بی‌مهری ساز که ریزشِ آبِ بی‌مددِ اشک و آبِ

رخ من، در دریای عدن گوهر نمی پروراند.

(۹) حافظ که پند نشیند با تیغ غمزه چشم تو کشته شد. هر کسی که پند نشنود و اندرز در او اثر نکند سزایش تیغ خواهد بود.

شرح ابیات غزل (۱۸۳)

وزن غزل: مفتعلن مفاعلهن مفتعلن مفاعلهن

بحر غزل: رجز مثنی مطوی مخبون

اوحدی: (با قافیه دیگر) *

تُرکِ ستم پرست من تُرکِ جفا نمی کند عهد به سر نمی برد وعده وفا نمی کند

حافظ در عالم دوستی و وفاداری و یکرنگی با دوستان خود تا حدّ

افراط ثابت قدم بوده چنانکه در بیشتر موارد مصالح خویش را فدای این ویژگی

اخلاقی، یعنی وفاداری و خوش قولی خود کرده است. از فحوای مندرجات تاریخ

برمی آید که در فُرجه دست به دست شدن حکومت از شاه ابواسحاق به امیر

مبارزالدین، به سبب اینکه هنوز امیر مبارزالدین کاملاً در مقرّ حکومت مستقرّ نشده

بود، از یک طرف شاه ابواسحاق اشخاص موجهی را جهت میانجی گری به سوی

امیر مبارزالدین می فرستد و از طرف دیگر امیر مبارزالدین که مردی با اراده و زیرک و

شجاع بود در صدد به سوی خود کشیدن اطرافیان و طرفداران دستگاه شاه

ابواسحاق برمی آید. ما از جزئیات امری خبریم لیکن قدر مسلم این است که حافظ

با وجود وجهه سخن و معلومات و اینکه از ابواب جمعی دستگاه حکومتی

ابواسحاق به شمار می آمده هرگاه نان را به نرخ روز می خورد به طور مسلم در

دستگاه محمد مظفر می توانست با آسودگی خیال و در کمال راحتی روزگار بگذراند

اما بر عقیده دوستی و وفاداری خود با شاه ابواسحاق، پای مردانگی فشرده و در

نتیجه سالهای سختی را تا فرارسیدن ایام حکومت شاه شجاع گذرانیده است. در

خلال این ایام شاعر در چند مورد در غزلهایش گوشه و کنایه‌یی به نحوه رفتار

خویش دارد و تلویحاً به صورت زبان شعر اشاره به بی‌سیاستی خویش می‌کند، از جمله در مقطع همین غزل که در غیاب شاه ابواسحاق و قبل از گرفتاری و قتل او سروده شده است. به این مطلب اشاره صریح دارد که پند و اندرز افراد میانجی را نشنیده است و اگر گرفتار غضب حاکم جدید شود جای هیچگونه تعجب نخواهد بود. شاعر در بیت دوم غزل خود کلمه (چین) را به دو معنا به کار گرفته یکی کشور دور دست چین و دیگری چین و شکن زلف بلند و مشهور شاه ابواسحاق. مفاد بیت ششم و هفتم غزل، عشق و علاقه و امیدواری شاعر را به شاه ابواسحاق می‌رساند و بازگو کردن آن با چنین مضامین زیبا و محکمی، علی‌رغم واقعیتهایی که در مقطع غزل سروده شده دلیلی بر یکرنگی و ثبات قدم حافظ است که چنانکه در بالا گفته شد مصالح خویش را فدای دوستی او می‌کند.



تادل هرزه گرد من رفت به چین زلف او
زان سفر دراز خود عزم وطن نمی کند

- ۱ در نظر بازی مابی حبران حیرتند / من چنینم که نمودم دگر ایشان نهند
- ۲ خافتان نقطه پرگار و خود ندولی / عشق داند که دین ایره سگر داند
- ۳ جلوه گاه زخا دیده من تنه است / ماه و خورشید هم این آینه میگردانند
- ۴ عهده ما بال شیرین بهان بست خدا / ماهمه بنده و این قوم خداوندانند
- ۵ مفضلانیم دجوائی می مطرب ایریم / آه اگر حسنه و دشمن به گردانند
- ۶ وصف زخاره خورشید خاش نهرس / که دین آینه صاحب نظران حیرتند
- ۷ لاف عشق کله از یاز زهی لاف و غوغا / عشق باران چنین بستحق حیرتند
- ۸ محکوم چشم سیاه تو بیاموزد کلا / دوزخ به سوری و شی به کس نتواند
- ۹ گر بزم بهت گه ارواح بر دلبوی تو باد / عقل جان کو برستی به شمار افشانند

۱۰ زاهد از زندی حافظ نهند محرم مراد

۱۱ دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

معانی لغات غزل (۱۸۴)

نظر بازی: چشم چرانی، به چهره زیبا خیره شدن و در اصطلاح عرفا تأمل و تفکر و تعقل در مظاهر زیبای خلقت و توجه به خالق زیبایی ها.

نقطه پرگار: نقطه‌یی که سر شاخه ثابت پرگار بر آن قرار گرفته است.

خفاش: مویش کور، شب پره.

شیرین دهان: صاحبان لب و دهان زیبا با سخنهای گفتمنی و شیرین.

مُقَلِّس: تهیدست، بی نوا.

هوای می: میل به می.

لاف: گزافه گوئی، ادعای بی جا.

مستوری: پوشیدگی، نجابت، پرهیزکاری، پاکدامنی.

نِزَهْتِگَه: نِزَهْتِگَه (در اصل نِزَهْت و در عرف به صورت نِزَهْت گفته می شود به معنای پاکی و پاکیزگی)، جای خوش و خرم و مکان سیر و گشت.

نِزَهْتِگَه ارواح: مکان پاک و پاکیزه‌یی که ارواح در آن در حال آرامش به سر می برند.

به نثار افشانند: فدا می کنند، شاباش می کنند.

چه بُند: چه می شود، چه اهمیتی دارد.

دیو: شیطان.

معانی ابیات غزل (۱۸۴)

- (۱) آنها که از نیت ما آگاهی ندارند، از چشم چرانی و نگرش ما به روی زیبایان، در شگفتند. آنها خود می دانند. من همینم که نشان دادم.
- (۲) عاقلان بر این باورند که نقطه اتکاء پرگار هستی و برگزیدگان آفرینش اند اما به باور عشق، آنها در دایره وجود سرگشته و حیرانند.
- (۳) تنها دیدگان من جای نمایش چهره آن محبوب ازلی نیست ماه و خورشید هم آینه دار جمال اویند.

- (۴) خداوند (در روز ازل) میان ما و شیرین دهنانِ خوش بیان، پیمان جاوید برقرار کرد. ما همه بنده‌ایم و آنها سرور و صاحب اختیار مايند.
- (۵) ما تهیدستانی بی‌نواییم که آرزوی می و مطرب در دل داریم. وای بر ما اگر خرقه پشمین ما را (برای گرفتن وجه) به گرو برندارند.
- (۶) جایی که اهل بصیرت در وصف آینه جمال خورشید درمانده و حیرانند، شرح آن جمال و چهره را از شب‌پره نابینا مپرس.
- (۷) لاف عشق زدن و از یارگله داشتن؟ آفرین! بر آن لاف و بر این دروغ، این گونه عاشقان سزاوار و درخور دوری و فراقند.
- (۸) مگر اینکه شیوه این کار را از چشم سیاه تو بیاموزم، وگرنه مستی و پرهیزکاری را با هم داشتن کار همه کس نیست.
- (۹) آنگاه که نسیم صبا بوی جان بخش تو را به جایگاه خوش و آرامگاه ارواح برساند، عقل و جان آدمی، گوهر وجود خویش را به پای او نثار کنند.
- (۱۰) اگر زاهد از سیرِ حالتِ رندی حافظِ سر در نمی‌آورد، مهم نیست. چرا که شیطان از جماعتی که کلام خدا را تلاوت می‌کنند هراسیده و دور می‌شود.

شرح ابیات غزل (۱۸۴)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فع لان

بحر غزل: رمل مثنیٰ اصلم مُسبِع

✽

خواجوی کرمانی : سوی دیرم نگذارند که غیرم دانند

و ر سوی کعبه شوم راهب دیرم خوانند

✽

سلمان ساوجی : گاه در مصطبه دُردي کثیر رندم خوانند

گاه در خانقهم صوفی صافی دانند

✽

پیش از این در شرح چند غزل، تلویحاً و در زیر عنوان: (چرا حافظ به یزد تبعید شد)، اختلاف عقیده و سلیقه فیما بین حافظ و متوکیان شریعت و صوفیان دنیادار را شرح داده و گفتیم به واسطه صراحت لهجه و کنایات لفظی و پاره‌یی ایهامات که در غزلهای حافظ به کار می‌رفت روز به روز این اختلافات شدت بیشتری به خود می‌گرفت تا اینکه منجر به تبعید او شد. دستاویز تبعید او همین یک بیت: گر مسلمانی از این است که حافظ دارد. نبود و ابیات زیادی از غزلهای مختلف را مخالفین، خلاف شرع مقدّس به شمار می‌آوردند و پاره‌یی حرکات و سکنات شاعر را دور از شأن یک مدّعی اسلام می‌دانستند از جمله همین غزل در برانگیختن مخالفین نقشی به سزا داشته است. شاعر پس از اینکه او را به نظربازی که خواهی نخواهی تهمت شاهدبازی در پی آن به او وارد می‌آید متهم می‌کنند، در این غزل دفاع از خود را به عهده گرفته و می‌گوید من همینم که هستم آنها هر کاری از دستشان برمی‌آید بکنند. سپس شاعر در ابیات بعدی به شرح نظرات عرفانی خویش پرداخته می‌فرماید، این به اصطلاح عاقلان، در پیش خود قاضی رفته و خیال می‌کنند که نقطه پایه ثابت شاخه پرگار هستی و آفرینش اند در حالیکه عشق به آنها اعلام می‌کند که آنها نه پایه ثابت بلکه شاخه متحرّک دیگر پرگارند که در حال سرگردانی گرداگرد خود به سر می‌برند و این یک نظریه اصولی عارفان است که عشق را بر عقل مرجّح می‌شمارند و چنانکه می‌دانیم حافظ این مطلب را کراراً به کمک مضامین مختلف بازگو کرده است. از جمله:

دل چو از پیر خرد نقل معانی می‌کرد

عشق می‌گفت به شرح آنچه بر او مشکل بود

شاعر در بیت سوم می‌گوید از روز ازل میان او و شیرین دهنان

شیرین‌گفتار، توسط خدا عهد بندگی و مولایی بسته شده و او پیوسته بر سر پیمان خود باقی است. منظوق این کلام این است که: من بنده و اینان خداوندانند و هر چند مصراع دارای ایهام است لیکن معنای صریح آن دادِ قشربون را به آسمان بلند

می‌کند، مخصوصاً اینکه حافظ جبری هر حرکت و اراده خود را از جانب خداوند می‌داند و به معاندین خود می‌گوید: فضولی موقوف. مفاد این ابیات، در آن برهه از زمان که حافظ به عنوان دفاع از تهمت‌های وارده به خود، می‌سراید و در دهانها می‌افتد کمتر از مفاد «گر مسلمانی از این است که حافظ دارد» نیست.

شاعر در بیت مقطع غزل بیت معروف سعدی را تضمین و به صورت ارسال مثل درآورده است:

دبو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند و آدمیزاده نگهدار که قرآن ببرد
(شیطان از جماعتی که قرآن تلاوت می‌کنند می‌گریزد. انسان را بنگر که سینه‌اش می‌تواند حامل کلام خدا، قرآن باشد).

باید دانست شیخ اجل مفاد این بیت خود را از حدیث منتسب به حضرت علی (ع) گرفته است:

أَلْبَيْتُ الَّذِي يَقْرَأُ فِيهِ الْقُرْآنُ وَيَذْكُرُ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ، يَكْتُمُ بَرَكَتَهُ وَ يَحْضَرُهُ الْمَلَائِكَةُ وَ يُهْجَرُهُ الشَّيْطَانُ. یعنی خانه‌یی که در آن قرآن تلاوت شود و نام پروردگار بزرگ در آنجا برده شود برکتش افزونی گیرد و حضورگاه فرشته‌ها باشد و شیطان از آنجا بگریزد.

وجود چنین غزل‌هایی در دیوان حافظ پس از آنکه به درستی، شأن سرودن آن را دریابیم به ما ثابت می‌کند که شاعری به صراحت گفتار و دفاع از عقاید عرفانی خویش و به شجاعت او در تاریخ ادبیات ایران وجود ندارد.

زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه باک
دیو بگیریزد از آن قوم که قرآن خوانند

۱. سخن بیاين غبار غم چو بنشیند بنشیند
 پر یرویان قرار دل چو بستیزد بنشیند
۲. به فراق جفا دلها چو بر بندد بر بندد
 ز زلف عبرین جانها چو بکساید بنشیند
۳. به غمی یک نفس با چو بنشیند خیزد
 نهال شوق در خاطر چو بر بستیزد بنشیند
۴. سر شک گوشت گیران اچو دریابند دریا
 رخ مهر از سحر خیران مگرداند اگر دانند
۵. ز چشم لعل زبانی چومی خند می بارند
 ز زویم راز نهانی چومی بسیند میخوانند
۶. چو منصور از مراد آمان که بزادند برادر
 که با این درو اگر در بند در مانند در مانند

۷. دین حضرت چو شقایق ناز آید ناز آید

بدین درگاه خاطر را چومی خوانند میرا

معانی لغات غزل (۱۸۵)

سَقَن بویان: ۱. آنها که بوی گلی سمن می دهند. ۲. آنها که سمن می بویند، که معنای
اولی برای بیت مناسب دارد، صفت زیبارویان.

چو بنشینند: چون در کنار عاشقان بنشینند.

بنشانند: (غبار غم) بنشانند، از میان بردارند.

بستیزند: ستیزه جویی کنند، لجاجت و جدال و نافرمانی کنند.

قِتراک: بند چرمی پشتِ زین که صید را به آن می بندند، نخچیریند.
بربندند: می بندند، ببندند.

جانها چو بگشایند: چون پای جانها را بگشایند و باز کنند.

بفشانند: پراکنده می سازند، دور می ریزند.

یک نفس: یک لحظه.

دَریابند: درک کنند، توجه کنند، التفات کنند.

دَریابند: گوهر پیدا کنند، مروارید به دست آورند.

رُخ مهر: روی مهر و محبت (اضافه تشبیهی).

اگر دانند: اگر آگاه باشند (که دعای سحرخیزان مستجاب می شود).

لعلِ رُمّانی: کنایه از اشکِ خونین که به لعلِ انارِی رنگ شبیه است، اشک سرخ فام.
می یارند: روان می سازند.

می خوانند: در می یابند، پی می برند، آگاه می شوند.

سهل پندارد: گمان کند که آسان است.

زِ فکر: از فکر، مراد از فکر و اندیشه خام است.

تدبیر: چاره جویی.

درمانند: به ترتیب: درمانندِ نخست به معنایِ معالجه اند و دومی به معنای بازمانند.

بَر دارند: بهره و ثمر و سود و حاصل دارند.

بردارند: بر دار آویزانند، بر سر دارند.

حضرت: درگاه، آستانه حضور.
ناز آرند: ناز و بی‌اعتنایی می‌کنند.

معانی ابیات غزل (۱۸۵)

- (۱) وقتی زیبارویانِ خوشبویِ یاسمن‌بو در کنار بنشینند، غبارِ اندوه را از میان برمی‌دارند و چون ستیزه‌جویی کنند آرام و قرار را از دل می‌برند.
- (۲) وقتی دلها را به کمند ستم می‌بندند (برای همیشه) می‌بندند و وقتی جانها را از سر زلف معطر خود رها می‌کنند (برای همیشه) پراکنده و دور می‌سازند.
- (۳) پس از یک عمر، چون یک لحظه با ما بنشینند زود برمی‌خیزند و به هنگام برخاستن نهال شوق در دل و خاطره می‌نشانند.
- (۴) اگر به اشک گوشه‌گیران التفات کنند گوهر به چنگ می‌آورند و اگر بدانند (که دعای سحرخیزان مستجاب می‌شود) روی مهربانی از سحرخیزان بر نمی‌گردانند.
- (۵) وقتی می‌خندند از دیدگانم اشک سرخ‌قام روان می‌سازند و وقتی رویم را می‌بینند راز نهان را از چهره‌ام می‌خوانند.
- (۶) آنها که مانند حسین منصور حلاج بهره‌یی از مراد دارند بر سرِ دار رفته‌اند و اگر، با این درد عشق، سراغ درمان را می‌گیرند در کار خود درمی‌مانند.
- (۷) وقتی مشتاقان به این درگاه روی نیاز می‌آورند آنها ناز می‌کنند و وقتی حافظ را به این درگاه دعوت می‌کنند او را از درگاه می‌رانند.

شرح ابیات غزل (۱۸۵)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
بحر غزل: هزج مثنوی مُسیخ

عبارت دیگر علم بدیع را نه تنها شعرا بلکه عموم آنها که در پی کسب سواد و فضل و کمال به تحصیل می پرداختند، می آموختند. شعرا با آگاهی به آن، اشعار خود را از سطح سخن منظوم عادی فراتر برده و خوانندگان مطلع، از حلاوت و لطافت اشعاری که شاعر با پرورش مضامین عالی و رعایت صنایع ظریفه سروده، بهره بیشتری می گرفتند.

شعرای جوان در هر عصر و زمان پس از فراگیری علم بدیع، در بدو امر و به هنگام سرودن شعر ذهنشان متوجه اعمال و به کارگیری این صنایع در شعر است و بتدریج که کارآموده شدند به معنا پرداخته و بالاخره اساتید فن شعر مانند سعدی و حافظ با توجه کاملی که به معنا دارند از الفاظ و صنایع بدیعی سود وافر جسته و از آنجا که این دانش، خود به خود ملکه آنها شده به طور طبیعی و به موقع خود از آن سود می جویند.

این غزل بدون شک حاصل کار ایام جوانی حافظ است زیرا در تمام ابیات آن توجه اصلی و اولیه شاعر به اعمال صنعت جناس در قالب لفظ است.

صنعت جناس که در نظم و نثر هر دو به کار می رود عبارت است از به کارگرفتن دو کلمه که تقریباً به یک صورت و به دو معنا باشد و به هفت قسم است:

۱- جناس تام: که دو کلمه هم لفظ و از لحاظ حروف کلمه با هم مطابق و از لحاظ اعراب حروف هم منطبق باشند. مثل خطا و خطا که یکی به معنی سرزمین خطا و دیگری به معنای خبط و اشتباه است.

۲- جناس ناقص: که دو کلمه از لحاظ حروف با هم مطابق ولی از لحاظ حرکات با هم مغایرند مثل قمری و قمری.

۳- جناس زائد یا مذیل: که در یکی از دو کلمه حرفی در آخر آن زیاده باشد. مانند: باد و باده.

۴- جناس مرکب: که از یک کلمه بسیط و یک کلمه مرکب استفاده شود. مانند: گلیم و گلیم که یکی به معنای فرش زیرانداز و دیگری به معنای گل هستیم، می باشد.

۵- جناس مکرّر یا مزدوج: که از دو کلمه، که پشت سرهم به کار گرفته می‌شود و یکی از آنها یک یا چند حرف از دیگری بیشتر دارد مثل (خرداد - داد) و (آباد - باد) در شعر زیر:

فرو دین آمد خبر از اُردی و خرداد داد باغ را کرد از دَمِ عنبرفشان آباد باد
۶- مُطَرَّف: آنکه در یکی از دو کلمه متجانس حرفی زیاد باشد یا در حرف آخر کلمه با هم اختلاف داشته باشند. اوّلی مانند: آسود و سود. و دومی مانند: شراب و شرار.

۷- جناس خطّی: که در نوشتن، صرف نظر از نقطه، هر دو کلمه به یک شکل نوشته شوند مانند: حدید و جدید.



حافظ در این غزل از این صنایع بیشتر بهره جسته و در عین حال با التزامی که در این کار داشته از عهده مضامین به کار گرفته به خوبی برآمده است.



سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند
پری رویان قرار از دل چو بستیزند بستانند

۱. غلام ز گیسست تو تاجدارانند خراب باد بعل تو همیشه دارند
 ۲. تر صبا و مرآب دیده شد غما و گریه عشق و معشوق را ز دارند
 ۳. ز زیر زلف و تا خون گذر کنی بجز که از زمین و یسارت چه بقرارانند
 ۴. گذر کن چو صبا بر بنفشه زار و بیا که از تظاول زلفت چه سوگوارانند
 ۵. نصیب است بهشت ای خدا شناسان که مستحق گرامت کنی به کارانند
 ۶. زمین آن گل عارض غزل سراپا که غنایب تو از هر طرف بهرارانند
 ۷. تو دیکتر شوی خضر فی خجسته که من پایده میروم و بسمرمان دارانند
 ۸. بیا به میکده و چهره ارغوانی کن مرو به صومعه کا نجایه با به کارانند

۱. خلاص خاطر از آن زلف تابداریان

که بت گمان کند تو رستگارانند

معانی لغات غزل (۱۸۶)

نرگس مست: (استعاره) چشم معشوق، چشم خماری.
 تاجداران: شاهان، آنان که کلاه دوازده ترک درویشان را که تاج نام دارد بر سر می‌گذارند، کنایه از صوفیان.
 خراب: مست، مست از پای درآمده.
 لعل: (استعاره) لب معشوق.
 هوشیاران: غیر مستان، بیداران و آگاهان.
 غمّاز: خیرچین، نّام، سخن‌چین.
 زلف دو تا: موی سر که به دو قسمت شده هر قسمت به یکطرف صورت بر شانه راست و چپ فرو افتاده باشد، زلف خمیده که به دو طرف صورت به پایین ریخته شده باشد.
 یمین: جانب راست.
 یسار: جانب چپ.
 تجاوز: گردن‌کشی کردن، درازدستی، ظلم و جور و تعدی، تصرف ناحق.
 کرامت: بخشش.
 عارض: چهره.
 هزارانند: هزاران نفرند.
 پی خجسته: خجسته‌پی، مبارک قدم، فرّخ‌پی.
 صومعه: دیر راهب و در اینجا کنایه از خانقاه است.
 سیاه‌کاران: بدکاران، ستمکاران، گناهکاران.
 خلاص: آزاد، رها شده.

معانی ابیات غزل (۱۸۶)

(۱) تاجداران شایسته اینند که غلام چشم مست و خماری تو باشند و مردم

هوشیار این شایستگی را دارند که از شراب لبِ لعل مانند تو مست و خراب شوند.

(۲) باد صبا (با پراکندن بوی زلفت) درباره تو خبرچینی کرد و من را اشک چشم رسوا ساخت و گرنه عاشق و معشوق راز نگهدار یکدیگرند.

(۳) آنگاه که از زیر خرمن زلف دو طرفه خود گذر می کنی، نگاهی (به دو طرف خود) بینداز و ببین که چگونه از طرف راست و چپ تو مردم، برایت بی فراری می کنند.

(۴) مانند نسیم صبا بر بنفشه زار بگذر تا بنگری که از تعدی و تجاوز زلف تو تا چه حد سوگوارانی سر بر زانو دارند.

(۵) ای خداشناس! دست از من بدار و بدانکه بهشت قسمت ماست و این گناهکارانند که استحقاق بخشش خداوند را دارا هستند.

(۶) نه تنها من به شوق گلی چهره تو غزلسرایی می کنم که از هر طرف که بنگری هزاران بلبل نغمه خوانی تواند.

(۷) ای خضر مبارک قدم تو مرا دستگیری و یآوری کن که من پیاده می روم و همراهان سواره اند.

(۸) به میخانه سری بزن و با نوشیدن شراب صورت خود را گلگون کن به خانقاه پا مگذار که آنجا تباهکارانی چند گرد هم جمعند.

(۹) خدا کند که حافظ از آن زلف پر پیچ و تاب رهایی نیابد، چرا که آنهایی که در کمند تو بسته و اسیرند رستگاران واقعی اند.

شرح ابیات غزل (۱۸۶)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعولان

بحر غزل: مجتث مشمن مغبون اصلم مسیخ



اوحدی : قلندرانِ نهی سر، کلاه دارانند به ترک یار بگفتند و بردبارانند

این غزل یکی از چند غزل خالص و عاشقانه حافظ است اما از آنجا که این شاعر آزاده و صریح‌اللهجه در هیچ دوره از زندگانی پر دغدغه خود از دست حاسدان و کج‌اندیشان و معترضان خیال راحت نداشته است خواهی نخواهی در یک غزل صرفاً عاشقانه هم نمی‌تواند به معاندین خود گوشه‌یی نزند. مفاد بیت پنجم و هشتم این غزل پاسخی است به اعتراضات صوفیان قشری. این نکته را نباید از نظر دور داشت که غزل حافظ را مردم کوچه و بازار که قلباً با شیوه و مرام این شاعرِ مردمی همراه و موافق بودند دست به دست می‌گردانیدند و همین اعتنا و توجه توده مردم به اشعار حافظ، تا حدّ زیادی سبب تحریک رقیبان و معاندین حافظ می‌شده است.



بیا به میکده و چهره ارغوانی کن

مرو به صومعه کانجا سیاهکارانند

۱. آنان که خاک را بر نظر کنیند
۲. در دم نهفتن بر طبع زبان بی
۳. مشو و چون نقاب ز رخ در نمی کشند
۴. چون خن جفاقت به زندی و زاهدیت
۵. بی معرفت مباش که درین میثاق
۶. خالی درون پرده بی فتند میرود
۷. گرسنگ ازین حدیث بنا لعجب دأ
۸. می خور که صد گناه را عیار در حجاب
۹. پیله ای که آید از نو بوی یوسف
۱۰. پنهان خاسدان خودم خون که منحل
۱. آیا بود که گوشه چسبی به بمانند
۲. باشد که از خنده از غیم دو کنند
۳. بر کس حکایتی به تصور چرا کنند
۴. آن به که کار خود به غایت رکنند
۵. اهل نفس معامله با آشنانند
۶. تا آن زمان که پرده بر افتد چه کنند
۷. صاحب دلان حکایت دل خس ادا کنند
۸. بهتر ز طاعتی که به زوی در یابند
۹. بر تبسم برادران غیورش بکنند
۱۰. خیر نمان برای رضای خدا کنند

« حافظ دوام وصل مستیری شود

شاهان کم التفات به حال میکنند

معانی لغات غزل (۱۸۷)

کیمیا: علم شیمی، دانشی که با آن امکان تبدیل عنصر به نوع کاملتر متصور بوده و قدما با تجربه در صدد تبدیل مس به طلا بوده‌اند و در این شعر منظور حافظ از (کیمیا کنند) طلا کنند، می‌باشد.

طیبیان مدعی: مدعیان طبابت، طبیب‌نمایان، کنایه از شاه نعمت‌الله‌ولی و در اصطلاح صوفیه به کسی گفته می‌شود که در حقّ خود دچار توهم شده و اظهاراتش منافی گفتار و رفتار اهل حقّ باشد.

خزانه غیب: ۱. منبع فیوضات الهی و توفیقات ربّانی که حضرت رسول اکرم (ص) به منزله کلید آن خزانه است. ۲. منظور از خزانه، مخزنی است که در نزد متمکّنین و سلاطین، محلّ نگهداری داروهای کمیاب و معجونهای مقوی و گران‌بها و از دست‌ریس همگان به دور بوده است.

هر کس: اشخاص، کسانِ مختلف، افراد، در اینجا معنای هر کس، کسان یعنی از یک‌تکثر بیشتر، افاده معنا می‌کند و به همین دلیل (کنند) به دنبال آن آمده است.

حُسنِ عاقبت: عاقبت به خیری.

عنایت: عنایتِ خداوندی، توجه، لطف و کرم ایزدی.

من یزید: چه کسی زیاد می‌کند، اصطلاح حُرّاجی به معنای اینکه چه کسی زیادتِ خریداری می‌کند و قیمت را بالاتر می‌برد، مزایده، حُرّاجی.

من یزیدِ عشق: در حُرّاجی و مزایده عشق.

معرفت: شناسایی و در اصطلاح صوفیه شناخت و آگاهی که سالک بدست آورده و او را به عارف تبدیل و مستعدّ طیّ مدارج عشق کرده باشد، مجموعه عوامل و آگاهی‌هایی که سبب شناخت کامل چیزی شود.

اهل نظر: صاحب‌نظران، اشخاص خُبره و با معرفت و آگاه به ماهیّت چیزی.

آشنا: کسی که آشنایی و معرفت به شیء مورد نظر داشته باشد.

حالی: حالا، در حال حاضر.
 درون پرده: پنهانی، دور از چشم.
 حدیث: رویداد تازه، گفته و روایت.
 اغیار: بیگانگان، نااهلان.
 حجاب: پرده، پوشیده.
 طاعت: عبادت.
 قبا کردن: دریدن، چاک زدن.
 غیور: حسود، رشک برنده.
 به خودم خوان: به سوی خود مرا بخوان و دعوت کن.
 مُنعم: احسان کننده، نیکوکار، توانگر و مالدار.
 دوام وصل: پیوستگی و استمرار دیدار و وصال محبوب.
 التفات: توجه.

معانی ابیات غزل (۱۸۷)

- (۱) آنهایی که با نگاهِ خود خاک را به کیمیا (طلا) مبدل می‌کنند آیا می‌شود که گوشه چشمی هم به ما بیندازند.
- (۲) همان بهتر که دردِ من از مدعیان طبابت پنهان بماند به این امید که روزی از خزانه غیب الهی دوا و شفا عنایت فرمایند.
- (۳) در حالی که معشوقه روپوش و نقاب از رخساره خود بر نمی‌دارد چه لزومی دارد که هر کسی از روی پندارِ باطلِ چهره او را وصف کند.
- (۴) از آنجایی که عاقبت به خیری، نه به بزرگی و رندی و نه به وارستگی ارتباط دارد، پس همان به که کار خود را به کرم و مصلحت خدا واگذاریم.
- (۵) خالی از شناخت حق و آگاهی عارفانه مباش که در معاملهِ خراجی عشق، صاحب نظرانِ با معرفت با آشنایانِ عارف و پویندگانِ راهِ عشق، داد و ستد می‌کنند.

- (۶) ۱- اکنون که به پرهیزکاری و حفظ ظاهر شرع مقیدند فساد و آشوب پیشه خود ساخته‌اند، اگر روزی قید و بند عفاف برداشته شود چه‌ها که نمی‌کنند.
- ۲- اکنون که پای درگنبد جسم در بند دارند اینطور فتنه و فساد می‌کنند باید دید آن زمان که از این کند و بند رهایی یافتند چه شورش و آشوب‌ها که بر پا خواهند کرد.
- (۷) از این گفته و روایت من اگر سنگ به ناله درآید جای شگفتی نیست زیرا اهل دل و صاحب‌دلان قصه عشق را با سوز و گدازی مؤثر بازگو می‌کنند.
- (۸) شراب بنوش، زیرا صد گناه پنهان از چشم بیگانگان، بهتر از عبادتی است که از روی ریا و تظاهر در انتظار انجام شود.
- (۹) ترسم از این است که پیراهنی را که از آن بوی یوسف به مشام می‌رسد برادران حسودش از هم دریده و چاک چاک کنند.
- (۱۰) دور از چشم حسودان مرا به سوی خود بخوان که نیکوکاران بخشایشگر هم، برای رضای خدا کار نیک را در پنهانی انجام می‌دهند.
- (۱۱) حافظ، روزگار وصال و دیدار پیوسته جاوید و برقرار نیست و مانند التفات شاهان به گدایان زودگذر و اندک است.

شرح ابیات غزل (۱۸۷)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور



شاه نعمت‌الله ولی: (با ردیف: کنیم)

ما خاکِ راه را به نظر کیمیا کنیم صد درد را به گوشه چشمی دوا کنیم



در شرح ابیات غزل ۱۳۸ صفحه ۷۹۷ مختصری از ویژگیهای شاه

نعمت‌الله ولی و پاسخ حافظ بیان شد که خواننده محترم را به مطالعه آن یادآور می‌شویم. فرق است بین صوفی عارف پاک نهاد و خالی از تظاهری مانند شاه‌ولی که آرامگاه و خانقاه او در شهرستان تفت یزد هنوز دایر و پابرجاست و شاگرد صوفی مسلک او شاه نعمت‌الله ولی که لقب خود را از مراد خود گرفته و بر خود نهاده است. شاه نعمت‌الله در گردآوری مرید و مال و منال و نگهداری آنها همتی به سزا داشت و در آن زمان که اداره تبلیغات و رسانه‌های گروهی نبود توسط پاره‌یی از مریدان متظاهر خود شایعاتی را از کرامات خویش بر سر زبانها می‌انداخت که آنچه در زیر به اختصار می‌آید نمونه‌یی از آنهاست و بر خواننده است که باور کند و در ردیف مریدان او درآید یا آنچه باید دریابد و مانند حافظ به این شایعات و گفته‌های منظوم او به نظر منتقدانه بنگرد:

(در کنار رود نیل شاه نعمت‌الله ولی را با سید حسین اختلاطی صحبت افتاد ... بعد از آن سید حسین از خلوت بیرون آمده، اوّل به آن حضرت معانقه نموده پس از آن یاران را دریافت و همگی جلوس نمودند. سید حسین به حضرت کرامت مرئیت گفت: نعمت‌الله می‌خواهم از حالات شما مستفیض شوم. آن حضرت فرمود که شما چیزی ظاهر سازید. سید حسین از علوم غریبه مثل کیمیا و لیمیا و سیمیا رمزی بر ایشان ظاهر کرد. حضرت شاه به سید گفت که مدّعی ما کیمیای فقر محمّدی است.

جان می‌دهند بهر جوی سیم اغنیا اگه نی‌آند از عمل کیمیای فقر
و همین یک صحبت و یک مجلس اتفاق افتاد و در روز دیگر شاه یاران را وداع نموده متوجّه کعبه معظمه شد و بعد از قطع چند منزل حَقّه‌ی سرشته‌یی مُهر نموده به دست درویشی داده به خدمت سید حسین فرستاد و سید حسین سرِ حَقّه را گشوده و قدری پنبه و مقداری آتش سوزنده در اندرونِ آن حَقّه یافت. تعجّب نمود، گفت دریغ که صحبت نعمت‌الله در نیافتم. در بیان آنکه درویشی که حَقّه‌ی مزبور را به جهت سید حسین می‌برد و در راه به خاطر گذرانید که کاش حضرت

سید نعمت الله روزی چند در صحبت سید حسین توقف می فرمود تا از عمل کیمیا بهره ور گردیده از صعوبت فقر و ناقه خلاص می گشتیم، چون به خدمت آن حضرت بازگشت، بر ضمیر منیر ولایت منزلت آنچه به خاطر درویش رسیده بود هویدا گردید. سنگ پاره‌یی از زمین برداشته پیش درویش انداخت و فرمود که این سنگ را نزد جوهری برده بپرس که قیمت این سنگ چند است؟ چون قیمت معلوم کنی از جوهری گرفته آن را باز آور و چون درویش آن سنگ را به نظر جوهری بُرد، جوهری پاره‌یی لعل دید که در عمر خود مثل آن لعل ندیده بود، قیمت آن لعل را هزار درم گفت. درویش سنگ را باز گرفته به خدمت شاه باز آورد. آن حضرت فرمود تا آن سنگ لعل شده را صلایه نموده شربت ساخت و هر درویشی را قطره‌یی چشاند و فرمود:

ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم	صد درد را به گوشه چشمی دوا کنیم
در حبس صورتیم و چنین شاد و خرمیم	بنگر که در سراچه معنی چها کنیم
رندان لاابالی و مستان سرخوشیم	هشیار را به مجلس خود کی رها کنیم
موج محیط و گوهر دریای عزتیم	ما میل دل به آب و گل، آخر چرا کنیم
در دیده روی سافی و در دست جام می	باری بگو که گوش به عاقل چرا کنیم
ما را نفس چو از دم عشق است لاجرم	بیگانه را به یک نفسی آشنا کنیم
از خود برآ و در صف اصحاب ما خرام	تا سیدانه روی دلت با خدا کنیم



این شایعات و شرح کرامات و این اشعار منتشر می شد و حافظ نیز مستحضر می گردید. بعضی برآنند که صیبت شهرت حافظ و انتشار حیرت انگیز غزلهای او چون به شاه نعمت الله ولی رسید این غزل را برای شاعر شیراز ارسال نمود و چون داستان سید حسین در آن زمان توسط مریدان شاه نعمت الله در شهرها منتشر شده بود حافظ را دعوت به این می کند که از استقلال رأی خود دست بکشد و در صف اصحاب ما خرام تا همانطور که سیدانه روی دل سید حسین را به جانب

خدا برگردانیدیم دل تو را هم از سرگردانی درآورده به جانب خودمان درآوریم! تا به خدا برسی. حافظ که مردی دانشمند و عارفی پاک‌نهاد بوده و اعتنا به مدعیان ولایت نمی‌کرد برای آنکه پاسخی به غزل شاه‌نعمت‌الله ولی بدهد این غزل را ساخته و پرداخته و بیت بیت او را حکیمانه پاسخ مقتضی داد که شادروان دکتر معین پیش از این دو غزل را بیت به بیت با هم مقایسه فرموده‌اند و در اینجا با توضیحاتی بازگو می‌شود:

شاه ولی گوید:

ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم صد درد را به گوشه چشمی دوا کنیم
از فحوای کلام به خوبی مشهود است که گوینده، خود را پیشوایی صاحب کرامت می‌داند و در عالم درویشی آنچه را که به نام تواضع و خاکساری نامیده می‌شود جای خود را به مفاخره داده است.

حافظ این دانشمند دینی و عارف ربّانی و با همه تسلّطی که به زبان و ادب فارسی و عربی و علوم قرآنی دارد متواضعانه در پاسخ شاه‌ولی در مطلع غزل خود می‌فرماید:

آنانکه خاک را به نظر کیمیا کنند! آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند؟
اگر در زمان حافظ علامات سؤال و تعجب در نوشتار باب شده بود حافظ در این بیت آنها را همانطور به کار می‌گرفت که در بالا به نظر تان رسید و در واقع این غزل سراپا قدح است نه مدح و از آنجایی که ممکن است خواننده‌یی درباره معنای مصراع دوم مطلع غزل دچار توهم شود که شاید حافظ بدین وسیله مراتب ارادت خود را اظهار می‌دارد بلافاصله شاعر در بیت دوم غزل خود به منظور رفع این سوء تفاهم می‌گوید:

دردم، نهفته به ز طیبیان مدعی باشد که از خزانه غیبش دوا کنند
و این دست ردّی است که به سینه طبیب مدعی اینکه صد درد را به گوشه چشمی دوا می‌کند زده می‌شود و جای بسی شگفتی است که با چنین توضیح واضحی که

شاعر داده است بعضی از شارحان و مفسران محترم حافظ را مرید شاه نعمت‌الله تصوّر نموده‌اند.

شاه‌ولی در جای دیگری اذهای بزرگی کرده و در بیتی می‌گوید:

آمد ندا از لامکان کای سید آخر زمان

پنهان شو از هر دو جهان تا بر تو خود پیداکنم

به این معنا که او برای دیدار خالق کلّ کاینات مانند حضرت موسی

آرزوی ملاقات او را داشته و خود را در ردیف موسی و محمد (ص) قرار داده و از

خدا تقاضای دیدار می‌کند که از عالم غیب به او خطاب می‌شود (ای سید آخر

زمان) وقتی مُردی من خودم را به تو نشان خواهم داد و این (سید آخر زمان) لقبی

است که او در برابر لقب خاتم‌التبیین به خود می‌دهد. اما حافظ در پاسخ این ادعا

حکیمانه به او اندرز داده می‌فرماید:

معشوق چون نقاب ز رخ بر نمی‌کشد هر کس حکایتی به تصوّر چرا کنند؟

با چنین پاسخ منطقی و مؤدّب و حکیمانه‌یی که دلیل بر پختگی و

تواضع و نزاکت و ادب حافظ است یکی دیگر از دلایل اینکه در مقدمه این کتاب،

این ناتوان حافظ را با فردوسی مقایسه و همسان قلمداد کرد ارائه می‌شود و مشاهده

می‌کنیم که شاعر می‌توانست جواب تند و خشن‌تری به شاه‌ولی بدهد لیکن به

چنین کاری دست نزده و همان‌طور که در جای دیگر فرموده است:

پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان رخصت خبث نداد، ار نه حکایتها بود

قضاوت امر را به عهده خردمندان واگذارده است.

در پاسخ بیت:

رندان لاابالی و مستان سرخوشیم هشیار را به مجلس خود کی رها کنیم

حافظ در بیت چهارم غزل خود چنین پاسخ داده می‌فرماید:

چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدیست

آن به که کار خود به عنایت رها کنند

و از مفاد این بیت چنین مستفاد می‌شود که حافظ چنان در دریای تفکر حکمت آفرینش که به قول عرفا مرحله حیرت است مستغرق بوده که همه دانش و بینش و معرفت خود را ناچیز پنداشته و کار را به عنایت آفریدگار واگذار می‌کند و قریب به این معنا در جای دیگر نیز می‌فرماید:

ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود تسبیح شیخ و خرقه رند شراب‌خوار
بنابراین مشاهده می‌شود که شخصیت عرفانی چنین کسی را هرگز نمی‌توان با مدعیان ولایت که به پندار خودشان از عالم غیب به آنها وحی می‌رسد مقایسه کرد چه رسد به اینکه مسئله مریدی در میان باشد.

در پاسخ این بیت شاه‌ولی:

ما را نفس چو از دم عشقست لاجرم بیگانه را به یک نفسی آشنا کنیم
حافظ در بیت پنجم غزل خود می‌فرماید:

بی معرفت مباش که در من یزید عشق اهل نظر معامله با آشنا کنند
شاه‌ولی در اوج غرور تصور می‌کند که چون دم از عشق به مبدأ آفرینش می‌زند می‌تواند با کرامت یا بهتر بگویم با معجزه عیسی مانند خود با یک نفس، در کالبد مردگانی بی معرفت (یعنی زنده‌هایی که از عالم عرفان به دور و بیگانه‌اند) روح عرفانی دمیده و معرفت تامه بدهد و این ادعایی است بس بزرگ و معنای آن چنین می‌شود که من چنان پیغمبری هستم که هر کس و ناکس و هر بی معرفت و قشری و نامستعدی را در یک دم و با یک نفس و در یک ملاقات به اعلا درجه سطح معرفت و بینش ربّانی می‌رسانم. در اینجا است که حافظ خطاب به او می‌گوید بی معرفت مباش. یعنی این قدر خود را بزرگ و خدای خودت را کوچک تصور مکن و بدانکه در بازار حُرّاجی عشق، فروشنده با کسی معامله می‌کند که آشنای به مبادی و مبانی عشق باشد یعنی تواضع و خشوع.

شاه‌ولی در بیت دیگر غزل خود می‌گوید:

در حبس صورتیم و چنین شاد و خرمیم بنگر که در سراچه معنا، چها کنیم

و حافظ در بیت ششم غزل خود چنین پاسخ می‌دهد که:

حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود تا آن زمان که پرده برافتد چها کنند
و این پاسخ دندان‌شکنی است به یک مغرور پرمدعا و منطوق کلام او این است که
در حال حاضر که تو در حبس صورت مقید و در درون پرده جسم فاقد قدرت فائمه
هستی چنین ادعاها و فتنه‌انگیزی‌ها می‌کنی، نمود بالله از روزی که از پس حجاب و
پرده جسم به درآیی، یا به عبارت دیگر: تو چون آن بنده زرخیر آزاد نشده و در زیر
فرمان مرتبی خود هستی و اینطور بی‌ادبانه و گستاخ سخن می‌گویی وای به حال تو
در آن روزی که تو را آزاد کنند و در اینجا چنان این روحیه تکبر و غرور و
درشت‌گویی شاه‌ولی بر حافظ گران و غیرقابل تحمل می‌آید که بلافاصله در بیت
هفتم غزل خود اضافه می‌کند:

گر سنگ از این حدیث بنالد عجب مدار صاحب‌دلان! حکایت دل خوش ادا کنند
و مصراع دوم این بیت با علامت شگفتی بایستی ختم و نوشته شود. معنای این بیت
چنین است: عجب نیست اگر دل سنگ از دست‌گرفته این حدیث به درد آمده و
ناله سر کنند؟ و در مصراع دوم می‌گوید: چه می‌شود کرد؟ مدعیان صاحب‌دلی،
حکایت دلشان را اینطور ادا کرده و ظاهر می‌سازند
حافظ در پاسخ بیت شاه‌ولی که می‌گوید:

از خود برآ و در صف اصحاب ما خرام تا (سیدانه) روی دلت با خدا کنیم
در بیت دهم غزل خود می‌فرماید:
پنهان ز حاسدان به خودم خوان که منعمان

خبر نهان برای رضای خدا کنند

و رندانه به او می‌گوید برای من نامه سرگشاده نفرست. منظور تو از سرودن این غزل
این بود که به مریدان و طرفداران خود بگویی که من این شاعر شیرازی که شهرتی به
هم زده و سر در برابر فلک فرود نمی‌آورد را چندان به حساب نمی‌آورم و او را
دست کم می‌گیرم. و اگر می‌خواستی از من دعوت کنی بایستی محرمانه و معترمانه

از من دعوت به عمل می‌آوردی و اگر چنین می‌کردی آن وقت تو هم در ردیف منعمانی بودی که برای رضای خدا و دور از جار و جنجال و تبلیغات و به طور سری کار خیری انجام می‌دهد اما حالا چنین نیست.

در اینجا ذکر این نکته ابهامی ضرورت دارد که منظور حافظ از عبارت (پنهان ز حاسدان) یکی معنای ابهامی (دور از حسادتی که در حاسدان است) می‌باشد، دیگر اینکه چون حافظ مایل به درشت‌گویی و صراحت‌گویی نبوده این کلمه (حاسدان) را طوری به کار گرفته که معنای ذو جنبین دارد.

بالاخره در مقطع غزل خود حافظ چنین دعوت شاه‌ولی را رد می‌کند:
حافظ دوام وصل میسر نمی‌شود

شاهان کم التفات به حال گدا کنند
و به طرف می‌فهماند که این را بدان که ملاقات میان من و تو میسر نخواهد شد، زیرا شاهان (یعنی شاه نعمت‌الله ولی) به گدایان (یعنی حافظ) التفات و عنایت و لطف ندارند. یعنی ما گدایان کوی عشق را به خوبی شناخته و آنچنانکه باید با ما نظر خوشی ندارند.

می‌خور که صد گناه ز اغیار در حجاب
بهتر ز طاعتی که به روی و ریا کنند

۱. شاهدان کرد لبری زین پان کنند
 ۲. هر گجا آن شلخ نرگن بشکند
 ۳. ای جوان سرفست گوی بی بزن
 ۴. عاشقان را بر سر خود حکم نیت
 ۵. مردم چشم به خون اغشته شد
 ۶. پیش چشم کمرست از قطره بی
 ۷. یار ما خون باز آواز میسازد
 ۸. عید زحار کو کو؟ تا عاشقان
 ۹. زاهدان را رخنه در میان کنند
 ۱۰. گلر خاش ویده نرگیدان کنند
 ۱۱. پیش از آن گرفتار حق پکان کنند
 ۱۲. هر چه سرمان تو باشد آن کنند
 ۱۳. در گجا این طلم بر پان کنند
 ۱۴. آن حکایت ها که از طوفان کنند
 ۱۵. قدیان بر عرش دست افشان کنند
 ۱۶. در وفایت جان خود بشان کنند

۱. سرکش حافظ را آه نیم شب
 ۲. تا چو صحبت آینه زحان کنند

معانی لغات غزل (۱۸۸)

شاهد: مشاهده کننده، ادای شهادت کننده و گواه، در اصطلاح فقهی: گواهی دهنده از روی یقین، در اصطلاح متکلمان: آنها اصل را شاهد و فرع را غایب می‌دانند، در اصطلاح صوفیه: آنچه در دل حضور داشته و یاد آن غالب باشد، در اصطلاح عرفا: به معنای حاضر آمده و گویند شاهدِ حق است به اعتبار حضور و ظهور، مرد یا زن نیکوروی و خوش صورت، معشوق و محبوب خوش صورت، حُجَّتِ جمال حق تعالی.

شاخِ نرگس: شاخه گل نرگس، کنایه از دل‌داری که چشمان او به مانند گل نرگس مخمور باشد.

بشکفتد: سردرآورد، پیدا شود.

نرگسدان: گلدان گل نرگس.

گوئی پیر: گویی از میدان رقابت بیرون ببر، توفیقی بدست بیاور.

از قامتِ چوگان کنند: از قدِ راست تو، چوگانِ خمیده بسازند - کنایه از پیری و خمیدگی قد.

بر سرِ خود حکم نیست: اختیار سر خود را ندارند، سرِ خود اختیاری ندارند، از خود اختیاری ندارند.

سماع: وجد و حالت مشایخ و صوفیان منفرداً یا جمعاً با آداب و تشریفات خاص. قدسیان: فرشتگان بهشتی.

دست افشان کردن: رقصیدن همراه حرکات موزون دست.

سرمکش: دست بر ندار، غفلت مکن، منصرف شو.

معانی ابیات غزل (۱۸۸)

(۱) زیبارویان، اگر بدین گونه دلبری کنند، در ایمان زاهدان رخنه خواهند نمود.

(۲) هر جا که آن شاخه گل نرگس بشکفتد، خویرویان دیده خود را به گلدان گل

نرگس مبدل می سازند.

(۳) ای جوان بلند بالای راست اندام، پیش از آنکه از قدّ تو چوگانِ منحنی بسازند، (در میدان زندگی) گویی بزَن (و توفیقی بدست آر).

(۴) عاشقان از خود اختیاری ندارند، هرچه تو بفرمایی همان کار را می کنند.

(۵) مردمک چشم من از زیادی گریه خون آلود شد، در کجای دنیا بر انسان این همه ستم روا می دارند.

(۶) این داستانها که از توفان نوح نقل می کنند در پیش چشم (اشکبار) من از قطره یی کمتر است.

(۷) آنگاه که محبوب ما به رقص و سماع برخیزد، فرشتگانِ آسمان در عرش به رقص و دست افشانی می پردازند.

(۸) عید رخسار خودت را بنما تا عاشقانت از راه وفا جان خود را نثار تو کنند.

(۹) ای حافظ از ناله های نیمه شب دست بردار و منصرف شو تا آینه دلت را به مانند روی صبح، روشن و تابناک سازند.

شرح ابیات غزل (۱۸۸)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مسدّس مقصور



غزل مورد شرح، همانطور که از انتخاب وزن آن دستگیر می شود، غزلی است عاشقانه که در فُرجه پرشور و حال جوانی سروده شده و به آوازی شباهت دارد که رهگذری عاشق در دل شب از دل پر آرزوی خود سر دهد.

توجّه به روی زیبای دلبرانی که دلبری می کنند و توجّه خاصّ به چشم دلبری که مورد نظر شاعر است و اندرز عاشقانه یی که شاعر به او می دهد و توصیه می نماید که: تا جوانی دلی به دست آور و در پی آن، خود را مطیع فرمان او خواندن

همه و همه نشانه‌های شور جوانی عاشقی است که زبانش به کلام منظوم باز و می‌تواند از عهده سرودن آنچه در دل او می‌گذرد برآید.

مطلبی که ذکر آن ضرورت دارد این است که حافظ از همان ایام جوانی تا به پیری، یعنی در تمام مدّت عمر خود سحرخیز بوده و بازگویی آن در اشعار همه دورانهای زندگی او از جمله در مقطع همین غزل دلیل بر این مدّعاست و این به معنای آن است که این شاعر آسمانی قدر ساعات قدرِ شبها را می‌دانسته و در آن ساعات به تفکّر و عبادت و مطالعه و نماز و نیاز می‌پرداخته است.



عاشقان را بر سر خود حکم نیست

هر چه فرمان تو باشد آن کنند

۱. گفتم کی از دمان ولایت کاران کنند
گفتا چشم هر چه تو گویی چنان کنند
۲. گفتم حسن را چه طلب می کنی
گفتا دین معاصی مستهزیان کنند
۳. گفتم بخت بد نیست خود که بزدا
گفت این حکایتی است که با نخته دان کنند
۴. گفتم منم ز پست مشو با صمد شین
گفتا به کوی عشق هم این بیم کنند
۵. گفتم بوی می که عینم می برزد دل
گفتا خوش آن کس که دلی شادمان کنند
۶. گفتم شراب حسنه قدر این مذہب است
گفت این علل بذہب پر معنی کنند
۷. گفتم زصل نوش لبان پیرا چه سود؟
گفتا به بوسه شکرش جوان کنند
۸. گفتم که خواجه کی بر سر جله پسر دوا
گفت آن زمان که نشتری تیر کردند

۱. گفتم دُعای ولایت او زرد حفاظت

گفت این فی خفا یک بخت آسان کنند

معانی لغات غزل (۱۸۹)

کی‌آم: کی مرا، چه وقت مرا.

... کی‌ام دهان و لب‌ت کامران کنند: چه وقت دهان و لب تو کام مرا برخواهند آورد.
 کُتب: در اصطلاح صوفیه کلام و تفسیر معشوق.

خراج: مالیات ارضی، مالیات.

نقطه دهان: (اضافه تشبیهی) دهان به نقطه تشبیه شده و نقطه در اصطلاح عرفا:
 نقطه بیانِ راز عشق و در اصطلاح صوفیه: مرکز و اصلِ وحدت معنا می‌دهد.
 نکته‌دان: کسی که به دقایق ظریف و لطیف آگاهی دارد.

صنم: بت.

صمد: یکی از صفات الهی به معنای تو پُر و بی‌نیاز.

هوایِ میکده: حال و هوای میکده، آرزوی میکده.

پیرمغان: پیر نگهبان آتش در آتشکده، پیر می فروش.

نوش لبان: شیرین دهان، شیرین لبان.

خواجه: بزرگوار، عنوان و لقب شخصیت‌های سرشناس مانند وزیر.

به سرِ حجله می‌رود: به حجله عروسی قدم می‌گذارد.

قِران: مُقارَنه، به معنای نزدیک شدن به هم است و هرگاه دو ستاره که در دو مدار

مختلف در حرکتند در نقطه‌یی از فضا در یک برج و به یک درجه رسیده و

مقارن هم قرار گیرند در اصطلاح نجومی آن دو ستاره را مقترن گویند و قران

مشتري و ماه را بهترین وقت برای اقدام به عروسی می‌دانند.

مِشتري و مه: ستاره مشتري و کره ماه و کنایه از داماد و عروس است.

ورد: وردِ زبان، ذکر جاری مدام زبان.

معانی ابیات غزل (۱۸۹)

(۱) گفتم چه وقت دهان و لب تو (با بوسه‌یی یا سخن شیرینی) کام مرا برمی‌آورند

- گفت خواسته و فرمان تو بر روی چشم، هر چه تو بگویی همان کار را خواهند کرد.
- (۲) گفتم (برای یک بوسه) لب شکرین تو مالیات و خراج کشور مصر (صادرکننده شکر) را خواهان است. گفت در این سودا زیانی متصور نیست. (سعدی فرماید:
- هر مقامی ز معدنی خیزد شکر از مصر و سعدی از شیراز)
- (۳) گفتم چه کسی بر راز دهن تنگ آگاهی یافت گفت این داستانی است که تنها با نکته سنج دقیق می توان در میان نهاد.
- (۴) گفتم بت پرست مباش و به خدا بگرای گفت در عالم عشق هر دو کار را انجام می دهند.
- (۵) گفتم حال و هوای میکده غم را از دل می زداید گفت خوشا به حال آنان که دلی را شاد سازند.
- (۶) گفتم شراب نوشیدن و خرقه پوشیدن راه و رسم مذهب نیست گفت در مذهب پیر مغان این کارها مرسوم است.
- (۷) گفتم پیر چه سودی از لب شیرین لبان می برد گفت با بوسه پی شیرین او را جوان می کنند.
- (۸) گفتم آن بزرگوار کی به حجله عروسی قدم می نهد گفت در آن لحظه زمانی که مشتری و ماه قرین یکدیگر شوند.
- (۹) گفتم حافظ پیوسته به دولت و دستگاه او دعا می کند گفت نه تنها حافظ که فرشتگان هفت آسمان هم همین کار را می کنند.

شرح ابیات غزل (۱۸۹)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور



بعضی برآند که این غزل در مدح و زمان خواجه قوام الدین حسن تمغاچی وزیر شاه ابواسحاق سروده شده و برخی در مدح خواجه تورانشاه وزیر

شاه شجاع می دانند و اینکه در مدح خواجه و وزیری سروده شده شکی نیست. اما از فحوای کلام و پختگی مضامین برمی آید که حافظ در سنین کمال و برای تورانشاه سروده باشد. به هر حال شاعر با بکار گرفتن یکی از صنایع بدیعی، این غزل را به صورت سؤال و جواب سروده است. شاعر در بیت دوم نامی از خراج مصر می برد. در آن زمان در مصر نیشکر کشت و شکر به اقصی نقاط بلاد اسلامی صادر می شده و منظور حافظ از کلمه خراج همان مالیات است زیرا در آن زمان کسی که به حکومت بلاد حاصلخیزی مانند مصر مأمور می شده میزان مالیات سالیانه‌یی که باید به دارالخلافه یا مرکز حکومت بفرستد رقم قابل توجهی بوده است.

بیت چهارم این غزل، در اکثر نسخ به صورت کتابت بالا نوشته شده و تنها در یک مورد چنین آمده است: (گفتم صمد پرست مشو با صنم نشین) و از آنجایی که منظور از صنم پرست بودن، جمال پرستی است و عبارت صنم پرست از لحاظ موسیقی کلام بر صمد پرست ارجح است در اینجا نیز از این رأی استقبال به عمل آمد. بی شک منظور حافظ اشاره‌یی به مفاد آیه شریفه ۷۴ سوره انعام بوده که حق تعالی می فرماید: وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ أَرِزْ أَتَعْبُدُ أَصْنَامًا إِنَّنِي أَرِيكَ وَ قَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿۷۴﴾ (و یاد کن وقتی را که ابراهیم به پدرش آرزو گفت: آیا بُتها را به خدایی برگزیده‌یی و من برای تو و پیروانت را در گمراهی می بینم.) شاعر در بیت ششم غزل خود، مفاد آیه شریفه ۱۱۰ سوره بقره را منظور نظر داشته است: وَاللَّهُ الْمُشْرِقُ وَالْمُغْرِبُ فَانْتَبِهْ وَ تَوَلَّوْا قَوْمًا وَجْهَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَالِمٌ ﴿۱۱۰﴾ (شرق و غرب هر دو ملک خداست پس به هر طرف که روی کنید به سوی خداست، خدا به همه جا و همه چیز داناست.) شاعر در دو بیت آخر غزل گریزی به مباح خود می زند که احتمالاً تورانشاه وزیر است و این اشارتی است به داماد شدن آن خواجه و چون تفازن مشتری و ماه را زمان سعد و متناسب با بستن عقد ازدواج می دانسته اند در اینجا نیز از آن یاد می شود و اینکه حافظ دولت او را دعا می گوید منظور نظر او وزیری است بلند پایه و خواجه‌یی است صاحب قدرت مانند تورانشاه وزیر.

۱. واعطان کین جلوه در محراب غمبری کنند
 ۲. مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
 ۳. گویا باور نیست ز زور زور داور می
 ۴. بنده پیر چند با تم که درویشان او
 ۵. یارب این نو دستان بر رخ خوشان نشا
 ۶. ای که ای خانه باز که درویر معان
 ۷. خن بی پایان او چند آنکه عاشق میکشد
 ۸. بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گویی
- چون به خلوت میرود آن کار و بگری کنند
توبه فرمایان چه را خود توبه کمتر می کنند
کاینکه قلب و عقل در کار داور می کنند
کنج را از بی نیازی خاک بر سر می کنند
کاینکه ناز از غلام ترک دست بر می کنند
می دهند آبی و دلها را تو انحر می کنند
زمره بی دیگر بر عشق از غیب سر بر می کنند
کاذب را بجا طیب آدم مختصر می کنند

۱. ضمیمه از مرشش می آمد خروشی عقل است

قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می کنند

معانی لغات غزل (۱۹۰)

واعظ: وعظ کننده، پند دهنده، اندرزگو، نصیحت‌گو.
جلوه: نمود، ظاهر.

محراب: مکانی که امام جماعت در مسجد نماز می‌گزارد.
منبر: کرسی که واعظ بر آن قرار گرفته وعظ می‌کند.

خلوت: مکان تنهایی، مکان خالی از اغیار، کنایه از منزل و خوابگاه اختصاصی.
آن کار دیگر: کار دیگری غیر از آن که در وعظ گفتند.

توبه فرمایان: آنها که دستور توبه می‌دهند، کنایه از واعظان و اندرزگویان.
روزِ داوری: روز قیامت.

قلب: وارون کردن، دگرگون جلوه دادن.
دغل: اشتباه کاری، تقلب، فریب کاری.

داور: قاضی، کنایه از خداوند متعال در روز داوری.

خاک بر سر می‌کنند: در زیر خاک پنهان و بر روی آن خاک می‌ریزند، کنایه از بی‌اعتنائی و تحقیر.

نو دولت: تازه به منصب و جاه و مقام رسیده.

بر خر خودشان نشان: سر جای خودشان بنشان به جایی که استحقاق آن دارند
بازگردان.

ناز: تفاخر.

استر: فاطر، مرکب سواری.

می‌دهند آبی: آبی می‌دهند، شرابی می‌دهند.

توانگر: باتوان، بانبرو، بی‌نیاز.

حسنِ بی‌پایان: جمال و زیبایی نامحدود و بی‌نهایت.

زُمره: گروه.

تسبیح: نیایش، ذکر خدا، خدا را به پاکی و بی‌نیازی یاد کردن.

طینت: مقداری از گِل، نهاد اولیه آدم که از مصالح خاکی برگرفته شده است.
 مخمَر: خمیر کردن، سِرشتن.
 خروشن: بانگ و صدا و همهمه.

معانی ابیات غزل (۱۹۰)

- (۱) اندرزگویان که در محراب نماز و بر بالای منبر در لباس پرهیزکار نمایان می‌شوند همین که در خلوت تنها شدند، به کارهای دیگری می‌پردازند!
- (۲) برای من مشکلی پیش آمده است. از فقیه مجلس پهرس، چرا آنان که به مردم دستور توبه می‌دهند خودشان کمتر به آن عمل می‌کنند.
- (۳) به گمانم آنها به روز قیامت و جزا اعتقادی ندارند که این همه درکار خدا تَقَلُّب و فریبکاری روا می‌دارند.
- (۴) من بنده و غلام پیر خراباتم که مریدان درویش او از سر بی‌نیازی خاک بر سر گنج ریخته آن را تحقیر می‌کنند.
- (۵) خدایا این نازه به دولت رسیده‌ها را که به داشتن غلام تُرک و مرکب سواری استر، این همه ناز و تفاخر و تکبر می‌فروشند، سر جای خودشان بنشان.
- (۶) ای درویش تهیدست خانقاه، از جای خود برخیز و به محفل عارفان روی آور که در اینجا با نوشائیدن آبی به دلها نیرو و غنا و بی‌نیازی می‌بخشند.
- (۷) به همان اندازه که حسن و جمال بی حد او عاشقان را از پای درمی‌آورد، گروه دیگری سودایی عاشق‌پیشه از غیب سر می‌رسند.
- (۸) ای فرشته، بر دَرکارگاه سازندگی عشق با تکبیر و از روی نیایش سجده کن زیرا در آنجا خاکِ سرشتِ آدم را (با آب عشق) خمیر می‌کنند.
- (۹) به هنگام سحر از سوی عرش آواز و همهمه‌یی به گوش می‌رسید. عقل گفت به گمانم فرشتگان آسمانی مشغول خواندن و از برکردن شعر حافظ‌اند.

شرح ابیات غزل (۱۹۰)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مشمن مقصور

ابن غزل در زمان حکومت شاه شجاع و در تنقید از سران طریقت و شریعت و رباکاری آنها سروده شده است و بیش از دیگر غزلهایی که به این منظور ساخته شده در آن صراحت لهجه به کار رفته است. چنانکه بیت مطلع غزل به صورت ضرب‌المثل در آمده است. توالی معانی ابیات ۱ الی ۳ مدلل می‌دارد که بایستی جای بیت پنجم و چهارم عوض شود، در این صورت معنای چهار بیت این غزل متوالیاً در انتقاد از زاهدان و صوفیان ربایی و گویای وضع ظاهری آنهاست که در وضعیّت مادی خوبی به سر می‌برده و صاحب غلام و اسب و استر بوده‌اند. شاعر در بیت ششم پس از تشریح حال آنها به درویشان تهیدست خانقاهی خطاب می‌کند که از خانقاه صوفیان ربایی به محفل عارفان ربّانی روی آورند زیرا در آنجا آب حیاتی به واردین می‌آشامند که دلها را غنی و بی‌نیاز می‌سازد و آن آب حیات شربت عشق است. شاعر در بیت هشتم همان مفاد بیت: دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم به سرشتند و به پیمانه زدند را مطلع نظر قرار داده و به ملایک و فرشتگان می‌گوید جای آن دارد که نیایش و سجده کنی زیرا در میخانه عشق کاری و خلقتی در منصّه ظهور رسیده که خداوند خالق متعال خود نیز فرموده است: فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ. در بعضی از نسخ بیت زیر: خانه خالی کن دلا تا منزل سلطان شود کاین هوسناکان دل و جان جای لشکر می‌کنند در مقابل بیت آخر ثبت شده که در آن ایهامی به شاه شجاع دارد و معنای ظاهری آن چنین است: برای آنکه سلطان عشق در منزل دل فرود آید بایستی خانه را از اغیار بپردازی و برای او آماده نگاه داری، نه مانند هوسبازان دنبادار که دلهاشان از سیاهی لشکر خواهشهای نفسانی پر شده است. شاعر در مقطع غزل و در عالم تفاخر مطلبی را عنران می‌کند که هر خواننده دیوان او مفاد آن را از بر داشته و قلباً به آن اعتقاد دارد:

فرشتگان آسمان هم شعر حافظ را از بر می‌کنند

۱. دانی که چنگ و خود چه تقریری کنند
 ۲. گویند در غم عشق بگویند و شنوید
 ۳. ناموس عشق در رونق عشاق می برند
 ۴. ما از برون در شده مغرور صد فریب
 ۵. تشویش وقت پیر زمان میدنباید
 ۶. صد ملک بل نیم نظری توان شیر
 ۷. قومی به جد و جسد نهادند و صل دوست
 ۸. فی اهل عتاد کن بر ثبات دهر
 ۹. پنهان خورید با ده که تغذیری کنند
 ۱۰. شکل حکایتی است که تقریری کنند
 ۱۱. منع جوان و سر زشس بری کنند
 ۱۲. تا خود درون پرده چه بد بیداری کنند
 ۱۳. این سالکان نگر که چه با پیری کنند
 ۱۴. خوابان درین معنا طه تقصیری کنند
 ۱۵. قومی در حواله به وقت دیری کنند
 ۱۶. کاین کار خایه میت که تغیری کنند

۱. می خور که شیخ و حافظ و منتی و تب

چون نیک بگری همه ترویری کنند

معانی لغات غزل (۱۹۱)

چنگ: سازِ سرخمیده با تارهای متعدّد ابریشمی، و روده‌یی و فلز از اختراعات ایرانیان قدیم که با انگشتان هر دو دست می‌نواختند.

عود: ساز زهی به شکل بَزْبَط که سرِ آن به پشت خم شده و خوش نوازترین وسایل طرب است و کاسه آن از پوست پوشیده شده است، (عود) عربی و نام فارسی آن (رود) است.

تقریر کردن: بیان کردن.

تعزیز: تأدیب، با زدنِ تازیانه ریشمانی کمتر از حدّ شرعی یا زدن تعدادی تازیانه بر حسب حکمِ حاکمِ شرع برای مواردِ خلافی که حدّ قطعی آن مورد اتفاق علماء نیست.

ناموس: ۱- حرمت، شرف و آبرو، عزت، ۲- فریب و زرق.

رونق: رواج، جلوه، گرمی بازار.

تکفیر: به بی‌دینی نسبت دادن، به کفر منسوب کردن، کسی را کافر خواندن و شُرَبِ خمر نمی‌تواند سبب تکفیر کسی شود.

منع: بازداشتن، نهی از منکر، جلوگیری یا چیزی را سدّ کردن.

رمز: سِرّ، نشانی پنهان و پوشیده.

مغروز: فریفته، گول خورده.

تدبیر کردن: اندیشیدن، راه چاره را پیدا کردن.

تشویش: پریشانی، آشفتگی.

نظر: نگاه، نگاهی از سر لطف.

تقصیر: کوتاهی کردن.

به جَدّ و جهد نهادند: بر پایه کوشش قرار دادند.

تقدیر: سرنوشت ازلی، مشیّتِ الهی.

فی الجملة: باری، به هر صورت، مختصر کلام اینکه.

تغییر می‌کنند: تغییر می‌دهند.
مُفتی: فتوا دهنده در امور شرعی.
تزویر: ریاکاری، نیرنگ.

معانی ابیات غزل (۱۹۱)

- (۱) می‌دانی که آواز چنگ و عود چه می‌گویند؟ (می‌گویند) پنهانی شراب بنوشید که (زاهدان ریایی) شرابخوار را تمیز می‌کنند.
- (۲) (می‌گویند که زاهدان ریایی) شرف و آبروی عاشقان را می‌برند به خُرده‌گیری جوانان و سرزنش پیران می‌پردازند.
- (۳) می‌گویند از گفت و شنود دربارهٔ سرّ عشق پرهیزید و این پیشنهاد مشکلی است که بیان می‌دارند.
- (۴) ما از بیرونِ درگول پندارها و وعده‌های واهی را خورده و نمی‌دانیم در درون سرآورده دربارهٔ ما چه می‌اندیشند.
- (۵) این سالکان و رهروانِ مُبتدی را بنگر که چگونه وقت پیر مغان را هدر داده و با پیر طریقت چگونه رفتار می‌کنند!
- (۶) صد کشور دل را می‌توان با نیم نگاه لطف‌آمیز خریداری کرد. خوبرویان در این معامله کوتاهی می‌کنند.
- (۷) گروهی وصال یار را وابسته به سمی و کوشش خود و گروهی دیگر آن را به مشیت الهی وامی‌گذارند.
- (۸) مختصر کلام اینکه بر ثابت ماندنِ روزگارِ پشت گرم مباش، زیرا دنیا به مانند کارگاهی است که پیوسته روش آن را تغییر می‌دهند.
- (۹) شراب بنوش که چون نیک بنگری شیخ و حافظ و فقیه و محتسب همه اهل تزویر و ریاکاری اند.

شرح ابیات غزل (۱۹۱)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور

*

در سالهای آخر حکومت شاه شجاع فشار متولیان شریعت بر دربار او زیاد شد و او را که در اجرای دستورات شرع کاهل و خود نیز از جاده تقوا به دور بود به انتقاد گرفتند و در نتیجه با تمهیدات تورانشاه مقرر گردید که او نیز مانند پدر ظواهر شرع را رعایت و از عیش و نوشهای شبانه بپرهیزد، به این سبب دستور داده شد که در میخانه‌ها را ببندند و نسبت به متجاهرین به فسق و شرابخواران حدّ شرعی و تعزیرات اجرا گردد. این تغییر رویه چندان مطابق میل حافظ وارسته نبود و این غزل عکس العمل شاعر به سیاست جدید حکومت شاه شجاع است. شاعر در مطلع غزل خود مضمون ظریفی را پیاده می‌کند و می‌فرماید چنگ و عود از راه دلسوزی می‌گویند اگر مایلید شراب بنوشید بی سروصدای ساز و آواز و در پنهانی بنوشید زیرا محتسب و مأمورین شما را گرفته و در حقّ شما تعزیرات شرعی اجرا می‌کنند. درباره کلمه تعزیر و تکفیر در این بیت عقاید مختلفی در میان حافظ شناسان با دلایل مختلف وجود دارد که همه نوشته و منتشر شده است. لیکن باید گفت که به موجب دستور شریعت کسی که شراب نوشیده کافر نمی‌شود بلکه اگر شخصاً در زمان هوشیاری اقرار به شرب مسکرات کرده باشد و یا اینکه دو شاهد عادل بر شرابخواری او گواهی دهند حداکثر تا هشتاد ضربه شلاق حکم تعزیر درباره او اجرا می‌شود و حافظ در مطلع غزل خود دستور احتیاط را از زبان چنگ و عود اعلام و می‌گوید در پنهانی شراب بنوشید تا شاهدی نباشد که در این باره شهادت داده و شما را تعزیر کنند.

شاعر در بیت دوم و به دنبال مطلب بالا می‌فرماید: مُنتی‌های دین

می‌گویند اصلاً از عشق و عاشقی صحبتی به میان نیاورید و حرفش را هم نزنید چه

رسد به اینکه عاشق شوید و در بیت سوم می‌گوید این مُفتیان، آبروی هرچه عشق و عاشقی است را می‌برند و پیر و جوان را با منع و سرزنش از این کار باز می‌دارند.

شاعر در بیت چهارم با زبان ایهام گوشه‌یی به شاه‌شجاع می‌زند و می‌گوید ما از دور گول این ظاهرسازی و فریبکاری را می‌خوریم و نمی‌دانیم مقصود واقعی آنها چیست و خودشان در پشت پرده سیاست چه حیل و تدبیری دارند؟ و در بیت پنجم می‌گوید: شاه‌شجاع و ناصحان او به منزله افراد ناشی و سالکان تازه‌کاری هستند که خیال پیر مفان را پریشان می‌کنند و در بیت ششم می‌گوید در جایی که می‌توان با حُسن خلق و مردمداری خلق الناس را با خود موافق و همراه کرد (خوبان) یعنی شاه‌شجاع و اطرافیان در این باره قصور می‌ورزند و ناشیانه دست به سخت‌گیریهایی محتسبانه می‌زنند. شاعر در بیت هفتم و هشتم غزل به تشریح این مطلب می‌پردازد که عقیده‌های مردم برای مملکت‌داری متفاوت است بعضی سخت‌گیری و مراقبت را عامل توفیق و برخی مشیت الهی و سرنوشت محتوم را مؤثر می‌دانند. علی‌ای حال هرچه باشد این نکته مسلم است که دنیا هر روز در حال تغییر و تحول است و بر آن اعتمادی نیست. شاعر نتیجه و نظر قطعی خود را در مقطع غزل چنین بیان می‌دارد که می‌بنوش که از شاه گرفته تا مأمورین و مفتی‌ها و محتسب همه اهل ریا و فریبکاری‌اند.

این غزل یک نابلر روشن و واضحی از عقیده باطنی این شاعر دل‌آگاه و عارف جهان‌بین و واقف به حکمت شریعت و سالک راه طریقت است.

صد ملک دل به نیم نظر می توان خرید
خوبان در این معامله تقصیر می کنند

- ۱ شراب بی غش و ساقی خوش و دودم
 - ۲ من ارچه عاشقم و زند و مست و نایب
 - ۳ جانی شوه درویشی است و راهزوی
 - ۴ بسین جیسر که ایاں عشق را کین قوم
 - ۵ غلام مبت دردی کشان یکم
 - ۶ به بوش باش که به کام باد استغنا
 - ۷ کمن که کو که دبیری شکسته شود
 - ۸ قدم منه به خرابات جز به شرب و ادب
- که زیر کان جهان از کندشان میبند
 هزارشکر که یاران شهر بی گنهند
 بنیاد که این سالکان مرد میبند
 شمعان بی کمر و خسروان گلشن
 نه آن گروه که ازرق لباس و دل سپند
 هزار حسد من طاعت به نیم چوبند
 چوبندگان بگیرند و چاکران بچوبند
 که ساکنان درشن محرمان شوبند

۱ جناب عشق بلند است، نمایی حلقه

که عاشقان از بهی بهمان به خود بند

معانی لغات غزل (۱۹۲)

بی‌غش: خالص، ناب.

غش: ناخالصی، ماده نامرغوب که داخل ماده مرغوب شده باشد.

ساقی خوش: ساقی خوش برخورد، ساقی دلبزیر و خوشرو.

دام ره: دام راه، تله‌یی که در مسیر راه قرار گرفته باشد.

زیرک: باهوش و زرنگ، هوشیار.

نامه سیاه: گناه کار، کسی که در اثر کثرت گناه نامه اعمالش سیاه باشد.

راهروی: سلوک، راهی راه حقیقت، سیر و سلوک.

سالک: راه‌پیمای، راه‌پیمای طریق معرفت.

نه مرد رهند: مرد این راه نیستند، استطاعت پیمودن این راه را ندارند.

قبین حقیر: حقیر مبین، کوچک مشمار.

گدایان عشق: فقیران و محتاجان کوی محبت، درویشان طالب فیوضات ربّانی.

کمر: کمر بند، کمر بند شاهی.

گُلّه: کلاه، تاج شاهی.

استغنا: بی‌نیاز شدن، بی‌نیازی.

یاد استغنا: ظاهر شدن اثرات بی‌نیازی، (اضافه تشبیهی) استغنا به یاد تشبیه شده.

خرمن طاعت: (اضافه تشبیهی) طاعت و عبادت و فرمانبرداری به خرمن تشبیه شده.

کوکبه: جلال و جبروت، حشمت و جاه، موکب و گروه هوادار و همراه، چوبی بلند

و کج که در سر آن گلوله فولادی ستاره‌شکلی نصب و توسط سواری

پیشاپیش پادشاه حمل می‌شده است.

مکن: جور و جفا مکن.

همت: اراده و عزم و دلبری، قوّت و نیرو و طاقت و در اصطلاح صوفیه عبارتست از

توجه قلب با تمام قوای روحانی به جانب حق برای حصول کمال در خود یا

دیگری.

کردی کشان: دُردنوشان، درویشان مستمندی که به جای شراب ناب و خالص دُرد شراب می نوشند.

ازرق لباس: لباس کبود، کبود جامه، کنایه از صوفیان کبودپوش.
دل سیه: درون تیره، قسّی القلب، سیاهکار.
جناب: درگاه.

معانی ابیات غزل (۱۹۲)

- (۱) شرابِ ناب و ساقی خوش برخورد، به مانند دو دام و تله می مانند که مردمانِ هوشیار و زرنگ دنیا هم نمی توانند خود را از بند آنها رها کنند.
- (۲) هر چند من عاشق و رند و مست و گناهکارم، خدا را هزار بار شکر که دوستان همشهری هیچ گناهی ندارند!!
- (۳) ستم پیشگی رسم و روش درویشی و سیر و سلوک نیست. شراب بیاور که اینان مرد این راه نیستند.
- (۴) فقیران کوی عشق را ناچیز مپندار که این گروه شاهان بی کمر بند شاهی و سلاطین بی تاج و کلاهند.
- (۵) بنده و غلامِ همت و اراده استوارِ دُردنوشانِ مستمندِ بی ریایم، نه آن دار و دسته کبود جامگانِ دل سیاه که خود را صوفی می نامند.
- (۶) این را بدان که به هنگام وزاندنِ بادِ بی نیازی، هزار خرمنِ عبادت و بندگی را بر باد داده و نیم جو باقی نمی نهند.
- (۷) جور و جفا مکن که در آن هنگام که بندگان و هوادارانِ تو پراکنده شوند، موکبِ جاه و جلالتِ دلبری تو نیز شکسته خواهد شد.
- (۸) جز با رعایت ادب و احتراماتِ مرسوم، گام به خانه عیش عارفان مگذار، چرا که مقیمان این درگاه از مقربانِ پادشاهند.
- (۹) درگاه و آستانه سرایِ عشق بلند و بالاست. حافظِ همتی کن که عاشقان این

سرای، بی همّتان را به خود راه نمی دهند.

شرح ابیات غزل (۱۹۲)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعلات

بحر غزل: مجتث مشمن مخبون مقصور



این غزل نیز در زمان شاه شجاع و همان ایّامی که شاه، با تغییر سیاست داخلی خود حافظ را از راه و رسم آزادی و بی پرواییهایی که دستاویز صاحبان شریعت شده بود سرزنش و منع می کرده است سروده شده است. و همانطور که قبلاً گفته شد این ایّام از دوره های پرمشقت زندگی حافظ به شمار می رود. شاعر در این غزل سرفصلی کلام را با تعریف ضمنی شراب و شاهد از آن جهت می گشاید که به طور غیر مستقیم به شاه و مخالفان خود ثبات قدم و استواری خود را در راهی که در سیر و سلوک در پیش گرفته و با بی پروایی و صراحت لهجه ادامه می دهد بنمایاند و با لطف کلام خویش نه در صدد تجاهر به فسق بلکه به عذر فریفته شدن متعذر می شود و او به خوبی می داند که یک مسلمان معتقد اگر علناً شراب بنوشد یا علناً از حلال بودن آن دفاع کند به حکم شرع گناهکار محسوب و اگر توبه نکند تکفیر خواهد شد و اگر توبه کند حکم لعزیر با رعایت تخفیف درباره او اجرا می شود بنابراین شاعر تلویحاً شراب و ساقی را دو شیطان راه بندگان می نامد که همه مردم حتی زیرکترین آنها را گمراه می سازد. حافظ یکی از طنزپردازان قوی دنیای ادب فارسی است. در جایی می گوید:

رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار

دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود!

و در بیت دوم این غزل هم کنایه یی به شاه و اطرافیان او یعنی دوستان گذشته خود که در حال حاضر رنگ عوض کرده اند زده می گوید خدای را شکر می کنم که این

دوستان برخلاف من که عاشق و رند و گناهکارم همگی معصوم و بی گناهند!
 شاعر در بیت سوم و چهارم از باده‌نوشی خود تلویحاً دفاع کرده و به
 شاه می‌فهماند که من و امثال من پیش خودمان هر کدام یک شاه بی تخت و تاجیم و
 در بیت پنجم در مقام دفاع از یکرنگی خود و تنقید از ریاکاری ازرق پویشان برمی‌آید
 و با عبارت ازرق لباس و دل‌سبیه، همان عبارت مشهور خود را که دربارهٔ شیخ
 زین الدین علی‌کلاه دشمن قسم خورده خود به کار می‌برده تکرار می‌کند زیرا حافظ
 به خوبی می‌داند که فشار او و دار و دسته و مریدان اوست که شاه‌شجاع را به تغییر
 سیاست واداشته است.

شاعر در بیت ششم مطلبی اساسی را با شاه در میان می‌نهد و به او
 می‌گوید حواست جمع باشد که این ظاهرسازیها را که به حساب طاعت و بندگی
 می‌گذاری در موقع حساب توسط کارسازی بی‌نیاز به نیم‌جو بها نمی‌دهند و بلافاصله
 در بیت هفتم خطاب به او می‌گوید بنابراین دست از اینکارها بردار زیرا وقتی که
 اطرافیان تو مانند من و امثال من پراکنده شدند دیگر برای تو جاه و جلالی باقی
 نمی‌ماند.

بالاخره شاعر در دو بیت آخر غزل در مقام بزرگداشت عارفان و
 سالکان راه عشق برآمده و آنها را در ردیف محرمان پادشاه عشق و معرفت یعنی
 ذات الهی می‌شمارد و به خود مؤکداً سفارش می‌کند که از راهی که در سیر و سلوک
 پیش گرفته‌یی مردّد مشو و همّت بیشتری به خرج ده که عاشقان راه معرفت با
 بی‌همتان همراه و هم‌گام نمی‌شوند و این می‌رساند که حافظ تا چه پایه در ثبات
 عقیده خود استقلال رأی و پشت کار و همّت به خرج داده و از میدان ریاکاران به در
 نرفته است.

غلام همت دُردی کشان یکرنگم

نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند

۱. بُود آيا، که در ميکده باکبُشت نيند کره از کار فرو بسته باکبُشت نيند
 ۲. اگر از بخت دل ابد خود مين بستند دل قوی دار که از بهر خداکبُشت نيند
 ۳. به صفای دل ندان که صبحی زدگان بس در بسته به مفتاح عابکبُشت نيند
 ۴. گینوی چنگ بُزید به مرکب می ناب تا نیمه بچکان لب و تابکبُشت نيند
 ۵. نامه شغريت دختر رز بوميد تا حریفان همچون از مهر باکبُشت نيند
 ۶. در میخانه بستند خدا یا پسنند که در حانه تزویر و ریاکبُشت نيند

۷. حافظ این خرقه که داری سببش فدا

که چه زمار ز زیرش جاکبُشت نيند

چاپ فردوسی - انجمن خطیب دبیر خراسانی، بُود آيا ...

۸. چاپ نیبای - سودی، باشد ای دل ...

معانی لغات غزل (۱۹۳)

بُوَد آیا: آیا امیدی هست، آیا ممکن است، آیا روزی می‌رسد.

خودبین: خودخواه، مغرور، متکبر.

به صفای دلِ رندان: سوگند به صفای دلِ رندان.

صبحی زندگان: نوشندگان شراب بامدادی.

مفتاح: کلید.

نامه تعزیت دختر رز بنویسید: مرثیه‌نامه شراب را بنویسید، تعزیت‌نامه شراب را

نوشته و اعلام عزاداری کنید.

حریفان: هم‌پایه‌ها.

گیسوی چنگ: تارهای چنگ.

مُغَبَّجگان: بچه‌مغان، نوجوانانِ مَغ می‌کده‌ها.

زلفِ دوتا بگشایند: زلف و گیسویِ دو طرفِ سر خود را پریشان و دَرَهَم کنند.

فردا: به زودی، فردای قیامت.

بیینی فردا: به زودی خواهی دید، در قیامت خواهی دید.

که چه زُنار: که چگونه زُنار.

به جفا: با قهر و غلبه.

معانی ابیات غزل (۱۹۳)

(۱) آیا ممکن است که دَرِ می‌کده‌ها را گشوده، گره از کار فرو بسته ما باز کنند؟

(۲) اگر (عده‌می) برای رضای خاطرِ زاهدِ خودخواه بستند مطمئن باش که (عده

دیگری) برای رضای خاطرِ خدا باز خواهند کرد.

(۳) سوگند به دلِ پاک و ضمیرِ روشنِ رندان که باده‌نوشانِ بامدادی چه بسیاری

درهای بسته را با کلید دعا خواهند گشود.

(۴) در مرگِ شراب، تارهای چنگ را ببرید تا همه نوجوانانِ خادمِ می‌کده گیسوان

دوتای خود را پریشان کنند.

(۵) سوک نامه شراب را بنویسید (و بر خوانید) تا هم پیاله‌ها، به جای اشک، خون از نوک مژه‌ها جاری کنند.

(۶) دَرِ میخانه را بستند. ای خدا راضی مشو که (در برابر آن) دَرِ خانه ریا و فریبکاری باز کنند.

(۷) حافظ، بزودی خواهی دید که از زیر این خرقه‌ریایی که بر تن داری چگونه با قهر و غلبه رشته زَنار را باز می‌کنند (و بیرون می‌کشند).

شرح ابیات غزل (۱۹۳)

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون اصلم مُسنِع

✽

فخرالدین عراقی: بود آيا که خرامان ز دَرَم بازایی گِرِه از کار فرو بسته ما بگشایی

✽

امیر مبارزالدین، این مرد خُشِن و متعَصَب که خود در ایام جوانی شرابخوار بود پس از رسیدن به حکومت شیراز به حکم سیاست و مردم‌فریبی، دستور بستن میخانه‌ها و خرابات را صادر و خلائق را به نماز جماعت که خود در روزهای جمعه امامت آن را به عهده داشت فرا می‌خواند تا طبقه روحانی و شیوخ و متولیان شریعت را که از باز بودن میخانه‌ها در زمان شاه‌ابواسحاق دلِ خوشی نداشتند راضی و همراه سازد. این غزل را حافظ به این مناسبت سروده و در دهان مردم انداخته و در آن یک پیش‌بینی جالب نموده که به حقیقت می‌پیوندد.

حافظ در بیت مطلع غزل خطاب به خود می‌گوید: آیا ممکن است این دار و دسته‌یی که در میخانه‌ها را بستند دوباره باز کنند و کار ما باده‌نوشان را سر و سامان بخشند؟ و بلافاصله در بیت دوم می‌گوید همان‌طور که این دار و دسته برای

رضایت خاطر یک مشت متشرّعین ریاکار در میکده‌ها را بستند مطمئن باش که دار و دسته دیگری می‌آیند و برای رضای خاطر خدا دوباره آن را باز می‌کنند.

فاعل (بستند) با فاعل (بگشایند) در این بیت دو شخصیت است و نمی‌تواند یک نفر باشد زیرا معنای شعر دچار تزلزل می‌شود و نمی‌توان تصوّر کرد که حاکم متعصّبی، در میخانه را برای خاطر زاهد ببندد و بعد برای خاطر خدا باز کند. این پیش‌بینی چند سال بعد به وقوع پیوست و شاه‌شجاع آب رفته را به جوی برگردانید.

شاعر در بیت سوم به صفای دل رندان و درویشانی چون خودش، با ایمان تمام سوگند می‌خورد که باده‌نوشان بامدادی به هنگام دعا و نماز سحر، از سِرِ صدق و صفا از خدا می‌خواهند که این در بسته را دوباره باز کند و باز هم خواهد شد.

شاعر در بیت چهارم و پنجم در سلوکِ مرگِ می‌ناب داد سخن داده و در بیت ششم که ضرب‌المثل رایج و وردِ زبانِ مردمان، به هنگام برخورد با حاکمان متظاهر و ریاکار است از خدا می‌خواهد که حالا که ریاکاران در پناه مذهب در میخانه را بستند تو هم راضی مشو که در گشودن در خانه ریا موفقیتی حاصل کنند. و در بیت مقطع، حافظ طبق روال احتیاط و سنت استتار همیشگی، خود را به جای طرف مقابل نهاده به خود خطاب می‌کند که این خرقه که برای تظاهر و مردم‌فریبی بر تن کرده و در زیر آن رشته زُتار بسته‌یی به زودی از تنت بیرون خواهند آورد تا رشته زُتار آشکار شده آنگاه با قهر و غضب آن را باز کرده و تو را مفتضح خواهند نمود. طرف خطابِ شاعر در این شعر، امیر مبارزالدین است و همانطور که حافظ پیش‌بینی کرده بود پس از ۴ سال حکومت توأم با سخت‌گیریهای فراوان به دست فرزندش کور و از سلطنت خلع گردید.

۱. سالها دستر مادر کرد و صبرنا بود / رونق میکند از درس و دُعای نا بود
۲. نیکی پیر میخان بین که خواهد پستان / هر چه کردیم چشم کز نش زینا بود
۳. دقرداشن باغچه بشوید به می / که فلک دیدم و در کین دل دانا بود
۴. از بتان آن طلب ارض شناسی ایل / کاین کسی گفت که در علم نظر نیا بود
۵. دل چو پرگار به سه سود و رانی میگرد / و نذران دایره سرگشته پابر جا بود
۶. مغرب از در محبت علی می پرده است / که کجیمان جهان اُمّره خون پالا بود
۷. می شکتم ز طرب آنکه چو گل به بختی / بر سرم سایه آن سه مسمی بالا بود
۸. پیر گل رنگ من اندر حق ازرق نیشان / رخصت خشت نداد از زکایه نیا بود

۱. قلب اندوده خاطر برا و حسرت نشد

که معالین به عیب نهان نیا بود

معانی لغات غزل (۱۹۴)

دفتر: کتاب، جزوه یادداشت اشعار و متون درسی.

صها: شراب انگوری، مؤنثِ أَصْهَب.

رونق: رواج.

پیر مغان: پیر میکرده.

دفتر دانش ما جمله بشوید به می: ۱- دفتر و کتاب محتوی دانش ما را با شراب

بشوید. ۲- با نوشانیدن می همه معلومات و دانش ما را از خاطرمان

بزدائید.

آن، طلب: حالت کیفیت بخواه، نمک و چاشنی که سبب جذابیّت و گیرندگی می شود طلب گُن.

مُحَسِّن شناس: زیبایی شناس، جمال پرست.

علمِ نظر: جمال شناس بودن، علمِ زیبایی شناسی، که از جمال انسانی به جمال الهی منجر می شود.

سرگشته پا برجا: شاخه ثابتِ پرگار که در یک نقطه ثابت و با گردش شاخه دیگر و ترسیم دایره، در جای خود یک دور به دور خود می گردد.

عملی می پرداخت: عملی را ابداع می کرد، ترکیب آهنگی را عملی می کرد، آهنگی می نواخت.

حکیمان جهان: عقلا و فلاسفه دنیا، کِنایه از مخالفانِ عشق.

خون پالا: خون پالانده، خون تراوش کننده.

سَهی: کشیده قامت، راست.

پیر گلرنگ: لقبی که مردم شیراز به عارفی وارسته و شیخ الشیوخ زمان حافظ که در

مسجد جامع شیراز به کار و عظم مشغول بود و صورتی چون گِلِ قرمز و

محاسنی سفید داشت داده بودند و به آن نام مشهور بود و حافظ پای و عظم او

می نشست (رجوع کنید به فصل چرا حافظ به یزد تبعید شد).

ازرق پوشان: کبودپوشان.

خبث: بدخواهی، کینه‌ورزی، نفتین.

حکایتها بود: گفتنی‌ها زیاد بود.

قلبِ اندوده: سگهٔ تقلبی به طلا اندوده.

بَرِ او: پیش او، توسط او.

معامل: طرفِ معامله.

بینا: آگاه، مطلع.

معانی ابیات غزل (۱۹۴)

(۱) سالیانی دراز دفتر و کتاب ما پیوسته در گرو شراب بود و چنین بود که کار می‌کده

به سبب درس‌خوانی و گرو نهادن کتاب درسی ما رونق داشت.

(۲) گذشت و جوانمردی پیر می فروش را بنگر که ما بد مستان هرچه کردیم با دیده

بخشایش و کرم و بردباری بدان نگر است.

(۳) کتاب دانش ما را با شراب شسته و از دفتر ضمیر ما معلومات فرا گرفته را با

شراب بزداید که از گردش روزگار بر من معلوم شد که این فلک در اندیشه آزار

دادن دل خردمندان است.

(۴) ای دل، اگر ادعای زیبایی‌شناسی داری، در دلبران به جستجوی آن لطیفه نهانی

که سبب جذابیّت است باش و این نکته را کسی گفت که در جمال‌شناسی

کارگشته بود.

(۵) دل به مانند پرگار، دایره‌وار به گرد خود می‌گردید و در آن دایره به مانند شاخه

ثابت پرگار در جای خود پابرجا و سرگردان بود.

(۶) نوازنده موسیقی، آهنگی را درباره درد عشق می‌نواخت چنانکه از مژه

حکیمان (که عشق را باور ندارند) به جای اشک خون می‌تراوید.

(۷) از شادی شکفته و شادان می‌شدم چرا که به مانند گلی که بر لب جوی و در زیر

سایه سروی باشد، سایه لطفِ آن بالا بلند بر سرم بود.

- (۸) پیر و استاد عارف گلرنگ من اجازه پرده‌داری و معامله به مثل به من نداد و گرنه گفتنی‌های زیادی داشتم که در پاسخ ازرق پوشان بازگویم.
- (۹) سگه نقلی دل حافظ مورد قبول خاطر آن معشوق قرار نگرفت زیرا طرف معامله به همه عیبهای نهانی آن آگاهی داشت.

شرح ابیات غزل (۱۹۴)

وزن غزل: فاعلاتن فعاتن فعاتن فع لان

بحر غزل: رمل مثنیٰ منخون اصلم مُسَبِّح



همانطور که مفصلاً در فصل (چرا حافظ به یزد تبعید شد) بیان گردید مقصود از پیر گلرنگ من، عارفی وارسته است که در ایام جوانی، حافظ از مجلس وعظ او بهره‌ها اندوخته است و همانطور که سودی نوشته است نام او شیخ محمود عطار شیرازی و مشهور به پیر گلرنگ بوده که مرید شیخ عبدالسلام و او هم مرید شیخ فخرالدین احمد معروف به شیخ روزبهان بقلی است و شیخ روزبهان از دست پدر خود شیخ شطّاح خرقه گرفته است. نوشته سودی متکی به مدرکی است که ذکر نکرده و او فاضلی دقیق و بصیر بوده است. اینکه یکی از نویسندگان محترم، صفت گلرنگ را که حافظ در جاهای دیگر برای شراب استعمال کرده بالصّراحه می‌نویسند که به هیچ وجه نام شخص معینی نیست و دیگران هم نوشته ایشان را نقل می‌کنند نمی‌تواند قابل قبول باشد زیرا شاعر بالصّراحه می‌گوید: پیر گلرنگ من به من اجازه جوابگویی نداد و گرنه در مقام مقابله برمی‌آمدم و نمی‌تواند این پیر گلرنگ شراب باشد زیرا شراب برعکس آن پیر ناصح، زبان شاعر را به گفتن و پاسخگویی می‌گشاید و تا به حال شرابی یافت نشده که به جای مستی و راستی مستی و سکوت و خاموشی را به شراب‌خوار القاء کند.

این غزل در ایام جوانی حافظ سروده شده و آن ارتباط معنا که بایستی در مجموع ابیات غزل بوده و ذهن خواننده را به خط سیر اندیشه شاعر تطبیق دهد در آن دیده نمی‌شود اما تعبیر بیت دوم و بیت هشتم این غزل به همان پیر گلرنگ بر می‌گردد که مردی خویشان دار بوده و مریدان زیادی داشته و در پای وعظ او عده زیادی جمع می‌شده‌اند و همین موجب حادث شبنخ علی‌کلاه واعظ تازه کار دیگر می‌شده و در میان سخنان خویش به او بدگویی می‌کرده است.

سائها دفتر ما در گرو صها بود

رونق میکده از درس و دعای ما بود

نیکی پیر مغان بین که چو ما بد مستان

هرچه کردیم به چشم گرمش زیبا بود

- ۱ یاد باد آنکه نهانت نظری باما بود رقم مهر تو بر چهره پایدان بود
- ۲ یاد باد آنکه چو حشمت به عجبم می گشت معجزه صیویت در لب شکر خابود
- ۳ یاد باد آنکه صبوحی زده در مجلس انس جسد من یار نبودیم و خدا باما بود
- ۴ یاد باد آنکه ز خشت شمع طرب می افتاد وین دل سوخته پر وانه ناپردان بود
- ۵ یاد باد آنکه در آن بزرگه حشمت و ادب آنکه او خند و پستانه زدای صبا بود
- ۶ یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خند زدی در میان من بوسل تو حکایتها بود
- ۷ یاد باد آنکه مبه من چو کمر بر بستی در رکابش مبه نوپیک جهان پیمان بود
- ۸ یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و آنچه در مسجد امروزم هست آنجا بود

۱ یاد باد آنکه به صلاح شامی شد رات

نظم مهر کو بر نایفته که حافظ را بود

معانی لغات غزل (۱۹۵)

یاد باد: فراموش مباد، به یاد بماناد، در یاد و خاطره باقی باشد، به یاد آن زمان.
رَقَم: نشانه.

رَقَمِ مهر: نشانه عشق، نقش عشق.

عِتَاب: ناز و ملامت، نگاه تند و سرزنش آمیز.

مُعْجَزِ عیسوی: زنده کردنِ مُرده.

لَب شِکَرخا: لب شیرین.

صَبوحی زده: باده صبحی زده، کسی که شراب بامدادی نوشیده.

مَجْلِسِ اُنس: مجلس محبّت و الفت، محفل خودمانی و در اصطلاح عرفا: مجلسی که اهل نظر از راه دیدارِ جمال یار اثرات جمال حق را در دل خود حَس می‌کنند.

شمع طرب: (اضافه تشبیهی) شمع شادی.

ناپروا: بی پروا، بی ترس و بیم.

بزمِ گه خُلُق و ادب: مجلس عیشی که از اشخاص خوش خُلُق و مؤدب منعقد بود.
خنده زدی: خنده می‌زد.

یا قوتِ قدح: یاقوتی که در قدح است، کنایه از شراب سرخ فام.

چو یاقوتِ قدح خنده زدی: چون شراب در پیاله، به هنگام ریختن از سبو به جام، صدایی مانند قهقهه و خنده از خود به گوش می‌رسانید.

لعلِ تو: لب تو.

کمر بر بستی: کمر بند بر کمر می‌بست، غزم سوار شدن بر اسب را می‌کرد.

رِکاب: حلقه آهنی محلّ جای پا که به دو طرف زین اسب آویزان است.

در رکابش: به همراه رکاب او، همراه سواره‌یی که با او رکاب به رکاب حرکت می‌کرد.
مِه نو، پیک جهان‌پیما بود: ماه شب اوّل که به مانند نعل اسب می‌ماند، به مانند

قاصدی پیاده همزمان با سواری او جهان‌پیمایی می‌کرد.

خرابات نشین: مقیم خرابات و میخانه و در اصطلاح صوفیه سالکی که در مقام وحدت به عزم فانی شدن وجود جسمانی و روحانی شدن باشد.
آنچه در مسجد امروزم است آنجا بود: آن حضور قلب و حالت روحانیت و جدا شدن از مایوی الله و پیوستن به حق را که امروز در مسجد فاقد آن هستم، در آنجا داشتم.

می شد راست: راست می شد، فراهم می آمد، میسر می شد.
به اصلاح شما می شد راست: با صلاحدید شما و با انتقاد و تصحیح شما صورت صحیح به خود می گرفت.
گوهر ناسفته: مروارید پکر و سوراخ نشده، کنایه از مضامین پکر و دست اولی که در شعر به کار گرفته شود.

معانی ابیات غزل (۱۹۵)

- (۱) به یاد آن زمان، که در پنهانی نگاه عنایتی به ما داشتی و علامت و نشانه محبت تو از چهره، آشکار و در صورت ما نقش بسته بود.
- (۲) به یاد آن زمان، که نگاه تند و سرزنش آمیز چشمت، مرا از پای درمی آورد و (بلافاصله) لب شیرینت به مانند معجزه حضرت عیسی که مرده را زنده می کرد، به من روح تازه‌یی می بخشید.
- (۳) به یاد آن زمان که در نشست خودمانی که به جز من و یار، دیگری نبود، باده بامدادی زده و توفیق الهی ما را همراهی می کرد.
- (۴) به یاد آن زمان که شمع نورانی چهره‌ات نور شادی می براکند و این دل رنج کشیده‌ام پروانه‌آسا برگرد آن به پرواز درمی آمد.
- (۵) به یاد آن زمان که در آن گردهمایی‌های شادانه با نیک‌خویان، تنها کسی که از روال ادب خارج شده و خنده‌های مستانه سر می داد، شراب بود (که از ساغر به پیمانه جاری می شد).

- (۶) به یاد آن زمان که به هنگام درخشیدن باده یاقوت فامِ پیاله، میان لعل لب تو و من گفتارها و کردارها صورت می‌گرفت.
- (۷) به یاد آن زمان که چون محبوب من کمر همت به عزم سفر می‌بست، ماه نو در رکاب او، به مانند قاصدی به جای نعلِ سمندِ او راه می‌پیمود.
- (۸) به یاد آن زمان که ساکن خرابات و مست و بی‌خود بودم و آن حضور قلبی را که امروز در مسجد فاقدِ آن هستم، در آنجا می‌داشتم.
- (۹) به یاد آن زمان که با صلاح‌دید و تصحیحِ شما، مضامینِ بکرِ اشعار حافظ صورت صحیح به خود می‌گرفت.

شرح ابیات غزل (۱۹۵)

وزن غزل: لااعلاتن لعلاتن فعلاتن فع لان

بحر غزل: رمل مثنوی مخبون اصلم مُسبغ



حافظ در اوایل حکومت شاه‌شجاع از کمال لطف او برخوردار و صدرنشین مجلس شعر و ادب و شب‌نشینی‌های او بود و بحث و اظهارنظرهای انتقادی فیما بین آن دو درباره محسنات کلام و مضامین شعری و تأییداتی که اکثراً شاه‌شجاع از اشعار حافظ به عمل می‌آورد زبانزد خاص و عام و عاملی برای برانگیختن حسادتِ دیگر شاعران و ملازمانِ حضور بود. اما بتدریج در اثر هم‌صدایی مخالفین او از متشرعین ربایی که در اشعارش مورد تحقیر قرار می‌گرفتند و حسودانی که قُربِ مقام حافظ در دربار آنها رانج می‌داد از یکطرف و مخالفتی که صاحبانِ شریعت با نحوه بی‌بند و باری خودِ شاه‌شجاع داشتند از طرف دیگر، نظر شاه نسبت به حافظ تغییر یافت و این مقدمه تغییر سیاست ظاهری شاه‌شجاع بود. در این برهه از زمان که حافظ به مانند سابق مورد مهر و محبت ظاهری شاه نبود بر حافظ سخت می‌گذشت و این غزل مربوط به این دوره از زمان یعنی اواسط

سلطنت شاه شجاع به بعد می‌باشد. شاعر در بیت مطلع اشاره‌ی به رقم مهری دارد که در چهره‌اش پیدا بود و این مضمون معنای خاصی دارد که سبب شده است تا بعضی از حافظ‌شناسان محترم به غلط آن را به صورت کلی گرفته و حافظ را طرفدار آیین مهرپرستی بدانند. توضیح آنکه همانطور که امروزه در ایلات، هر ایلی با رقم و علامت مخصوصی احشام خود را علامت‌گذاری می‌کنند تا به آسانی شناخته شوند در گذشته‌های دور، مانند بعضی از اقوام امروزی آفریقا چنین مرسوم بوده که مهرپرستان علامتی در صورت خود بجا می‌گذاشتند و حافظ که در مطالعه تاریخ باستانی کشور ایران و تاریخ تمدن همسایگان مطالعاتی به سزا داشته این رویداد را به صورت مضمونی در این بیت می‌آورد و تمام همت او بر این مصروف بوده که کلمه مهر را که هم به معنای محبت و هم به معنای خورشید است در اشعارش طوری به کار گرفته شود که مهارت و اشراف او را بر محاسن بدیعی کلام نمایان سازد و گرنه کسی که مفاد آیات قرآنی را چنان درمی‌یافته که حتی تا به امروز هم از مفسرین سطحی‌نگر پیشی دارد از زمان مهرپرستی و ستاره‌پرستی فاصله بسیار زیادی دور شده است. شاعر در بیت هشتم مطمئناً کلمه مسجد را به کار گرفته و آنها که در گذشته به تعبیر غزل‌های حافظ ناآشنا و بی‌عقیده بوده‌اند بغتاً کلمه مسجد را در این غزل دور از ذهن خود یافته و دست به تغییر آن زده‌اند در صورتی که در عین حال که شاعر این غزل را برحسب ظاهر در حسرت ایام خوش گذشته سروده به این نکته اشارت دارد که یاد ایامی به خیر که علانیه خرابات‌نشین بودم و کسی ذر میخانه‌ها را نبسته بود تا مثل امروز که من مجبور شدم مسجدنشین شوم و صد حیف که آن حضور قلب و حالت معنویت آن روز را امروز ندارم. شاعر صراحتاً در بیت مقطع غزل از تبادل نظرهایی که در شعر و ادب بین او و شاه شجاع در گذشته معمول بوده است یاد کرده و حسرت آن روزها را می‌خورد.

یاد باد آنکه نهانت نظری با ما بود

رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود

۱. تازیخانه وی نام و نشان خواهد بود سر با خاک ره پیر نعلان خج خواهد بود
۲. حلقه پیر نعلان از ازل در گوش است بر بهمن نایم که بودیم و بهمن خج خواهد بود
۳. بر سر تربت ما چون گذری هست خج که زیارتگر زندان جبهان خواهد بود
۴. بروای زاهد خودین که چشم من تو راز این پرده نهان است نهان خج خواهد بود
۵. ترک عاشق کس من است بون بق من تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود
۶. چشم آن شب که رشوق تو حسم بر بید تا دهم ضج قیامت گمران خواهد بود
۷. بخت حافظ کز این گونه مد خواهد بود
- زلف معشوقه به دست دگران خواهد بود

معانی لغات غزل (۱۹۶)

خاکِ ره: خاکِ راه، به مانند خاک راه، پست و ناچیز مانند خاکِ زیر پا.
 حلقه: هر چیز مدور به شکل دایره اعم از آهن و نقره و فلزات دیگر، طوق، دایره مردم که به صورت مدور مجتمع شده باشند و نام طوق و گردنبند حیوانات.
 حلقه درگوش: کنایه از فرمانبرداری و بندگی و چاکری.
 همت خواه: غایت و کمال آرزوهایت را درخواست کن.
 خودبین: خودخواه و مغرور و متکبر.
 ترک: ترک نژاد، و کنایه از معشوق و محبوب.
 لحد: خاکِ گور.
 نگران: در حال نگرستن، چشم انتظار، مردد و امیدوار، مضطرب.

معانی ابیات غزل (۱۹۶)

- (۱) تا آن زمان که از می و میخانه اثر و نشانه‌یی برجاست، سرِ خاکسارِ ما به مانند خاکِ راه، زیر پای پیر میکده جای خواهد داشت.
- (۲) از روز ازل حلقه ارادت و بندگی پیر میخانه را درگوشِ خود دارم. ما بر همان قول و قراری که از روز ازل نهاده‌ایم برقرار و بر همان باقی خواهیم بود.
- (۳) آنگاه که گذارت بر خاک آرامگاه ما افتد کمال آرزوهایت را درخواست کن زیرا تربت ما زیارتگاه مردم آزاده جهان خواهد بود.
- (۴) ای زاهدِ پیش پا بین دست بردار که اسرارِ نهانی و راز آفرینش از چشم من و تو پنهان است و همچنان پوشیده خواهد ماند.
- (۵) محبوبِ ترک نژاد من که به عاشق خود رحم ندارد، امروز مست از خانه بیرون رفت تا ببینیم که باز خونا به از دیده کدام عاشق بی قراری جاری می شود.
- (۶) شبی که به شوق دیدار تو سر بر خاک گورِ خود نهیم تا بامداد روز قیامت چشمان بازمان نگران باقی خواهند بود.

(۷) اینگونه که بخت و اقبال حافظ سِرِ ناسازگاری دارد (روز قیامت هم) زلف معشوقِ من در دست دیگران خواهد افتاد.

شرح ابیات غزل (۱۹۶)

وزن غزل: فاعلاتن فملاتن فملاتن فعلاتن فعلاتن

بهر غزل: رمل مثنیٰ معیون اصلم مسبق



می‌دانیم که در زمان حکومت شاه‌شجاع یک بار، حکومت دست به دست شده و به موجب قراردادی که فیما بین شاه‌شجاع و برادرش شاه‌محمود منعقد می‌شود شاه‌شجاع شیراز را به شاه‌محمود واگذار و به سوی ابرکوه می‌رود. در مدت کوتاهی که شاه‌محمود بر شیراز مسلط گردید اوضاع چندان بر وفق مرام حافظ نبود و این شاعر با وفا و یکرنگی به صف طرفداران شاه‌محمود نپیوست و همچنان با شاه‌شجاع در رابطه و مکاتبه بود. این غزل در این زمان سروده شده و تعبیر و ابهامات آن گواهی بر این مدّعاست.

مطلع غزل بازگوکننده وفاداری و ثبات عقیده و تأکیدی است بر این که شاعر تا هر زمان که باشد در راه دوست دیرین وفادار باقی خواهد ماند. شاعر در بیت دوم می‌گوید من غلام حلقه به گوش پیر میخانه بوده و هستم و خواهم بود. باید دانست این مصراع: بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود را شاه‌شجاع در نامه‌یی که به برادرش شاه‌محمود می‌نویسد و تعهدی را که فیما بین آن دو برقرار شده بار دیگر یادآور و خود نیز با آوردن این مصراع که به همام تبریزی منسوب است (بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود) تجدید عهد می‌کند. این نامه و مکاتبه را حافظ مطمئن نظر قرار داده و غزلی در همین وزن و قافیه ردیف ساخته و مصراع مورد نظر را نیز تضمین کرده و غزل را برای شاه‌شجاع می‌فرستد. در مورد انتساب این مصراع به همام جای تردید است. زیرا در دیوان همام تبریزی که به

سعی مؤید ثابتی در سال ۱۳۳۳ شمسی چاپ شده غزلی به این ردیف و قافیه وجود ندارد اما بیتتی از همام بدین صورت:

سالها سجده صاحب نظران خواهد بود هر زمینی که نشان کف پای تو بُود
در غزلی موجود است و حافظ با تقدّم و تأخّر مصراعهای آن را در غزل خود آورده است. در ۲ نسخه از نسخ خطی، بیتتی از غزلِ همام تبریزی را در غزل حافظ تداخل داده اند که کاری سهو و اشتباه بوده و آن بیت غزل همام به این صورت آمده است:
(بر زمینی که نشان کف پای تو بود سالها سجده صاحب نظران خواهد بود)

شاعر در بیت پنجم این غزل اشاره‌یی به خروج شاه شجاع از شیراز کرده و با آوردن کلمه (امروز) چنین استفاد می‌شود که تاریخ غزل احتمالاً همان روز دست به دست شدن حکومت میان دو برادر باشد و در بیت ششم، حافظ مراتب نگرانی خود را از عاقبت کار شاه شجاع ابراز می‌دارد. مفاد ابهامی این بیت و بیت مقطع غزل دلیل بر خوف و رجای شاعر است به این معنا که خروج شاه شجاع از شیراز و تحویل حکومت به برادرش به معنای واقعی خروج او از سیاست و دست کشیدن از حکومت نبوده و این معنا را حافظ که دوست و محرم و کارگزار دربار شاه شجاع بوده به خوبی می‌دانسته که زیر این کاسه نیم‌کاسه‌یی است و با بی‌صبری منتظر بازگشت فاتحانه شاه شجاع بوده است چنانکه بعداً این اتفاق عملی گردید، اما پیوسته حافظ دل نگران پایان کار بوده و بدین سبب مضامین بیت ششم و هفتم غزل را می‌سازد. نحوه تفکر حافظ در سرودن اکثر قریب به اتفاق غزلهایش به ویژه غزلهایی که بازگو کننده رویدادهای سیاسی است چنین است که هر بیتتی دارای تعبیری است اما ما امروز چون به ریزه کاریهای تاریخ و تاریخی که غزل سروده شده کاملاً آگاهی نداریم نمی‌توانیم به خوبی به آنها پی ببریم به عنوان مثال در این غزل مشاهده می‌شود که حافظ در بیت چهارم ابتدا بساکن روی سخن خود را به زاهد خودبین برگردانیده و به او می‌گوید برو گمشو تو از رازها و سیاستهای پشت پرده سیاست خبری نداری و این توجه حافظ به زاهد خودبین به این دلیل است که

متشرعین از نحوه شب زنده‌داریها و عیش و نوشهای شاه‌شجاع ناراضی بوده و در تنگنا نهادن او و ترک سلطنت عامل مؤثری بودند و به همین دلیل شاعر بیتی از غزل را به صورت ذو وجهین و در کمال مهارت برای حمله به آنها اختصاص می‌دهد. در پایان مضمونی که حافظ در بیت مقطع غزل خود به کار برده و به ظن از بخت خود شکایت و اختیار زلف معشوقه خود را به دست دیگران پیش‌بینی می‌کند از نظامی است:

آن سلسله زلف دلبران است و آن نیز به دست دیگران است



تاز میخانه و می نام و نشان خواهد بود

سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

۱. پیش ازینت پیش ازین اندیشه عشاق بُد
۲. یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان
۳. حسن مریویان محبس که چه دل میزد و دین
۴. پیش ازین کین بخت بنزد طاق میا بر کشند
۵. از دم صبح ازل تا آخر شام آبد
۶. سایه معشوق اگر گفت و بر عاشق چه شد
۷. رشته بیخ اگر بگست معذورم بد
۸. در شب قدر از صنوی کرده ام ییسم کن
۹. بر در شایم کدایی گشتیری در کار بُد

۱۰. شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ جسد

و قمر سیرین گل ازینت اوراق بُد

معانی لغات غزل (۱۹۷)

پیش از اینت: پیش از این، ترا ...

شهره آفاق: زبانزد همگان، مشهور جهان.

اندیشه: فکر و تدارک، فکر و تدبیر و چاره جویی.

صحبت: مصاحبت، معاشرت، مجالست، هم نشینی.

حلقه عشاق: گردهمایی عاشقان.

بحث: مباحثه، گفت و گو.

لطف طبع: سبک روحی، نرم خوئی، نکو خوئی، خوش اخلاقی.

سقف سبز: گنبد اخضر، کنایه از آسمان.

طاق مینا: طاق مینایی، گنبد نیلگون، کنایه از آسمان، سقف سپهر.

منظر: دیدگاه، نظرگاه.

از دم صبح ازل: از آغاز بامداد روزی ابتدای سرنوشت ساز نخستین.

تا آخرِ شام ابد: تا پایان شام جاودانگی.

میثاق: پیمان استوار، عهد ثابت و پابرجا.

رشته: نخ، بند، ریسمان نازک.

ساعده: بازو.

سیمین ساق: پاهای سفید نقره‌یی.

شب قدر: یکی از شبهای فرد نیمه دوم ماه رمضان که قرآن یکجا بر قلب پیامبر (ص)

نازل شد.

صبحی کرده‌ام: شراب بامدادی نوشیده‌ام.

بر کنارِ طاق بود: در گوشه رُف و تاقچه زیر سقف جای داشت.

نکته‌یی در کار کرد: لطیفه و سخن مؤثری بر زبان راند.

خوان: سفره طعام.

رِزاق: روزی دهنده.

زمان آدم: آن زمان که حضرت آدم در بهشت می‌زیست.
 باغ مُخلد: باغ جاویدان، کنایه از بهشت.
 اوراق: وزقها، برگها.

معانی ابیات غزل (۱۹۷)

- (۱) در گذشته بیش از این به فکر و یاد عاشقان بودی و پیوند گرم مهر و محبت تو با ما، در سراسر گیتی مشهور بود.
- (۲) هرگز فراموش مباد آن هم‌نشینی شبهایی که با شیرین لبان به گفتگو دربارهٔ راز عشق و اسرار مجالس عاشقان سپری می‌شد.
- (۳) هر چند زیبایی ماهرویان مجلس دل و دین ما را می‌برد باز گفتگوی ما در اطراف مزایای خوش طبعی و نکوخواهی دور می‌زد.
- (۴) پیشتر از اینکه این آسمان کبود و سقف نیلی فام سپهر را برپا کنند ابروی معشوق، مانند سقفی، باز دارنده دیدار چشم من در انحنای خود بود.
- (۵) از آغاز بامداد روز بی‌ابتدای سرنوشت تا پایان شام ابدیت، مهر و محبت بر یک پیمان استوار و ثابت قرار داشته و دارد.
- (۶) اگر سایه لطف معشوق بر سر عاشق افتاد جای شگفتی نیست، ما به او نیاز داشتیم و او نیز به ما تمایل داشت.
- (۷) مرا ببخش اگر بند تسبیحی که در دست داشتم پاره شد! زیرا دست من در بازوی ساقی با ساق بلورین و سفید حلقه شده بود!
- (۸) بر من خورده مگیر که چرا در سحرگاهان شب قدر شراب بامدادی نوشیده‌ام زیرا یار بی‌خبر و با حالت نشاط و سرخوشی از در درآمد و جام شرابی هم در کنار تاقچه اطاق موجود بود.
- (۹) بر در خانه شاه، گدایی لطیفه و سخن بکری با من در میان گذاشت. گفت بر سر هر سفره‌یی که نشستم دریافتم که روزی دهندهٔ اصلی خداست.

(۱۰) از آن زمان که حضرت آدم در بهشت بود، شعر حافظ برای زینت بر برگهای گل نسرین و گل سرخ نوشته شده بود.

شرح ابیات غزل (۱۹۷)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مثنیٰ مقصور



این غزل در ایام سلطنت شاه شیخ ابواسحاق سروده شده و از آنجایی که همیشه روابط شاه با درباریان و شعرا و هنرمندان به یک اندازه و به طور مستمر، چنانکه خواسته اطرافیان است نمی‌تواند برقرار باشد و از آنجایی که شاعران حساس و هنرمند پیوسته متوقع حضور در مجالس صاحب‌دلان‌اند چنین اشعار گلایه‌آمیزی به منظور بذل توجه شاه سروده می‌شده است. شاعر در این غزل ده‌بیتی پس از گلایه، به یاد شبیهایی که در محفل شاهانه با حضور دخترکان ساقی خوشرو دربارهٔ حسن خلق و امتیاز آن بر زیبایی، با همقطاران به مباحثه می‌پرداخته یاد می‌کند و در بیتی مراتب ثبات عهد و پیمان خود را در هر حال که باشد به شاه یادآوری می‌نماید و ابیاتی هم به حکم معانی کلمات قوافی با مضامین متنوع و زیبا چاشنی غزل کرده و به عنوان تفاخر در مقطع غزل می‌فرماید هنوز که آدم ابوالبشر به روی زمین نیامده بود اشعار من را در باغ بهشت به عنوان زینت بر روی برگهای گل سرخ و نسترن می‌نوشتند. موضوعی که نویسنده این سطور محتمل می‌داند اینکه نخست در زمان شاه شیخ ابواسحاق این غزل بدون بیت چهارم توسط حافظ سروده شده و مضمون مصراع اول این بیت را شاعر در بیت زیر به کار گرفته و با الحاق به غزل، آن را به خدمت سلطان ارسال داشته است:

پیش از آن کاین‌گه رواق و چرخ اخضر برکشند

دور شاه کامگار و عهد بواسحاق بود

اما بعدها که از عهد شاه ماضی فاصله گرفته در مواردی که این غزل خوش بیان را در جایی می خوانده به جای این بیت، بیت چهارم غزل را در همین مضمون ساخته و به حکم ضرورت، قافیه (طاق) در غزل تکرار شده است و تکرار قافیه با مضامین قوی نه عیب غزل و نه موجب این باید بشود که مصححی آن را از غزل حذف کند و حافظ به کزات در غزلهای مختلف این تکرار را مجاز شمرده هر چند که در اکثر موارد اساتید محترم و حافظ شناسان به حذف و تغییر آن کوشیده اند.



بر درِ شاهم گدایی نکته‌یی در کار کرد

گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود

رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار
دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود

- ۱ یاد باد آنکه سر کوی تو ام منزل بود دیده دار و شنی از خاک دَرت حاصل بود
- ۲ راست چون سوسن گل از اثر صحبت پاک بر زبان بود مرهم چه تراود دل بود
- ۳ دل چو از پیر حبه نقل معافی میکرد عشق می گفت شرح آنچه بر او مشکل بود
- ۴ آه ازین جور تو غم که دین اله است آه از آن ناز تو غم که در آن محض بود
- ۵ در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز چه توان کرد که سی من دل بل بود
- ۶ دوش بر یاد حریفان خرابات شدم خجسته می دیدم خون دل و سه در گل بود
- ۷ بس بگشتم که بهر هم سبب درد فرا منتقمی هست دین سبب لایعتل بود
- ۸ راستی خاتم فیروزه بواسطی خوش درخشد ولی دولت مستحل بود

۱ دیدی آن قصبه بکب خرامان حافظ

که ز سر خورشید این تضا غافل بود

معانی لغات غزل (۱۹۸)

یاد باد آنکه: یادش به خیر آن زمان که ...

راست: درست، فی الحقیقه، بدون شبهه.

صبحتِ پاک: پاکی مصاحبت، معاشرت سالم، همنشینی بی آلاش.

سوسن و گُل: گُلِ سوسن و گُلِ سرخ.

نقلِ معانی: بازگویی و شرح معنا دادن.

عشق می گفت به شرح: عشق شرح آن را به طور واضح بیان می کرد.

تطاؤل: تعدی، تجاوز.

حریفان: هم پیاله ها، هم قطاران.

سَر در گِل بود: سَرش با خشت و گِل پوشیده و مسدود بود.

بگشتم: جست و جو کردم.

مفتی: فتوا دهنده.

لای عقل: بی عقل، بی شعور، نادان و ناتوان.

فیروزه بواسعاقی: نوعی فیروزه مرغوب و مشهور به این نام که قرن‌ها قبل از حافظ

مشهور و معروف بوده است.

دولت مستعجل: دولتِ زودگذر.

تَهقه: صدای خنده بلند و طولانی.

سر پنجه: مجموعه ناخن‌ها و چنگال، قدرتِ پنجه‌ها و چنگال.

شاهینِ قضا: (اضافه تشبیهی) شاهینِ سرنوشتِ محتوم، شاهینِ آجل و مرگ.

معانی ابیات غزل (۱۹۸)

(۱) یادش به خیر روزگاری که منزل من سرکوی تو بود و دیدگانِ من از غبار توتبای

خاکِ راهِ دَرِ تو کسبِ روشنایی می کرد.

(۲) درست همانند سوسن که در اثر همنشینی بی پیرایه، بازگوکننده مکنوناتِ قلبی

- گل سرخ بود، هرچه در دل تو می‌گذشت بر زبان من جاری می‌شد.
- (۳) آنگاه که دل از مرشد عقل نکته‌هایی را بازگو می‌کرد، هر چه را که برای دل، فهمش دشوار بود، عشق مشروحاً بیان می‌نمود.
- (۴) ای داد از این همه ستم و تجاوزی که در این دامگاه جهان وجود دارد و دریغ از آن همه محبت و دلسوزی که در محفل دوستانه در آن زمان برقرار بود.
- (۵) همیشه آرزوی قلبی من این بود که هیچ زمان بی‌دوست به سر نبرم اما چه می‌توان کرد که کوشش من و دل در این راه به جایی نرسید.
- (۶) شب پیش به یاد دوستان هم‌پایاله به می‌کده رفتم در آنجا خَم شراب را دیدم که او هم از غصه خلوتی می‌کده خون در دل و گِل بر سر داشت.
- (۷) بسیار به جست‌وجو پرداختم تا سبب درد دوری و فراق را دریابم عقلی صاحب رأی هم در حلّ این مسئله نادان و ناآگاه بود.
- (۸) به راستی که انگشتی که بر آن نگین فیروزه بواسحاقی می‌درخشید با فروغی نیکوخوش جلوه‌گری کرد اما دوره زودگذر و پرشتابی داشت.
- (۹) حافظ! دیدی که آن کبک خرامانی که از گرفتاری در چنگال سرنوشت شاهین مرگ غافل بود، چگونه فقهه خنده سر می‌داد؟

شرح ابیات غزل (۱۹۸)

وزن غزل: لااعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان

بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون اصلم مسبق



شاه شیخ ابواسحاق که از سال ۷۴۴ الی ۷۵۴ به مدت ده سال بر شیراز حکمرانی کرد مردی راحت‌طلب و عیّاش و هنردوست و بی‌تدبیر بود. حافظ از ۲۵ سالگی الی ۳۵ سالگی با او معاصر و معاشر بوده و رفت و آمد مجالس شبانه داشته است. آنچه سبب تسلط امیر مبارزالدین بر او شد ریشه در سالها قبل دارد که

امیر مبارز پیوسته در فکر تدارک فتح شیراز بود و او در عیش و نوش و بی‌خیالی به سر می‌برد تا اینکه چنانکه همه می‌دانیم دستگیر و به بهانه قتل سیدامیر حاجی ضرباب به قتل رسید و حافظ در مرگ این سلطان بسیار اندوهناک و برای او مرثی و سوکنامه سرود که این غزل یکی از آنهاست و به هنگامی سروده شده که امیر مبارزالدین بر اوضاع مسلط و دستور بستن میخانه‌ها را داده بوده است. شاعر در بیت دوم و سوم این غزل تلویحاً از مراتب فضل و کمال و آشنایی او به دقایق شعری یاد می‌کند و می‌گوید و احسرتا از آن همه سوز و نیاز و حسن نیت که در مجالس و محافل او برقرار بود و وای بر این دنیای دون که اینگونه با او رفتار کرد. شاعر در بیت پنجم بعد از مرگ شاه اینجو خود را بی‌دوست و تنها یاد می‌کند و از بی‌رونی و تعطیلی میخانه‌ها سخن به میان می‌آورد و در بیت هفتم غزل خود می‌گوید هر چه فکر می‌کنم که این چه دنیایی است که بین دوستان فاصله می‌اندازد عظم به جایی نمی‌رسد. و در بیت هشتم از فیروزه بواسحاقی نام می‌برد. باید دانست که همانطور که دهخدا شرح داده‌اند فیروزه بواسحاقی نوعی مرغوب از فیروزه نیشابور بوده که قرن‌ها قبل از حافظ به این نام شهرت داشته و حافظ در این بیت با حسن سلیقه خود از این ایهام بهره‌برداری و مضمونی بس لطیف می‌سازد. شاعر در پایان غزل علت الشک شکست شاه ابواسحاق را سربسته بیان می‌دارد و آن نیست مگر غفلت و بی‌خیالی و راحت‌طلبی‌های بی‌حد و اندازه‌ او. و همانطور که در تواریخ ضبط است وقتی سروصدای لشکریان امیر مبارزالدین در پشت دروازه شیراز به گوش او رسید پرسید این چه صداست و به او گفتند صدای لشکریان محمد مظفر است که قصد ورود به شیراز را دارد او گفت چه بی‌سلیقه است این مبارزالدین محمد که روزی چنین خوش و با اعتدال ما را با جنگ و جدال تباه کرد و ساعتی بعد بر اسب سوار و از دروازه دیگر شهر فرار می‌کند.

۱. خستگان اچو طلب باشد وقت نبود
۲. ماحبت از تو ندیدیم و تو خود پندیدی
۳. خیر آن دید که آتش نبرد گریه عشق
۴. دولت از مرغ همانون طلب مسایه
۵. گر من از مری که بهت طلبم عیب کن
۶. چون طهارت نبود کعبه و تجار کیست
۷. گر تو بیداد کنی شرط فروت نبود
۸. آنچه در مذہب اصحاب طریقت نبود
۹. تیره آن دل که درو شیخ محبت نبود
۱۰. ز آنکه باز راغ و زغن شهر دولت نبود
۱۱. شیخ ما گفت که در صومعه بهت نبود
۱۲. نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود

۷. حافظا علم و ادب در زک که در مجلس خاص

هر که را نیست ادب لایق محبت نبود

معانی لغات غزل (۱۹۹)

نَحَسْتگان: رنج کشیده ها، ستم دیدگان.

طلب: درخواست، تقاضا.

قوت: نیرو.

هَمّت: اراده و آرزو و دلیری و در اصطلاح صوفیه: توجّه قلب با تمام قوای روحانی خود به جانب حق برای حصول کمال در خود یا دیگری.

مَرُوت: جوانمردی.

اصحابِ طریقت: رفیقانِ راه و در اصطلاح صوفیه: سالکان الی الله.

خیره: تیره و تاریک، شگفت زده، فرومانده در حیرت.

هَمّت: اراده و آرزو و دلیری و در اصطلاح صوفیه: توجّه قلب با تمام قوای روحانی خود به جانب حق برای حصول کمال در خود یا دیگری.

آبش تیرد: آبش را از بین نبرد، آبش را خشک نکند.

مرغ هما یون: هما، مرغ مبارک، مرغ مشهوری که استخوان خورد و سایه اش بر سر هر کس افتد به سلطنت رسد.

شیخ: انسان کامل، پیر مجرب و عارف.

طهارت: پاکیزگی، و در اصطلاح صوفیه: تزکیه نفس بُود از اخلاق ذمیمه.

عصمت: دور نگاهداشتن نفس از آلودگی گناه، عفت و پاکدامنی.

ورزیدن: بیایی کاری را انجام دادن، حاصل کردن در اثر کوشش، آموختن و اندوختن.

معانی ابیات غزل (۱۹۹)

(۱) اگر به از پای افتادگانی که درخواست دیدار داشته و نیروی پیمودن راه وصل را ندارند بیداد و ستم روا داری، شرط جوانمردی نیست.

(۲) ما از تو جور و ستمی مشاهده نکرده ایم و نیز تو نمی پسندی که آنچه را که راه و

رسم رفیقان راه نیست با ما روا داری.

(۳) آن دیده‌یی که از گریه عشق غرق در آب فنا نشود و دلی که شمع محبت در آن نور نیفشاند تیره و نار یاد.

(۴) بخت و اقبال را از سایه مرغ هما بطلب که زاغ و زغن شاهبال دولت ندارند.

(۵) اگر از پیر مغان و اهل میکده طلب فیض و یاری می‌کنم بر من خرده مگیر که پیر ما فرمود در اهل صومعه، عنایت و همت یافت نمی‌شود.

(۶) چون پاکی و پاکدلی در تو نباشد کعبه و بتخانه یکسان است. در خانه‌یی که پاکدامنی و پرهیزکاری نباشد خیر و برکت هم نخواهد بود.

(۷) حافظ، در راه کسب دانش و ادب کوشا باش که بی ادبان را در مجالس خاصان و بزرگان جایی و راهی نیست.

شرح ابیات غزل (۱۹۹)

وزن غزل: فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثنی‌مخبون محذوف



در مبحث (چرا حافظ به یزد تبعید شد) (۹۸-۶۴) این کتاب تا آنجا که اقتضا می‌کرد غزلهایی را که حافظ در دوره تبعید خود در یزد سروده بود شرح داده شد و در آنجا گفتیم که پسر شیخ تقی‌الدین دادا صوفی مشهور به حافظ فرمود که: وصال دولت دیدار ترسمت ندهند که خفته‌یی تو در آغوش بخت خواب‌زده و تلویحاً همانطور که حافظ بازگو می‌کند به او گوشزد نمود که شاه‌یحیی تو را به حضور نمی‌پذیرد زیرا تو تبعیدی شاه‌شجاعی و او احتیاط می‌کند اما حافظ نپذیرفت و غزلهایی چند سروده ارسال داشت اما از این حاکم بخیل و حيله‌گر فیضی ندید. یکی از غزلهایی که در آن مقطع زمان جهت تقرب به شاه‌یحیی سروده شده این غزل است که ایهامات آن بازگوکننده اصرار و الحاح حافظ از این حاکم

گداصفت از یکطرف و شناسایی صحیحی است که در باطن از او داشته از طرف دیگر است و باید دانست که در آن تبعیدگاه حافظ بزرگ منش، راه چاره دیگری جز توسل به داماد و برادرزاده شاه شجاع نداشته است.

شاعر در بیت اوّل خطاب به شاه یحیی می‌گوید اگر خسته دل آزرده حالی از تو طالب مساعدت باشد و امکان رسیدن به حضور تو را نداشته باشد این شرط مرّوت نیست که تو در حق او ظلم کرده و او را به حضور خود راه ندهی. و در بیت دوم توضیحاً یادآور می‌شود که من تا به امروز از تو هیچ گله و ناراحتی ندیده و گله‌یی ندارم بنابراین روا مدار که اینگونه نسبت به من بی‌اعتنا باشی که این رویه و راه و رسم مردان صاحب‌مقام و هدف‌دار نیست. و در بیت سوم کلامش حالت نفرین به خود می‌گیرد و از فرط درماندگی می‌گوید چشمی که از درد درماندگان نگیرد و دلی که در آن بارقه رحم و دستگیری نباشد کور و تاریک باد آنگاه در بیت چهارم شاعر خطاب به خود از فرط نومیدی می‌گوید که از مرغ هما دولت و بخت و اقبال طلب کن نه از کلاغ سیاه و در بیت پنجم به یاد سفارش شیخ دادا افتاده می‌گوید شیخ ما به من گفت که از در خانه تو امید فیضی نمی‌رود و من باور نکردم. آنگاه در این نفرین‌نامه در بیت ششم می‌گوید وقتی بزرگواری و پاکدلی جایی نداشته باشد در الحکومه و گداخانه فرقی با هم ندارد و بالاخره همانطور که شیوه همیشگی حافظ است پس از تندروی در غزل در بیت آخر متوسل به نوعی پوزش می‌شود تا راهی برای پاسخگویی احتمالی آینده داشته باشد و در بیت مقطع خود را سفارش می‌کند که از جاده ادب و نزکت دور مشو که اشخاص بی‌ادب را در درگاه بزرگان راهی نیست.

۱. قل این خسته بشیر تو تقدیر نبود در نیج از دل بی رسم تو نصیر نبود
۲. من دیوانه خور ملت تو را میگردم هیچ لایقستم از حلقه زنجیر نبود
۳. یارب آینه خن تو چه جو هست دارد که در آه مرا قوت نماند نبود
۴. سر ز حیرت به در میسکه با بر کردم چون شناسای تو در صومعه یک نبود
۵. نازنین تر ز قدرت در چمن ناز بست خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود
۶. تا مگر هست صومبا باز به کوی تو رسم حاسم دوش بخیز ناله بشیکر نبود
۷. آن کشیدم ز تو ای آتش بجران که خوشم آن کشیدم ز تو ای خودم از دست تو بدبیر نبود
۸. آیتی بود خدا باینده حافظی تو
- که بر هیچ کسش حاجت تفسیر نبود

معانی لغات غزل (۲۰۰)

خسته: رنجور، ستم کشیده.
 تقدیر: سرنوشت، مشیت الهی، قسمت ازلی.
 آینه حُسن: (اضافه تشبیهی) آئینه جمال.
 جوهر: گوهر، ماهیت، سرشت.
 سر بر کردن: سر در آوردن، سر زدن.
 حیرت: سرگردانی.
 شناسای تو: شناسنده تو، کسی که تو را بشناسد، درک کننده تو.
 پیر: مرشد، مراد، سالک عارف.
 نازنین تر: ناز کننده تر، زیبای دلربا تر، ناز پرورده تر.
 چمن ناز: (اضافه تشبیهی) گلزار عیش و دلبری.
 عالم تصویر: عالم خیال، جهان صورتگری، صورِ حسی.
 ناله شبگیر: زاری شبانه، ناله سحری.
 فنا: نابودی.
 عذاب: بلا، شکنجه.
 آیتی بود عذاب: آیت عذابی بود، نشانه‌یی از بلا و شکنجه بود.
 حاجت تفسیر نبود: نیازی به شرح و بسط و توضیح نداشت.

معانی ابیات غزل (۲۰۰)

- (۱) گُشتن این دردمند رنجور با شمشیر تو مقدر و قسمت نشده بود وگرنه دل بی‌رحم تو در این راه از هیچ کاری فروگذار نکرد.
- (۲) آنگاه که من دیوانه از سر زلف تو دست برنداشتم، هیچ چیز سزاوارتر از این نبود که به زنجیرم بکشند.
- (۳) خدایا! این چهره روشن آئینه مانند تو از چه سرشته شده که آه گرم سینه من

نتوانست در آن اثری بگذارد.

(۴) بدان سبب از روی سرگردانی از میخانه‌ها سردرآوردم که در خائفانه پیر و مرشدی که تو را بشناسد وجود نداشت.

(۵) در چمن زیبایی و دلبری، از تو نازپرورده‌تر دلربایی سر بر نیاورده و در عالم حس و تصور، خوش‌نقش‌تر از تو چیزی در خیال مجسم نشده است.

(۶) تا شاید مانند نسیم سحری، باز دیگر گذارم به سرکوی تو بیفتد، شب پیشین کاری غیر از ناله شبانه نداشتم.

(۷) ای آتش فراق چنان در تو گداخته شدم که برای رهایی از آن جز اینکه مانند شمع بسوزم و تمام شوم راهی برایم نمانده بود.

(۸) غم دوری تو برای حافظ چنان بلا و شکنجه‌ی بود که دیگر نیازی به شرح و بسط و توصیف برای دیگران نداشت.

شرح ابیات غزل (۲۰۰)

وزن غزل: فاعلاتن فعاتن فعاتن فعاتن

بحر غزل: رمل مثنی مخبون مقصور



همانطور که در شرح غزل ۱۹۹ بیان شد مدّت زمانی که حافظ در تبعید یزد به سر می‌برد به علت بی‌اعتنایی شاه‌یحیی و اینکه راههای چاره‌خلاصی از هر سو بر او مسدود بوده است، این شاعر آزاده، دوران پر درد و رنجی را تحمل کرده و با اینکه عامل تبعید او شاه‌شجاع است، باز با تجزیه و تحلیل اوضاع و دیدن حاکمهای بدتر و بی‌اعتناتر از او چون شاه‌یحیی، روی دلش به جانب قبله امید اوّلی یعنی شاه‌شجاع برمی‌گشته و گاهگاه در غزلی از او یادی می‌کرده است. این غزل در اوج ناامیدی و استیصال در یزد سروده شده است.

شاعر در مطلع غزل واقعیت را در یک بیت، بهانه شروع سخن قرار

داده و به شاه شجاع می‌گوید قسمت من نبود که در شیراز با تحریکات تو مهدورالدم شناخته شده و به دست مشرّعین کشته شوم و گرنه تو هر کار از دست برمی آمد کوتاهی نکردی و از آنجایی که خود را به مانند کسی می‌بیند که از چاله بیرون آمده و در چاه افتاده باشد در بیت دوم می‌فرماید این دیوانگی بود که دست از تو بردارم و به تبعیدگاه بیایم و کیفر این نادانی من این است که در حال حاضر بدان گرفتارم. سپس در درگاه خدا ناله کرده می‌گوید خدایا این شاه شجاع چه دل سخت و سنگینی داشت که ناله و التماس و خواهش من در آن تأثیری نکرد و مرا نبخشود و در بیت چهارم می‌گوید چون تو را خوب نشناختم و کسی هم نبود که تو را چنانکه هستی بشناسد و با کمک او با تو کنار بیایم از این جهت در کمال حیرانی و سرگردانی از اینجا سردرآوردم و در سه بیت دیگر در تعریف شاه شجاع سخن گفته و در مقطع کلام از بزرگی عذاب و مشکلات خود سخن به میان می‌آورد.



من دیوانه چو زلف تو رها می‌کردم

هیچ لایق‌ترم از حلقه زنجیر نبود

۱. دوش در حلقه ما صحبت کیسوی تو بود
تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود
۲. دل که از نادانِ مُرگان تو در خون میکشیت
باز مشتاق کما سخن نه از روی تو بود
۳. هم غافلانه صبّا کر تو پیم می میداد
ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود
۴. عالم از شور و شر عشق خبر بیچ نداشت
قنّه انجیر خجّان عنبره جادوی تو بود
۵. من سرگشته هم از ابل سلامت نبودم
دام را هم بشکن طره بهشتی تو بود
۶. بجایند قبا تا بکشد دل من
که گشادی که مرا بود به پلوی تو بود

۷. به وفای تو که بر تربت حافظ بگذر

که خجّان می شد و در زدی تو بود

معانی لغات غزل (۲۰۱)

حلقه: مجلس، گردهمایی.

دل شب: اواسط شب، نیمه شب.

ناوک: تیر.

کمان خانه ابرو: ابروی کمان مانند.

عَفَا اللهُ: عفاالله عنک: خدا عفو کند، خدا ببخشد، در اینجا این شبه جمله برای تحسین و به معنای بارک الله معنا می دهد.

در کس نرسیدیم: به کسی برخورد نکردیم، کسی را دیدار نکردیم.

شور و شر: غوغا، شورش، غائله.

غمزه جادو: کرشمه چشم افسونگر، اشارات دلبرانه سحرانگیز چشم.

سرگشته: سرگردان، حیران.

اهل سلامت: آسوده احوال، سالم و به دور از جار و جنجال.

شِکَن طَرَه هندو: چین و شکن چتر زلف سیاه.

بگشا بند قبا: تکمه و بند قبا را باز کن، کنایه از دست در بغل کردن برای بخشش.

بگشاید دل من: دل من باز شود.

پهلوی: جانب، سو و در اینجا کنایه از کبسه پول است که سابقاً در بغل و پهلوی خود

جا داده و دامن قبا را می بستند و برای دست در جیب کردن و پول درآوردن

بایستی بند قبا را باز کرده پول را از بغل (پهلوی) درآوردند.

به وفای تو: قسم به وفای تو، سوگندت می دهم به وفاداری تو.

معانی ابیات غزل (۲۰۱)

(۱) دیشب گفتگوی مجلس ما درباره گیسوان تو و تا نیمه های شب از حلقه های به

هم پیوسته زلف تو سخن در میان بود.

(۲) الف: با آنکه دل از تیر مژگان تو در خون می تپید باز در آرزوی دیدار ابروی

کمانی تو بود.

ب: با آنکه دل از تیر مژگان تو در خون خود دست و پا می‌زد باز مشتاقانه در آرزوی تیر دیگری از کمان خانه ابروی تو بود.

(۳) باز هم رحمت به نسیم صبا که پیامی از تو برای ما آورد و گرنه ما با کس دیگری که از کوی تو آمده باشد برخورد نکردیم.

(۴) دنیا، از غوغا و غائله عشق ناآگاه بود. اشاراتِ دلبرانه چشمِ جادوگرِ تو چنین شور و شری را در جهان به راه انداخت.

(۵) من سرگردان هم روزی آسوده احوال و بی تشویش بودم، این چین و شکن زلفِ سیاه تو بود که دام راه و سبب گرفتاری من شد.

(۶) بند قبا را گشوده دست به جیب ببر تا من خوشحال شوم زیرا گشادایی که در معیشت من بود از پهلوی تو حاصل می‌شد.

(۷) تو را به وفاداریت سوگند می‌دهم که به سرخاک حافظ قدم بگذار زیرا در حالی که از این دنیا می‌رفت آرزوی دیدن تو را در دل داشت.

شرح ابیات غزل (۲۰۱)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مشتمن مخبون مقصور



زمان سرودن این غزل هنگامی است که شاه شیخ ابواسحاق از شیراز متواری و در اصفهان به سر می‌برد و حافظ، دوست و حامی خود را از دست داده در نتیجه دچار گرفتاری تضيیقاتِ دار و دسته امیر مبارزالدین و تنگی معیشت شده است.

قبلاً هم به این نکته اشارت رفت که شاه شیخ ابواسحاق دارای گیسوان بلند زیبایی بود که زبانزد خاص و عام قرار گرفته بود و به همین لحاظ شاعر

مطلع غزل را با وصف گیسوان بلند او آغاز می‌کند و در بیت دوم اشاره به این دارد که با اینکه دلم از دست بی احتیاطی‌ها و عیاشی‌ها و بی تدبیریهای تو خون بود باز هم شب پیش در یاد تو بودم و در بیت سوم به صورت رمز و کنایه به شاه می‌فهماند که قاصدی از جانب تو، تا به حال نیامده است و این می‌رساند که میان حافظ و شاه مکاتبات و مراوداتی به صورت مخفیانه برقرار بوده و بدین لحاظ حافظ در نامه غزل مانند خود که برای او فرستاده از او استفسار حال می‌کند. شاعر در ابیات چهارم و پنجم بر سر شاه تلویحاً منت نهاده و می‌گوید من در زندگی با آسودگی خیال راه خودم را می‌رفتم این همه گرفتاری که برای من درست شده به سبب این است که در بند و دام طرفداری از تو خود را گرفتار کرده‌ام و در بیت ششم از این گفته‌ها نتیجه می‌گیرد که برای اینکه این گرفتاریها برطرف شود احتیاج به پول دارم و به هر نحو می‌دانی وجهی حواله کن تا دست و بال من (احتمالاً برای اقدامات مشترک) باز باشد و در مقطع غزل مراتب امیدواری خود را نسبت به بازگشت او به شیراز اعلام می‌دارد هر چند که بعد از مرگ حافظ باشد و در چنین نامه سیاسی چنین تشبیهی تا چه حد در حدّ ایجاز زیبا و ماهرانه سروده شده است.

- ۱ دوش می آمد و ز چاره برافروخته بود
 - ۲ رسم عاشق گشتی و شیوه شهسوار شوی
 - ۳ جان عشاق پسند رخ خود می داشت
 - ۴ گر چه می گفت که زارت یکشم می دیم
 - ۵ نغمه زلفش به دین میزد آن پس می کند
 - ۶ دل بسی خون کف آورد ولی دیده بخت
 - ۷ یار مغز و شش به دنیا که بسی سود نکرد
- ما کجا باز دل عنبر دهی سوخته بود
جامه یی بود که بر قامت او دوخته بود
و آتش چهره بدین کار برافروخته بود
که نهانش نظری با من سوخته بود
در زلفش مشغلی از چهره برافروخته بود
انته الله که تلف کرد که اندوخته بود
آنکه یوسف به زرناسره برافروخته بود

گفت دوش گفت و غرقه بنوزان جفا

یار این قلب شناسی که آموخته بود

معانی لغات غزل (۲۰۲)

دوش: دیشب.

برافروخته: هیجان زده، گلرنگ و فرمز، روشن و پرتوافکن، آشنای، آرایش کرده و زیبا.

رخساره برافروخته: چهره فرمز و گلرنگ، چهره روشن و نورانی.

تاکجا: معلوم نیست کجا، نمی دانم دیگر کجا، باید دید کجا.

شیوه: طریقه، روش.

شهر آشوب: کسی که شهر را به آشوب بکشاند، شهر دَرِ هَم ریز، فتنه و آشوبگر.

جامه بی بود که بر قامت او دوخته بود: به مانند لباسی که برای قامت او دوخته شده

باشد بود، در عهده و توانایی او بود.

سپند: دانه اسفند که برای رفع چشم زخم در آتش می افکنند.

زار: خوار.

زارت بگشتم: تو را به سختی بکشم، با رنج و عذاب و خفت تو را بکشم.

نهان: پنهان.

گُفر زلف: (اضافه تشبیهی) سیاهی زلف، زلف کافرکیش و سیاه دل.

سنگین دل: سخت دل، بی رحم.

مشعلی از چهره: چراغی از نور رخساره.

ره دین می زد: راه را بر دین می بست، راه دین و ایمان را قطع می کرد، دین را به بغما می برد.

الله الله: شبه جمله برای بیان حالت شگفتی، جای شگفتی است.

زر ناسره: سکه طلای تقلبی.

خِرقه بسوزان: خِرقه را از سر بیرون بیاور و بسوزان.

قلب شناسی: (۱) شناختن سکه تقلبی، (۲) شناختن مافی الضمیر.

معانی ابیات غزل (۲۰۲)

(۱) دیشب با چهره بی گلگون و آرایش کرده می خرامید. نمی دانم بار دیگر کجا دل

گرفتار غم‌دیده‌یی را به آتش کشیده بود.

(۲) راه و رسم کشتن عاشقان و طریقه آشوبگری، گویی به مانند جامه‌یی بود که برای قامت او دوخته باشند.

(۳) جان عاشقان را (برای دفع چشم‌زخم) به مانند دانه‌های اسفند برای چهره گلگون آشناک خود می‌خواست و به همین منظور آتش رخساره خود را شعله‌ور ساخته بود.

(۴) هر چند می‌گفت که تو را، به خواری و زاری خواهم کشت اما از چشمانش می‌خواندم که با من رنجیده، نظر عنایت و مدارا دارد.

(۵) زلف کافر کیش او را هزن راه دین و ایمان بود و آن سنگدل در فرا راه او از چهره خود چراغی افروخته بود.

(۶) دل خون زیادی اندوخت ولی چشم به صورت خونابه اشک فرو ریخت. شگفتا که چه کسی در گردآوری کوشید و چه کسی به هدر داد!

(۷) دوست را برای مال دنیا از دست مده، زیرا آنکه یوسف را به چند پول سیاه فروخت سود چندانی نکرد.

(۸) گفت و چه خوش گفت که ای حافظ برو و خرقة ریایی خود را در آتش انداز. خدایا این قلب‌شناسی را از چه کسی فرا گرفته بود.

شرح ابیات غزل (۲۰۲)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون مقصور



ناصر بخارایی : می‌گذشت وز حیا چهره برافروخته بود

ای بسا خانه که از آتش او سوخته بود



ابن غزل در پوشش مضامین عاشقانه، زمانی سروده شده است که شاه شجاع تصمیم به تغییر رویه و حفظ شعائر دینی می‌گیرد و از ایهامات و تعبیر آن چنین برمی‌آید که با حافظ رفتاری سرد و سری سنگین داشته است. شاعر در چهار بیتِ اوّل غزل در لباس تعریفِ محبوب، شیوه سرسختی و بی‌اعتنایی و دل‌شکنی او را شرح می‌دهد و در بیت پنجم می‌فرماید: هر چند می‌گفت که تو را با خواری و خفت هر چه بیشتر از خود خواهم راند اما من در چشمانش می‌دیدم که دلش با من هنوز بر سر مهر است و او تظاهر به خشونتِ مصلحتی دارد. در واقع نیز چنین بود و شاه شجاع و تورانشاه هر دو قلباً حافظ، این دوست قدیمی خود را دوست می‌داشتند اما مصلحتِ زمان اقتضای آن بود که او و امثال او به صورت ظاهر از دربار فاصله گرفته و دور باشند و این تدبیر را حافظ به فراست دریافته و در اینجا بازگو کرده است. شاعر پس از گلایه از نمک‌شناسی شاه شجاع در بیت هفتم در لباس اندرز و خطاب به شاه می‌فرماید: برای خاطر امور دنیایی، دوست یکرنگ و خاص خود را از دست مده و یهودا برادر حضرت یوسف هم که این کار کرد سود چندانی نبرد و این نلمبچی است به آیه شریفه ۲۰ سورة یوسف: وَ شَوْءُ یَسْتَنَ بِخَیْسٍ ذَرَاهِمَ مَقْدُودَةٍ وَ کَانُوا فِیهِ مِنَ الزَّاهِدِیْنَ ﴿۲۰﴾ (و او را به بهای اندک به چند درهم فروختند و بودند در آن از بی‌رغبتان). شاعر در پایان غزل به مطلبی اشارت دارد که جا دارد درباره آن تأمل شود. از فحوای مضمون بیت مقطع چنین برمی‌آید که شاه شجاع به حافظ گفته که برو و این خرقه ریایی خود را از سر به درآور و بسوزان. از این گفته چنین برمی‌آید که حافظ برای توجیه عقاید و رفتار خود، خوشتن را در سِلکِ عارفان و دراویش (احتمالاً ملامتیه) وانمود می‌کرده است، به این معنا که هر چند مقام معرفت او اجل از ورود به دار و دسته‌های مختلف بوده است اما مردم او را در ردیف خرقه‌پوشان و صوفیان به حساب می‌آورده‌اند. در مصراع دوم حافظ می‌فرماید خدایا این قنبرشناسی را شاه شجاع از چه کسی آموخته بود که تشخیص داد که این تظاهر من به صوفی‌گری امری است ظاهری و مصلحتی نه از روی عقیده. و این می‌رساند که حافظ به هیچ دارودسته‌یی وابسته نبوده و باطناً مرید کسی نبوده و مراد مشخصی نداشته و خود قائم بالذات عارفی وارسته بوده که اعمال و رفتارش به فرقه ملامتیه نزدیک بوده است.

۱. یکد و جام دی حسره که اتفاق افتاده
 ۲. از مرستی دگر با شاهد عهد شباب
 ۳. در مقام طریقت هر کجا کردیم سیر
 ۴. ساقی جام دما دم ده که در سیر طریق
 ۵. ای مبعثر مژده بی فرما که دو ششم آفتاب
 ۶. نقش می بستم که گیرم گوشه بی زان چشم
 ۷. حافظ آن ساعت که این نظم بر زبان میوت
- وز لب ساقی شربم در مذاق افتاده
 رختی میخواستیم لیکن طلاق افتاده
 خافیت را باطنش بازی فراق افتاده
 هر که عاشق و ش نیامد در مذاق افتاده
 در شکر خواب صبوحی هم و شاق افتاده
 طاقت صبر از چشم بر و ش طاق افتاده
 طایر فکرشش دام استیاق افتاده

۸. مگر مکر دی نصرت دین شاه یحیی از کرم

کار ملک و دین نظم و شاق افتاده

معانی لغات غزل (۲۰۳)

دی سحرگه: سحرگاه دیروز.

اتفاق افتاده بود: پیش آمد کرده بود (که یکی دو جام باده بنوشم).
مذاق: ذائقه.

در مذاق افتاده بود: در کام ریخته شده بود.

شاهد عهد شباب: محبوب زیباروی دوره جوانی.

رجعت: برگشتن، برگشتن شوهر به سوی همری که مطلقه شده.

طلاق افتادن: رها شدن از قید نکاح و در این جا منظور طلاق قطعی غیر قابل رجعت و بازگشت است.

مقامات: مراحل، درجات، مراتب، جمع مقام.

طریقت: روش و مسلک، تزکیه باطن، دومین منزل از منازل سه گانه، ارباب سلوک (شریعت - طریقت - حقیقت) راهی که به خدا می رسد.

عالیت: صحت و سلامت.

نظریازی: جمال پرستی، در علم نظر بینا بودن.

دمادم: پیاپی، پشت سر هم، دم به دم.

عاشق و ش: عاشق و ار، عاشق مانند.

سیر طریق: سیر سلوک، طی کردن راه وصول به حق جلّ و علا.

نفاق: دورویی و دورنگی.

در نفاق افتاده بود: در راه نفاق افتاده بود، اهل دورنگی بود.

مُعَبِّر: تعبیر کننده خواب، خواب گُزار.

شکر خواب صبحی: رویای شیرین بامدادی.

هم وثاق: هم اطاق.

نقش می بستم: نقشه می کشیدم، در این خیال بودم.

گوشه: کِنار.

گیرم گوشه‌یی: گوشه‌گیری کنم، به گوشه‌یی پناه ببرم.

طاقت: تاب و توان.

طاق: (در برابر جفت) یگانه، بی‌همتا.

طاق افتاده بود: به نهایت بی‌طاقتی رسیده بود، از طاقت افتاده بود.

نصرت: یاری.

نصرت دین: یاری دین.

نصرة الدین: لقب شاه‌یحیی.

اتساق: انتظام، ترتیب دادن.

معانی ابیات غزل (۲۰۳)

(۱) سحرگاه دیروز چنین پیش آمد که چند جامی بزنم و از شوق بوسیدن لب

ساقی، شراب به کامم شیرین و خوشگوار آمد.

(۲) به سبب مستی می‌خواستم بار دیگر با محبوبه دوره جوانی، رجوع کنم، اما

میان ما طلاق قطعی واقع شده بود.

(۳) در راه طریقت به هر کجا و به هر مرحله که رسیدیم، دیدیم که کار جمال‌پرستی

با سلامت و ایمنی منافات و فاصله دارد.

(۴) ساقی! دم به دم جام می‌بده که در طریقی طریقت الی الله، هر کس که عاشقانه و

مستانه گام نهاد به کوره راه دورنگی و نفاق خواهد افتاد.

(۵) ای خواب‌گزار، تعبیری خوش و خوب بنما که در رؤیای شیرین بامدادی شب

پیش، دیدم که خورشید با من هم‌طاق شده بود.

(۶) در این نقشه و تدبیر بودم که از آن چشم مست دوری و کناره‌گیری کنم اما از

دورِ آن خم ابرو، صبر و طاقتم طاق شده بود.

(۷) آن ساعتی که حافظ این شعر مغشوش را (که هر بیتی مفهومی دارد) می‌سرود،

پرنده فکرش در بند آرزوهای دل افتاده و حالتی آشفته داشت.

(۸) اگر شاه یحیی از روی جوانمردی به یاری دین نمی‌شتافت، کار کشور و دین از روش صحیح و نظم و ترتیب خارج می‌شد.

شرح ابیات غزل (۲۰۳)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مثمن مقصور

※

در میان رجال آل مظفر شاه یحیی از همه بی‌ارزشتر و فاقد صفات مثبت بود. او مردی لثیم و بدقول و منافق بود بارها پیمان‌شکنی کرد و بارها بر علیه پدرزن خود به توطئه پرداخت. در یورش اول تیمور به ایران به ملاقات او شتافت و اظهار عبودیت کرد و به همین سبب پس از مرگ شاه شجاع و در زمان سلطان زین‌العابدین که نامه تیمور را بی‌پاسخ گذاشته بود از طرف تیمور به حکومت شیراز منصوب شد (سال ۷۸۹). این حاکم بخیل لثیم را حافظ از قبل به خوبی می‌شناخت و چنانکه در فصل (چرا حافظ به یزد تبعید شد) گفتیم از او خبری ندیده بود.

شاعر در بیت اول در کمال لطافت و زیرکی می‌گوید که (در زمان سلطنت شاه یحیی به شیراز) دیشب سحر در عالم خواب، خواب دیدم که یکی دو پیاله شراب نصیبم شد و در اشتیاق بوسه ساقی در رویا نوشیدم و به دنبال آن در بیت دوم می‌گوید بعد از مست شدن خواستم با شاهد عهد شباب خود یعنی شاه شجاع دوباره رجوع کنم اما متأسفانه بین ما طلاق بائن و قطعی اتفاق افتاده، یعنی او از دست رفته بود. در این بیت شاعر اشاره به طلاق رجعی و طلاق بائن دارد و می‌دانیم که در طلاق رجعی هرگاه در زمان عده بین زن و شوهر قبلی مقاربت انجام شود طلاق خود به خود باطل می‌شود ولی پس از طلاق قطعی یا بائن بایستی دوباره خطبه عقد جاری شود و کلاً تلمیحی است به آیه ۲۳۰ سورة بقره. مفاد دو بیت اول غزل در واقع یاد حسرت گونه‌یی از گذشته است که شاعر چنان ماهرانه

بیان کرده است. در این غزل مفاد سایر ابیات همانطور که در شرح ابیات این غزل آمد، جدا جدا دل‌نشین، لیکن بین آنها چه از لحاظ تعبیر و ایهام و چه از لحاظ شرح حال عاشقی یا مطالب عرفانی روابطی برقرار نیست و به همین سبب حافظ در بیت مقطع که خود به خوبی از این حال آگاه بوده می‌فرماید وقتی که من این غزل را می‌سرودم طایر فکرم در بند آرزوهای دل، حالی بس آشفته داشت. و بدینوسیله شاعر، خوانندگان خود را در جریان پریشان‌احوالی خویش می‌گذارد. آنگاه به این غزل بیتی می‌افزاید و می‌گوید اگر شاه‌یحیی به حمایت از دین بر نمی‌خاست کار دین و ملک از دست می‌رفت و این بیت الحاقی به جز چند نسخه در اکثر نسخ خطی دیده نمی‌شود و معلوم می‌شود که بعداً حذف شده است.

در پایان توجه خوانندگان محترم را به مفاد و ایهام بیت ششم این غزل معطوف می‌دارد. شاعر می‌گوید ای معبّر و ای خواب‌گزار تعبیر خوش و دل‌نشینی از این خواب دیشب من به عمل آور، زیرا دیشب خواب می‌دیدم که با خورشید هم اطاق شده بودم و این اشاره‌یی است به جایگاه خورشید در آسمان چهارم یعنی جایی که حضرت مسیح پس از به دار کشیدن به آنجا رفت. در واقع شاعر مرگ خود را پیش‌بینی می‌کند و می‌خواهد بگوید که من به زودی از دست این نامردمان خلاص خواهم شد و در کمتر از ۲ سال از سرودن این غزل به سرای باقی شتافت.

در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر
عافیت را با نظر بازی فراق افتاده بود

۱. گوهر مخزن اسرار همانست که بود
۲. عاشقان نمرود را باب امانت باشند
۳. از صبا رسد که مارا همه شب تا دم صبح
۴. طالب لعل که نیست و گرنه خورشید
۵. کشته عنبره خود را به زیارت دیر با
۶. رنگ خون دل مارا که نهان میگردی
۷. زلف هندوی تو نخستم که دگر نرزد

۸. حافظا باز است قصه خوانا به چشم

که درین چشمه همان آب روانست که بود

معانی لغات غزل (۲۰۴)

گوهر: جوهر (جواهر)، احجار کریمه.

مخزن: خزینه.

مخزن اسرار: خزینه رازها، کنایه از سینه.

حُقه: صندوقچه کوچکی که در آن جواهر قیمتی را نگهداری می‌کردند.

حُقه میهر: صندوقچه‌یی که میهر در آن جای دارد، کنایه از دلِ پُر میهر.

مُهر و نشان: مُهر و نشانی که به هنگام بستن صندوقچه جواهر با لاک و موم و نقیش

خاتم آن را مهرور می‌کنند.

زُمره: گروه، دسته.

اریاب امانت: آنها که امانت به آنها سپرده شده، امانت‌دار، کنایه از آنها که بار عشق را

به دوش خود دارند.

لا حِجْرَم: ناچار، ناگزیر.

طالب لعل و گهر نیست: کسی خواستار لعل و گوهر نیست.

در قَمَل: در کار ساختن.

زیارت: دیدار، ملاقات.

زلفِ هندو: زلف سیاه‌وش.

ره نزنند: راهزنی نکنند.

سیرت: روش، قاعده.

سان: مانند، مثل.

بازنما: نشان بده، بازگو.

معانی ابیات غزل (۲۰۴)

(۱) جواهری که در خزینه سَرّی نگهداری می‌شد به همان حال گذشته موجود و

صندوقچه میهر و محبت به همان مُهر و نشانِ سابق دست نخورده باقی است.

- (۲) عاشقان، همان گروهی هستند که بار امانت عشق به دوششان نهاده شده و به ناچار (در زیر این بارِ گران) دیدگان آنها همچنان اشکبار است.
- (۳) از نسیم صبا پرسش کن (تا بدانی) که هنوز هم شب تا صبح، بوی دلاویز گیسوی تو چون گذشته همدم جان من است.
- (۴) کسی خواستار لعل و گوهر نیست و گرنه خورشید جهانتاب همچنان در کار پرورش آنها در معدن و در دلِ خاک است.
- (۵) به دیدار عاشق خود که با تیر غمزه تو از پای درآمده است بشتاب که آن بی چاره به مانند گذشته چشم انتظار تو است.
- (۶) رنگِ خونی دلِ ما را که (لعل وار در وجود خویش) پنهان می کردی به مانند گذشته، در لپِ سرخ فام تو به چشم می خورد.
- (۷) گمان می بردم که زلف سیاه تو دیگر راهزنِ دلها نباشد. سالها گذشت و همچنان به راه و رسم راهزنی خود باقی است.
- (۸) حافظ داستان خونابه چشم خود را بازگو کن (تا بدانند) که از چشمِ دیدگانِ تو همان خونابه‌یی روان است که پیش از این جاری بود.

شرح ابیات غزل (۲۰۴)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون مقصور

✽

سلمان ساوجی: همچنان مهر توام مونس جانست که بود

همچنان ذکر توام ورد زبانست که بود

✽

کمال خجندی: گر قرار تو به دلها نه چنان است که بود

عهد ما با غم عشق تو همان است که بود

✽

این غزل نیز در زمان شاه‌شجاع سروده شده و روی سخن حافظ با اوست و مضامین بیت دوم و سوم می‌رساند که به هنگام دوری شاه از شیراز و در فُرجه فترت سلطنت او سروده شده است. شاعر در مطلع غزل، سلطان را به وفاداری خود مانند گذشته مطمئن می‌سازد و می‌گوید عاشقانی چون من همیشه امانت‌دار بوده و بدین سبب من در دوری تو با چشم گهربار، در انتظار توأم و اگر باور نداری از باد صبا پیرس تا به تو بگویم که در غیابت، بوی زلف تو مونس جان من است. سپس شاعر در بیت چهارم اشاره به این مطلب دارد که شاه‌محمود طالب شعر و شاعری نیست و گرنه من همان شاعر خوش سخنی هستم که بودم و به دنبال آن از شاه تقاضا دارد که در بازگشت به شیراز و تجدید ملاقات هر چه بیشتر کرشا باشد.

شاعر در بیت ششم اشاره به نحوه پرورش یاقوت می‌کند. در قدیم معتقد بودند که سنگ معدن یاقوت برای اینکه کاملاً رنگ شفاف قرمز روشن و یکدست به خود بگیرد با پستی مدتی آن را در داخل دل یا وسط جگر حیوان ذبح شده قرار دهند تا با نفوذ خون در آن رنگ بهتری بیابد. این موضوع به هیچوجه صحت ندارد و چنین عملی اگر هم توسط بعضی از صاحبان حرفه جواهری انجام می‌شده شمر نمر نبوده است و توضیحاً اضافه می‌شود که به علت اختلاف درصد ابلح رنگین فلزانی که در ترکیب سنگ لعل ممکن است مدخلیت داشته باشد، رنگ یاقوت از قرمز کم‌رنگ روشن و زلال به قرمز کدر تغییر می‌یابد و مرغوبیت لعل در رنگ روشن و زلال و بدون رگه و کدورت آن است. شاعر با منظور نظر داشتن این نظریه می‌گوید: آن رنگ خون دل ما را که در لب لعل خود پنهان کرده بودی در لبهای تو به چشم می‌خورد و در بیت بعدی، زلف محبوب را به هندو تشبیه می‌کند و این به دو سبب است یکی رنگ سیاه هندوها و دیگری سابقه و شهرت هندوها، به راهزنی و سعدی نیز در گلستان می‌فرماید: (... ما در این حالت که دو هندو از پس سنگی سر برآوردند و قصد قتال ما کردند ...).

در پایان حافظ بار دیگر در مقطع غزل مراتب اشتیاق و چشم‌انتظاری خود را تکرار می‌کند.

- ۱ دیدم به خواب خوش بستم پایله بود
تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود
- ۲ چل نال رنج و غصه کشیدیم و غایت
تبریر ما به دست شراب و ساله بود
- ۳ آن نافه مراد که می خواستیم ز بخت
در مین زلف آن بت شیکس کلاه بود
- ۴ از دست برده بود منار عجم حسره
دولت سپاه آمد و می در پیاله بود
- ۵ بر آستان میکده خون می خورم تمام
روز و شبی ما ز خوان کرم این نواله بود
- ۶ هر کونکاشت بیهوش ز خوبی نگی نچید
در رهگذر باد بکهنه بان لاله بود
- ۷ بر طرف گلشنم گذر اقا و وقت صبح
آن دم که کار مرغ حسره آه و ناله بود
- ۸ دیدیم شعر و لکس حافظ به صبح شاه
کیست بیت از آن میننده بر اصد رساله بود

۱ آن شاه نند حمله که خورشید کشید بر

پیش به روز و عصر که کمر خنده بود

معانی لغات غزل (۲۰۵)

تعبیر رفت: تعبیر شد.

کار به دولت حواله بود: کار و زندگی در جهت دولت و اقبال پیش می‌رفت.
شراب دوساله: شراب کهنه و رسیده که قدما آن را به دستور طبیب برای مداوای پاره‌یی از بیماریها به جای داروی مقوی مصرف می‌کرده‌اند.

تدبیر: چاره، راه بهبودی.

نافه: ماده معطره زیر شکم آهوان نر سرزمین خطا و ختن و تاتارستان.
نافه مراد: (استعاره تشبیهی) نافه آرزو، مراد و آرزو به نافه معطر تشبیه شده یعنی آرزو و مرادی که مانند کیسه مشک دلپذیر است.

گلاله: کاکل، موی مجعد و پیچیده.

مشکین گلاله: کاکل مشکین، موی مجعد مشکین سیاهرنگ.

از دست برده بود: از حال عادی بیرون برده بود.

خمار غم: اندوهی شبیه به خمار، گرفتگی و دردسرناشی از غم و اندوه.

خون می‌خورم مدام: دائم رنج و غم و اندوه می‌کشم.

نواله: لقمه خوراکی که برای گذاشتن در دهان آماده شده باشد، لقمه و گلوله خوراکی مخصوص دام‌ها و شتر که قبلاً آماده شده و در سر موقع به دهان حیوان می‌گذارند.

مرغ سحر: بلبل.

سفینه: جُنگ، دفتر مجموعه اشعار، دیوان.

رساله: جزوه، کتابچه، مقاله (جاوی مسائل مذهبی).

غزاله: بچه آهوی ماده، آهو بره که هنوز شیرخوار است.

تند حمله: حمله کننده سریع و چابک.

معانی ابیات غزل (۲۰۵)

(۱) در رویایی شیرین دیدم که پیاله شرابی در دست دارم، چنین تعبیر کردند که

دولت و اقبال به من روی می آورد.

(۲) چهل سال درد و رنج کشیدیم و سرانجام چاره و علاج ما در دست شراب کهنه دو ساله بود.

(۳) آن نافه مُشکینِ آرزویِ دلپذیری که دسترسی به آن را از بختِ خود آرزو داشتیم، در چین و شکنِ زلفِ آن محبوبِ کاکُلِ مشکین بود.

(۴) سحرگاهان، دردِ سر ناشی از غم و اندوه مرا از پای درآورده بود. خوشبختانه مقداری شراب در پیاله باقی مانده بود.

(۵) در پشتِ در می‌کده پیوسته کار من محروم، خوردنِ غم و غصه است بهره ما از سفره کرمِ روزی دهنده این لقمه بود!

(۶) حالِ آن کس که بذریه مهر و محبت در دلی نکاشت و از آن گلزار، گلی نچید به آن مانند که در برابر تند باد، از گلبرگهای لاله نگهبانی کند!

(۷) بامدادان به هنگامی که بلبل به نواخوانی مشغول بود، گذارم به سوی باغ و گلشن افتاد ...

(۸) دریافتیم که یک بیت از دیوانِ شعرِ دلکشِ حافظ که در ستایش شاه سروده بود از صد رساله (مذهبی) بهتر بود ...

(۹) آن شهریارِ سبک تازِ غافلگیرکننده که خورشیدِ برجِ اسد در روزِ پیکار در برابر او چون بچه آهوئی درمانده بود.

شرح ابیات غزل (۲۰۵)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور



این غزل را نخست، حافظ در چهل سالگی خود و در اندوه قتلِ شاه شیخ ابواسحاق در هشت بیت سروده و در آن از بتِ مشکین کلاله نام برده است.

لقبی که مردم شیراز به خاطر زلفهای بلند و مشکین شاه ابواسحاق به او داده بودند و حافظ هم در مرثیه این شاه، این لقب را در مآذۀ تاریخ فوتِ او استعمال می‌کند و می‌فرماید:

بلبل و سرو و سمن و یاسمن و لاله و گل هست تاریخ وفاتِ شه مشکین کاآکل
که مطابق است با عصر جمعه بیست و دوم ماه جمادی‌الاول سال ۷۵۷ هجری قمری.
سپس در زمان حمله شاه‌شجاع به شیراز و تصرف مجدد آن شهر در این غزل تغییراتی داده و ابیاتی را که ایهام آن به شاه‌شجاع برمی‌گردد علاوه و به حساب شاه‌شجاع می‌گذارد.
حافظ در چهل سالگی می‌گوید که در رؤیا چنین دیدم که پیاپی از شراب در دست دارم. خواب‌گزاران چنین تعبیر کردند که: (عطای پیغمبران اندر خواب اگر از طعام و شراب و جامه بود و آنچ بدن ماند، تفسیر آن است که علمی و دانشی و حکمتی بیاید - کتاب خواب‌گزاری صفحه ۳۸۹ به نقل از کتاب در جستجوی حافظ) کارم بالا خواهد گرفت و در بیت دوم می‌فرماید پس از چهل سال ناکامی کشیدن در دو سال آخر سلطنت شاه ابواسحاق روز و روزگار خوشی داشتم. البته شاعر این ایهام باطنی را در زیر پوشش ایهام و تعبیر سهل‌الحصول سن چهل سالگی حضرت رسول اکرم (ص) و نزول قرآن پوشانیده است و آنها که در معنای این بیت تنها به سن تکامل ۴۰ سالگی رسول خدا و نزول قرآن بسنده می‌کنند، به انگیزه سرودن غزل و سال حافظ توجّه کافی مبذول نمی‌دارند.

سپس شاعر با یادآوری دوران خوش گذشته در چهار بیت اول غزل، به روزگار حال می‌پردازد و در بیت پنجم می‌فرماید در حال حاضر:

بر آستان می‌کده خون می‌خورم مدام روزی ما ز خوانِ قدر این نواله بود
و بعد با حسرت هر چه تمامتر در بیت ششم به این نکته اقرار می‌کند که هر کس که در زمان استطاعت نتوانست آنطور که باید از باغ پرگل روزگارِ موافق حاصلی و گلی بچیند کلاهش پس معرکه است. بالاخره بیت هشتم و مقطع غزل یعنی غزلی را که حافظ در سن چهل سالگی در سوک شیخ ابواسحاق سروده این است:

گل بر جریده گفته حافظ همی نوشت شعری که نکته‌نیش به از صد رساله بود
و بدین ترتیب غزلی را که حافظ پس از قتل شاه ابواسحاق و در رثاء او در سال ۷۵۷
سروده به این نحو پایان می‌پذیرد.

اما سالها بعد در زمان شاه شجاع و درست در زمانی که او پشت دروازه
شیراز با تردستی و زرنگی و شهادت هرچه تمامتر پیش از آنکه شاه محمود بتواند
کاری بکند، خود را به رودخانه زده و وارد شیراز می‌شود و با این حمله سریع خود
بار دیگر شیراز را فتح می‌کند. حافظ بر این غزل دو بیت دیگر به جای بیت مقطع
غزل اضافه و غزل را به نام شاه شجاع نموده و در بیت آخر غزل، با اشاره به حمله
سریع شاه شجاع می‌فرماید:

آن شاء تند حمله، که خورشید شیرگیر پیشش به روز معرکه کمتر غزاله بود
و مفاد بیت اخیر کاملاً بازگوکننده حمله سریع شاه شجاع است که در تواریخ هم
ضبط شده است.

بنابراین این غزل در سال قتل شاه ابواسحاق در ۸ بیت و با بیت مقطع
(گل بر جریده ...) سروده شده و بعداً در فتح مجدد شیراز به دست شاه شجاع با
برداشتن بیت مقطع قبلی و اضافه کردن دو بیت به صورت فعلی درآمده است.

توضیحاً از مفاد بیت دوم این غزل که شاعر می‌فرماید (چل سال رنج و
غصه کشیدیم و عاقبت) و تاریخ سرودن این غزل که سال ۷۵۷ هجری یعنی پس از
قتل شاه ابواسحاق است برمی‌آید که توگد حافظ در سال ۷۱۸ هجری شمسی است
و اختلافات چند ماه بدین سبب است که قتل در اواسط سال انجام گرفته است.

در پایان، منظور حافظ از خورشید شیرگیر، برج اسد است که یکی از
۱۲ برج تقویم است و در آن برج، خورشید به نقطه اوج خود می‌رسد و آن برج را
برج اسد یا شیر می‌نامند و حافظ خورشید را در اوج خود به مانند بچه آهوی
ماده‌بی به هنگام حمله غافلگیرکننده شاه شجاع تشبیه می‌کند.

چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت
تدبیر ما به دست شراب دو ساله بود

۱. به کوی میسکه یارب سحر چه شعله بود که جوش شایه و ساقی و شمع و شعله بود
۲. حدیث عشق که از حرف و صوت نیست به نامه دفنی در سحرش و لوله بود
۳. مباحثی که در آن حلقه خون میرفت و رای مدرسه و قال و قیل مسئله بود
۴. دل از کرشمه ساقی به شکر بود و زناپ اعدای بخش اندکی گله بود
۵. قیاس کردم آن چشم جاودانیت هزار ساحل به خون ساریش در گله بود
۶. بختش بیم بوسه بی حواله کن به خنده گفت کی آتش این معايله بود
۷. ز آخرم نظری سعد در ره هست که دوش میان ماه و رخ یار بر میست ابله بود

۸. دلمان یار که درمان در حافظ داشت

فغان که وقت فروت به پنگ حوصله بود

معانی لغات غزل (۲۰۶)

مَشغله: هنگامه، جار و جنجال، داد و فریاد، قیل و قال.

جوش: ازدحام، انبوهی.

مَشغله: قنديل، شمع دانِ با شمع روشن، مَوْنِثِ مَشغَل، شعله دان.

حدیثِ عشق: حکایت و داستان عشق، سخن عشق.

مستغنی: بی‌نیاز.

دَف: دایره، عَرَبانه، آلت موسیقی پوستی کوبه‌بی.

خروش و ولوله: بانگ و فریاد، جوش و خروش.

مباحث: جمع مبحث، گفتگو، مذاکره، موارد مورد بحث و گفتگو.

حلقه: دایره، مجلس دوستانه که گرداگرد هم می‌نشینند.

وَرای: فراتر از، بالاتر از.

قال و قیل مسئله: گفتگو و بگو مگو بر سر سؤال مورد بحث.

کِرشمه: ناز و غمزه و عشوه‌گری با حرکات چشم و ابرو.

به تُکر بود: سپاسگزار بود.

نامساعد: ناسازگار.

قیاس: سنجش.

جادوانه مست: جادوگر مخمور، افسونگر مخمور.

ساحر: سحرکننده، جادوگر.

سامری: نام یک نفر از بنی اسرائیل که در غیابِ چهل روزه موسی که به کوه طور رفته

بود گوساله‌یی زرین ساخت و در درون آن لوله‌هایی گذاشته بود که با نسیم

ملایم صدای گاو می‌کرد و قومی به او گرویدند.

در گَله: در خیل، جمع، رَمَه‌ی چهارپایان، ابو اجمعی.

در گَله: اظهار دل‌تنگی، شکایت، اظهار نارضایتی و دلخوری.

اختر: ستاره، در اینجا به معنای ستاره بخت و اقبال.

نَظَر: نگاه و در اینجا منظور اصطلاح نجومی به معنای مقارنه است که دو ستاره در چند حالت می‌توانند در یک بُرج و یک درجه روی‌روی هم قرار گیرند و هر حالت را معنا و اثری است.

۱ و ۲ حالت تثلیث و تسدیس که علامت مودّت‌اند.

۳ و ۴ حالت مقابله و تربیع که علامت عداوت و نحسی‌اند و مقابله تمام دشمنی کامل و تربیع نیمه‌دشمنی و خصومت است.

مُقابله: رو در رو، توضیحاً مقابله ماه و خورشید یعنی هرگاه فاصله ایندو نیمی از فلک باشد آن را نیز مقابله گویند.

... دوش - میان ماه و رُخ یارِ من مقابله بود: میان ماه و چهره خورشید مانند محبوب من دیشب حالت مقابله و رودرروی و رقابت قرار داشت.

حوصله: چینه‌دانِ مرغ، سَنگدانِ مرغ.

تنگ حوصله: کم حوصله، کنایه از کم ظرفیت بودن، ناشکیبا.

معانی ابیات غزل (۲۰۶)

(۱) پروردگارا! سحرگاهان در کوچه می‌کده چه هنگامه و خبر بود که انبوه زیبارویان و ساقیان با شمع و شمعدانِ اِزْدحام کرده بودند.

(۲) (بازگویی) داستان عشق که از حرف و صدا بی‌نیاز (و به عهده نگاه و اشاره) است، با ناله دف و نی و داد و فریاد همراه بود.

(۳) مذاکراتی که در آن جمعِ شوریدگانِ آشفته حال، جریان داشت بالاتر از گفتگوهای بود که در مدرسه بر سر مسئله‌یی در می‌گرفت.

(۴) دل، از عشوه‌گریهای ساقی راضی و سپاسگزار، ولی از ناسازگاریِ بخت خود (که به وصال او نرسید) اندکی گله‌مند بود.

(۵) در آن چشم جادوگرِ مخمور خیره شده دریافتم که هزاران جادوگرِ امثالِ سامری، در خود جمع دارد.

(۶) به او گفتم بوسه‌یی بده! خندید و گفت از کی؟ میان ما این کارها معمول بوده است؟

(۷) از ستاره اقبال خود چشم انتظارِ نگرشِ فرخنده و افتخارآمیزی دارم، چرا که (خوشبختانه) میان ماه و آسمان و چهره خورشید مانندِ محبوب من در شب پیشِ حالتِ رو در رویی و رقابت برقرار شده بود.

(۸) افسوس که دهان بار که داروی درد حافظ را با خود داشت به هنگام بخشش و جوانمردی چه قدر تنگ و کم ظرفیت بود!

شرح ابیات غزل (۲۰۶)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعلات

بحر غزل: مَجْثَثْ مَثْمَنْ مَخْبُونْ مقصور

✱

نویسنده این سطور از ابهامات این غزل چنین برداشتی دارد که این غزل پس از یک شب‌نشینی و حضور در مجلس شاهانه شاه‌شجاع، در آن سالهای اولیه که میان حافظ و شاه روابط حسنه برقرار بوده است سروده شده و شاعر با زبان ابهام و تعبیر، شرح آن مجلس را می‌دهد و می‌گوید که خدایا دیشب چه شبی بود که شاهد و ساقی و شمع و شراب و همه چیز در آن جمع و در میان آواز دف و نی و موسیقی امکان برقراری روابط عشق و عاشقی وجود داشت و صحبت‌هایی که می‌شد غیر از صحبت‌هایی بود که در گوشه مدرسه به صورت مباحثه انجام می‌شود. از بیت چهارم به بعد چنین توضیح می‌دهد که هر چند از ادا و اطوار ساقی خوشحال و راضی بودم اما از اینکه بخت یاری نکرد تا او را ببوسم از او گله داشته و در آن حال در چشمان او به دقت نگاه کردم و چنین دریافتم که گویی هزار نفر ساحر و جادوگر مثل سامری را در آن پنهان کرده است. باری به او گفتم یک بوسه بده، گفت از کی تا به حال این کارها میان ما معمول بوده است؟ و من از اینکه صورت

خورشید مانندِ محبوبیم به رقابت و چشم و هم چشمی و رو در رویی با ماه آسمان
 برخاسته بود حیّ افتخار و پیش بینی پیش آمد سعد، برای خود دارم.
 آنگاه شاعر در بیت آخر حرف اصلی و نظر خود را به صورت سر بسته
 بازگو می کند. به این معنا که گویا از طرف شاه حواله و جهی در آن مجلس به او داده
 می شود که یا وظیفه ماهیانه و یا حالت بخشش داشته و مقدار آن در نظر حافظ
 ناچیز جلوه کرده است و او در کمال مهارت به شاه می فهماند که دهان شاه که چشم
 امید من به آن دوخته شده بود تا در حق من دستور مساعدت کلی صادر کند به
 موقع بخشایش و دادن دستور صله چقدر تنگ و کم ظرفیت بود!

به کوی میکده یارب سحر چه مشغله بود
که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود

۱. آن یار کز دُخسانه ماجای پری داشت
 سرتاقدش چون پری از عیب بری بُد
۲. دل گفت فروکش کنم این شصت بر پیش
 بیچاره ندانست که یارش سمنری بُد
۳. منظور حسنه دمنده من آن ماه که او را
 با خُن ادب بشود صاحب نظری بُد
۴. از چنگش اختر بد صبر به در بُد
 آری چکنم دولت دورستری بُد
۵. خدای بنده ای دل که تو در فیثنه او را
 در ملکست خن سب تا جوری بُد
۶. تهنانه ز راز دل مایه برافتاد
 تا بُد فلک بشود او پرده دری بُد
۷. اوقات خوش آن بود که با دوست سبزه
 باقی همه بی حاصلی دلی حسری بُد
۸. خوش بود لب آب گل سبزه و سبزه
 افسوس که آن گنج روان بگذری بُد
۹. خود را بگشاید ازین شک که گل را
 بابا دصبا وقت سحر جلوه گری بُد

۱۰. هر گنج معاد است که حُدا داد به خط

ازین دُعا شب و درس حسری بُد

معانی لغات غزل (۲۰۷)

پری: فرشته.

بری: مُبَرّا.

فروکش کنم: اقامت کنم، در سینه فرو برم، شهیق.

سفری بود: عازم سفر بود.

منظور: مورد نظر، محبوب مورد نظر.

با حسنِ ادب: در کمال ادب، با حسن اخلاق و ادب.

شیوه: روش، رفتار.

صاحب نظری: نکته سنجی، صاحب رأی.

اختر بد مهر: طالع بی رحم.

دولتِ دورِ قمری: به اصطلاح علم نجوم به معنای دوره هفت هزار ساله‌یی است

که از خلقِ حضرت آدم شروع شده و در پایان آن آخرالزمان است، کنایه از

بخت بد و نامساعدِ دوره فتنه و فساد آخرالزمان است و شاعر کلمه دولت را

در این بیت به صورت طنز استعمال کرده است که به معنای بی‌دولتی است!

عذری پنه: عذری را بپذیر.

پرده برافتاد: پرده پس رفت، آشکار شد، پرده بالا رفت.

پرده‌دری: بر ملا کردن، آشکار کردن.

گنجِ روان: گنج سیّار، وجود در حال گذری که چون گنج گرانبها بود، آن وجودی که

به مانند گنج قارون با نفرین موسی در زمین فرو رفت و پیوسته در حال فرو

رفتن است.

رشک: حسادت.

یمن: برکت.

معانی ابیات غزل (۲۰۷)

- (۱) آن محبوب که (به خاطر وجود او) خانه (و شهر و دیار) ما چون جایگاه فرشتگان (امن و امان) بود، سرپایش به مانند فرشته عاری از عیب بود.
- (۲) دل گفت که به امید او در این شهر می مانم، بیچاره خبر نداشت که محبوبش عازم سفر است.
- (۳) آن محبوب خردمند و مورد نظر من که در عین آراستگی و ادب نکته سنج نیز بود ...
- (۴) الف: طالع ناسازگار من او را از دستم ربود. بلی! چه می شود کرد! این پیش آمد، از دولت! (= نکبت) دوره قمری بود.
- ب: بخت ناسازگار من او را از دستم به در برد. آری! چه می توان کرد. طالع من در دوره قمری بهتر از این نبود.
- (۵) ای دل، این پوزش را (از محبوب) بپذیر، زیرا تو درویشی و او در کشور حُسن، شخصیت تاجداری بود.
- (۶) (در این میان) نه تنها راز دل ما آشکار شد که روزگار پیوسته راه و رسمش همین افشاگری بوده است.
- (۷) تنها اوقات خوب و خوش ما زمانی بود که با دوست سپری شد باقی اوقات در بی ثمری و غفلت گذشت.
- (۸) به سر بردن کنار جویبار و گل و سبزه صفایی به سزا داشت. اما افسوس که آن محبوب گرانقدر، چون سرور روان، گذرا بود.
- (۹) (جای آن دارد که) بلبل، خود را از درد حسد، از پای درآورد که معشوق او، گل، به هنگام سحر با نسیم صبا عشوهِ گری می کرد.
- (۱۰) خداوند هر گنج خوشبختی که به حافظ ارزانی داشت به برکت دعا و اوراد شبانه و درس صبحگاهی او بود.

شرح ابیات غزل (۲۰۷)

وزن غزل: مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل
بحر غزل: هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور



بعضی از حافظ شناسان محترم این غزل را سوکنامه‌یی دربارهٔ همسر یا فرزندی حافظ پنداشته‌اند، حال آنکه این غزل در فراق (نه در مرگ) شاه ابواسحاق سروده شده است.

سبب اینکه بعضی از محققین محترم این غزل را در سوکِ همسرِ حافظ قلمداد کرده‌اند این است که در مطلع غزل و مصراع نخست: (آن یارکزو خانه ما رشک پری بود) آمده است.

جای آن دارد که نخست چند کلمه دربارهٔ نحوهٔ غرور و مطالعه و کشف ابهام و معنای صورتِ باطنِ غزل‌های حافظ گفته شود.

در این باره نکاتی چند بایستی مطمح نظر قرار گیرد:

۱- اگر پژوهنده محترم خود شاعر باشد آسانتر و در غیر اینصورت با مختصر تأمل و مذاقه و با خواندن مکرر غزل و کشف ارتباط معانی باطنی ابیات، باید پای اندیشه خود را درست به جای پای اندیشه شاعر بگذارد تا موفق به کشف منظور اصلی و باطنی حافظ شود.

۲- پژوهنده بایستی ضرورتِ موجز گفتن به سبب محدودیتِ فرجه بحرِ شعر، ضرورتِ استعمالِ اجباری یک کلمه قریب‌المعنا به جای کلمه سلیس و واضحی که اگر شاعر به کار برده بود بهتر مقصود او را بیان می‌کرد، ضرورتِ حذفِ حرف اضافه یا حرف ربط، در پاره‌یی موارد، مانند آنچه در مصراعِ اوّل بیتِ دوم همین غزل صورت گرفته و بعد از کلمه (کنم) حرفِ (در) حذف شده است و بالاخره ضرورتِ جا انداختن مفاد مضمون به هر نحو نسبتاً ممکن‌تر به علت التزام رعایت کلمه قافیه و ردیف را همیشه در نظر داشته باشند.

۳- به این نکته توجه شود که مفاد ظاهری ابیات ممکن است پشت سر هم و مرتبط به هم و یکدست نباشد اما معانی باطنی و ایهام ابیات غزل همیشه پشت سر هم و به هم مرتبط است زیرا منظور اصلی حافظ در اکثر غزلهایش در درجه اول القاء و تفهیم ایهام شعر خود به طرف مورد نظر خود بوده و در درجه دوم بر تن فرزند شعر خود لباس عاشقانه - عارفانه پوشانده است و این لباسها را چنان با سلیقه پوشانیده که بعد از زمان او، ذهن خوانندگان را به خود مشغول و آنها را شیفته سلیقه و هنر و خوش ذوقی خود نماید.

۴- حاضرالذهن بودن همه نکات تاریخی و رویدادهای زمان حافظ، تا آنجا که در تواریخ ضبط و مدارک آن در دست است، تا با تشابه مضمون با رویدادی درک علت سرودن شعر میسر گردد.

اجمالاً تنها با خواندن (آن یار کزو خانه ما جای پری بود) نمی توان درباره مفهوم شعر شاعری که همه غزلیاتش دارای ایهام است به سادگی نظر قطعی داد که یار، معشوقه یا همسری است که در خانه سراینده به سر می برده است.

به عنوان مثال همانطور که در معنی این بیت مطلع، در بالا نوشته و شرح داده شده منظور شاعر از خانه ما، شهر و دیار ما می باشد و خود شاعر هم که به این نقطه ضعف تشبیه خود پی برده بوده، برای اینکه خواننده را از اشتباه به در آورد بلافاصله در بیت دوم می گوید (دل گفت فروکش کنم این شهر به بویش) و کلمه شهر را آورده تا معلوم شود که منظور او از استعمال کلمه خانه همان شهر و دیار می باشد که به حکم ضرورت شعری و محدودیت وزن به آوردن آن مجبور بوده است و گرنه اگر کسی برای مرگ همسر خود سوکنامه بسراید این مضمون را به کار نمی برد و مضمون زندگی کردن در شهر خود را شاعر نه به خاطر همسر بلکه به خاطر شهریاری خوش رفتار، برای خود موهبتی فرض می کرده و استعمال کرده است. از این گذشته شاعر در بیت سوم، محبوب خود را با عبارت (منظور خردمند من) یاد می کند که (با حسن ادب شیوه صاحب نظری) داشته است و این صفات

برای حاکم و سلطان وقت مناسبتر است تا همسر و از آنجا که حافظ تعمداً مایل نبوده که در اکثر غزلها صراحتاً نام ممدوح خود را ببرد و پیوسته ملاحظه این را داشته که معانی ظاهری غزل او جنبه کلی داشته و با گذشت زمان کهنه نشود. در بیت سوم می‌فرماید (منظور خردمند من) و اگر برای همسر خود شعر می‌سرود چنین عباراتی و مضمونی را نمی‌پرداخت.

شاهد دیگر اینکه در بیت پنجم، آنجا که شاعر می‌گوید عذر رفتن او را بپذیر زیرا تو درویشی و او در مملکت حسن شخصیت تا جوری بود، انتخاب این کلمات و توضیحات صرفاً به منظور شناساندن سلطان حاکم بر شیراز، در گذشته بوده است نه همسر در منزل و این مضمون را اگر به پای همسر حافظ بگذاریم معنایش این می‌شود که حافظ می‌فرماید: عذر مردن همسر خود را بپذیر زیرا چون تو درویشی مستمند بودی و او در مملکت حسن شخصیت تا جوری بود به این سبب مُرد و این قیاس مع الفارق است.

مفاد باطنی بیت ششم که با رفتن شاه، راز حافظ آشکار و او در مضیقه افتاده و مورد سوء ظن امیر مبارزالدین قرار می‌گیرد همان همکاری و کارگزاری حافظ با دربار شاه ابواسحاق در زمان سلطنت او بوده و به هیچوجه مناسب با مرگ همسر او نمی‌باشد. همچنین معنای بیت نهم غزل هم به هیچوجه با سوگ همسر مناسبت ندارد و منظور شاعر این است که شاه ابواسحاق از درد ناراحتی اینک که مُلکش به دست دیگران افتاده است، جای آن دارد که خود را از پای درآورد.

توضیح این مطالب در شرح این غزل بدان سبب آمد که هم، شأن نزول غزل روشن شود و هم نحوه استنباط و درک علت اصلی سرودن غزلهای حافظ را که توسط این ناتوان انجام می‌گیرد برای خوانندگان محترم به صورت اجمال در جایی گفته شده باشد.

۱. مُسلّمِ نمان مرا وقتی دلی بُد که با دی گفتنی گری مُکَلّی بُد
 ۲. دلی همدرد و یاری مصلحتِ مین که استظهارِ حُسنِ دلی بُد
 ۳. بگر دالی چومی اُفتِ دم از غم به بدبیرش اُمیدِ سالی بُد
 ۴. زمینِ صنایع شد اندر کوی جانان چه دهنِ سگِ نایبِ منزلی بُد
 ۵. هُنرِ بی‌مِپِ حِرمِ نیتِ لیکن زمینِ محرومِ تهر کی سالی بُد
 ۶. برینِ جانِ پُشانِ مِتِ آید که رفته کاروانی کاسِ طبعِ بُد
 ۷. مَرّاتاً عشقِ تسلیمِ نُسخنِ کرد حدِّ پُرمِ نکتِ بهرِ محصلی بُد
۸. مگو دیگر که حافظِ نکتِ دانت
- که ما دیدیم و محکمِ غافلِ فلو بُد

معانی لغات غزل (۲۰۸)

گفتمی: می‌گفتم.
 تدبیر: چاره‌اندیشی.
 مصلحت‌بین: مصلحت‌شناس، خیرخواه.
 استظهار: پشت‌گرمی.
 اهل دل: صاحب‌دل، زنده‌دل.
 ضایع شدن: تلف شدن، از دست رفتن.
 دامنگیر: پایبند کنند، باز دارنده و متوقف کننده.
 حیرمان: محرومیت.
 تعلیم: آموختن.
 محکم غافل بود: بسیار غافل بود، سخت بی‌خبر و ناآگاه بود.

معانی ابیات غزل (۲۰۸)

- (۱) مسلمانان، من وقتی دلی داشتم که اگر دچار مشکلی می‌شدم آن را با او در میان نهاده و مشورت می‌کردم.
- (۲) اگر از شدت اندوه در گرداب غم درمی‌ماندم، با چاره‌اندیشی (آن دل) امید رهایی و رسیدن به ساحل نجات داشتم.
- (۳) دلی که به مانند من به درد عشق مبتلا و دوستی خیرخواه و پشتیبان همه صاحب‌دلان بود.
- (۴) آن دل، در کوی معشوق از دستم رفت. خدایا آنجا چه منزلی بازدارنده بود و چه خاک دامن‌گیری داشت.
- (۵) هنر، خالی از نقص محرومیت نیست. اما از من محرومتر کدام فقیری را سراغ دارید؟
- (۶) بر این درمانده پریشان‌حال دل بسوزانید، چرا که روزگاری کارآزموده به تمام معنا بود.

(۷) از آن زمان که عشق، شیوه سخن‌سرایی را به من یاد داد، گفته‌هایم در هر محفلی در ردیف سخنان پرمایه و نغز بازگو می‌شود.

(۸) هرگز گمان مبرید که حافظ نکته‌سنجی نغزگوست چرا که بر ما روشن شد که نمی‌داند که نمی‌داند.

شرح ابیات غزل (۲۰۸)

وزن غزل: مقاعیلن مقاعیلن مقاعیلن

بحر غزل: هزج مسدّس مقصور



در این غزل ویژگی خاصی به چشم می‌خورد که جای آن دارد درباره آن سخن گفته شود. حافظ در جوانی تحت تأثیر سبک سهل و ممتنع سعدی و شیوه غزلسرایی او بوده و در اوایل کار به هیچ‌وجه در مضامین اشعارش نکات و مسائل عرفانی را نمی‌گنجانیده است. از طرفی دیگر، کمتر در صدد ساختن غزلی با مفهوم درونی و ابهام برمی‌آمده است زیرا هنوز در مطالعه کتب و نوشتجات عرفا و مشایخ متصوّفه و مکتبهای عرفانی متبحّر و کارآمد و صاحب عقیده نشده و در گرداب سیاست و طرفداری صریح از حاکمان مسلّط بر شیراز نیفتاده بوده است.

بدیهی است محصول کار چنین شاعری که در صدد آن نیست تا باطن غزلهایش به صورت نامه پر محتوایی بازگوکننده درد دلها و مسائل سیاسی روز و ظاهر آن پوششی عشقی و عرفانی داشته باشد به صورت غزلهای مکتب وقوع ساخته و پرداخته خواهد شد و معانی ابیات غزل، تداوم منطقی به خود گرفته و به حالت رویدادگویی درمی‌آید که به سبک غزلسرایی سعدی نزدیک می‌شود و این غزل مورد بحث یکی از آنهاست.

آنچه درباره این غزل می‌توان گفت این است که شاعر در ایام جوانی از طرفی خودشناس و متکی به نفس و از طرف دیگر در تفاخر و ادّعا بسیار محتاط و

محافظه کار بوده است. به عنوان مثال در بیت پنجم این غزل مِنْ غَیْرِ مُسْتَقِیْم، خود را هنرمندی محروم به حساب می آورد و بلافاصله در بیت هفتم برای اینکه زهرِ خودبینی بیت ماقبل را بی اثر کند می گوید بر حال کنونی مِنْ رَحْمَتِ آورید که چندان شاخص هنر نیستم اَمَّا رُوزِی چنین بودم. عین این عمل و عکس العمل بار دیگر در ابیات هفتم و هشتم ناخودآگاه تکرار و بازگو می شود. شاعر در بیت هفتم می گوید از تَصَدَّق سر عشق است که من در سخنوری ماهر شدم به طوریکه اشعارم نقل هر محفلی شده است و باز در بیت بعد این ادعا را پس گرفته و در لباس تواضع اظهار می دارد که بر ما ثابت شد که او هنوز نمی داند که نمی داند. در پایان مذاقه درباره مضامین ابیات این غزل و استمرار رشته فکر شاعر، می رساند که حافظ از همان ایام جوانی ذاتاً شاعر بوده نه ناظم و قادر بر این بوده تا هر چه می اندیشد به زبان سلیس شعر بازگو کند.

- ۱ در ازل حسرت کو به فیض دولت ارزانی بود
تا ابد جام مرادش به دم جانی بود
- ۲ من بهمان ساعته که از می خواستم شد تو گاه
گفتم این شاخ اردو بهاری پشیمانی بود
- ۳ خود که رقم کاغذم سجاوه چون سوسن بدوش
به نخل جرسه در رنگ می سلطانی بود
- ۴ بی چراغ جام در خلوت نمی یارم
ز آنکه گنج اهل دل باید که نور آنی بود
- ۵ بهمت خالی طلب جام مصع کو مباش
رند را آب عنب یا ثوت ز تانی بود
- ۶ گر چه بی سامان نماید کار بهشتین
کانه درین کشور گدایی رشک سلطانی بود
- ۷ نیک نیامی خواهی ایدل با بدان صحبت
خود پسندی جان من بان ناوانی بود
- ۸ مجلس انس و بهار و بحث شعر اندرین
سپیدن جام می از جانان گنج انجانی بود

۱ دی غریزی گفت حافظ میخورد و نهان سیر

ای غریز من عیب آن به که نهانی بود

معانی لغات غزل (۲۰۹)

دولت: نقیض نکبت، اقبال و بخت و سعادت و بهره‌مندی، بهروزی، بخت یاری، خوشبختی، اقتدار و توانایی و در اصطلاح عرفانی: وارستگی از علائق و حصول مطالب دارین.

فیض دولت: کامکاری، کامرانی، فیروزی، تندرستی، شادکامی، بخت و طالع و شانس، از صفات دولت به شمار می‌آید.

همدم: هم نفس و آنیس.

همدم جانی: هم نفس و مونس عزیز و گرامی.

سجاده: جانماز، فرش مطهر مخصوص گزاردن نماز.

خودگرفتم: به فرض، چنین فرض کردم.

چراغ جام: فروغ ساغر، روشنایی جام باده.

نمی‌یارم: یارای آن را ندارم، نمی‌توانم.

گنج: گوشه و زاویه و نقاط انتهایی یک فضا و مکان.

گنج اهل دل ...: گوشه دور دستی که اهل دل در آنجا مجتمع می‌شوند.

جام مرصع: جامی که با دانه‌های جواهر و احجار کریمه قیمتی زینت یافته و در اطراف آن به کار رفته باشد.

همت عالی: بلند همتی، بلند نظری.

آب عنب: آب انگور.

یا قوت رُمّانی: یا قوت قرمز اناری رنگ.

خودپسندی: غرور و خودخواهی و تکبر.

گرانجانی: بد ادایی، بی‌ذوقی، ناسازگاری و بهانه‌گیری.

معانی ابیات غزل (۲۰۹)

(۱) هر کس از روز ازل و از برکت فیض ازلی، شایستگی و قابلیت واگذاری دولت و

فیض دولت را داشته باشد، تا روز ابد، آرزوهایش با او همدم و یار جانی خواهد بود.

(۲) من از همان وقت که قصد توبه کردن از باده نوشی را داشتم، می دانستم که میوه این نهالِ توبه، جز پشیمانی چیز دیگری نخواهد بود.

(۳) به فرض اینکه سوسن وار سجاده به دوش بکشم (تا مسلمان جلوه کنم) آیا بودنِ رنگ قرمز شراب بر خرقه هم از نشانه های مسلمانی است؟

(۴) بی روشنایی ساغرِ باده، نمی توانم در خلوتِ خانه در تاریکی بنشینم زیرا گوشه اقامتگاهِ صاحب دلان باید نورانی و روشن باشد.

(۵) همتِ خود را بلند دار اگر جام جواهر نشان نبود، نباشد. برای زیرکِ وارسته، آب انگور، همان ارزشِ یاقوتِ سرخ را دارد.

(۶) اگر کار ما بی سرانجام به نظر می رسد، در آن به چشم خواری منگر، زیرا در کشور عشق، گدایی مایه رشک شاهان است.

(۷) اگر به شهرت نام نیک علاقمندی با مردم بد معاشرت مکن و بدانکه غرور و خودخواهی نشانه نادانی است.

(۸) به هنگام بهار، آنگاه که در گردهماییِ دوستانِ یکرنگ، صحبت از شعر و ادب باشد اگر جامی از دست محبوب نستانی دلیل بی ذوقی و بد ادایی است.

(۹) دیروز، عزیزی می گفت که حافظ در پنهانی شراب می نوشد. ای عزیز من، مگر بهتر نیست که عیب پوشیده باشد؟

شرح ابیات غزل (۲۰۹)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مثنیٰ محذوف



این غزل در زمان امیر مبارزالدین سروده شده و مطلع غزل، مفادِ این

روایت را بازگو می‌کند: اَلْسَّعِيدُ سَعِيدٌ فِی بَطْنِ اُمِّهِ وَ الشَّقِیُّ شَقِیٌّ فِی بَطْنِ اُمِّهِ. هرگاه به مفاد ظاهری بیت دوم اکتفا کنیم چنین می‌نمایاند که به حکم جبر زمان و حال و هوای حکومت، حافظ در زمانی محدود از باده‌نوشی توبه کرده و یا دست کشیده است لیکن این نظریه منطبق با واقعیت نمی‌تواند باشد و بایستی مضمون را به حساب خلقی طنزی دلپسند گذاشت که شاعر در دوره محتجب! سروده است و مفاد بیت سوم نیز این نظریه را تأیید می‌کند زیرا شاعر با طنز دیگری توضیح می‌دهد که بر فرض که به پارسایی و زهد تظاهر کرده و سجاده به دوش کشیدم آیا این لگه‌های فراوان شراب که بر روی خرقه‌ام نمودار است را هم می‌توانم به حساب مسلمانی بگذارم؟ سپس در بیت چهارم نتیجه می‌گیرد که من بی‌شراب نمی‌توانم به سربرم و مجبورم که دل تیره و شبستان تاریک خود را پیوسته با فروغ جام باده روشن نگهدارم. بیت پنجم بر این گواهی می‌دهد که شاعر از لحاظ وضع معیشت و مقرری دچار محدودیت شده و این مشکل خود را چنین بازگو و رفع می‌کند که هَمَّتِ مَرَدِ بایستی عانی باشد نه اثاث البیت او و در نزد رندان زیرک و وارسته، ارزش یک ساغر شراب قرمز به اندازه یک جام مرصع یا قوت عثمانی است.

بیت ششم احتمالاً کج‌دهنی به وضع حکومت و سخت‌گیریهای دوره امیر مبارزالدین می‌تواند باشد. شاعر تنگی معیشت و بی‌سروسامانی خود را از فراخی و شکوه و جلال حکومت وقت برتر می‌شمارد و این بی‌اعتنایی، ثبات عقیده حافظ و پافشاری بر عقیده این عارف شجاع را می‌رساند. مصراع دوم بیت هفتم را که حافظ سخت بدان اعتقاد داشته به صورت ضرب‌المثل در زبان فارسی درآمده است. شاعر در دو بیت آخر به همگان تفهیم می‌کند که شایعه توبه و دست کشیدن از باده‌نوشی او صحت ندارد و خلاف عقیده باطنی او بوده و باده‌نوشی در خفای خود را تأیید کرده و آن را در شرایط موجود مصلحت می‌شمارد.

۱. کنون که در چمن آمد گل از عدم می‌جو
۲. بنوش جام بسوی به ناله دشت چکن
۳. به دور گل نشین بی شرب و شاد چکن
۴. شد از خر و جریا صیغچ پستان دشن
۵. ز دست شاد نازک خدا رهنوشم
۶. جهان چو شعله برین شد به درسون گل
۷. چو گل سوار شود بر بوسایلمان او
۸. به بلخ تازه کن آیین دین زرد شتی
۹. بنخواه جام بسوی باید آصف عهد
۱۰. بنفشه دشت دم او نهاد سببه خود...
۱۱. یوس غیب ساقی به نغمه نی و غود...
۱۲. که چو در ریت بهفته بی بود معدود...
۱۳. زمین چو شتر منیون و طالع مسعود...
۱۴. شراب نوش در ماکن حدیث طود و طود...
۱۵. ولی چه سود که دژوی نهنگن است خلود...
۱۶. سحر که فرغ دید به نغمه درود...
۱۷. کنون که لاله برافروخت آتش فرود...
۱۸. وزیر ملک نیلیمان عمار دین محسود...

۱۹. بود که محبس حافظ به یمن ترمیش

هر آنچه می طلبد غلبه باشدش من خود

معانی لغات غزل (۲۱۰)

جام صبوحی: شراب بامدادی، جام شرابی که بامداد نوشند.

ناله دلف و چنگ: نوا و آواز دایره و چنگ.

عَبَّاب: ناحیه زیر چانه تا بالای گلو و سیبِ آدم در اشخاصِ نسبتاً چاق.

مود: رود، بریط.

دورِ گل: دوره گل، فصلِ گل.

دورِ بقا: دوره زندگانی، عُمر.

معدود: قابل شمارش، کنایه از اندک و قلیل و محدود بودن.

خروجِ ریاحین: خارج شدن ریحانها، روئیدن و سر از خاک برآوردن گلها.

اخترِ میمون: طالع خوش یمن، ستاره با شگون.

طالعِ مسعود: طالع خجسته و سعد، طالع نیکو.

نازکِ عذار: لطیف و ظریف چهره.

عیسی دم: با نفّس روح بخش و حیات بخش مانند حضرت عیسی.

عاد: نام قبیله‌یی از اعرابِ بادیه‌نشینِ حجاز که هودِ پیامبر از میانِ آنها برخاست و با

نفرین او همگی از بین رفتند.

ثمود: نام قبیله‌یی از اعرابِ بین‌النهرین که صالحِ پیامبر از میانِ آنها برخاست و با

نفرین او همگی از بین رفتند.

خلدِ برین: بهشتِ جاویدان بالا.

خلود: جاوید، همیشگی، کنایه از دائم زیستن و عمر جاویدان.

چو گل سوار شود بر هوا: الف) چون بوی گل در هوا پراکنده شود، ب) چون گل بر

شاخه و در میان هوا باز شود و بو و برگهای آن به وسیله باد پراکنده شود.

داوود: داوود پیامبر که آوازی خوش و صورتی زیبا داشت.

آئین دین زردشتی: رسم و روش شراب نوشیدن زرتشتیان در گرداگردِ آتش مقدس

به هنگام عبادت.

نَمُروُد: نمرود بن کنعان حاکم جابری که در زمان حضرت ابراهیم می زیست و بت پرست بود و چون حضرت ابراهیم او و قومش را به پرستش خدای یگانه دعوت کرد به دستور او آتشی عظیم افروختند و ابراهیم را در آن انداختند و به امر خدا آن آتش سرد و گلستان شد.

آتشی نَمُروُد: کنایه از رنگ سرخ گل لاله است که به آتش سرد شده نمرود تشبیه شده است. آصف عهد: وزیر این زمان، وزیر بلند مرتبه این دوره.

مُلک سلیمان: خطّه شیراز، سرزمین فارس.

عماد دین محمود: خواجه عمادالدین محمود کرمانی وزیر شاه ابواسحاق.

تربیت: مربی گری، سرپرستی توأم با لطف نسبت به زیردستان.

معانی ابیات غزل (۲۱۰)

(۱) در این زمان که گل در چمن از خاکِ نیستی سر برآورد و بنفشه در پیش پای او سر به سجده نهاد ...

(۲) هم زمان با آواز دایره و چنگ، در بامدادان شرابِ صبحگاهی بنوش و با آواز نی و رود، زیر گلوئی ساقی را بوسه زن.

(۳) در فصل گل و بهار، بدون شراب و دلبر و چنگ مگذران که دوره عمرِ گل نیز مانند عمر آدمی، چند هفته بیش نیست.

(۴) به هنگامی که زمین به برکت ستاره بخت و طالع فرخنده، از رُستن و فروغ سبز، و گلها مثل آسمان روشن شد ...

(۵) از دستِ دلبرِ نازک اندام خوش چهره عیسی نفس، جام شراب گرفته و با نوشیدن آن داستان عاد و ثمود گذشته را فراموش کن.

(۶) دنیا، در این زمان که سوسن و گلی سرخ سر برافراشته اند، چون بهشت برین شده، اما چه فایده که در آن برای همیشه نمی توان زیست.

(۷) سحرگاهان، در آن هنگام که بو و برگ گل در هوا رها و بلبل با لحن داودی

خویش نغمه‌خوان می‌شود ...

(۸) (و) در حالی که لاله سرخ، آتشِ تَمُروُد برافروخته، با نوشیدنِ شراب، راه و

رسم دین زرتشتی را در باغ تجدید کن ...

(۹) (و) جامِ شراب صبحگاهی را به سلامتیِ وزیرِ نامدارِ کنونیِ خطّه فارس،

عمادالدّین محمود بگیر و بنوش ...

(۱۰) به اُمید این که در اثر سرپرستی و لطف او، در مجلس حافظ، امکانِ فراهم

کردنِ هرچه دلش می‌خواهد موجود باشد.

شرح ابیات غزل (۲۱۰)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فَعَلات

بحر غزل: مَجْثَث مَثَمَن مَخْبُون مَقْصُور

❖

کمال خُجند: بکوش تا به کف آری کلید گنج وجود

که بی‌طلب نتوان یافت گوهر مقصود

❖

سنایی: هزار سال به اُمید تو توانم بود

هر آنکهی که بیایم هنوز باشد زود

❖

سمعی: ترا سماع نباشد که سوز عشق نبود

گمان مبر که برآید ز خام هرگز دود

❖

جمال‌الدّین: در این مفرس زنگار خوردِ دود اندود

مرا به کام بداندیش چند باید بود

عبدالرزاق

❖

سعدی : اگر خدای نباشد ز بنده‌یی خوشنود

شفاعت همه پیغمبران ندارد سود



جلال‌الدین : ربود، عشق تو تسبیح و داد بیت و سرود

محمد بلخی بی بکردم لاحول و توبه، دل نشنود



ادیب صابیر : اگر مرّوت وجود است در جهان موجود

چرا ز هر دو به حاصل نمی شود مفصود



ابتکار حافظ تنها در سرودن غزل‌های ذووجهین خلاصه نمی شود. این شاعر خلاق در قصیده‌های قصیده‌سرایان گذشته و معاصر خود مطالعه و دقت کرده و دریافته که مفاد قصاید را نه ممدوح‌ها باور دارند و نه مردم گوش شنوایی برای آن. و این حسن تشخیص و شناخت صحیحی که از ذوق و سلیقه و نحوه قضاوت اهل ادب و توده مردم داشته سبب می شود که غزل را بر قصیده ترجیح داده و نحوه سخن را در غزل چنان تغییر دهد که غزل‌های او برای ممدوح حکم قصیده و برای دیگران غزلی عاشقانه و عارفانه باشد.

حافظ در قالب غزل با موفقیت تمام همان کاری را می کند که قصیده‌سرایان

در قصاید خویش انجام می دهند. بیشتر غزل‌های حافظ دارای سه پوشش است:

۱- مفاد ظاهری که به صورت غزلی عشقی یا عرفانی و یا هر دو است.

۲- ابهامات متناسب با رویدادها و اوضاع زمان که در درجه اول شخص مورد

نظر شاعر و در درجه دوم با اندکی دقت اشخاص دقیق به آن پی می برند.

۳- تعریف و مدح صاحبان قدرت زمان اما نه به صورت صریح و واضح

آنچنانکه شعرای قصیده‌سرا، بدان مبادرت می ورزند و با لفاظیهای فراوان یک

قصیده طولانی یکبار مصرف می سرایند بلکه مختصر و موجز و مؤثر.

این گونه غزلسرایی که دارای باطنی ابهام‌دار بوده و ضمن تمجید و مدح صاحب قدرتی، ظاهر عاشقانه - عارفانه خود را حفظ نماید عامل اصلی موفقیت شاعر به حساب می‌آید و چنانکه امروز می‌بینیم پس از ۷ قرن علاقه مردم به غزلهای حافظ روز به روز بیشتر می‌شود.

غزلِ موردِ شرح، حاصلی کارگاه شعر و شاعری حافظ ۳۶ ساله است که در مدح خواجه عمادالدین محمود کرمانی وزیر شاه ابواسحاق و در زمان وزارت او، قبل از سال ۷۵۴ هجری سروده شده است و مشاهده می‌شود که تمام نکات قصیده‌سرایی مانند حسن ابتداء، تشبیب یا نسیب تغزل، شریطه، حسن تخلص و خروج در آن رعایت شده منتها از لفاظی‌ها و تعاریف اغراق‌آمیز قصیده‌سرایان به دور است و منظور ما از این توضیحات این نیست که چنین غزلهایی را در حکم قصیده بنامیم بلکه مقصود نشان دادن حسن ابتکار و خلاقیت و تحولی است که حافظ در غزل به کار گرفته و بدون آنکه به ماهیت غزل لطمه‌ای وارد شود کار قصیده‌یی را هم انجام و در واقع با یک تیر سه نشان زده می‌شود و این کاری است کارستان.

در این غزل ابیات اول و دوم به دنبال هم و بازگو کننده یک مطلب است که در معانی ابیات به آن اشارت رفت. آنچه گفتن آن ضرورت دارد این است که شاعر در این دو بیت خلقت انسان را که از گِل آفریده شد و ملایک بر آن سجده کردند به صورت مضمونی دیگر درباره گِل بازگو می‌کند و با بیت سوم و چهارم و پنجم غزل، در ذکر محاسن محبوب و وصف مناظر طبیعی پرداخته و به اصطلاح شعرا پیش درآمد یا تشبیب غزل قصیده‌مانند خود را می‌آراید. آنگاه در بیت ششم سخنی عبرت‌آموز را بازگو و در ابیات ۷ و ۸ لزوم باده‌نوشی را در این فصل توجیه و در بیت نهم با حسن تخلص، مدح خود را به موجزترین و زیباترین صورت ممکن بازگو می‌کند و در بیت مقطع غزل با آنکه تقاضای مساعدت مالی غیرمستقیم از آن مفهوم می‌شود معذلت آنچنان مطلب ماهرانه، با آوردن کلمه (یمن تربیت) پرورده شده که معنای ظاهری تعارف‌آمیزی را افاده می‌کند.

۱. از دیده خون دل بمس بر روی مارو
بر روی از دیده چو نیم چپا رو
۲. مادر درون سینہ جوایی نهفته ایم
بر باد اگر رود دل ما زان هو رو
۳. خورشید غم زری کند رشک جابر چاک
گر ما دهم بر پر درین رقب رو
۴. بر خاک او یا رهن اویم زوی بیخ
بر روی مارواست اگر آشنارو
۵. سیلی ست آب دیده بر همه کج بگذرد
گر چه دلش ز نسکند بدیم ز جوارو
۶. مارا به آب دیده شب ز روز ماجر است
زان بگذر که بر سر کوشش چارود

۷. حافظ به کوی سیکه و ایم به صد دل

چون صوفیان ضربه دار لطف رو

معانی لغات غزل (۲۱۱)

خون دل: کنایه از اشک چشم، اشک خون آلود.

هوایی: آرزویی.

ماه مهر پرور: محبوب مانند ماه و مهرانگیز، معشوق مثل ماه و نازک طبع.

مهر پرور: با مهر پروریده شده، نازک طبع.

آشنا: یار آشنا.

بر روی ما رواست اگر آشنا رود: اگر یار آشنا، قدم بر روی صورت ما گذارد و برود

روا و پسندیده است.

ماجرأ: بحث و گفتگو، گرفتاری و بگومگو، کشمکش.

صدق دل: خلوص نیت، صفای باطن.

صوفیانِ صُفَه: اهلی صُفَه که در صدر اسلام فاقد عشیره و قبیله و منزل بوده و روزها

بر روی صُفَه و سگویی مجاور حرم رسول اکرم (ص) گرد هم جمع می شدند.

دارالصفأ: اشاره به خانه پیامبر اسلام.

معانی ابیات غزل (۲۱۱)

(۱) پیوسته خونِ دل، از دیدگان بر روی چهره ما جاری است. چه بگویم که از

دستِ دیدگان، بر صورت ما چه می گذرد؟

(۲) ما در سینه و درونِ دل خود میل و آرزویی پنهان کرده ایم که اگر سِر ما (روزی)

بر باد رُود، به خاطر آن آرزوست.

(۳) اگر آن محبوبِ ماه پیکر ناز پرورده من، قبا پوشیده خرامان بگذرد، خورشید

مشرق از حسادت جامه بر تن چاک خواهد کرد.

(۴) صورتِ خود را بر روی خاک راه محبوب نهادیم. روا باشد اگر آن یار آشنا پای

خود را بر روی صورت ما بگذارد.

(۵) اشکِ دیدگان ما به سیل می ماند. بر هر کسی که بگذرد، اگر دل او هم چون

سنگ باشد، از جای کنده و با خود می‌بَزد.

(۶) ما هر شب و روز با اشک دیدگانِ خود کشمکش داریم که چرا این اشکِ روان (بدونِ ما) به سرکوی محبوب می‌رود.

(۷) حافظ، همانطور که مؤمنین اهل صَفَه همه روزه در محلّ صَفَه (مجاور حرم رسول اکرم «ص») جمع می‌شدند، از پاکی نیت و صفای دل به کوی میکده می‌رود.

شرح ابیات غزل (۲۱۱)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع اخرب مکفوف محذوف

✽

این غزل احتمالاً در اوایل حکومت شاه‌شجاع سروده شده و به جز بیت سوم آن که می‌توان ابهام آن را به شاه‌شجاع ربط داد، بقیه ابیات آن یک غزل عاشقانه را تشکیل می‌دهد. در نسخه‌های مختلف، مصراع دوم بیتِ مقطع غزل، به صورتهای: (چون صوفیان صومعه‌دار از صفا رود)، (... دارالصفا رود) آمده که: (چون صوفیانِ صَفَه دارالصفا رود) مضمون مناسبتری بود انتخاب گردید.

✽ ✽ ✽

ما در درون سینه هوایی نهفته ایم

بر باد اگر رود دل ما زان هوا رود

۱. خودست در سزافش زخم به تاب و
 در آشتی طلبم با سحر عتاب و
 ۲. چو ماه نوره نطف از کان حیا ره
 زنده به گوشه ابرو و در نقاب و
 ۳. شب شراب خرابم کند به بیداری
 و گریه روز شکایت کنم به خواب و
 ۴. طریق عشق پر شوب و فقه است ای دل
 بنقده آنکه درین راه با شتاب و
 ۵. حجاب اچو قند باد نخوت اندر سر
 کلاه داریش اندر سر شراب و
 ۶. گدایی در جانان به سلطنت مغرور
 کسی ز سایه این در به افتاب و
 ۷. دلا چو پیر شدی حسن نماز کی مغرور
 که این معامله در عالم شتاب و
 ۸. سواد نامه موسی سیه چون طلی شد
 بیاض کم نشود و در صفت انتخاب و

۱. حجاب او تویی حافظ از میان خیز

خوشا کسی که درین او بی حجاب و

معانی لغات غزل (۲۱۲)

به تاب رود: خشمگین شود، به تندی و خشونت گراید.

با سرِ عتاب رود: بر سر عتاب رود، به ملامت و سرزنش و پرخاش روی آورد.
نظارگان: بینندگان، گروه بیننده.

حُجاب: سرپوش شیشه‌یی که روی مواد خوراکی نهند، لوله و سرپوش شیشه‌یی که روی فتیله چراغ نهند، قُبّه محدّب که از اثر ریزش باران روی سطح آب را کد پیدا و بلافاصله می‌تَرَکد.

بادِ نِخَوْت: بادِ غرور، بادِ ناز و تکبر.

گَلاه‌داری: بزرگی و سروری، تاجداری، حفظِ وضعیّت موجود.

نازکی: نازک‌دلی، ظرافتِ طبع.

سواد: سیاهی، مُرکّب.

طی شد: به سر آمد، تمام شد.

بیاض: سفیدی، دفترِ سفید نانوشته.

انتخاب: برگزیدن، دست‌چین کردن.

حجاب: پرده.

معانی ابیات غزل (۲۱۲)

(۱) همین که به گیسویش دست می‌زنم، خشمگین می‌شود و چون پوزش خواسته و از او سازگاری طلب می‌کنم به سرزنش و ملامت‌گویی می‌پردازد.

(۲) همانندِ ماه نو، با گوشه ابروی خود، راهزنِ دیده بینندگانِ بی‌نوا شده و خود را از دیدگان پنهان می‌کند.

(۳) در شب باده‌نوشی، بیدار نگاهم داشته و مرا از پای درمی‌آورد و اگر روز بعد، از او گله کنم خود را به خواب و نادانی می‌زند.

(۴) ای دل، راه عشق پر از فتنه و آشوب است. هر کس که این راه را با شتاب

بپیماید از پا درآمدہ بر زمین خواهد خورد.

- (۵) آنگاه کہ بادِ غرور در سِرِ حجاب، روی سطح شراب می افتد برجستگی و سرافرازی او در سِرِ شراب، از دستش بہ در می رود.
- (۶) در یوزگی آستانہ معشوق را با پادشاهی عوض مکن کہ هیچ کس از سایہ این درگاہ (کہ از آفتاب برتری دارد) بہ سوی آفتاب نمی رود.
- (۷) ای دل، بہ هنگام پیری در بُنْدِ فخر و مہابتِ حُسن و ظرافت مباحث، زیرا این گونه رفتارها برازندہ دورہ جوانی است.
- (۸) الف: وقتی کہ سیاهی مرکبِ نامہ موی سیاہ از بین رفت اگر صدفبار ہم موهای سفید را برگزیدہ و درآوری از سفیدی ها کاستہ نخواہد شد.
- ب: وقتی کہ دورہ سیاهی موها سپری شد اگر صدفگونہ کوشش در برگزیدن موهای سیاہ بہ کار رود از سفیدی موها کاستہ نخواہد شد.
- (۹) حافظ، فنا شو کہ وجود تو پردہ و مانع بر سرِ راه (الی اللہ) است. خوش بہ حال کسی کہ بدون مانع و حجاب این راہ را بپیماید.

شرح ابیات غزل (۲۱۲)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعِلن

بحر غزل: مَجْثَثْ مَثْمَنْ مَغْبُونْ مَعْدُوفْ



چنین بہ نظر می رسد کہ در سالهای آخر عمرِ حافظ، تا حدّی بہ سبب گوشہ گیری این شاعرِ دریادل و جہان بین، از شدّتِ ستیزہ جویی و کارشکنی های معاندین و رقیبان او کاستہ شدہ باشد.

از مفاد ابیات این غزل برمی آید کہ شاعر بہ هنگام پیری و در حالت طمأنینہ و فراغت از کشمکشهای روزگار، غزلی را ساختہ و پرداختہ و مسئلہیی کہ سبب شود غزلی ایہام دار بسراید و از آن بہرہ برداری نماید برای او وجود نداشتہ است.

حال و هوای این غزل، بازگوکننده اندیشه‌های شاعری است که در پیری با خواهشهای کم‌رنگِ دل و نگرانی از کِهولت، در قالبِ نظم ریخته شده باشد. شاعر در سه بیت اول به تشبیب پرداخته و در پنج بیت بعدی از خطرات عشق و مضرات تندروی در این راه و زیانهای ناشی از غرور و سرسختی و فواید گوشه‌گیری سخن گفته و به خود اندرز می‌دهد که چون پیر شدی، دست از رفتارهای ایّام جوانی بردار و در پایان غزل نیز خود را مهبّای سفر دور و دراز آخرت قلمداد می‌کند.



طریق عشق پر آشوب و فتنه است ای دل

بیفتد آنکه در این راه با شتاب رود

۱. از سر کوی تو حسرت کوبه طالت برد / نرود کارش آتش بر بخت برد
۲. سالک از نور هدایت طلبد آه بدو / که به جانی نرسد گریه ضلالت برد
۳. کام خود آخر عمر از میوه عاقبت بگیر / حیف اوقات که بکسر به بطالت برد
۴. ای دیل دل گم گشته خدا را مددی / که غریب از سبزه به دلالت برد
۵. حکم مشوری هستی همه بر خاست / کس نیست که آخر به چه حالت برد
۶. کاروانی که بود بدرقه اش لطف خدا / به تحمل بنشیند به بخت برد

۷. حافظ از چشم حکمت به کف آور آبی

بو که از لوح دلت نقش جهان برد

معانی لغات غزل (۲۱۳)

- ملالت: دل‌تنگی، رنجیدگی، ملال خاطر.
- نرود کارش: کارش از پیش نرود، کارش پیشرفت نمی‌کند.
- خجالت: شرمساری.
- سالک: رونده راه عشق، رهرو.
- هدایت: راهنمایی کردن.
- نور هدایت: فروغ راهنمایی.
- ضلالت: گمراهی.
- بطالت: بیهودگی، بی‌کاری و معطل ماندن.
- دلیل: راهنما، دلالت‌کننده.
- دلالت: راهنمایی.
- نبرد زه: راه را پیش نبرد، راه را بکشد نباشد، راه را گم کند.
- مستوری: پرده‌نشینی، پرهیزکاری.
- مستی: مجازاً به معنای فسق و فجور و انحراف از راه راست.
- خاتمت: فرجام کار، پایان کار.
- به چه حالت: چه حالتی خواهد داشت.
- بدرقه: راهنما، نگهبان.
- حفظ: حمایت و نگهداری.
- تجمل: آراستگی، شوکت.
- جلالت: بزرگی، شکوه، عظمت.
- چشمه حکمت: سرچشمه دانش، سرچشمه معرفت.
- بو ... باشد که، شاید.
- لوح: صفحه.
- نقیش جهالت برود: نشان و اثر نادانی بی‌ترده شود.

معانی ابیات غزل (۲۱۳)

- (۱) هر کس سرکوی تو را با حالت رنجیدگی و دل‌تنگی ترک کند، سرانجام کاری از پیش نبرده شرمسار گردد.
- (۲) رهرو راه عشق به کمک فروغ هدایت‌کننده حق، راه رسیدن به دوست را می‌جوید. زیرا اگر کورکورانه برود به جایی نمی‌رسد.
- (۳) در این آخر عمر، از می و معشوقه کام دل بگیر. حیف است که تمام وقت یکسره به بیهودگی از دست برود.
- (۴) ای راهنمای دل سرگشته برای خاطر خدا دستگیری کن که غریبی اگر راه را بلد نباشد با راهنمایی، به سرمنزل مقصود می‌رسد.
- (۵) (تنها) در پایان کار می‌توان میان پرهیزکاری و گناهکاری کسی به درستی داوری کرد، زیرا کسی نمی‌داند که در پایان عمل به چه حالت از این دنیا می‌رود.
- (۶) کاروانی که لطف و حمایت خداوندی پشتیبان و نگهبان اوست با شوکت و آراستگی در منزل فرود آمده و با بزرگی و شکوه حرکت می‌کند.
- (۷) حافظ، از سرچشمه دانش و معرفت کف آبی به دست آورده بنوش. شاید نشان نادانی از صفحه دلت زدوده و محو شود.

شرح ابیات غزل (۲۱۳)

وزن غزل: فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثنی‌مخبون محذوف



همانطور که در شرح غزل ۲۱۲ به تفصیل بیان شد این غزل نیز مربوط به سالهای آخر دوره شعر و شاعری حافظ و در همان شرایط روحی سروده شده است. حافظ در تمام طول عمر، دست‌آوردت به سوی هیچ پیری دراز نکرد. هر چند تمام گفته‌ها و نوشته‌های مشایخ صوفیه، در گذشته و حال زمان خود را به دقت

بررسی و سبک سنگین کرد و بدون تعصب، سَرّه را از ناسره جدا نموده و به مخزن معلومات و معرفت خویش بیفزود. و از این بابت حافظ کاملاً با شمس تبریزی مشابهت نامّه دارد که در جای دیگر و در مقدمه فصلی اوّل این کتاب بدان اشارت رفت اما از آنجا که هیچ عارف دل آگاهی به سرحدّ مطلوبِ رضایت قلبی خود نمی‌رسد و چه بسیار سؤالهایی دارد که به پاسخ آن دسترسی پیدا نمی‌کند، احتمالاً حافظ هم در اواخر عمر در این تردید به سر می‌برده که: آیا اگر با پیروی از دستوراتِ پیری، راه مریدی را در کمالِ خلوص نیت طی می‌کردم به سرمنزَل مقصود می‌رسیدم یا خیر؟ این گمان نویسنده این سطور است اما در این غزل که طرف خطاب شاعر معشوق ازلی اوست، به او می‌گوید هر کس با آزدگی خاطر و پریشانی از این دار دنیا برود، التّهایه در آخر سر، شرمنده و روسیاه بوده و کاری از پیش نخواهد برد. این موضوع می‌رساند که شاعر، حالتِ تسلیم و رضا را دریافته و همه کار خود را به خدا حوالّت کرده و از بُن دندان معتقد به این بوده است که: کاروانی که بود بدرقه‌اش حفظ خدا به تجمّل بنشیند به جلالت برود شاعر در بیت دوم غزل، نور هدایتِ معشوق را راهنما و دلیل راه خود معرفی می‌کند. معنی این کلام این است که من مرید کسی نبودم و تمام وجهه همّت به سوی منبع لایزال نور هدایت الهی متوجّه بوده است. بیت سوم این غزل اقویّ دلیلی است که این غزل را حافظ در آخر عمر خود سروده است و در بیت چهارم باز، شاعر حالت مناجات به خود گرفته و از خدای خود می‌خواهد که در این پیرانه سر باز هم او را راهنمایی و مدد فرماید تا به سرمنزَل مقصود برسد و به دنبال آن، عقیده باطنی خود را که یک عمر با آن به سر برده و از آن دفاع کرده در کمالِ خلوص نیت، بار دیگر بازگو می‌کند و می‌گوید: جوجه‌ها را آخر پاییز می‌شمارند و حکم نهایی دربارهٔ سعید و شقی بودن کسی را تنها می‌توان در پایان زندگانی هر کسی داد و او از جانب خورش با کمال اطمینان سخن گفته و می‌فرماید:

کاروانی که بود بدرقه‌اش حفظ خدا به تجمّل بنشیند به جلالت برود
و ما امروز می‌بینیم که این شاعر آسمانی چگونه با جلالت و بزرگی و شکوه و عظمت این دنیای خاکی را پشت سر نهاد و روح پاکش به ملکوت اعلیٰ پیوست.

- ۱ خوشادلی که دِدام از پی نفسِ نرود
به هر درش که بخواند بی حسِ نرود
- ۲ طمع در آن لبِ شیرین بخرد نمِ اوستی
ولی چگونگیِ سخن از پی شکر نرود
- ۳ سواد دیده و عنصیدِ دام به اشکِ شوی
که نقشِ خال تو ام حسِ کز از نظر نرود
- ۴ دلا بباش چنین هیزه کرده بر جای
که بسیج کارِ پشتِ بدین حسِ نرود
- ۵ ممکن به چشمِ حارست نگاه در منست
که آبروی شریعتِ بدین قدر نرود
- ۶ من که ابروسِ سرو قاضی دارم
که دستِ در کمرش جز به سیمِ نرود
- ۷ تو که ز مکارمِ حنلاقِ عالمی دگری
و فای عهدِ من از خاطرت به نرود
- ۸ سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم
چگونه چون قلمِ دودِ دل به نرود
- ۹ به تیغِ بیدم از ره مبر که باز سفید
چو باشد در پی حسِ صیدِ مختصر نرود

۱۰ بیار باده و اول به دستِ حافظه

به شرطِ آنکه مجلسِ سخن به در نرود

معانی لغات غزل (۲۱۴)

خوشا: خوش به احوال ...، چه خوب است، چه خوش است.

مدام: پیوسته، همیشه.

نظر: نگاه، و در اصطلاح صوفیه علم نظر آن است که عارف از دیدن جمال زیبا،

آنگونه لذت ببرد که از نظر در سبزه و گل و آب روان یعنی بدون شهوت و به

منظور مظهر جمال غیبی.

اولی: بهتر، سزاوارتر.

سواد: سیاهی.

شریعت: دین و دستورات دینی.

گدا: بی‌نوا.

کمر: میان، کمر بند.

مکارم: کرم‌ها، بزرگواری‌ها (جمع مکرمت).

مکارم اخلاق: خوبیهای پسندیده، صفات عالی.

عالم دگر: دنیای دیگر، جهانی دیگر.

وفای عهد: به جای آوردن عهد و پیمان.

سیاه‌نامه: نامهٔ سیاه، کنایه از سوابق سوء، گناهکاری و آلودگی.

تاج مُد مُد: تاج کوچک و محقر مُد مُد، کنایه از تحفه اندک و ناقابل و شیء بدلی که

به جای اصل به کار برده شود.

باز سفید: عقاب سفید، حیوان پرنده سفید شکاری با جثه قوی و بالهای گسترده و

چنگال و نوک نیرومند.

باشه: پرنده کوچک شکاری به اندازه کبوتر که مرغان کوچک چون گنجشک را شکار

می‌کند.

سخن به در نرود: خبر به بیرون انتشار نیابد.

معانی ابیات غزل (۲۱۴)

- (۱) خوش به حالِ دلی که پیوسته به دنبال خواهشهای دیده راه نیفتاده و به هر جا که او را فراخوانند نپذیرفته و شتابزده به آنجا نرود.
- (۲) بهتر این است که به لبهای شیرین یار طمع نداشته باشم اما چگونه امکان دارد که مگس به سوی شیرینی گرایش نداشته باشد؟
- (۳) سعی مکن که سیاهی دیدگان غمزده مرا با اشک شسته و بزدايي، چرا که تصویر خال سیاه تو در دیدگان من، هرگز از پیش چشمم به دور نمی‌شود.
- (۴) ای دل، این گونه هرزه‌گرد و هرجایی مباش و بدانکه با این یاوه‌پویی‌ها که آن را هنر می‌پنداری هرگز به جایی نخواهی رسید.
- (۵) در من مست و گناهکار، به دیده خردی و خواری منگر که آبرو و حیثیت شریعت دین با این گناه کوچک من از میان نمی‌رود.
- (۶) من بی‌نوا آرزوی دیدار یار بلند بالایی را در سر می‌پرورم که جز با بخشش زرو سیم نمی‌توان دست در کمر او برد.
- (۷) تو، که به خاطر داشتن صفات عالی اخلاقی، چنان مانی که از دنیای دیگری بوده و از مردم این جهان برتری، مطمئنم که وفا کردن به عهد و پیمانی که با من بسته‌یی از خاطرت نمی‌رود.
- (۸) کسی که نامه اعمالش سیاهتر و گناهکارتر از من باشد، سراغ ندارم. بنابراین چگونه مانند قلمم، دود سیاه او دل به مانند مرکب، از دوات سینه برنخیزد و به سرم سرایت نکند.
- (۹) با پره‌های تاج مانند هدیه لاغر اندام، من را گول زن. من باشه نیستم. عقاب سفیدم و به دنبال شکار کوچکی به پرواز در نمی‌آیم.
- (۱۰) شراب بیار و اولین جام آن را هم به حافظ عطا کن. مشروط بر آنکه خبرش از این مجلس به خارج درز نکند.

شرح ابیات غزل (۲۱۴)

وزن غزل: مفاعیلن فعلاتن مفاعیلن فععلن

بحر غزل: مجتث مثنیٰ مخبون محذوف

✽

جلال: مرا که بی سر زلفت شبی به سر نرود هوای روز و صالت ز دل به در نرود

✽

این غزل در زمان شاه شجاع و در دوره‌یی که حافظ با شاه روابط حسنه و مراوده و رفت و آمد داشته، سروده شده است و از مفاد ابیات و ایهامات آن چنین برمی‌آید که شاه شجاع تلویحاً وعده مقررۃ مناسبتی به حافظ داده بوده لیکن کمتر از آن پرداخت کرده و در نتیجه سبب کدورت و نارضایتی حافظ شده و این شاعر چیره‌دست، گله‌ها و توقعات خود را در این غزل گنجانیده تا شاید سبب تغییر تصمیم و عقیده سلطان شده و مقررۃ او زیاده‌تر گردد.

مطلع غزل دارای ایهامی است که حاکی از پشیمانی شاعر در نزدیک شدن به دربار بوده و چنین مستفاد می‌شود که بیشتر حالت گلابه دارد زیرا در بیت دوم تلویحاً شاعر می‌گوید که من نمی‌توانم دست از میل باطنی خودم که تفرّب به آن سلطان محبوب است بکشم و در بیت سوم با مضمونی زیبا و جمله‌یی زیباتر خود را شیفته خال سیاه صورت شاه شجاع جلوه می‌دهد که دایم آن را در نظر خویش مجسم می‌بیند. شاعر در ابیات چهارم الی هشتم با شکوه و گلابه از بخت بد خود از محبوب، انتظار دارد که شاه شجاع به عهدی که با او بسته وفادار و پای‌بند باشد. آنگاه در بیت نهم حرف قاطع خود را بازگو می‌کند و به شاه می‌گوید با اندک هدیه‌یی مرا گول مزین، من عقاب سفید بلند نظرم، باشه نیسم که به دنبال صید حقیر و کرچک باشم. چنین مضامینی می‌رساند که فرق است بین شاعر مدّاح قصیده‌گویی که به کم و بیش خرسند است تا شاعر بلند نظری که قدرِ خود و کلامِ خود را می‌داند و در مقام اعتراض برمی‌آید.

✽ ✽ ✽

- ۱ ساقی حدیث سرو و گل لاله میسر
 - ۲ می ده که نوع و سبب چمن خد خن یافت
 - ۳ شکسته شکر شود به طوطیان هند
 - ۴ طبعی مکان بسین زمان در سلوک شمر
 - ۵ آن چشم جادو از عابد فریب بین
 - ۶ نوحی کرده می حسد بد بر خاوض سخن
 - ۷ از ره مرو به عشو دُنیا که این عجز
 - ۸ باد بهار می وزد از گنبدستان شای
- وین بحث باطلاله غتال میسر
- کار این زمان رصنعت لاله میسر
- زین قند پارسی که به بنگاله میسر
- کاین طفل یک شب به ره یکساله میسر
- کش کاروان حسنه زونباله میسر
- از شهرم روی او عرق از ژاله میسر
- مکاره می نشیند و محاله میسر
- وز ژاله باد و دست ج لاله میسر

۱ حافظ رشوق مجلس سلطان غلیث دین

خاشمشو که کار تو از نامه میسر

معانی لغات غزل (۲۱۵)

حدیث: سخن نو، مطلب، قضیه، حادثه، ماجرا.

بحث: گفتگو.

ثَلَاثَهٗ عَسَالَه: سه تایی شوینده، و این اصطلاحی است که به سه قدح شراب گفته می‌شود که علی الصَّبَاح می‌نوشیده و معتقد بر این بوده‌اند که قدح اوّل تشنگی را زایل و قدح دوم طعام را هضم و قدح سوم انبساط خاطر می‌آورد. نو عروس چمن: کنایه از گل سرخ است.

حَدّ: حدّ اعلیٰ، درجه کامل.

حَدّی حُسن یافت: به حدّ اکثر زیبایی دست یافت، به کمال زیبایی رسید.

صنعت: سازندگی، هنرنمایی و کارسازی.

دَلَالَه: زنی دَلَال که واسطه آشنایی زنی با مردی می‌شود، زنی که مرد زن‌خواه و زنی شوی‌جو را به هم رساند.

شکرشکن: خورنده شکر، و کنایه از شیرین سخن است.

شِکرشکن شوند: شیرین گفتار شوند.

بنگاله: ناحیه‌یی در شبه قاره هند که امروز بین هند و بنگلادش تقسیم شده و بنگال شرقی به بنگلادش و بنگال غربی به هند تعلق دارد و عمده محصول آن نیشکر است.

سلوک: مسیر و مدارج، راه پیمایی، رفتار.

طبی زمان ببین و مکان در سلوک شعر: درنوردیدن زمان و مکان را در پیشرفت شعر بنگر.

طِفْل: نوزاد جدیدالولاده، کنایه از شعر شاعر و همین غزل است.

یک شبه ره یک ساله می‌رود: در طول یک شب راهی را می‌پیماید که در یک سال باید بپیماید (راه یکساله تا بنگال را می‌پیماید).

جادوآناه: جادو وّش، جادو صفت، سحرانگیز.

کاروان سحر: کاروان جادو.

خوی: عرق.

می خرامد: از روی ناز و وقار راه می رود.

عارض: چهره.

ژاله: تگرگ، شبنم، قطره آب روان و سیال که صبح بر برگ گلها نشیند، پیرشک هوا در بامدادان.

از ره مرو: گمراه مشو، از راه بیرون مرو، از بیراهه مرو، و در اینجا کنایه از این است که گول مخور و غافل مشو.

عشو: کرشمه و ناز و حرکات دلبرانه.

عجوز: پیر فرتوت.

مکاره: زن فریبنده و پُر مکر.

مُحتاله: زن حيله گر و مژور.

قدح لاله: پیاله لاله، حالت قدح مانند گلی لاله.

سلطان غیاث دین: سلطان غیاث الدین، منظور سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر فرمانروای بنگال است که در ۷۶۸ هجری به سلطنت بنگال رسید و مصراع (ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود) را به اقتراح نهاده و حافظ این غزل را در پاسخ می سراید.

کار تو از ناله می رود: کار تو از ناله پیش می رود، کنایه از این که اشعار غنایی و متناسب با دستگاه آواز تو سبب پیشرفت کار تو می شود.

معانی ابیات غزل (۲۱۵)

(۱) ساقی! (آگاہ باش که) سخن از سرو و گل و لاله در میان است و به دنبال آن گفتگو درباره سه جام باده شوینده صبحگاهی است.

(۲) (بنابراین) شراب بیاور و به ما پیما که گلی سرخ، این نوعرویس چمن به حدّ

اعلاّی زیبایی و شکوفایی رسیده در حال حاضر کار به دستِ کار سازی و دلاّگی باده است (تا مرا آماده رسیدن به وصال او کند).

(۳) با این قند پارسی که به بنگاله می‌رود، همه طوطیان سخنگوی هند شکر شکن و شیرین سخن خواهند شد.

(۴) بنگر که شعر چگونه مدارج پیشرفت را در زمان و مکان می‌پیماید که این نوزاد، راهی را که در یکسال باید پیموده شود، یک شبه درمی‌نوردد.

(۵) آن چشمانِ سحرانگیز زاهد فریب را تماشا کن که کاروانی از افسونگری و دلربایی به دنبالش روان است.

(۶) در حالی که عرق بر چهره‌اش نشسته، با ناز می‌خرامد و از شرمِ روی او، گلِ سمن غرق در عرق شده وّاله از چهره‌اش روان است.

(۷) به فریب و نیرنگ دنیا گمراه و منحرف مشو که این پیرزنِ فرتوت در نشستن مکر می‌ورزد و در رفتن حيله‌گیری می‌کند.

(۸) از سوی باغِ پر گل شاه نسیم بهاری وزان است و از قطراتِ شبنم بامدادی، باده در پیاله لاله می‌ریزد.

(۹) حافظ! از شوق حضور در مجلس سلطان غیاث‌الدین غافل مباش و بدانکه پیشرفت کار تو به ناله ترانه‌های شعر تو وابسته است.

شرح ابیات غزل (۲۱۵)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف



از آنجایی که این غزل در پایان، به نام سلطان غیاث‌الدین، مسجل شده است نخست باید این شخصیت را بشناسیم. در بین حافظ‌شناسان محترم چند نظریه مطرح است:

۱- شادروان دکتر غنی او را یکی از شاهزادگان سلسله آل مظفر می‌داند و معتقد است که کلمه سلطان جزء اسم این شاهزاده است و هرگز پادشاه نبوده است و او همان سلطان غیاث‌الدین محمد پسر ارشد سلطان عمادالدین احمد بن مبارزالدین محمد است که ذکر او در تواریخ آل مظفر آمده است.

۲- نویسنده و مؤلف (گنج مراد) آقای سیروس نیرو این شخصیت را برادر شاه شیخ ابراسحاق اینجو می‌دانند که بنا به نوشته ایشان از سال ۷۳۶ تا سال ۷۳۹ مستقلاً در شیراز حکومت می‌کرده است.

۳- ادوارد برون از قول شبلی نعمانی می‌نویسد که این شخص یکی از ملوک هند است که حافظ را به هند دعوت کرده است.

۴- آقای ر - ذوالنور در کتاب (در جستجوی حافظ) توضیح می‌دهند که در جلد اول تاریخ فرشته از غیاث‌الدین نامی نام می‌برد که در سال ۷۹۹ به مدت یکماه و چند روز سلطنت کرده و در جای دیگر همین کتاب تاریخ فرشته، ذکر غیاث‌الدین تغلق شاه ثانی، نواده سلطان سرور شاه آمده که در سال ۷۹۰ به سلطنت رسیده و پس از پنج ماه مرده است.

۵- شادروان دکتر خائلی این شخصیت را همان غیاث‌الدین محمد شاه دوم از سلاطین تغلقیه دهلی می‌دانند که از سال ۷۲۵-۷۵۲ حکمران آن ناحیه بوده و به زبان و ادب فارسی و سایر معارف تسلط داشته است.

۶- دکتر صفا در تاریخ ادبیات ایران در جلد سوم بخش ۲ صفحه ۱۰۶۹ می‌نویسد: ... و یکجا هم از سلطان غیاث‌الدین بن سلطان سکندر فرمانروای بنگال که در سال ۷۶۸ هجری بر تخت سلطنت بنگال جلوس کرده بود یاد نموده و علت آن بود که سلطان غیاث‌الدین مذکور بنا بر مشهور مصراعی را طرح کرد بدین گونه (ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود) و به حافظ فرستاد تا آن را تمام کند و حافظ غزلی به مطلع ذیل بدو باز فرستاد:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود وین بحث با ثلاثه غساله می‌رود»

اینک با توجه به همه موارد یاد شده همینطور که شادروان دکتر حسینعلی هروی عقیده دارند این شخصیت همان فرمانروای کل بنگال است که دکتر ذبیح‌الله صفا معرفی کرده‌اند زیرا حال و هوای غزل از قبیل شکرشکنی طوطیان - طوطیان هند - بنگاله راه یکساله - همگی دلالت بر این دارد که این غزل برای سلطان بنگاله هند سروده شده است.

ذکر این نکته نیز ضرورت دارد که شادروان دهخدا در ذیل کلمه غیاث‌الدین می‌نویسند: ابن اسکندر، معروف به اعظم شاه از ملوک بنگاله. وی در سال ۷۷۱ ه.ق بر سکندر شاه اول شورید و در سال ۷۹۲ هجری قمری بر تخت نشست (از معجم‌الانساب زامباور، ج ۲، ص ۴۲۷) و به دنبال آن شرحی را که در کتاب از سعدی تا جامی ادوارد برون آمده ذکر می‌کنند. بنابراین، این سلطان غیاث‌الدین بن اسکندر معروف به اعظم شاه پس از جنگ و خروج بر سکندر شاه اول در منطقه خود صاحب نفوذ بوده و در خلال سالهای ۷۶۸ الی ۷۹۲ مصرع اول مطلع غزل حافظ را برای حافظ فرستاده است هر چند که پس از رحلت حافظ هم رسماً به سلطنت رسیده باشد و باید دانست که مورّخین در ذکر سنوات چندان دقت کافی به کار نمی‌برده‌اند.

اینک که شأن نزول و سبب سرودن این غزل معلوم و دانسته شد که حافظ به استقبال مصرع سلطان غیاث‌الدین بن اسکندر معروف به اعظم شاه حاکم بنگال هند رفته است دربارهٔ ثلاثه غَسَّالَه توضیح مختصری داده می‌شود: حکماء یونان بر این عقیده بوده‌اند که شراب نبیند پس از صرف غذا سبب هضم و گوارش آن و در نتیجه عامل شادابی است و این عقیده پس از ترجمه کتب حکماء یونانی و فلسفه سقراط و افلاطون و ارسطو به عربها نفوذ کرد و حافظ نیز این مضمون را از شاعر عرب گرفته که می‌گوید:

شرب التنبیذ علی الطعام ثلاثة فیها الشفاء و صحّة الابدان
و از آن پس به ادبیات فارسی سرایت کرده چنانکه امیر معزّی گوید:

می سه گانه باید اندر دست ما	کز سه گانی سُکَرِ ما گردد تمام
و سنایی فرماید:	
ساقیا دل شد پر از تیمار، پر کن جام را	بر کف ما نه سه باده گردش اجرام را
و خاقانی فرماید:	
یک دکانی فقاع اگر بایم	بَدَلِ شربت سه گانه یی بخورم
و اسدی طوسی گوید:	
ز گیتی بدین در پناهد همی	سه جام می لعل خواهد همی



جم اندیشه از دل فراموش کرد سه جام می از پیش نان نوش کرد
 در پایان این بحث ذکر این نکته ضرورت دارد که آنچه حکماء یونان
 بدان معتقد بوده اند صرف سه پیمانه آب جو تخمیر شده ماء الشعیر بوده است نه
 شراب انگوری.



شگر شکن شوند همه طوطیان هند

زین قند پارسی که به بنگاله می رود

۱. ترسم که اشک بر منم بپرده در شود
۲. گویند شک لعل شود در مقام صبر
۳. خواهم شدن بیکدیگر میان دو خوا
۴. از همه گران تر دوا کرد دلم و دل
۵. ای جان حدیث بابر دلدار باز گوی
۶. از کیمیای مهر تو ز گشت روی من
۷. در گنجای حیرتم از نوحه رقیب
۸. بس نوحه غیر خن بیا که تا کسی
۹. این سر کشی که گنگد و گنج وصل است
۱۰. سر بابر است مانده او خاک در شود
۱۱. دین از سر میخنده به عالم سر شود
۱۲. آری شود و یک به خون جگر شود
۱۳. کرد دست غم حلاص من آنجا مگر شود
۱۴. باشد که ز این میانه یکی کار کرد شود
۱۵. لیکن چنان بگو که صبارا خبر شود
۱۶. آری بمن لطف شما خاک زر شود
۱۷. یارب مباد آنکه گداعتب شود
۱۸. مقبول طبع مردم صاحب نظر شود
۱۹. سر بابر است مانده او خاک در شود

۱۰. حافظ خوانده سوزش دست است

دلم در کش از باد صبارا در شود

معانی لغات غزل (۲۱۶)

پرده در: افشاگر.

پرده در شود: افشاگری کند، سبب آبروریزی شود.

راز سر به مهر: راز پوشیده نگهداری شده، سِرِ نهان.

سَمَر: افسانه، داستان، زبانزد همگان.

در مقام صبر: بر اثر شکیبایی.

مگر شود: مگر میسر شود، شاید حاصل شود.

تنگنا: مجال تنگ، مضيقه.

نخوت: تکبر و ناز، غرور.

رقیب: مراقب، نگهبان.

نُکته: لطیفه نهانی، معانی لطیف.

مقبول: مورد قبول، مورد پسند.

صاحب نظر: جمال شناس خُبیره، کارشناس زیباشناسی.

سرکشی: سربلندی، سرافرازی با غرور.

نافه: کیسه گره خورده مُشک که حاوی ماده سیاه معطر است و در زیر شکم آهوی نر

سرزمین ختن جا دارد.

دَم دَرکش: خاموش باش، جلوی زیانت را بگیر.

معانی ابیات غزل (۲۱۶)

(۱) از این می ترسم که اشک، پرده از غم عشقِ ما برگرفته و این راز نهانِ زیانزد همگان شود.

(۲) می گویند که بر اثر شکیبایی و صبر، سنگ معدن، تبدیل به لعل می شود. آری چنین است اما با هزار سختی و خون جگر خوردن این کار صورت می گیرد.

(۳) بر آن سرم که گریان و شکایت کنان به میکده بروم، شاید آنجا رهاییم از دست

غم میسر گردد.

- (۴) (به هرگونه دعا روی آورده و) از هر سو تیر دعا رها کرده‌ام، به این امید که یکی از آنها کارگر شود (و به هدف اجابت بخورد).
- (۵) ای عزیز، داستان ما را پیش معشوق بازگو کن امانه آنچنان که به گوش نسیم صبا برسد.
- (۶) از اثر اکسیر عشق تو چهره من رنگ زرد طلا به خود گرفت. آری! به برکت مهربانی شما! اینطور خاک به طلا مبدل می‌شود!
- (۷) از تکبر و غرور نگیهان معشوق سخت درمانده و در شگفتم، خدا نکند که فرومایه بی سروپایی به جا و مقامی برسد.
- (۸) غیر از زیبایی (ظاهری) چه بسیار معانی لطیف دیگری لازم است تا آن زیبارو مورد پسند دل مردم صاحب نظر و صاحب‌دل قرار گیرد.
- (۹) این حالت سرکشی و مقابله‌یی که در کنگره کاخ وصال نمودار است سرهای منتظران بر آستانه او به خاک راه مبدل خواهد شد.
- (۱۰) حافظ! اکنون که زلف معطر مشکین او در دست تو است خاموش باش و گرنه نسیم صبا خبردار شده پرده‌داری می‌کند.

شرح ابیات غزل (۲۱۶)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثنی‌ا خرب مکفوف محذوف

✱

خواجو کرمانی: هر کو نظر کند به تو، صاحب نظر شود

و آن کش خبر شود ز غمت بی خبر شود

✱

جمال الدین: گویند صبر کن که شود خون ز صبر مُشک

آری شود و لیک به خون جگر شود

عبدالرزاق

اوحادی : روزی قرار و قاعده ما دگر شود

وین باد و بارانما ز سرها به در شود



اوحادی : گفتم که بی وصال تو ما را به سر شود

گر صبر صبر ماست عجب دارم ار شود



کمال خجندی: بوی خوشت چو همدم بادِ سحر شود

حال دلم ز زلف تو آشفته تر شود



بیشتر ابیات این غزل ایهام دار است، لیکن به سبب آنکه مرور زمان برده فراموشی بر رویدادهای آن زمانه کشیده و چه بسیار اتفاقاتی که در آن زمان به وقوع پیوسته و به صفحه تاریخ منتقل نشده است، محال است بتوان به درستی نشانه‌هایی از همه آنها در ابیات غزلهای حافظ بازیافت.

هرچند ممکن است بعضی از تعبیرات این ایهامات هم مورد قبول هر خواننده‌یی واقع نشود معذک توضیح داده می‌شود که سبب سرودن این غزل دل نگرانی شدید حافظ از یک موضوع محرمانه و روی سخن او با شخصیتی بوده که ممکن است آن شخص خواجه قوام‌الدین محمد بن علی صاحب عیار باشد که مردی فاضل و صاحب شخصیت و شهرت بود و امیر مبارزالدین او را به معلمی و لیعهد خود شاه شجاع برگزید و چنان نیت داشت که این مرد با کمال، بعدها منصب وزارت فرزندش را عهده‌دار شود.

این غزل به هنگامی سروده شده که هنوز امیر مبارزالدین در رأس امور حکومت بوده و چنین به نظر می‌رسد که صاحب عیار در قضیه دستگیری و کور کردن او همدست و لیعهدش شاه شجاع بوده و پس از موفقیت در این امر به وزارت او دست یافته است.

از طرفی بسیار محتمل است که خواجه حافظ شیرازی نیز از این اقدامات پشت پرده صاحب عیار و شاه شجاع با خبر و به نحوی در اجرای این امر شریک بوده است و بطوری که مشاهده می‌کنیم حافظ در مطلع این غزل ترس و نگرانی شدید خود را از افشای این راز مهم ابراز می‌دارد و در بیت دوم غزل چنین عقیده دارد که صحیح است که با صبر و حوصله ممکن است همه نقشه‌ها عملی شود اما تا آن زمان دلها از ترس و دلهره خون می‌شود. در بیت سوم این غزل، مقصود حافظ از استعمال کلمه‌های می‌کده و غم و ایهام آن که شاعر می‌خواهد به آنجا برود و در حال دادخواهی و تضرع از دست غم! خلاص شود بر این ناتوان معلوم نشد اما مسلم است که ارتباط تامه با قضیه توطئه دستگیری امیر مبارزالدین دارد. بیت چهارم، نگرانی و دلواپسی حافظ را می‌رساند. او می‌گوید من خدا خدا می‌کنم که این کار به صورت خوبی مطابق میل عمل شود. پس از آن در بیت پنجم مشاهده می‌شود که حافظ به صاحب عیار می‌فرماید که موضوع نگرانی و دلواپسی ما را به شاه شجاع بگو اما خیلی احتیاط کن که حتی بادصبا هم بویی نبرد و این می‌رساند که ترس و نگرانی حافظ در این باره تا چه حد و اندازه بوده است و از طرفی می‌رساند که شرکای توطئه از ملاقات علنی و رفت و آمد با هم نیز دوری می‌جسته‌اند. شاعر در بیت ششم متنی بر سر صاحب عیار می‌نهد و می‌گوید از این که من را در این قضیه به بازی گرفته‌اید رنگ بر رخسار زرد من باقی نگذاشته است آنگاه به طنز اضافه می‌کند که بلی! شما اینطوری خاک را طلا می‌کنید! بیت هفتم بازگو کننده عقیده باطنی حافظ نسبت به امیر مبارزالدین است و او را با گدای متکبری که تازه به منصب رسیده است مقایسه می‌کند و این بی دلیل نیست، زیرا امیر مبارزالدین پس از قتل شاه شیخ ابواسحاق کلیه ثروت او و خانواده آن شاه مقتول را مصادره کرد و ما می‌دانیم که پدر شاه ابواسحاق از کثرت ثروت و اندوخته به قارون زمانه مشهور بوده است.

حافظ در بیت هشتم غزل کنایتاً می‌گوید که امر سلطنت تنها به داشتن

مال و قدرت نیست و چه بسیار عوامل دیگری هم بایستی در آن صاحب قدرت موجود باشد که در امیر مبارزالذین موجود نیست.

بیت نهم بازگو کننده محدودیتها و مقاومتها و عدم موفقیتهایی است که همدستان این قضیه در پیش رو داشته اند و بدین لحاظ حافظ می گوید که مشکل این کار به عمر ما وفا کند. ایهام بیت مقطع دلیل مهمی بر درستی آنچه که ما حدس زده ایم می تواند باشد. حافظ خطاب به خود می گوید: از آنجایی که تو مخزن الاسرارِ محرمانه و واقف به نقشه های سری مهمی هستی دهانت را ببند و گرنه باد صبا خبردار شده و پرده از اسرار فروخواهد افتاد.

در پایان، آنچه این حدسیات را تقویت می بخشد این است که پس از رسیدن شاه شجاع به سلطنت و در زمان وزارت صاحب عیار یک لشکرکشی جهت تصرف یزد تدارک دیده شده و صاحب عیار مأمور به محاصره گرفتن شهر یزد می گردد اما در خلال ایام محاصره اقداماتی انجام می پذیرد که شاه یحیی نامه یی به عنوان پوزش به شاه شجاع نوشته و ظاهراً مورد عفو او قرار می گیرد. لیکن شاه شجاع تمهیدات این مصالحه و اتفاقات دیگری را به حساب توطئه صاحب عیار گذاشته و از آنجایی که موفقیت توطئه مشترک قبلی را همیشه به خاطر داشته از او هراسیده و با دلایلی که چندان در تاریخ مشروحاً بیان نشده او را خائن به خود تلقی کرده و دستور قتل او را صادر و امر می کند تا جسد او را قطعه قطعه کرده و هر قطعه را جهت انتباه مردم به هر ایالتی فرستاده و در کنار دروازه شهر بپایزنند.

۱. گرچه بر دغل شخصین سخن آسان نشود
تاریا و در دوسا نوس سپلمان نشود
۲. زندی آنوز و کز کم کن که نه چندان بهتر است
جیوالی که نشود می و انسان نشود
۳. گوهر پاکت بیاید که شود قابل فعیض
وزنه هر سنگ کلی لولو و مرجان نشود
۴. اسم عظم نخبند کار خود ایدل خوش باش
که تبیس و حیل دیوس سپلمان نشود
۵. عشق میوزرم و تمید که این فن شیرین
چون نهرهای دگر موجب حرمان نشود
۶. دوش میگفت که فردا بد هم کام دست
بسی سازند ایا که پشیمان نشود
۷. حسن خلقی از خدای طلبم خوی تو را
تا دگر خاطره ما از تو پریشان نشود

۱. ذره را بنود بمت عالی حافظ

طالب چشمه خورشید درخشان نشود

۲. که تبیس و حیل دیوس سپلمان نشود

معانی لغات غزل (۲۱۷)

این سخن آسان نشود: تحمل این سخن آسان نیست، این سخن ساده به نظر نمی آید.

سالوس: چرب زبانی، تملُّق.

ریا ورزد: نیرنگ به کار بَرَد.

رندی آموز: بی قید و بندی و آزادگی را پیشه کن.

نه چندان هنر است: فضیلت چندانی نیست.

گوهر پاک: سرشت بی آرایش.

قابلِ فیض: لایق بخشش و دریافت مواهب الهی به صورتِ الهام.

اسم اعظم: بزرگترین نام خدا که عرفا معتقدند که با صفای ذات می توان بر آن آگاهی یافت.

تلبیس: لباس عوض کردن، تغییر رنگ دادن، مکر و حيله را پنهان کردن.

دیو سلیمان نشود: دیو به سلیمان تبدیل نمی شود، دیو نمی تواند که سلیمان شود.

دیو مسلمان نشود: دیو تسلیم حق نمی شود، مسلمان نمی شود.

فنّ شریف: هنر و حرفه والا، شیوه و حرفه شرافتمندانه.

چیرمان: نو میدی.

قَرّه: کوچکترین شیء قابل رؤیت که در مسیر روشنائی وارد از روزنی در هوا معلق و قابل دیدن است.

معانی ابیات غزل (۲۱۷)

(۱) هر چند تحمل این سخن برای خطیب شهر آسان نیست، (اما می گویم تا بداند) مادام که نیرنگ و ریا و چرب زبانی به کار می گیرد نمی تواند نام مسلمان بر خود نهد.

(۲) راه بی قید و بندی و آزادی را در پیش گیر و بزرگوار باش، چرا که این برای یک موجود، هنر و امتیازی محسوب نمی شود که باده ننوشد و انسان با فضیلتی نشود.

(۳) سرشت بی آرایش لازم است تا لایق بخشش و دریافت مواهب الهی شود و گرنه هر سنگ و گلی در دریا به مروارید و مرجان می بدل نمی شود.

(۴) ای دل آسوده خاطر باش که نام مهین خداوندی کار خود را خواهد کرد و دیو با حيله و ریا نمی تواند جانشین سلیمان (مسلمان) شود.

(۵) به عاشقی مشغولم و امیدوارم که این هنر و حرفه شرافتمندانه مانند فضایی دیگر، محرومی و نومیدی بیار نیاورد.

(۶) دیشب می گفت که فردا تو را به مراد دل خود خواهم رسانید. خدایا وسیله ای فراهم کن که پشیمان نشده به وعده خود وفا کند.

(۷) حُسنِ خلقی خوئی و رفتار تو را از خداوند درخواست می کنم تا بار دیگر خاطر ما از تو نرنجد.

(۸) حافظ، تا ذره ناجیز، بلند نظر نباشد خواستار رسیدن به چشمه درخشانِ خورشید نمی شود.

شرح ابیات غزل (۲۱۷)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

بحر غزل: رَمَلِ مَثْمَنِ مَخْبُونِ مُحَذَوْفِ



این غزل با طعنه و تعرض به رفتار ریاکارانه امیر مبارز الدین شروع شده و در واقع اعتراضی است به سخت گیریهای محتسبانه او.

محمد مظفر هر چند خود در جوانی، شرابخواری قهار بود اما با درک صحیحی که از خُلُقِ ابِ عوام الناس از یکطرف و متولیان شریعت از طرف دیگر

داشت برای دوام حکومت خود چنین تشخیص داده بود که با متظاهرين امور دیانت همراه بلکه در این مسابقه جلوتر باشد. به همین دلیل علاوه بر بستن میخانه‌ها و تعزیر باده‌نوشان، در ایام جمعه خود در مسجد جامع حاضر و به وعظ و سخنرانی پرداخته و امامت جماعت را بعهدہ می‌گرفت و خود را شاه غازی می‌خواند. حافظ در مطلع این غزل او را به نام واعظ شهر خطاب کرده و خطاب به او می‌گوید که از آنجایی که ریاکاری، شرک خفی است، مادام که به ریاکاری و حق‌بازی ادامه می‌دهد نمی‌توان او را مسلمان نامید تا چه رسد به اینکه امام مسجد مسلمانان باشد. این گونه حمله و اعتراضات نسبت به حاکمی جبار که به قول حافظ از شمشیر او خون می‌چکید نهایت درجه شجاعت و تهوّر می‌طلبد و از آن می‌توان به خوبی به شجاعت ذاتی و اخلاقی این شاعر بزرگ پی برد.

شاعر در بیت دوم این غزل در دفاع از رندی و حالات کریمانه آن دفاع می‌کند (در این باره در شرح غزل ۱۷۹ صفحه ۱۴-۱۳۰ به طور تفصیل درباره کمال اولیه و کمال ثانوی بحث شده و توجه خوانندگان محترم را به آن معطوف می‌دارد) و می‌فرماید این هنر نیست که از لحاظ شکل ظاهری همانند سایر خلق الله بوده و نام انسان بر خود نهی، بلکه باید این کمالات اولیه ظاهری انسانی شکل بودن خود را با کمالات ثانویه و هنرهای متعدد بیماری تا انسان واقعی شوی و این میسر نمی‌گردد مگر به اینکه با نوشیدن باده از موانع و قید و بندهای دست و پاگیر عقل، خود را رهایی بخشی و آزادانه به تفکر بپرداز و به صفات و کمالات انسانی دست یابی و این موهبت را در بیت سوم موکول به گوهر پاک و سرشت تابناک می‌کند و می‌گوید همه کس قادر بر این کار نیستند و از آنجایی که این واعظ محتسب فاقد سرشت بی‌آلایش است به جایی نمی‌رسد. آنگاه در بیت چهارم این غزل، به خود دل‌داری داده می‌گوید اگر این انسان دیو صفت چند روزی با دزدیدن انگشتری اسم اعظم سلیمان، بر تخت سلطنت نشسته است مطمئن باشد

که عاقبت اسم اعظم کار خود را می‌کند و این دیو بد نفس نمی‌تواند برای همیشه جای سلیمان را بگیرد و منظورش از سلیمان، شیخ ابواسحاق اینجو می‌باشد.

در اینجا لازم است به طور مختصر دربارهٔ موضوع (دیو سلیمان نشود یا دیو مسلمان نشود) بدون اینکه وارد این بحث پنجاه ساله شویم چند کلمه توضیح داده شود:

هر دو دسته حافظ‌شناسان محترم چه آنها که معتقد به درستی کلمه (سلیمان) در این بیت‌اند و چه آنها که طرفدار قافیه (مسلمان) می‌باشند دلایل موجه و قابل قبولی دارند و با شرح و بسط دربارهٔ آن به دفاع از نظریهٔ خود پرداخته و نوشته‌های آنها در مجلات ادبی و کتب و مقالات زیادی منتشر شده و همه علاقمندان به اشعار حافظ آنها را خوانده‌اند و ما بر این نیستیم که به طرفداری از دلایل یک‌دسته و مخالفت با دسته دیگری برخیزیم، اما آنچه ذکر آن ضرورت دارد این است که حافظ، یعنی حافظ قرآن و کسی که در مسائل دینی خود را صاحب نظر می‌دانسته و به شهادت اشعارش به احادیث و روایات دینی احاطه کامل داشته و به زبان عربی نیز مسلط بوده به طور مسلم هم داستان سلیمان و دیو صخر و آصف برخیا را می‌دانسته و هم حدیث نبوی (مَا مِنْكُمْ آخِذٌ إِلَّا وَ لَهُ شَيْطَانٌ ...) و هم اشعار مولوی و ناصر خسرو و سنایی را که با اتکاء به این حدیث سروده‌اند خوانده بوده اما او به طور مسلم یکی از این دو کلمه سلیمان - مسلمان را در قافیه به کار گرفته است و اینکه ما از کجا بفهمیم که حافظ کدام یک از این دو را در شعر خود به کار گرفته و در موقع سرودن شعر، نظر باطنی او، گرد محور کدام یک از این دو موضوع دور می‌زده است بایستی هم عقیده نظریه حافظ‌شناسانی شویم که فطرتاً شاعر بوده و از محسنات کلام آگاهی کامل داشته و به موسیقی شعر و کلمات، همانند حافظ کمال عنایت را ملحوظ می‌دارند و این نکته را نیز از نظر دور نداریم که شعرای بزرگی مانند سعدی و حافظ برای حفظِ بلاغِ شعر خود همیشه شاهدِ مثال را از روایت یا

حدیث یا داستانی انتخاب می‌کنند که در ذهن اکثریت مردم قبلاً جایی برای خود باز کرده باشد و هرگز به حدیث یا روایتی استناد نمی‌جویند که در کتب دینی محبوس و غیر از خواص، توده مردم از آن بی‌اطلاع می‌باشند. به همین دلیل این ناتوان صورت شعر با قافیه سلیمان را در متن و (مسلمان) را در زیرنویس این غزل جای داده است.

سایر ابیات این غزل ابیاتی است با مضامین زیبا و مستقل که مضامین همانند آن در سایر غزلها نیز بازگو شده است.

گوهر پاک نباید که شود قابل فیض

ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

۱. گرم از بلغ تو کین میوه چسبیم چه شود / پیش پایی جی چسب تو به بسیم چه شود
۲. یارب اندر کف سایه آن سبب / گرم سوخته یکدم بنشینم چه شود
۳. آخرای خاتم حبشید نمایون آثار / گرفت عکس تو بر عسل بکنیم چه شود
۴. داخل شمشیر چو بر فلک دشمنه کند / من اگر مهنه نگاری بکنیم چه شود
۵. عظم از خانه به در رفت اگر می نیت / دیدم از پیش که در خانه دینم چه شود
۶. صرف شد عسر گر نمایه معشوقه می / نماز آنم چه پیش آید ازینم چه شود

۷. خواجه دانست که من غایتم و بخت

خاها از نیر بداند که چنینم چه شود

معانی لغات غزل (۲۱۸)

کَتَف: حمایت، پناه، سایه.
 سوخته: گرم‌زده، از شدت آفتاب سوخته.
 خاتم جمشید همایون آثار: انگشتی سلیمانی بخت‌آفرین، کنایه از خواجه
 تورانشاه وزیر شاه‌شجاع.
 همایون آثار: مبارک و میمون.
 نقش نگین: آنچه بر نگین انگشتی نقش می‌کنند.
 سحنه: داروغه، نگهبان و پاس انتظامات شهری، حاکم شهر.
 عقلم از خانه به در رلت: عقلم از خانه خود یعنی از سر به در رفت.
 اگر می‌این است: اگر خاصیت و تأثیر می‌چنین است.
 دیدم از پیش: پیشاپیش دانستم، از هم اکنون دریافتم.
 حافظ: حافظ، مَطْرَب دوره‌گردی که همه اخبار و اطلاعات شهر را به حکم حرفه
 خود دارا می‌باشد.

معانی ابیات غزل (۲۱۸)

- (۱) اگر من از باغ حُسنِ تو میوه‌یی چیده و بهره‌یی ببرم یا پیش پای مسیر زندگی
 خود را با چراغ تو ببینم چه خواهد شد!
- (۲) خدایا اگر من گرم‌زده لحظه‌یی در پناه سایه آن معشوق سرو قد بنشینم چه
 خواهد شد.
- (۳) آخر ای آنکه چون انگشتی سلیمان، فرخنده اثر و بخت آفرینی، اگر نشانه‌یی
 از تو بر نگینِ بختِ من بیفتد چه خواهد شد.
- (۴) در حالی که خطیب و سخنران مشهور این دیار به صف دوستان پادشاه و
 نگهبان این شهر درآمد، اگر من به محبوب مهربانی دل بندم چه می‌شود.
- (۵) عقلم از خانه سر بیرون رفت. اگر شراب، چنین اثر شگرفی به جای می‌گذارد،

می توانم دریابم که در خانه دین و ایمانِ منم چه اتفاقی خواهد افتاد.
 (۶) عمر عزیز در راه معشوقه و می صرف شد. تا ببینیم که از معشوق چه به روز ما
 و از می چه بر سر ما خواهد رفت.
 (۷) (در حالی که) خواجه و سرور من آگاه شد که من عاشق پیشه هستم و مشکلی
 پیش نیامد، اگر خواجه حافظ هم در شهر از این موضوع با خبر شود طوری
 نخواهد شد.

شرح ابیات غزل (۲۱۸)

وزن غزل: فاعلاتن فعاتن فعلن

بحر غزل: رمل مشقن مخبون محذوف



این غزل پس از رسیدن خواجه تورانشاه به وزارت شاه شجاع، در
 تعریف، و تقاضای حمایت از خود، جهت آن وزیر سروده شده است و او را خاتم
 جمشید همایون آثار یعنی در حکم انگشتی بخت آفرین حضرت سلیمان
 می خواند.

باید دانست در چند مورد که روی سخن حافظ با خواجه تورانشاه
 است او را به نام واعظ خطاب می کند و در این غزل هم مقصود از واعظ شهر همانا
 خطیب مشهور شهر یعنی خواجه تورانشاه می باشد. در غزل با مقطع: گرز دست
 زلف مشکینت خطایی رفت رفت، که حافظ پس از قطعی شدن سفر تبعیدش به یزد
 خطاب به شاه شجاع سروده و با بی اعتنایی و خونسردی در همه ابیات آن
 بی تفاوتی خود را از این اقدام تبعید نمودار می سازد، در بیت آخر غزل، اشاره‌ی به
 تورانشاه دارد و در آنجا او را نیز واعظ خطاب کرده و می گوید:

عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه

پای آزادی چه بندی گر به جایی رفت رفت

و این اشاره و کنایه‌یی است به تورانشاه که تبعید او با مشورت و صلاحدید این وزیر انجام شده بود.

به همین جهت در این غزل هم در بیت چهارم حافظ می‌فرماید اکنون که واعظ و خطیب بزرگ شهر یعنی تورانشاه به مقام وزارت شاه رسید اگر من هم خود را در صف دوستداران این وزیر قرار بدهم کجای کار عیب می‌کند؟

مطلب ظریف دیگر در بیت مقطع این غزل و در ذکر کلمه حافظ در این بیت است که هم به معنای تخلص شاعر و هم به معنای مطرب محله است. توضیحاً عنوان حافظ نه تنها به حافظین قرآن که به خوانندگان و مطربان نیز اطلاق می‌شده و در متون ادبی ما دهها موسیقی‌دان و آوازه‌خوان به این نام مشهورند و برای اینکه منظور حافظ را از آوردن این کلمه در بیت آخر غزل به خوبی دریابیم باید بدانیم که در قدیم در هر شهر و دیار چند نفر به کعب الاخبار بودن مشهور بوده‌اند یکی زن دلاله، دیگری زن ماماچه و سومی مطرب دوره‌گرد که این دسته اخیر در عروسی‌ها و ختنه‌سوران‌ها و ایام اعیاد مذهبی در کوچه‌ها و محله‌ها مردم را سرگرم می‌کرده و چون در شهر ایاب و ذهاب داشته‌اند از همه اخبار شهر با خبر بوده و در واقع در حکم رسانه گروهی بوده در اشاعه اخبار سهمی بسزا داشته‌اند.

حافظ در بیت هفتم این غزل می‌گوید: وقتی خواجه تورانشاه بداند که من مایل به همکاری و همدستی با او در دستگاه شاه‌شجاع هستم، اگر مطرب شهر هم فهمید و بازگو کرد، بکند مانعی ندارد.

۱. بخت از دُخانِ دُست نشانم نمی‌دهد دولت خبر زار زهنانم نمی‌دهد
 ۲. از بهر بوسه‌نی ز بس جانم می‌دهم اینم نمی‌شماند و آنم نمی‌دهد
 ۳. مُردم ز اشتیاق و دیرینِ پده راه پُست یاهست و پرده از نشانم نمی‌دهد
 ۴. ز نفس کشید باد صبا چرخ سفیدین کاشجا بحال باد و زانم نمی‌دهد
 ۵. چند املکه بر کنار چوپر کار می‌دهم دوران چو نقطه روبرو میانم نمی‌دهد
 ۶. شکر بے‌بهرت و بدعاقت ولی بدعهدی زمانه زانم نمی‌دهد

۷. گفتم روم به خواب بیهیم خیال دوست

حافظ زاده و ناله امانم نمی‌دهد

معانی لغات غزل (۲۱۹)

بخت: طالع.

دولت: اقبال، کامکاری.

در این پرده: ۱- درون این سراپرده، درونِ حرم - ۲- در بارگاهِ اسرار الهی.

مجال: فرصت.

دوران: روزگار.

زمانم نمی‌دهد: مجال و فرصت به من نمی‌دهد.

پرده‌دار: حاجب.

معانی ابیات غزل (۲۱۹)

(۱) بخت و طالع مدد نمی‌کند که نشانی از دهانِ دوست به دست آورم و دولت و

اقبال همراهی نمی‌کند تا از آن دهانِ ناپیدا رازِ نهانی دل دوست را بشنوم.

(۲) برای بوسه‌یی از لب او جانم را فدا می‌کنم، نه جانم را می‌گیرد و نه بوسه‌یی به

من می‌دهد.

(۳) از شوق دیدار او جانم به لب رسید و به سراپرده او راهی نیست یا اگر هم

باشد، نگهبان به من نشان نمی‌دهد.

(۴) دستِ نسیم صبا در زلف او رفت، پستی روزگار را بنگر که به اندازه بادِ گذرا هم

به من امکان دست‌پازی نمی‌دهد.

(۵) هر چه قدر چون شاخه متحرکِ پرگار، در کنارِ دایره، در حالتِ سرگردانی به سر

می‌برم روزگار به من اجازه ورود به داخلِ دایره امکان را نمی‌دهد.

(۶) عاقبت با شکیبایی، شیرینی کامیابی حاصل خواهد شد اما روزگارِ ناسازگار

فرصت و زمان برای صبر کردن به من نمی‌دهد.

(۷) با خود گفتم به خواب می‌روم و در عالم خواب و خیال روی دوست را می‌بینم

اما از آه و ناله حافظ، مجالِ خواب رفتن حاصل نمی‌شود.

شرح ابیات غزل (۲۱۹)

وزن غزل: مفعول فاعلات مقاعیل فاعلن

بحر غزل: مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف

✱

در این غزل هیچ گونه نکته عرفانی و ابهامی به کار نرفته است. غزلی است که با گِلّه از بخت و اقبال و شرح اشتیاق شروع شده و به بد عهدی روزگار ختم می شود.

آنچه از مفاد بیت آخر مستفاد می شود این است که حافظ این غزل را از زبان آرزوهای درونی خود سروده و خواسته ها و امیال باطنی خود را بازگو کرده و در آخر سر هم، ضمیر باطنی او می گوید که اکنون که مجال ورود به حرّمسرای او و دیدار جمالش را ندارم با خود گفتم به خواب بروم و جمال او را در عالم خواب ببینم که این امکان را هم آه و زاریهای حافظ از من گرفته و مجال خواب رفتن برایم حاصل نمی شود!

✱ ✱ ✱

مُردَم در این فراق و در این پرده راه نیست
یا هست و پرده دار، نشانم نمی دهد

- ۱ اگر به باد و شکیں دلم کشد بیث
که نوی حینر ز زهد و ریاضی آید
- ۲ جهانیان همه کمرنج من کشند از عشق
من آن کنم که حقد و دنگار فریاد
- ۳ طمع ز فیض هست منبر که خلق کز بیم
که نه حبش و بر عاشقان حبش آید
- ۴ منقیم حلقه ذکر است دل این امید
که حلقه بی ز سر زلف یار بجایا
- ۵ تر که خن خدا داده هست و جملک محبت
چه حاجت است که مشاطات بیا راید
- ۶ چرخ شست و هوا بکشت و می غی غش
کنون بخرد دل خوش هیچ در نمی باید
- ۷ جمیل بی ستم و سخلن دلی نباشد
که این مخدوره دعوت کس نمی آید
- ۸ به لایق شش ای ما بخرچ چه باشد اگر
به مایه شکر ز تو و خسته بی بیاراید

۱ به خنده گفت که حافظ خدا می رسد

که بوسه تو ز رخ ماه را بی لاله

معانی لغات غزل (۲۲۰)

باده مُشکین: شراب مُشک بو و معطر.
 دلم گشُد: میل دلم بکشد.
 شاید: شایسته است، خوب است.
 خداوندگار: صاحب، مالک، خدای متعال.
 فیض کرامت: فیض کرم الهی، بهره‌رسانی کرم خداوندی.
 خُلق کریم: خوی کریم، خُلق و خوی بزرگوار، خوی نیکِ کریم خداوندی.
 حلقه فُکر: دایره و انجمن برای ذکر و دعا.
 زُلف یار: در اصطلاح صوفیه انبوهی و ایهام اسرار خلقت.
 حجله: اطاق آراسته و زینت کرده برای عروس و داماد.
 حجله بخت: (اضافه تشبیهی) حُجره بخت و اقبال.
 مَشاطه: آرایشگر.
 بیاراید: آرایش کند.
 دربا یستن: ضرور بودن، سزاوار بودن، لازم بودن.
 در نمی‌باید: ضرور نیست، لازم نیست.
 جمیله: زن زیباروی.
 مُخَدَّره: در پرده پوشیده شده، مستوره، پرده‌نشین.
 لابه: اظهار نیاز توأم با التماس، تضرع و چاهلوسی.
 یک شِکر: بوسه.
 بیالاید: آلوده کند.

معانی ابیات غزل (۲۲۰)

(۱) اگر میل دلم به سوی شراب خوشبو کشیده می‌شود، شایسته است. چراکه از زهدِ ریایی و دروغین بوی خیری به مشام نمی‌رسد.

- (۲) اگر تمام مردم دنیا من را از عشق ورزی منع کنند، من همان کار را خواهم کرد که خداوند فرموده است.
- (۳) از اینکه گَرمِ الهی تو را بهره‌مند کند نومید مباش زیرا خُلقِ کریمانه محبوب از گناهان در می‌گذرد و عاشقان را می‌بخشاید.
- (۴) از آن سبب دل در انجمن ذکر و اوراد برای دعا کردن جای گرفته که (شاید) حلقه‌یی از سر زلف یار را بگشاید (رمزی از رموز خلقت را دریابد).
- (۵) تو که زیبایی خداداده و حجله بختِ آراسته داری، چه نیازی است که آرایشگر به آرایش تو پردازد.
- (۶) اکنون که چمن با صفا و هوا دل‌آرا و شرابِ خالص و ناب است، برای بهره‌برداری، هیچ چیز دیگر غیر از دلِ خوش لازم نیست.
- (۷) دنیا به مانند عروس زیبایی است اما این را بدان که این پرده‌نشینِ دل‌را به عقد همسری کسی در نمی‌آید.
- (۸) به التماس و زاری به او گفتم، ای ماهر و به تو چه زیانی می‌رسد اگر خسته دلی با یک بوسه تو آرامش یابد؟
- (۹) با خنده پاسخ داد که حافظ، از برای خاطر خدا راضی مشو که بوسه تو چهره ما را آلوده کند.

شرح ابیات غزل (۲۲۰)

وزن غزل: مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلن

بحر غزل: مَجْثَثْ مِثْمَنْ مَخْبُونْ أَصْلَمْ

✽

عبید زاکانی : گَرمِ عنایت او در به روی بگشاید

هزار دولتَم از غیب روی بنماید

✽

سعدی : به حُسن دلبر من هیچ در نمی‌باید
جز این دقیقه که با دوستان نمی‌پاید

✽

سعدی : مرو به خواب که خوابت ز چشم پُرباید
گَزَت مشاهده خویشت در خیال آید

✽

سلمان ساوجی: مرا از آینه سخت روی، سخت آید
که در برابر روی تو روی بنماید

✽

کمال خجندی: جهان به خواب و دمی چشم من نیاساید
چو دل به جای نباشد چگونه خواب آید

✽

چنین به نظر می‌رسد که این غزل، با رَگه‌های عرفانی و ایهام باطنی، که در کمال پختگی سروده شده مربوط به سالهای آخر غزلسرای شاعر باشد و آنچه از مفاد و ایهامات ابیات برمی‌آید حکایت از اوضاع و احوال آرام و مساعد می‌دهد و لذا احتمال داده می‌شود که در زمان شاه منصور سروده شده باشد.

شروع غزل با مَثَی عرفانی و عقیده باطنی حافظ کاملاً هماهنگی دارد. به این معنا که این شاعر متفکر و روشنفکر در تمام طولِ عمر خود بر این عقیده که راه زهدِ ریایی راه رسیدن به مقصود نیست پای استقامت فشرده است. شاعر در بیت دوم می‌فرماید اگر خلقِ خدا من را از راه عشق بازدارند من بدان اعتنایی نکرده و به همان راهی می‌روم که در روز ازل خداوند خالق مرا برای آن آفرید و این بار سنگین عشق را بر دوش من نهاد و این اشاره‌ی است به آیه ۷۲ سوره احزاب (إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلَهَا وَ اَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا) ﴿۷۲﴾ به درستی که ما عرضه کردیم امانت را بر

آسمانها و زمین و کوهها پس ایبا نمودند که بردارند آن را و ترسیدند از آن و انسان آن را برداشت. به درستی که او در حقّ خود ستمکار و بی اطلاع است. آنگاه با دید وسیع به کرامت قادر متعال نگریسته و می گوید اگر من در حلقه ذکر عارفان شرکت کردم و راه عرفان را برگزیدم تمام مقصود من این است که مشکلی از مسئله خلقت و رمز آن را دریابم.

ابیات پنجم و ششم بازگو کننده وصف شاه منصور و اوضاع و احوال زمان حکومت اوست و شاعر در بیت هفتم نصیحتی عالمانه به او می کند و به او هشدار می دهد که این دنیا و حکومت چند روزه آن برای همیشه پایدار و مستقرّ نیست و دست به دست می شود. شاعر در بیت ماقبل آخر غزل که همیشه خواسته باطنی خود را بیان می کند اشاره غیرمستقیمی به بذل و بخشش در حقّ خود را دارد.

در پایان، مضمون بیت ششم را حافظ از نظامی در شرفنامه گرفته که

می گوید:

هوا معتدل بوستان دلکش است هوای دل دوستان زان خوش است

اگر به باده مشکین دلم کُشد شاید

که بویِ خیر ز زهد و ریائی آید

۱. گفتیم غم تو دارم گفتا غمت سیرا
 ۲. گفتیم ز مهر و زان رسم وفا بیا مورا
 ۳. گفتیم کہ بر خیالست راه نظر میدم
 ۴. گفتیم کہ بوی زلفت گمراہ عالم کور
 ۵. گفتیم خوشا ہوائی کہ بنی عشق خیزد
 ۶. گفتیم کہ نوش لعلت مارا بہ آرزوست
 ۷. گفتیم دل حیت کی غم صبح دارد
 ۸. گفتیم کہ بجای تو کجاست وقت آن دیدار

۹. گفتیم زمانِ عشرتِ ید کی چون آید

۱۰. گفتا خاموش خاطر کا این نغمہ ہم سیرا

۱۱. گفتا زلفت
 ۱۲. کہ کن باو صبح خیزد

معانی لغات غزل (۲۲۱)

برآید: بالا آید، طلوع کند، از دست من برآید.
 مهرورزان: عاشق پیشه ها.
 شبِرو: شبگرد، عیار و چابکدست، دزد شبگرد.
 کُفرِ زلف: تاریکی زلف، سیاهی زلف و در اصطلاح صوفیه عبارتست از کثرت شئونات که حجاب نور وحدت مطلقه است.
 بوی زلف: بوی دلفریب زلف.
 گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید: گفت اگر اهل فهم و دانش باشی همان کثرت تو را به وحدت می‌رساند.
 حُتک: مبارک، نیک (افاده تحسین می‌کند).
 نوش: شیرینی.
 ما را به آرزو کشت: ما را در اشتیاق خود از پای درآورد.
 هسرت: عیش و خوشی.

معانی ابیات غزل (۲۲۱)

- (۱) به او گفتم، غم تو را در دل دارم گفت غم تو به پایان خواهد رسید. گفتم ماه تابان شب تار زندگی من شو گفت اگر از دست من برآید و امکان آن موجود باشد.
- (۲) به او گفتم از عاشق پیشه ها راه و رسم وفاداری را یاد بگیر، گفت از زیبارویان این کار ساخته نیست.
- (۳) به او گفتم که راه ورود صورت خیالی تو را بر چشمهای خود می‌بندم، گفت که تصویر خیالی من شبگردی عیار است، از راه دیگری وارد خواهد شد.
- (۴) الف) گفتم که بوی دلفریب گیسوی تو مرا در عالم، گمراه کرد. گفت اگر هوشیار و دانا باشی، همین گمراهی به یک نوع راه یافتگی به سوی من خواهد انجامید.

- (ب) به او گفتم که تاریکی کُفَرِ زلفت مانع از مشاهده نورِ وحدت شده و این کثرتِ حاجبِ نور مطلقه وحدت، مرا گمراه نموده است. گفت اگر دانا و بصیر باشی همان کثرت تو را به وحدت می‌رساند.
- (۵) گفتم چه خوش است حالِ هوایی که از نسیم بامدادی بهره گیرد، گفت چه خوش است آن نسیمی که از کوی دلبر بوزد.
- (۶) گفتم که لب لعل شیرینت ما را در اشتیاق خود از پای درآورد، گفت تو در بندگی خود کوشا باش تا او هم به بنده‌پروری پردازد.
- (۷) گفتم که دلِ مهربان تو با ما چه وقت بر سر آشتی و صلح در خواهد آمد پاسخ داد که این خواسته را با کسی در میان مگذار تا زمان مناسب آن فرا رسد.
- (۸) به او گفتم دیدی که زمان شادی و شادکامی چگونه به سر رسید. گفت حافظ خاموش باش و شِکْوَه مکن، این غصه کُنونی تو به پایان خواهد رسید.

شرح ابیات غزل (۲۲۱)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثمن اخرب



ناصر بخارایی : از درد هجر جانا جانم همی برآید

ای جان تو بر نیایی باشد که دلبر آید



سلمان ساوجی : وصلت به جان خریدن سهلست اگر برآید

جان می‌دهم بر این ره، باشد مگر برآید



دوران تبعید حافظ به یزد کمی بیشتر از دو سال به درازا کشید از

قرائن تاریخی چنین بر می‌آید که در خلال سال ۷۷۳ هجری حافظ با دعوت‌نامه‌یی

از طرف شاه شجاع و پیام تورانشاه وزیر، مژده مراجعت به شیراز را که عن قریب صورت خواهد گرفت دریافت داشته و در همان سال به سبب تغییراتی که در سیاست شاه شجاع صورت پذیرفته بوده و همین تغییر رویه باعث استحکام پایه حکومت او شده بود. حافظ بی سروصدا به شیراز برمی گردد.

این غزل تراوشات فکری شاعر پس از دریافت پیغام ها و امیدواری او به بازگشت به شیراز سروده شده و ایهامات آن کاملاً بازگو کننده این مطلب است. حافظ قدسی در بیت چهارم بر روی کلمه (بوی زلفت) کلمه کفر را علاوه نموده و در حاشیه توضیح داده که چون زلف در اصطلاح، عبارتست از کثرت شئونات و اعتبارات، مانع از مشاهده نور وحدت است. یعنی گفتم کثرت که حجاب نور وحدت مطلقه است مرا کافر و گمراه کرده از مشاهده آن نور محروم ساخت و در جواب من گفت که اگر دانشمند و محقق باشی همان کثرت تو را به وحدت می رساند. وَ فِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهُ آيَةٌ تَذُلُّ عَلَىٰ أَنَّهُ وَاحِدٌ.

بسه زیر پرده هر ذره پنهان جمال جانفزای روی جانان و شادروان قزوینی در تأیید این مطلب می نویسند: خواجه در غزلی دیگر گوید: کفر زلفش ره دین می زد و این سنگیندل - در پی اش مشعلی از چهره برافروخته بود. و (کُفر) است که با تاریکی و سیاهی ملازمه دارد. علاوه بر این کنایه از عالم کثرت است. همچنین شادروان قزوینی در بیت پنجم گفتم خوشا هوایی کز باد صبح خیزد را اصح دانسته اند.

- ۱ بر سر بزم که گرز دست برآید دست به کاری زخم که غصه سیاه
- ۲ خلوت دل نیت جای صحبت اغیا دیو چو بیرون رود فرشته در آید
- ۳ صحبت حکام ظلمت شب یلدا نور ز خورشید خواهد بود که برآید
- ۴ بر درار باب بی مروت دنیا خند چشنی که خواجه کی به درآید
- ۵ ترک کدالی مکن که ننج نیایی از نظر هر سه وی که در گذر آید
- ۶ صلاح و طایع متاع خویش ننوذ تا که قبول افتد و چه در نظر آید
- ۷ بلبل عاشق تو عسر خواهد که آخر باغ شود بسر و شاخ گل به برآید

۸ غفلت حافظ دین مرا عجب است

هر که به معین نه رفت بی خبر آید

معانی لغات غزل (۲۲۲)

بر سر آنم: قصد آن را دارم، بر آن سرم، عزم آن دارم.

ز دست برآید: مقدور و ممکن باشد.

خَلَوْتُ: تنهایی گزیدن، انزوا، عزلت، نهانخانه، جای خالی از اغیار.

خلوتِ دل: شبستان دل، نهانخانه دل.

اغیار: بیگانگان، اضداد، ناموافقان (جمع غیر).

صحبت: مصاحبت، هم‌نشینی.

حُکام: فرمانروایان، حاکمان.

ظلمت: تاریکی.

تِلدا: لغت مأخوذ از سیرانی به معنای میلادِ عربی، شب آخر پاییز و اوّل زمستان که

درازترین شبهای سال است و با شب اوّل جدی و هفتم دی ماه جلالی و

بیست و یکم دسامبر مطابقت دارد و آن شب را شب میلاد حضرت مسیح

می‌دانسته و قدما در این شب مراسمی انجام و امروزه شب‌نشینی در این

شب رایج است (فرهنگ دهخدا).

بو، که برآید: شاید که طلوع کند، باشد که سر برزند.

گدایی: ۱. سائلی، ۲. پرسیدن و طلبیدن برای رسیدن به کمال نفس.

از نظر: از رأی، از فکر.

صالح: درست‌کار، نیکوکار.

طالع: بدکردار، تبهکار.

متاع: کالا.

سراچه: خانه محقر و کوچک.

معانی ابیات غزل (۲۲۲)

(۱) بر آن سرم که اگر از عَهده‌اش برآیم، کاری کنم که غم و غصّه پایان پذیرد.

- (۲) نهانخانه دل جای هم‌نشینی ناموافقان و بیگانگان نیست آنگاه که دیو از آن بیرون رود فرشته در آن فرود می‌آید.
- (۳) هم‌نشینی با فرمانروایان (بیدادگر) (به منزله فرو رفتن در) تاریکی شب بلد است. از خورشید (عدالت) نور طلب کن، باشد که این مِهْر جهانتاب عدالت طلوع کند.
- (۴) تاکی بر دَرِ خداوندگاران بی‌رحم می‌نشین، به این امید که از خانه بیرون آید (و به تو التفات کند).
- (۵) ترک‌گذاری و پرسش معنوی مکن تا از نظریات و عقاید مردمان حتی رهگذران بتوانی بهره برده به گنج معرفت دست بیابی.
- (۶) هر دو دسته نیکوکار و تبه‌کار کالای خویش را به نمایش گذاشتند باید دید تا کدام دسته مورد قبول قرار گرفته و چه کالایی مورد پسند واقع می‌شود.
- (۷) ای بلبل عاشق تو خواستار دوام زندگی باش زیرا سرانجام بار دیگر باغ سرسبز و گل بر شاخه شکوفا خواهد شد.
- (۸) در این دنیای بی‌مقدار، ناآگاهی حافظ (از پایان کار) تعجب‌آور نیست زیرا هر کس در میخانه (این دنیا) از باده هوا و هوس مست شد به ناچار بی‌خبر از آن بیرون می‌رود.

شرح ابیات غزل (۲۲۲)

وزن غزل: مفتعلن فاعلات مفتعلن فع
بحر غزل: مُنْسَرَح مَثْمَن مطوئى منحور



ایهامات این غزل بر این گواهی می‌دهد که پس از رانده شدن شاه‌شجاع از شیراز و تسلط شاه‌محمود و در زمان حکومت موقت او این غزل سروده شده است.

بیت اول دلالت بر همدستی و همکاری مخفیانه حافظ با شاه شجاع دارد و چنانکه قبلاً هم در این باره شرح داده شد روابط و پیغام بین حافظ و شاه شجاع برقرار بوده است. شاعر در بیت دوم، شهر شیراز را جای هر دو مدّعی نمی‌داند و می‌گوید شاه محمود عاقبت به بیرون رانده شده و شاه شجاع به شیراز برمی‌گردد. سپس در بیت سوم، مصاحبت و دوستی با حاکم ظالم و تبهکار را به فرو رفتن در تاریکی شب دراز یلدا تشبیه کرده و به خود می‌گوید که طالب نور خورشید شاه شجاع باش. باشد که به زودی پیروزمندانه به شیراز برمی‌گردد. سپس در بیت چهارم، انتظار و چشمداشت از شاه محمود را کاری بیهوده دانسته و در بیت پنجم صراحتاً می‌گوید هم شاه شجاع و هم شاه محمود نحوه حکومت خود را به مردم شیراز عرضه داشتند باید دید که مردم شیراز کدام یک را قبول کرده و مورد پذیرش قرار می‌دهند. سپس در بیت ششم، خطاب به خود می‌فرماید تو هم صبر و شکیبایی از خدا طلب کن و امیدوار باش که عاقبت بهار آزادی به باغ شیراز برمی‌گردد و در بیت مقطع اشاره به غفلت و سهل‌انگاری قبلی خود دارد که نتیجه آن بی‌خبری و بلا تکلیفی فعلی اوست و ریشه این ایهام در این زمان بر ما معلوم نیست.

باید دانست در بعضی از نسخه‌ها مانند نسخه قدسی و دیوان انجوی

شیرازی این دو بیت مشهور:

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید
بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر بار دگر روزگار چون شکر آید
را اضافه دارد و این ناتوان را عقیده بر این است که این دو بیت نیز متعلق به حافظ و همین غزل بوده لیکن به علت صراحت گفتاری که در آن بکار رفته و احتمال خطر و گرفتاری از جانب شاه محمود و دارودسته اطراف او که طبعاً از مخالفین و رقیبان حافظ بوده‌اند، این دو بیت توسط حافظ سانسور و حذف شده و معانی ظاهری و ایهام هر دو بیت نیز دلالت بر امیدواری و انتظار حافظ از رفتن حکومت شاه محمود

۱۲۳۸ □ شرح جلالی بر حافظ

و بازگشت شاه شجاع را می‌کند.

در پایان مفاد بیت دوم غزل و استعمال حتمی کلمه اغیار در این بیت، از گفته نجم رازی در مرصادالعباد سرچشمه می‌گیرد:

«بدانکه دل، خلوتگاهِ خاصِّ حقِّ است و تا زحمت اغیار در بارگاه دل یافته شود غیرت عزّت اقتضای تعزّز کند از غیر و لیکن چون چاووش (لاله)، بارگاهِ دل از زحمت اغیار خالی کرد منتظرِ قدوم تجلی سلطانِ (الله) باید بود.»

صالح و طالح متاع خویش نمودند

تا چه قبول افتد و چه در نظر آید

بر دَرِ ارباب بی مروت دنیا

چند نشینی که خواجه کی به در آید

- ۱ دست از طلب ندارم تا کام من آید یاتر سبب جانان با جان ز تن بر آید
- ۲ بگشای شربت را بعد از وفات بخور کز آتش درونم دو دوزخ کن بر آید
- ۳ بنمای رو که حلقی داله شوند و حیران بگشای لب که فریاد از مرد دوزخ آید
- ۴ جان لب است و حسرت دل که از لب نشانی بمکرمه هیچ کامی جان از بدن آید
- ۵ از حسرت دانش آمد به تنگ جانم خود کام نمکدشان کی زان دهر آید
- ۶ بروی آنکه در باغ یابد گل چو زویت آید پسم و هر دم کرد چو حسن آید

۷ گویند ذکر خیرش در خیل عشقازان

هر جا که نام حافظ در آید

معانی لغات غزل (۲۲۳)

طلب: خواستن و در اصطلاح صوفیه طلب عبارت است از معرفت خدا بدلیل و وجدان و از مراحل نخستین سیر الی الله است.

تربت: خاک، کنایه از خاکِ گور.

آتش درون: کنایه از آتش عشق درون سینه.

آمد به تنگ جانم: جانم به تنگ آمد، طاقتم طاق شد، جانم در تنگنا زیر فشار فرار گرفت.

کی زان دهن برآید؟ : (استهزام انکاری) هیچوقت از آن دهن برنمی آید.

خیل عشقبازان: گروه مهرورزان.

بر بوی: به امید آنکه.

معانی ابیات غزل (۲۲۳)

(۱) از خواستن و جستجو دست برنمی دارم تا به آرزوی خود برسم. (به هر حال) یا

تن من به وصال معشوق خواهد رسید یا جان من از تنم بیرون خواهد رفت.

(۲) پس از مرگم خاک گور من را بشکاف و نگاه کن که بر اثر آتش عشق درون سینه ام، از کفم دود برمی خیزد.

(۳) چهره ات را بگشا تا خلقی از دیدن زیبایی هایت شگفت زده و واله و حیران شوند. حرف بزنی تا مرد و زن از شنیدن سخنان شیرینت از شور و شادی فریاد برآورند.

(۴) جانم به لب رسیده و در این لحظات پایانی این حسرت را در دل دارم که هنوز از لباسش کامی نگرفته جانم از تنم بیرون رود.

(۵) از حسرت نبوسیدن لبهایش طاقتم طاق شد. (و نمی دانم که) مراد تهیدستان کی از دهان او حاصل می شود.

(۶) نسیم صبا به امید اینکه در باغ، گلی چون تو را بیابد، هر دم به باغ آمده و

گرداگرد چمن به وزیدن می پردازد.
(۷) هر جا که نام حافظ در انجمن ها و مجالس برده می شود، گروه عشقبازان از او به نیکی یاد می کنند.

شرح ابیات غزل (۲۲۳)

وزن غزل: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب



این غزل بدون ایهام و نکات عرفانی و صرفاً غزلی است عاشقانه که محصول ایام شباب دوره حافظ به حساب می آید. لازم به ذکر است که مفهوم بیت مطلع تنها نکته عرفانی غزل به حساب می تواند بیاید و حافظ که از همان ایام جوانی به غور و مطالعه در کتب عرفا مشغول بوده، در مرحله طلب گام می زده و از آنجا که به مطالعه کشف و کتاب شرح کشف می پرداخته منظورش از طلب همان است که در این کتاب و به شرح زیر آمده است:

طلب در اصطلاح سالکان آن را گویند که پیوسته اوقات ذهن سالک را مشغول داشته و از همه دنیا و نعمتهای آن و همه عیبی و بهشت آن چشم پوشیده و محنت دنیا پذیرفته و تنها به طلب محبوب و رؤیت او مشغول و از کثرت به وحدت رود تا انسان کامل گردد و این مقام را فنا فی الله گویند که نهایت سیر طالبان است (تلخیص از کشف).

توضیحاً از مضمون (بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید) و (کز آتش درونم دود از کفن برآید) و وزن غزل و ردیف آن می توان به این نکته دست یافت که حافظ تحت تأثیر خاقانی و این بیت او، در جوانی این غزل را سروده است: خاقانی: عشق تو چون درآبند شور از جهان برآید
دلها در آتش افتد دود از میان برآید

همچنین می‌توان به این نکته ظریف پی برد که حافظ در همان ایام جوانی شاعری تیزبین و متکی به ابتکار خود بوده به نحوی که با مطالعه همین بیت خاقانی و تفکیک آن، به دو مایه مضمون دست یافته یکی «شور از جهان برآید» و دیگری «دود از میان برآید»؛ این دو را دستمایه دو مضمونِ پُر خود نموده و در دو بیت جا داده و در هر دو مورد بهتر از خاقانی از عهده برآمده است.



دست از طلب ندارم تا کام من برآید

یا تن رسد به جانان یا جان ز تن برآید

۱. چو آفتاب می از شرق پیاپه برآید
 ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید
 ۲. نسیم در سیر گل بشکند کلاه سبیل
 چو از میان چمن بوی آن گلآید
 ۳. شکایت شب هجران آن حکایت حال است
 که شمع بی زبانش به صدر سالید
 ۴. زگره زخون بگین فلک طمع توان داشت
 که بی ملالت صد غصه بکین آید
 ۵. به سعی خود توان بر دهر به کوه مقصود
 خیال بود که این کار بی حواله آید
 ۶. گزشت چون بختی صبر بهت در غم طوفان
 بلا بگرد و دو کام هنر از ساله برآید

۷. نسیم زلف تو گر بگذرد به تربت خاطر

ز خاک کلاهش صد هزار لاله برآید

معانی لغات غزل (۲۲۴)

آفتاب می: (اضافه تشبیهی) می به آفتاب یعنی درخشندگی قرص خورشید تشبیه شده است.

مشرق: محلّ سر بر کشیدن خورشید و نمودار شدن آن در طلوع.

مشرق پیاله: محلّ لب پیاله که چون از شراب پر شود تابش نور سطح شراب از لبه پیاله نمودار می شود.

باغ عارض ساقی: باغ چهره ساقی، گونه های ساقی.

نسیم: باد ملایم صبحگاهان که از جانب شمال می وزد.

در سِرِ گل: بر روی سِرِ گل.

کُلاله: زلف مجعد، موی پیچیده، کائُگل، مجموعه میله ها و پرچم وسط گل که به صورت درهم پیچیده به هنگام شکفتن آن نمودار است، کاکل سنبل.

شَمّه: اندک، مختصر.

به صد رساله برآید: در صد جزوه بگنجد.

گیرد خوان: سفره گرد گسترده، سینی و مجموعه گرد غذا.

نیگون: وارون.

غصّه: در ادب عربی به معنای گلوگیر، گیر کردن لقمه در گلو و در ادب فارسی گیر

کردن بادِ غم در گلو و مآلاً به معنای غم به کار می رود.

نواله: لقمه خوراکی از پیش آماده شده برای انسان یا حیوان.

کام هزار ساله: آرزوی هزار ساله، کنایه از عمر هزار ساله نوح نبی.

بلا بگردد: بلا دور شود، بلا رفع شود.

کالبد: پیکر.

معانی ابیات غزل (۲۲۴)

(۱) بدان هنگام که پیاله از شراب لبالب شده و درخشش آفتاب مانند باده نمودار

- گردد، در باغ چهره ساقی سبب شکفتن لاله شده و از بازتاب آن درخشش بر گونه او گویی هزار لاله سر برآورده است.
- (۲) بدان هنگام که بوی زلف برچین دلداری در چمن بییچد، باد صبا کاکل سنبل را بر سر گلی سنبل در هم خواهد شکست (تا دیگر ادعای عطرافشانی نکند).
- (۳) حکایت شب فراق از آن رویدادهایی نیست که مختصری از آن را بتوان در صد جزوه گنجانیده و شرح داد.
- (۴) از این سفره گیرد وارونه فلک، نمی توان چنین انتظار داشت که بدون رنج و مشقت صد غصه گلوگیر، یک لقمه روزی، نصیب و بهره ما شود.
- (۵) امکان ندارد که با سعی و کوشش خود به گوهر مقصود دسترسی پیدا شود و این خیال خام است که بدون اراده و مشیت الهی این کار عملی گردد.
- (۶) اگر مانند نوح پیامبر در برابر غصه و مشکلات طوفان شکیبایی، بلا رفع شده و آرزوهای هزار ساله برآورده می شود.
- (۷) آنگاه که بوی خوش زلف تو بر تربت حافظ بوزد، از پیکر خاک شده او صد هزار گل لاله سر بر خواهد کشید.

شرح ابیات غزل (۲۲۴)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعِلاتِن

بحر غزل: مجتَث مَثَمَن مَحبُون



در شرح مختصر غزل ۱۵۱ صفحه ۸۶۴ گفته شد که این غزل را به مناسبت اشاره حافظ به ظلّ معدود خم زلف ممدوح به شاه شیخ ابواسحاق منتسب می دانند. اینک مشاهده می شود که بین آن غزل و این غزل مورد شرح وجه تشابهاتی موجود است. حافظ در دوری شاه ابواسحاق متواری در آن غزل می فرماید:

من چو از خاک لحد لاله صفت برخیزم داغ سودای توام سیرِ سویدا باشد

و در این غزل می‌گوید:

نسیم زلف تو گر بگذرد به تربت حافظ ز خاک کالبدش صد هزار لاله برآید
و یا در غزل ۱۵۱ می‌فرماید: ظلّ ممدود خم زلف نوام بر سر باد و در اینجا باز از آن زلف
صحبت به میان آمده می‌گوید: نسیم در سرِ گل بشکند کلاله سنبل - چو از میان چمن
بوی آن کلاله برآید و این نزدیکی مضامین و اشاره به زلف بلند که از ویژگیهای ابواسحاق
اینجو بود می‌رساند که هر دو غزل در زمان دوری و متواری شدن شاه ابواسحاق سروده
شده و از فحوای کلام هر دو غزل برمی‌آید که حافظ چندان امیدی به بازگشت او ندارد،
لیکن از اتمام خوش دوره او در زمان امیر مبارزالدین یاد می‌کند و ناله سر می‌دهد.

شاعر در این غزل از گِرد خوان فلک نام می‌برد. ما می‌دانیم که خوان به
معنای طبق و خوانچه به معنای طبقچه است و آن عبارتست از یک ظرف مسطح
چوبی مستطیل و سبک که اطراف آن چند سانتیمتر لبه برجسته داشته و بر روی آن
ظروف خوراکی و شیرینی نهاده و آن را بر روی سر گذاشته از جایی به جای دیگر
حمل می‌کنند و تا امروز هم در عروسیها این خوانچه‌ها مرسوم و متداول است.
نوعی دیگر از خوان و خوانچه هم به صورت گرد و به همان شکل از مس ساخته
می‌شده که به آن سینی می‌گویند و مقصود شاعر سینی خوراکی و ارونه فلک است
که تلویحاً می‌خواهد مفاد این بیت را بازگو کند:

جـز زهر نداد در نـواله گردون که به شکل گِرد خوان است
شاعر در بیت پنجم بر عقیده جبری بودن خود و اینکه سرنوشت هر کسی
از پیش در روز ازل تعیین شده است تکیه فکری دارد. و فی الجمله از ابهام این بیت و
بیت ششم چنین برمی‌آید که سرنوشت ابواسحاق این بود و با سعی خود نمی‌توانست آن
را عوض کند و در حال حاضر هم صبر اُیوب و نوح نبی شاید چاره‌گشای کار باشد که باز
می‌بینیم شاعر مقدرات را حاکم بر سرنوشت می‌داند. مفاد بیت مقطع دلالت بر این
دارد که تا حافظ زنده است دیگر امیدی به بازگشت او به قدرت را ندارد.

۱. زہی عجب تہ زمانی کہ یار باز آید بہ کام عنبر دکان نمک پرباز آید
۲. بہ پیش خیل خیالش کشیدم ملقب حثیم بدان اسپد کہ آن شہسوار باز آید
۳. در انتظار خدشس ہی پرد دل صید خیال آن کہ بہ عنبرم نگار باز آید
۴. اگر نہ در حشم چو گان اور و دسبرن ز سر چکویم و نہ خود چہ کار باز آید
۵. ہمچو بر سر ریش نشستم ام خون گود بدان ہوس کہ بدین دم گداز باز آید
۶. دلی کہ با سہ زلفین او قرار کی گان مہ کہ بدان دل قرار باز آید
۷. چہ جور ما کہ کشیدند بلبان از دی بہ نوبی آنکہ و گر نوبہار باز آید

۸. نقش بندہا ہست امید آن خط

کہ چو سہ و بدست آن نگار باز آید

معانی لغات غزل (۲۲۵)

خجسته: مبارک.

زهی خجسته زمانی: خوشا وقت مبارکی.

غمزدگان: اندوه‌گینان.

غمگسار: آنچه غم را بزداید، دوست.

خیل: گروه سپاهیان، قبیله، طایفه.

خیل خیال: (اضافه تشبیهی) خیال به خیل تشبیه شده است.

آبلق: سیاه و سفید، اسب سیاه و سفید.

ابلق چشم: چشم ابلق، چشم سیاه و سفید.

خدنگ: تیر.

همی پرد دل صید: دل حیوان شکاری در تب و تاب افتد.

حُم: اینجا.

زلفین: زلفها، زلفهای دو طرف صورت.

به بوی: به امید.

نقش بند: نقاش، صورتگر، آنکه با خالکوبی نقشهای مختلف بر روی دست و بازو

نقش می‌کند، آنکه با حنا بر روی کف دست و پا نقش رنگین درست می‌کند،

طراح نقش پارچه در بافندگی، آرایشگر.

نقش بند قضا: صورتگر تقدیر.

نگار: نقشی که با حنا بر دست و پا کنند، کنایه از معشوق زیباروی.

معانی ابیات غزل (۲۲۵)

(۱) خوشا وقت مبارکی که یاز برگشته و غمخوارانه اندوهگینان را به آرزوی خود

برساند.

(۲) اسب سیاه و سفید چشم را پیشاپیش لشکر خیالش در انتظار نگهداشته‌ام به

- امید اینکه آن چابک سوار برگشته و بر آن بنشیند (قدم بر چشم ما نهد).
- (۳) دل حیوانِ شکاری، چشم به راه تیر (آن شهسوار) و در تب و تاب و تپش و به این امید است که او به قصدِ شکار کردنش باز گردد.
- (۴) اگر سر من به مانند گوی در انحنای چوگان او قرار نگیرد، دیگر از سر، سخنی به میان نمی‌آورم و این سر دیگر به چه دردی می‌خورد.
- (۵) چون گردِ راه بر سرِ راهش به انتظار و به این آرزو نشسته‌ام که به این رهگذار برگردد (تا به دنبالش بیفتم).
- (۶) دلی که با سر زلفهای او عهد و پیمان اقامت بسته تصور مکن که دیگر، آن دل به قرار و آرامشی دست یابد.
- (۷) به امید این که بار دیگر فصل بهار باز آید، بلبل‌ها از دست دی‌ماه و زمستان چه رنج‌ها کشیدند.
- (۸) حافظ، از نقاش قضا امید آن هست که به مانند نقش سروی که بر روی دست می‌کشند آن نگار را به دست من برساند.

شرح ابیات غزل (۲۲۵)

وزن غزل: مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلن

بحر غزل: مَجْثَثْ مَثْمَنْ مَغْبُونِ اصْلَمْ

✽

خواجو کرمانی: به چشمِ رفته ماگر به صلح باز آید

سعادت ابدی از دَرَمِ فراز آید

✽

این غزل در زمان تسلط شاه محمود بر شیراز یعنی بین سالهای

۷۶۵-۷۶۷ به انگیزه و امید بازگشت شاه شجاع سروده شده است و از فحورای کلام

چنین برمی‌آید که حافظ کمال امیدواری و اطمینان به بازگشت پیروزمندانه او را

داشته و هر آن در انتظار فتح شیراز به دست او بوده است. سابق بر این شخصیت بزرگی اگر از مسافرت برمی‌گشت اهل بیت و دوستان او تا پشت دروازه شهر به استقبال او رفته و اسب و مرکب سواری او را آراسته در کنار جاده، در انتظار می‌ایستاده‌اند تا آن مسافر عزیز رسیده و بر آن سوار شود و به خانه خود بازگردد. بدین سبب حافظ چشم خود را به اسب سیاه و سفید نشیبه و می‌گوید این دیده را پیشاپیش لشکر خیالش که به استقبال او صف کشیده نگه داشته‌ام تا آن شهسوار برگشته و قدم بر دیدگانم یعنی این اسب سیاه و سفید بگذارد.

شاعر در ابیات بعدی حالت چشم انتظاری خود را در مضامین مختلف بازگو کرده و در مقطع کلام خود از نقش‌بند و دست و سرو و نگار در بیتی یاد می‌کند که این کلمات به هم ارتباط دارند.

۱- ما می‌دانیم شیراز مرکز سرو ناز است و سرو ناز در کمال آراستگی همیشه در ثلث انتهایی بالای آن یک شاخه از مخروط برگها سر بیرون کرده و به نام دستِ سرو موسوم است.

۲- همچنین می‌دانیم جماعتی از کولی‌ها کارشان حجامت و خالکوبی و نقش‌بندی بر روی دست و پای متقاضیان بوده به این نحو که بوسیله خالکولی یا با حنای خیس شده تصویر درخت و گل و حیوانات بر روی دست نوجوانان رقم می‌زده و از جمله نقش سرو ناز را بر روی دستها می‌کشیده‌اند.

به این ملاحظات حافظ می‌فرماید از نقش‌بند قضا و قدر چنین انتظار دارم که همانطور که نقش سرو به دستم می‌کشد، کاری کند که دست من هم مانند دستِ سرو به قدِ سرو شاه‌شجاع برسد.

این ابیات از لحاظ مضمون و انتخاب کلمات کاملاً تحت تأثیر ابیات مثنوی خسرو و شیرین نظامی است و حافظ دقیقاً مضامین نظامی را در آنجا که داستان بازگشتن شیرین را نزد خسرو می‌سراید در پیش چشم خود داشته است. در آن داستان مادر شیرین برای باز آمدن شیرین (گلگون) اسب ویژه

۱۲۵۲ □ شرح جلالی بر حافظ

خود را که همزاد اسب (شبدیز) شیرین بود با قاصدی به پیشواز دختر خود می‌فرستد و حافظ این موضوع را در بیتی می‌گنجانند و می‌گوید: به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم ... و همینطور کلمات نقشبند و سرو و نگار را از ابیات مثنوی خسرو و شیرین در بازگشت شیرین انتخاب و برای آن مضمون آفریده است و شعرای دیگر نیز مشابه این مضمون ساخته‌اند از جمله خواجو کرمانی گوید:

از کلکِ نقشبند ازل بر بیاضِ چهر

آن نقطه‌های خال چه زیبا چکیده‌اند

در پایان مضمون بیت چهارم این غزل را سعدی در بیت زیر چنین

سروده است:

سرکه نه در راه عزیزان بود

بارگرانی است کشیدن به دوش

زهی خجسته زمانی که یار باز آید

به کام غمزدگان غمگسار باز آید

- ۱ اگر آن طایر شدی ز درم بآزاد
غم که گذشته به پریایه سرم بآزاد
- ۲ دارم امید برین شکست چو باران کج
برق دولت که برفت از نظرم بآزاد
- ۳ آنگه تاج سر من خاک کف پایش بود
از خند امی ظلمت بایه سرم بآزاد
- ۴ خواهم اندر عقبش رفت به یاران عزیز
شخم از باز نیاید جنبرم بآزاد
- ۵ کرنش ارفتم یار کرامی بکنم
کوهر سر جان به چو کار و گرم بآزاد
- ۶ کوس نو دولتی از بام سخاوت برنم
که پسینم که نه نوسنم بآزاد
- ۷ مانع غفلت چنگ است و مکر خواب صبح
ورنه گر بشنود آه سرم بآزاد

۸ آرزو مند ز رخ شاه چو ماهم حافظ

همی تا به سلامت ز درم بآزاد

معانی لغات غزل (۲۲۶)

طاہرِ قدسی: پرندہ عالمِ پاک بالا، پرندہ عرشی، کنایہ از شاه شجاع.

پیرانه سر: سرِ پیری.

برق: درخشش، فروغ.

برقِ دولت: فروغ ستاره بخت و اقبال.

شخص: پیکر، تن، کالبد وجودی انسان.

نثار: ریختن و پاشیدن زر و گوهر به پای عروس، ریختن و پراکندن زر و سکه بر سر

عروس، شاباش کردن، افشاندنِ مسکوک یا نقل و نبات.

کوس: طبل، دُهل، نْقاره.

کوس نو دولتی: نواختن دُهل و طبل به هنگام استقرار دولت جدید بر پشت بام

دارالحکومه به منظور با خبر شدن مردم از این واقعه.

لُغْلُ چنگ: صدای چنگ، صدای بَم و همهمه مانند چنگ.

شکر خواب صبح: خواب شیرین بامدادی.

آرزومند رخِ شاهِ چو ماهم: آرزوی دیدارِ رویِ چون ماهِ شاه را دارم.

معانی ابیات غزل (۲۲۶)

(۱) اگر یکبار دیگر آن پرندہ عرشی صفت بر من وارد شود، در این سرِ پیری، عسراز

دست رفته‌ام دوباره به من برمی‌گردد.

(۲) از این اشک چون باران چشمداشت دارم که برقِ سعادتِی که از جلو دیدگانم

رفته است دوباره (در آسمان اقبال جهش کرده) و به چشم بخورد.

(۳) از خدا می‌خواهم که آن کسی که خاک زیر پایش به منزله تاج سر من بود بار

دیگر به سر من باز گردد.

(۴) به دنبال محبوب خود خواهم شتافت و اگر من شخصاً به نزد یاران عزیز

برنگردم خبر (جان سپردن) من به آنها خواهد رسید.

- (۵) اگر گوهر جان خود را به زیر پای یار عزیز نریخته و نثار مقدم او نکنم، این جواهر جان دیگر به چه درد من خواهد خورد.
- (۶) اگر دریابم که ماه تازه سفر کرده من برمی گردد از پشت بام خوشبختی نثاره دولت جدید را به صدا درخواهم آورد.
- (۷) صدای غلغل نواختن چنگ و خواب شیرین بامدادی، مانع کار است و گرنه اگر آه و ناله سحر من به گوش او برسد یقیناً باز خواهد گشت.
- (۸) حافظ! آرزوی دیدار روی چون ماه شاه را دارم. همتی کن تا به سلامت به خانه من بازگرد.

شرح ابیات غزل (۲۲۶)

وزن غزل:فاعلاتن فعاتن فعاتن فعلمن

بحر غزل: رمل مثنی مخبون اصلم



عماد فقیه: اگر آن طایر فرخنده لقا باز آید جان علوی به تن سفلی ما باز آید



این غزل نیز همانند غزل ۲۲۵ در فاصله زمانی ۷۶۷-۷۶۵ یعنی در فاصله زمانی که شاه شجاع از حکومت به دور و شاه محمود بر شیراز حکومت می کرد و در اشتیاق بازگشت مجدد او سروده شده است. و همه ابیات حکایت از شوق وافر شاعر به مراجعت و رسیدن دوباره شاه شجاع به سلطنت می کند. شاعر در بیت دوم اشک خود را به مانند باران تصوّر کرده و از این باران انتظار جهش برق دولت، در فضای ابرآلود دوری از دیدار شاه را دارد. اینکه در بیت چهارم می گوید خیال دارم به دنبالش بروم و اگر هم بازنگشتم یاران خواهند فهمید که من در راه دیدار او فداکاری کردم بدین سبب است که شاه شجاع پس از ترک شیراز و در خلال مدتی که در کار تدارک حمله مجدد به شیراز بود یا حافظ مکاتبه و مراوده داشته و از

او می‌خواهد که به او ببینند و حافظ از این کار ظفره می‌رود و این موضوع تا حدی سبب دلگیری شاه‌شجاع شده و حافظ تلویحاً در غزلی دیگر از این عمل اظهار پشیمانی می‌کند. اینک در این غزل لفظاً و لساناً جبران مافات را کرده و می‌گوید حال چنین خیالی را دارم که به او ببیندم.

نواختن کوس و نقاره نو دولتی از قدیم‌الایام مرسوم بوده و به هنگام ورود حکمران یا شاه به دارالحکومه بر بالای بام عمارت حکومتی به منظور آگاهی عموم نواخته می‌شده و امروزه به جای آن پرچم مخصوص را بر فراز کاخ پادشاهان به اهتزاز درمی‌آورند. همچنین در رؤیت ماه رمضان و سؤال و به هنگام اذان صبح و غروب ایام رمضان در سابق، در شهرها نقاره نواخته می‌شد.



گر نثار قدم یار گرامی نکنم

گوهر جان به چه کار دگرم بازید آید

۱. نفس برآمد و کام از تو بر نمی آید
 ۲. ضباب چشم من انداخت خاکی از گوی
 ۳. قد بلند شتر آتابه بر نمی گزیدم
 ۴. مگر به زودی دلارای یار ما، دور نماند
 ۵. نقیم زلف تو شد که خوش سوادیدی
 ۶. زشت صدق کشادم هزار تیر و
 ۷. فغان که بخت من از خواب در نمی آید
 ۸. که آب زندگیم در غصه نمی آید
 ۹. درخت کام و فرا دم به بر نمی آید
 ۱۰. به هیچ وجه دیگر کار بر نمی آید
 ۱۱. و ز آن غریب بلاکش خبر نمی آید
 ۱۲. ولی چه سود یکے کار گر نمی آید

۷. کینه شرط و فاکر کینه بود حفظ

برو اگر ز تو کار این شد بر نمی آید

معانی لغات غزل (۲۲۷)

نفس برآمد: جان برآمد، جان به لب رسید، جان به پایان رسید.

از خواب در نمی آید: از خواب بیدار نمی شود.

به برگرفتن: در بغل گرفتن.

به بر نمی آید: در اینجا مراد به میوه و بار نمی نشیند.

دلارا: دل آراینده، آرامش دهنده و نشاط بخش دل.

کار بر نمی آید: کار انجام نمی شود.

مقیم: ساکن.

سواد: سیاهی، سیاهی شهر که از دور دیده شود.

شست: حلقه استخوانی که در انگشت ابهام می کرده و به هنگام نیراندازی زه کمان

را با آن می گرفتند، کنایه از کمان.

شستِ صدق: (اضافه تشبیهی) صدق به شست تشبیه شده.

گشادَم: در اینجا به معنای رها کردم، باز کردم.

کمینه: کمترین.

کمینه شرط وفا: کمترین شرط وفاداری.

معانی ابیات غزل (۲۲۷)

(۱) جانم به لب رسید و مرادم از تو حاصل نشد. فریاد که طالع و بخت خفته من از

خواب بیدار نمی شود.

(۲) باد صبا خاکی از سرکوی تو در چشم من پاشید آن چنان که دیگر آب حیات در

پیش دیدگانم بی ارزش است.

(۳) تا آن زمان که اندام رسای تو را در بغل بفشارم نهال آرزوی من به بار نخواهد

نشست (میوه نخواهد داد).

(۴) مگر آنکه با چهره شادی آفرین یار، کارم سرانجام پذیرد و گرنه به هیچ صورت

دیگر کار از پیش نمی‌رود.

- (۵) دلم سیاهی زلف تو را شهر و منزلگاه مناسبی پنداشته در آن جای گزید. حالی از آن غریب بلاکشیده خبری نمی‌رسد.
- (۶) هزار تبر دعا از کمان راستی و صداقت رها کردم اما چه فایده که یکی از آنها هم به هدف اجابت نمی‌رسد (اثر نمی‌کند).
- (۷) حافظ کمترین شرط وفاداری این است که در راه محبوب از سر و جان دست برداشته شود. اگر از تو این کار ساخته نیست از این کار منصرف شو.

شرح ابیات غزل (۲۲۷)

وزن غزل: مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن فع لن

بحر غزل: مجتث مثنیٰ مخبون اصلم



مطالعه غزلهایی که حافظ در خلال سالهای ۷۶۵-۷۶۷ در زمان تسلط شاه محمود و دوری شاه شجاع از شیراز سروده انسان را به این نتیجه می‌رساند که در عین امیدواری به بازگشت او در برهه‌هایی از این زمان به دلایلی حالت یأس و نومیدی نسبی بر روحیه حافظ مسلط می‌شده است و این حالت در غزلهایی بازتاب می‌یابد. از جمله به نظر می‌رسد این غزل و غزل ۲۲۸ که زمان سرودن آنها بسیار به هم نزدیک است در روزهایی سروده شده که نسیم امیدبخشی از جانب شاه شجاع به جانب شیراز و دوستان شیرازیش نمی‌وزیده است. تمام ابیات این غزل بازگو کننده حالت نومیدانه شاعر است و دل‌تنگی او را بازگو می‌کند و انتخاب ردیف (نمی‌آید) بهترین انتخابی است که می‌توان برای اینگونه غزلها به کار گرفت.

توضیحاً بیت پنجم این غزل را به دو صورت می‌توان معنا کرد یکی اینکه دل غریب من از دور سیاهی زلفان تو را دید و به گمان اینکه سواد شهری مناسب و قابل سکنی است این مسافر غریب در آن اقامت گزید و اکنون از آن دل

غریب رنجیده خبری ندارم دیگر اینکه دل من سواد و سیاهی آبادی مناسبی را در
 زلفان تو دید و در آن جای گزید اما تو رفته‌یی (و از تو، این غریب بلاکش دیگر
 خبری باز نمی‌آید). و این نحوه ایهام و جا انداختن آن در کلام به نحوی که به مفاد
 ظاهری بیت غزل خللی وارد نیاید کاری است بسیار مشکل و استادانه. به عبارت
 دیگر معنای اخیر این بیت که ضمیر (آن) به شاه شجاع باز می‌گردد صورت ایهام این
 بیت است.



نفس برآمد و کام از تو بر نمی‌آید

فغان که بخت من از خواب در نمی‌آید

- ۱ ز دل برآدم و کار بر نیاید ز خود برون شدم دیار در نمی آید
 - ۲ درین خیال بسته شد زمان عمر و بنویز بلای زلف درازت به سر نمی آید
 - ۳ بنم حکایت دل هست با نسیم صحرای بهنجبت من امشب سر نمی آید
 - ۴ فدای دوست نکردیم عمر و دل درین که کار عشق زما اینست در نمی آید
 - ۵ همیشه آه سحرگاه من خطاشده کنون چه شد که یکی کارگر نمی آید
- د زب که شد دل خاطر مید از بهی
- کنون رحمت زلفت در نمی آید

معانی لغات غزل (۲۲۸)

ز دل برآمدم: از دل برآمدم، از عهده دل برآمدم، جلوی تندرویهای دل را گرفتم.
 کار بر نمی آید: کار به نتیجه نمی رسد، کار به انجام نرسیده و عملی نمی شود.
 ز خود برون شدم: از خانه خود بیرون شدم، خانه را خالی کردم.
 درین خیال به سر شد: عمر گرانمایه در این خیال سپری شد.
 بَسَم: از بس مرا.
 به بخت من: به خاطر بخت من، به خاطر بخت نامساعد من.

معانی ابیات غزل (۲۲۸)

- (۱) جلوی زیاده خواهی های دل را گرفتم ولی کار به نتیجه نمی رسد. از خانه دل خود بیرون شدم اما یار در آن پا نمی نهک!
- (۲) عمر عزیز در این خیال به سر آمد که زمان فتنه انگیزی زلف سیاه تو روزی به پایان خواهد رسید اما هنوز می بینم که این فتنه به پایان نمی رسد.
- (۳) بسیار از دل خود گفتنی هایی دارم که با نسیم سحر در میان گذارم، اما از بخت بد من امشب سحر نمی شود!
- (۴) افسوس که عمر و مال را در راه دوست فدا نکردیم و دریغا که در راه عشق اینقدر فداکاری از دست ما ساخته نیست.
- (۵) هیچ وقت تبر ناله های سحری من به خطا نمی رفت. نمی دانم چه شده که اکنون یکی از آنها هم به هدف اجابت نمی رسد.
- (۶) از بس دل بیمناک حافظ از همه کس رمیده شده، اکنون هم که در حلقه زلف تو پای بند است از آن بند بیرون نمی آید.

شرح ابیات غزل (۲۲۸)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلتن مفاعِلن فعلن

بحر غزل: مَجْتَث مَثَمَن مَغْبُون اصلم



همانطور که در شرح غزل ۲۲۷ پیش از این گفته شد و چه بسا که با ساختن و پرداختن ابیات این دو غزل و مضامین متناسب با قافیه، قصد شاعر بر این بوده است که از انتخاب ابیات سروده شده، یک غزل بیافریند. کاری که بعدها حافظ پژوهان در این ایام کرده‌اند اما واقعیت امر این است که ابیات این دو غزل در دو نسخه در دستها باقی مانده و بعدها در نسخ مختلف ثبت شده است. وجود ابیات و مصراعهای مشترک در بعضی از ضبطها در گذشته هم به همین سبب است. شاعر مضمون بیت:

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار دیو چو بیرون رود فرشته درآید
را به هنگام سرودن مطلع این غزل در جلوی چشم مجسم داشته و بیت نخست غزل را سروده است یعنی خود را هم غیر به حساب آورده و از خانه دل بیرون رفته معذک یار او به درون نیامده است.



فدای دوست نکردیم عمر و مال و دریغ
که کار عشق ز ما این قَدَر نمی آید!

۱. مُردہ ایٹل کہ سچا نفسی مِیّا؛ کہ زانفاسِ خوش بُوی کسی مِیّا
۲. از غمِ جبرِ مکن نالہ و فریاد کہ دوش زوہ امِ غالی و سہرِ یادِ رسی مِیّا
۳. ز آتشِ دودی این نہ نمِ حشرِ مِیّا؛ موسیٰ خجّابہ اہیسا نفسی مِیّا
۴. بچکس نیست کہ در کوی تویش کاری مِیّا؛ ہر کس آنجا بطریقِ ہوسی مِیّا
۵. کس نیست کہ منزکہ معشوقِ کجاست اینقد دہشت کہ باکتابِ جرسی مِیّا
۶. دوست اگر سرِ پریدن بجایِ غم کو بران خوش کہ نبورش نفسی مِیّا
۷. خُبرِ بیلِ این باغِ برِ سپیدِ مَن نالہ لی می شنوم کہ نہ قصے مِیّا
۸. جُرحِ لی دہ کہ بچین از اربابِ کم ہر حشرِ نمی ز پے مٹمی مِیّا

۱. یار دار و صبرِ سید دلِ غافلِ یاران

شاہبازی بہ شکارِ مکی مِیّا

معانی لغات غزل (۲۲۹)

مسیحا نفسی: کسی که نفس او به مانند نفس میحا روح بخش است.
 آنفاس: نفس‌ها.

کسی: انسانی، شخصیتی، شخص خارق‌العاده و نجات‌دهنده‌ی.
 هجر: دوری.

وادی آیمن: صحرای آیمن، صحرای جانب راست کوه طور در صحرای سینا.
 قَبسی: پاره آتشی، شعله‌یی از آتش.

بانگ جَهرَس: صدای زنگ شترکاروان.

گو پران خوش: بگو خوب بران، بگو در راندن شتاب کن.

خبر بلبل این باغ پیرسید: از بلبل این باغ احوال پرسیده سراغ او را بگیرید.

جَزرَه: یک آشام نوشیدن به یکبار، آن مقدار مایعی که یکبار و در یکدم نوشیده شود.

اربابِ کَرَم: مَرَدُمِ کریم و سخاوتمند.

مُلْتَمَس: جوینده چیزی، درخواست کننده، کسی که طلب می‌کند.

مُلْتَمَسی: درخواستی، استدعایی، مُستدعایتی.

شاهبازی: مانند شاه‌باز.

معانی ابیات غزل (۲۲۹)

(۱) ای دل تو را خوش خبری بدهم که کسی که دَمِ عیبی دارد و نَفَسهای دلپذیرش نشان از شخصیت والایی می‌دهد، خواهد آمد.

(۲) از غمِ فراق و اندوه دوری ناله و فریاد مکن زیرا دیشب فالی گرفته‌ام و از آمدن فریادرسی خبر می‌دهد.

(۳) تنها من از آتشِ صحرای آیمن خوشحال نیستم که حضرت موسی (ع) هم به امید گُلِ آتشی به اینجا می‌آید.

- (۴) هیچ کس نیست که در کوی توکاری و حاجتی نداشته باشد. هر کس را که ببینی در اثر جاذبه هوسی به اینجا کشیده می شود.
- (۵) هیچ کس پی به جا و منزل معشوق نبرده و ندانست که او کجاست. همینقدر معلوم است که صدای زنگ شترکاروانی به گوش می رسد.
- (۶) اگر دوست، قصد و انگیزه احوالپرسی از دوست بیمارش را دارد به او بگو در راندن به سوی او شتاب کن که هنوز از دوست نفسی باقی است.
- (۷) از بلبل این باغ سراغ بگیرد و احوالش را جویا شوید که من صدای ناله یی که از قفسی می آید به گوشم می خورد.
- (۸) یک دهان شراب ببخشی که هر رفیق باده پیمایی برای حاجت و درخواستی به در میخانه مردم سخاوتمند رو می کند.
- (۹) دوستان، بار قصد شکار دل حافظ را کرده است. شاهبازی به شکار مگسی می آید.

شرح ابیات غزل (۲۲۹)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون اصلم



حافظ، این دوست و طرفدار و همدست شاه شجاع در روزهای آخر حکومت شاه محمود یعنی در ذی قعدة ۷۶۷ هجری از حمله قریب الوقوع شاه شجاع به نحوی باخبر شده و این غزل را می سراید و او را مسیحا نفس یعنی کسی که به کالبد مردگان روح تازه می بخشد نامیده و خطاب به خود در بیت دوم می گوید دیگر ناله و زاری بس است. اطلاع یافته ام که فریادرس ما عنقریب خواهد آمد.

شاعر در بیت پنجم این غزل می گوید که ما هنوز نمی دانیم که شاه شجاع در حال حاضر کجاست و از کدام راه و جهت و کی به شیراز وارد می شود

منتها صدای زنگ کاروان او به گوش ما می‌رسد. یعنی اخبارِ واصله بر این است که او زیاد از ما دور نیست و حمله قریب‌الوقوع خواهد بود. اشاره شاعر به بانگ جرس می‌تواند یادآور سخنان حضرت رسول اکرم (ص) باشد که در تفسیر ابوالفتح رازی آمده است: «... و حارث بن هُشام رسول (ص) را پرسید که وَحی چون آید؟ فرمود: اوقاتی چنان باشد که آوازِ جَرَس و آن بر من گران بُوَد و سخت و اوقاتی فرشته بیاید به صورت مردی و آنچه گوید بشنوم و بدانم (ج ۱۰، صفحه ۱۵۱)، به نقل از شرح غزلهای حافظ، دکتر حسینعلی هروی.»

شاعر در بیت مقطع شاه‌شجاع را شاهباز می‌نامد و این بدان سبب است که شاه‌شجاع در شعر، خود را شاهباز خطاب می‌کرده است.



کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست

اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید

- ۱ رسید مژده که آمد بهار و سبزه دید
 - ۲ صبر مرغ بر آمد بطش آب کجاست
 - ۳ زمیوه های بهشتی چه ذوق در با
 - ۴ مکن زلفه شکایت که در طری طلب
 - ۵ ز روی ساقی موش گلی بچین مژ
 - ۶ چنان کرشمه ساقی دلم زدست میرد
 - ۷ من این مرقع ز کین چو گل بخوابم خست
 - ۸ عجایب عشق ای رفیق بسیار است
 - ۹ به کوی عشق مندی دلیل راه قدم
 - ۱۰ خند ای راندوی ای دلایل اوجم
- و فلیح که برسد مهرش گل است و فید
 فغان قناد به بنبل نقاب گل که کشد
 هر آنکه سب ز خندان شاهده می بخیزد
 به راحتی رسید آنکه زحمتی نکشد
 که گرد عارضستان خط بنفشه رسد
 که با کسی در گرم نیت بگ گفت و شنید
 که سپید باد و فروزش به جری غریبه
 ز پیش آبوی این شت شیر ز برسد
 که گم شد آنکه دین به بهر بهری رسد
 که نیست بادی عشق را که رانه پدم

« شراب نوش کن جام زرب طاقه »

که پادشاه به گرم جسم صوفیان بخشد

معانی لغات غزل (۲۳۰)

وظیفه: تکلیف، مقرری، مستمری، ادرار، وجه معاش ماهیانه یا سالیانه.
 نبید: نبیذ، افکنده شده و کنایه از شرابی است که از افکندن انگور در خُم و استحاله آن حاصل و پس از صاف کردن بدست می آید.
 صغیر: بانگ و آواز مرغان، سوت.
 بطو شراب: ظرف شرابی که به صورت مرغابی می ساخته اند.
 فغان فتاد به بلبل: بلبل به فغان و فریاد افتاد.
 نقاب گل که کشید؟: روئنده گل را چه کسی کنار زد.
 ذوق: چشیدن، لذت و خوشی حاصل از چشیدن خوراک خوشمزه.
 نگزید: گاز نزد، به دندان نگزید، زیر دندان مزه نکرد.
 طریق طلب: راه جستن مطلوب، راه رسیدن به مقصود.
 عارض: چهره.
 گردِ عارض بستان: اطراف چهره باغ.
 کرشمه: غمزه و ناز و دلربایی.
 برگ: التفات، پروا، قصد.
 مَرَق: خرقه‌یی که رُقعۀ رُقعۀ و وَصله وَصله به هم دوخته شده باشد.
 جگره: آن مقدار مایعی که یکبار و در یکدم نوشیده شود.
 دلیل راه: راهنمای راه.
 خدای را مَدَدی: محض رضای خدا کمکی.

معانی ابیات غزل (۲۳۰)

- (۱) خبر خوشی رسید که بهار آمده و سبزه از خاک بردمیده است اگر وجه مقرری برسد به صرف خرید گل و شراب خواهد رسید.
- (۲) آواز مرغان چمن به گوش رسید، ظرف شراب کجاست؟ بلبل به نوا و فغان

افتاد، چه کسی نقاب از چهره گل به کنار زده است؟

(۳) آن کسی که سبب زنخندان زیبارویی را زیر دندان مژه نکرده است از خوردن

میوه‌های بهشتی چه لذتی می‌برد!

(۴) از دست غم، شکوه و شکایت مکن که در راه جستن مطلوب آنکه رنجی نبرد

به آسایش دست نیافت.

(۵) اکنون که گرداگرد چهره باغ، گلی بنفشه مانند خط سبز عذار دلداز سر بر زده، تو

هم از روی ساقی زیبا گلبوسه‌یی برگیر.

(۶) آنچنان ناز و ادای ساقی دل مرا روده که میل و هوس گفتگو با کسی دیگر را ندارم.

(۷) من این خرقه وصله‌دار را که از شراب، چون گل رنگین شده به آتش می‌کشم

زیرا پیر باده‌فروش آن را در برابر یک بجرعه شراب از من نخرید.

(۸) ای دوست، شگفتیهای راه عشق زیاد است. یکی از آنها اینکه شیر نر از پیش

آهوی دشت عشق، رمیده و فرار می‌کند.

(۹) بدون راهنما، پا به سرکوی عشق مگذار که در این راه، کسی که با راهنمایی

حرکت نکند گم خواهد شد.

(۱۰) ای راهنمایی که مرا به حرم محبوب می‌رسانی از برای خدا مرا یاری ده که این

صحرای عشقی که در پیش رو دارم آنچنان وسیع است که پایان آن پدیدار نیست.

(۱۱) شراب را بنوش و جام طلایی آن را به حافظ ببخش به شادی اینکه پادشاه از

بزرگواری خود از گناه صوفیان درگذشت.

شرح ابیات غزل (۲۳۰)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعلات

بحر غزل: مجتث مشمن مخبون مقصور

*

کمال خجندی: چو یار، زندگی اهل درد نپسندید

چرا به قتل من خسته تیغ برنکشید

این غزل پس از مراجعت از تبعید و رسیدن به شیراز سروده شده است و می‌توان پنداشت که در اوایل روزهای بهاری بوده است.

شاعر آزاده و با اراده‌یی به مجرم شرابخواری و بی‌توجهی به ظواهر شرع و صراحت‌لهجه، کارش به تبعید می‌کشد، پس از دو سال و کسری تحمل شداید علی‌الظاهر بخشوده شده به شیراز برمی‌گردد و مانند بلبل‌ی که به گل رسیده باشد به غزل‌سرایی می‌پردازد و باز در غزل خود همان حرفهایی را می‌زند که بر آن پای فشرده و به تبعید رفته و بر سر همان عقاید اولیه خویش در مطلع غزل می‌گوید: بهار از راه رسیده و سبزه از زمین سر بر کشیده است و من اولین وظیفه‌یی که وصول کنم به صرف خرید گل و شراب خواهم کرد! زهی مردانگی و ثبات قدم! سپس بطن شراب طلب می‌کند و به زاهد قشری همچنان گذشته کنایه می‌زند که گرفتم که این زاهد از کثرت عبادت و مراعات تقوا به بهشت رفت. او از خوردن سبب بهشتی چه لذتی می‌برد حال آنکه هرگز مرّه سیب زنخدان دلبر زیبایی را در این دنیا در زیر دندان خود مرّه نکرده است!

شاعر در ابیات چهارم و پنجم خود را دل‌داری می‌دهد و می‌گوید از غم و غصه‌های آنچه گذشت شکایت مکن زیرا برای رسیدن به راحتی تحمل رنج الزام‌آور است و در عوض، در این بهار سعی کن تا از گل و شراب و ساقی بهره‌گیری. شاعر در این زمان پنجاه سال از عمر او می‌گذرد و با اینکه حاصلی نوشتجات عرفا را دریافته و با تفکر و تعمق چون عارفی آگاه راه عشق و اشراق را برگزیده اما همچنان سؤ‌الهای زیادی دارد که به جواب آنها نرسیده و در این پُرعه از سال و زندگی، دچار این وسوسه شده است که اگر من هم به هادی و رهبر و مرادی بصیر دست ارادت داده بودم آیا بهتر نبود؟ به همین دلیل و این اندیشه است که در بعضی از غزل‌های ثلث اخیر عمرش در یکی چند مورد به این مضمون برمی‌خوریم و این توصیه‌یی است، نه دلبنی برای اینکه مراد خاصی را منظور داشته است. شاعر در بیت مقطع غزل از اینکه شاه‌شجاع از سر تقصیر او گذشته و او را بخشوده شادمان است.

۱. ابرآزادی برآمد باد نوز و زنی نرید
و جبری میخواستیم و مطرب که میگوید رسید
۲. شاهدان در جلوه و من شمسار کیم
بار عشق و نفی صعب است می باید سپید
۳. قحط خود است آبروی خودی باید فرو
باده و گل از بهای خرقه می باید سپید
۴. گویا خواهد گشود از دو تم کاری که دوش
من نمی کردم و عاشق صادق میید
۵. بالبی و صد نه اران خنده آمد گل بخت
کز گرمی گویا در گوشه بی بوی شنید
۶. دامن گر چاک شد در عالم زندی چه بابک
جامه بی دینکاری نینمی باید دید
۷. آن لطایف کتب لعل تو من گفتم که گفت
و آن تطاول کز شرف تو من دیدم که دید
۸. عدل سلطان گنج نرسد حال مطنو عاشق
گوشه گیران از آسایش طمع باید دید

۱. تیر عاشق کشن نام برد احسان طاهر

اینقدر دانم که از شعر ترش خون میچکد

معانی لغات غزل (۲۳۱)

آذار: نام ماه ششم رومی معادل ماه مارس مسیحی و اواخر اسفندماه.
ابر آذاری: ابر ماه اسفند.

وَجْه: پول نقد.

که می‌گوید رسید؟ : چه کسی باگفتن (رسید) آن را تقبّل کرده و به عهده می‌گیرد؟
چِلوه: تظاهر، نمایش زیبایی، حُسن فروشی، خودنمایی.
شرمسارِ کیسه: شرمندگی به سبب تهی بودن کیسه پول.
مُفلسی: بی چیزی.

صعب: سخت.

می‌باید کشید: بایستی تحمل کرد.

قحط: سخت، کم‌یابی، خشک‌سال، بند آمدن باران، نایابی.
قحطِ جود: نایابی بخشش.

صبح صادق می‌دمید: صبح صادق طلوع می‌کرد.

با لبی: با یک لب.

اُز کریمی: از یک انسان کریم و بخشنده.

جامه دریدن: دست به افشاگری زدن، همگان را از حالِ بدِ خود خبردار کردن.

دامنی گر چاک شد در عالمِ رندی چه باک: اگر در عالمِ رندی و بدنامی دامنی چاک
و سبب عُلنی شدنِ بدنامی و رسوایی ما شد باکی نیست.

جامه‌یی در نیکنامی نیز می‌باید درید: جامه‌یی را هم باید در عالمِ نیکنامی بدریم و
به نیکنامی مشهور شویم!

لطایف: جمع لطیفه، نکات باریک و کلمات تعریفِ نغز.

تطاؤل: تجاوز، درازدستی، غارت، ستمگری.

عدلی سلطان: دادِ پادشاه.

شعرِ تر: شعر با مضمونِ تر و تازه و لطیف.

معانی ابیات غزل (۲۳۱)

- (۱) ابر بهاری پیدا شد و باد نوروزی وزیدن گرفت. برای می و مطرب به پول احتیاج دارم. چه کسی قبول پرداخت آن را می‌کند؟
- (۲) خوبرویان در حال جلوه‌گری و عرض اندام‌اند و من از کیسه خالی خود خجالت می‌کشم. کشیدن بار عشق و بی‌چیزی کار سختی است و چاره‌ی جز کشیدن آن را ندارم.
- (۳) کرم و جوانمردی قحط و نایاب شده و نایستی با تقاضایی آبروی خود را از دست داد و شراب و گل را بایستی با پول حاصل از فروش خرقه تهیه کرد.
- (۴) احتمال می‌دهم که به برکت بخت و اقبال، گره از کار من باز شود. زیرا شب پیشین در حالی که به درگاه خدا دعا می‌کردم چهره صبح صادق از افق نمودار می‌شد.
- (۵) گویی گل از وجود شخص کریم و بخشاینده‌ی در گوشه و کنار نشانه و اثری یافته که با یک لب و صد هزار خنده و دلشادی به باغ آمد.
- (۶) اگر در عالم رندی و بدنامی دامن آبرو چاک شد باکی نیست جامه‌ی را هم باید در عالم نیکنامی دریده و به نیکی مشهور شویم!
- (۷) چه کسی آن همه نکته و تعریفهای لطیفی که من از لب لعل تو گفتم گفته و کدام کسی این همه تجاوز و بیدادی که من از سر زلف تو کشیدم کشیده و دیده است؟
- (۸) شیوه عدالت پادشاه اگر سبب دلجویی و احوالپرسی از آنان که در برابر جور عشق، ستم دیده‌اند نشود، عاشقان بی‌نوا و گوشه‌گیر باید فکر و خیال راحت و آسایش را از سر به‌در کنند.
- (۹) آگاهی ندارم که تیرکاری‌ی که عاشق را از پای در می‌آورد چه کسی بر دل حافظ زد. همینقدر می‌دانم که از شعر آبدارش که از دل برآمده بود خون می‌چکید.

شرح ابیات غزل (۲۳۱)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مثمن مقصور



کمال خجندی: زاهد باریک‌بین لب‌های باریک تو دید

خواند اَللّٰهُمَّ بَارِكْ اَنْ دَم و بر وی دمید



خاقانی: چشم ما بر دوخت عشق و پرده ما بردرید

از در ما چون درآمد دل ز روزن بر پرید



در شرح غزل ۲۳۰ گفته شد که هنگام بازگشت حافظ از تبعید و ورود او به شیراز مقارن ایام بهار بوده و شاعر با کبسه خالی منتظر وصول مقرری گذشته خود است تا بتواند به مصرف گل و نبید برساند. این امر تازگی ندارد، تا اواخر قاجاریه و اوایل مشروطیت، وظیفه و مقرری عاملان دیوانی و دولتی و سربازان هیچ موقع وضع مرتبی نداشته و همیشه با تأخیر همراه و غالباً به صورت حواله و آن هم با کسر تنزیل بوسیله عوامل و اشخاصی که امروزه به نام شرخر مشهورند همراه بوده است و ما مشاهده می‌کنیم که حافظ باز در این غزل که آن هم به هنگام بهار سروده شده و به ظنّ قوی همان اوّلین بهار پس از تبعید است از رسیدن وظیفه نوید شده و برای تحریک شاه‌شجاع، بر همان روال و شیوه گذشته به طّنز و لطیفه و درشت‌گویی متوسّل شده و در مطلع غزل خود فریاد برمی‌آورد که کبسه‌ام تهی است و پول می و مُطرب و شاهدبازی ندارم. چه کسی آن را تقبّل می‌کند؟ و این کاری است که لوطیان سرگذر برای تأمین هزینه خوشگذرانی خود انجام می‌داده و از متمکنین خرج اعاشه و عیاشیهای خود را به صورت باج سبیل می‌گرفتند. شاعر بلافاصله در بیت سوم پس از وارد آوردن این ضربه هولناک غیرمستقیم به

شاه شجاع، پا را فراتر نهاده و می‌فرماید: در این شهر نهال جوانمردی و کرامت خشکیده و بیش از این صلاح نیست که به این صورت لوطی مآبانه سبب هتک آبروی خود شوم و بهتر است که با فروش خرقه خود وجه باده و گل را به دست آورم و این اشارتی دیگر است به ناجوانمردی شاه شجاع. بنابراین مشاهده می‌شود که خواجه حافظ برای شاه شجاع هیچوقت مدّاح متملّق و نوکر وظیفه‌بگیر نبوده بلکه فردی مستقل و صاحب عقیده و شخصیت، به سبب منافع مشترک با شاه همکاری داشته و در احقاق حق خود از تندگویی و صراحت لهجه و طنز دریغ ندارد و این عظمت روح و شجاعت ذاتی او را می‌رساند.

شاعر در ابیات بعدی چنانکه همیشه، درشتی و نرمی را به هم در می‌آمیزد و نخست به عنوان عذرخواهی از خوانندگان غزلش از اینکه او خود را در مطلع غزل به صورت رندان واقعی درآورده و دامن آبرو را چاک داده و خود را بدنام کرده است می‌گوید اگر این افشاگری رندانه سبب کسر شأن و بدنامی من شد، چاره‌ی نداشتنم و سعی می‌کنم به موقع خود، در راه حسن شهرت و نیکنامی جبران مافات کنم آنگاه در ابیات هفتم و هشتم روی سخن را به شاه شجاع برگردانیده و خطاب به او می‌گوید: این همه که من از تو تعریف کردم چه کس دیگری چنین کرد و این حدّ که من از دست تو عذاب کشیدم چه کسی دیگر کشید؟ و اگر بزرگواری و عدالت سلطان به فریاد مظلومانی چون من نرسد، گوشه‌گیران و درویشان باید فاتحه آسایش زندگی خود را بخوانند.

شاعر در مقطع غزل از اینکه هنوز نتوانسته سبب کم‌توجهی شاه را پس از بازگشت به شیراز نسبت به خود دریابد دچار حیرت و دودلی است.

قحطِ جود است آبروی خود نمی باید فروخت
باده و گل از بهای خرقه می باید خرید

۱. معاشران ز حریمت شبانه آید
۲. به وقت سرخوشی از آه و ناله عشاق
۳. چو لطف باد کند جلوه در رخ ساقی
۴. چو در میان نبرد آید دست نمید
۵. سمنده دولت اگر چند سرکش است ولی
۶. نمی خورید زمانی غم و فاداران

۷. به وجه مرعیت ای ساکنان صدر جلال

ز روی حافظ و این آسمانه یاد آید

معانی لغات غزل (۲۳۲)

معاشران: هم‌نشینان.

حریف: هم‌پایه، مصاحب.

حریف شبانه: هم‌پیشه و هم‌پایه و هم‌قطار شبهای عیش و نوش.

حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید: از حق و حقوق خدمتگزاری بی‌شائبه من یاد کنید

و آن را به فراموشی نسپارید.

سرخوشی: نشاط و شادی حاصله از مستی.

چنگ: سازی از دسته آلات موسیقی رشته‌یی و زهی و سیمی که با دو دست به

صورت ایستاده می‌نواختند.

چغفانه: سازی از خانواده آلات ضربی به صورت کُرّه مجوّف دسته‌داری که جنس آن

از کدو - فلز بوده و درون آن سنگریزه‌هایی جای داشته و با در دست گرفتن،

متناسب با وزن موسیقی به حرکت درمی‌آورده‌اند، چُغچُغّه.

لطف باده: صفای باده، اثر لطیف و ملایم اوّلیه باده که با گلگونی چهره در صورت

نمودار می‌شود.

جلوه: آشکار، ظهور، خودنمایی.

میان: کمر.

چو در میان مراد آورید دست امید: چون دست امید را در کمر شاهد دل‌بند

درآورید.

عهد صحبت: پیمان دوستی و رفاقت.

سمند: اسب، اسبی با رنگ متمایل به زرد، مراد مرکب قدرت است.

سرکشیده: گردن افراشته و با غرور و تیختر.

ز هم‌رهان به سر تازیانه یاد آرید: به سوی هم‌قطاران خود و در عین غرور و

بی‌اعتنایی با اشاره تازیانه‌یی که در دست دارید، یادی بکنید.

زمانی: لحظه‌یی.

نمی‌خورید زمانی غم وفاداران: لحظه‌یی غم دوستان وفادار خود را نمی‌خورید.
به وجه مرحمت: از روی لطف و احسان.
ای ساکنان صدر جلال: ای کسانی که بر بالای مجلس عزّت و جلال ساکنید.
ز روی حافظ و این آستانه: از صورت حافظ و چهره ارادت او بر در این درگاه.

معانی ابیات غزل (۲۳۲)

- (۱) ای هم‌نشینان از حریف شبانه گذشته خود و از حقّ خدمت بی‌شائبه او یاد کرده و فراموشش نکنید.
- (۲) به هنگام سرمستی، با نوای چنگ و چفانه از آه و ناله عاشقان یاد کنید.
- (۳) بدان هنگام که اثر مستی و گنگونی در چهره دلدار نمودار می‌شود با سرود و آواز از عاشقان یاد کنید.
- (۴) آنگاه که دست خواستار شما کمر آرزوها را در میان گیرد از زمان هم‌نشینی ما، در میان جمع خود یاد آرید.
- (۵) اینک که مرکب اقبال شما با گردن افراشته پیش می‌رود از همقطاران (پیاده) خود با اشاره سر تازیانه احوالی بپرسید.
- (۶) شما که یک لحظه به فکر باران وفادار نیستید، بی‌وفایی گردش ایتام از یادتان نرود!
- (۷) ای کسانی که بر بالای مجلس عزّت و جلال ساکنید از روی لطف و احسان از چهره ارادت حافظ بر در این آستانه یادی نکنید.

شرح ابیات غزل (۲۳۲)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعْلان
بحر غزل: مَجْثَثْ مَثْمَنْ مَخْبُونْ اَصْلَمْ مُسَيِّغْ



هر چند در نگاه اوّل به نظر می‌رسد که این غزل در فُرجه تبعید و

دوری از وطن شاعر و در اوج ناکامی سروده شده باشد لیکن پیغام ساده کلمات و عدم اظهاراتی مبنی بر مشقات غربت و دوری از شیراز گواهی بر این دارد که این غزل بعد از مراجعت از تبعید و در شیراز و به هنگامی سروده شده است که حافظ در کمال تنگدستی به سر می‌برده و سختی معیشت کار او را به اختفا در منزل دوستی کشانیده و از ترس طلبکاران جرأت بیرون آمدن از آن منزل آهن و پیوستن به باران شبانه سابق خود را نداشته است.

شاعر پس از خلاصی از تبعید و آمدن به شیراز دیگر چندان روی خوشی ندیده و ایامش به سختی و بی‌نوایی می‌گذشته و پس از چندی از ترس طلبکاران شاکی به منزل خواجه و صاحب مقامی که وزیر یا در ردیف وزیران بوده است پناه می‌برد و سبب تحصن در منزل آن خواجه را در قطعه‌یی چنین بیان می‌کند:

به من پیام فرستاد دوستی روزی

که ای نتیجه کِلُکَت سواد بینایی

پس از دو سال که بخت به خانه بازآورد

چرا ز خانه خواجه به در نمی‌آیی

جواب دادم و گفتم بدار معذورم

که این طریقه نه خودکامی است و خودرایی

جناب قاضیم اندر گذر کمین کرده‌ست

به کف قبالة دعوی چو مار شیبایی

که گر برون نهم از آستان خواجه قدم

بگیرم، سوی زندان برد به رسوایی

جناب خواجه حصار من است و گر اینجا

کسی نفس زند از زحمت تقاضایی

به عونِ قوتِ بازوی بندگانِ وزیر

به سبلی اش بشکافم دماغ سودایی

همیشه باد به کامش جهان و از سر صدق

کمر به بندگیش بسته چرخ مینایی

نویسنده را عقیده بر این است که این غزل در این فرجه از زمان سروده

شده است و سراپای آن یادآوری خاطرات ایام خوش گذشته است که با دوستان
شبهانه خود به سر می برده است.

دو نکته در این غزل به چشم می خورد: نخست یادآوری با سر تازیانه

که در این باره بسیار صحبت شده و مقاله نوشته شده دیگری اینکه این دوستانی که
حافظ آنها را مورد خطاب قرار می دهد همانطور که در بیت مقطع بدان اشاره شده
است از ساکنانِ صدر جلال آستانه و دربار دولتی شاه شجاع می باشند.

دریاره عنایت و بذل توجه یک صاحب اقتدار توسط اشاره سر تازیانه

در حالی که مرکب بخت و اقبال را با گردن افراشته می راند شعرای متقدم اشاره زیاد
دارند که به دو مورد آن به منظور روشن شدن موضوع اکتفا می شود.

ظهیر فاریابی گوید:

اشاره‌ی به سر تازیانه پس باشد نگویمت که عنان سوی من بجنبانی
و عبید زاکانی:

ترا که گفت که با گشتگان راه غمت اشارتی به سر تازیانه نتوان کرد

در پایان مضمون بیت مطلع غزل را همام تبریزی چنین سروده است:

دوستان از دوستان یاد آورید عهد یسار مهربان یاد آورید

نمی خورید زمانی غم وفاداران

ز بی وفایی دور زمانه یاد آرید

- ۱ بوی خوش تو کمر ز باد میباشند از بار آشنای نفس آشنایشند
 ۲ ای شاه حسن چشم به حال که افکن کاین گوش بس حکایت شاه و گدایشند
 ۳ خوش بکنم به باد و مشکین شام جان کردلق پوشش مومعه بوی ریایشند
 ۴ تبر خد که عارف سالک به نکست در حیرتم که باد و منورش از گنجایشند
 ۵ یارب نجاست محرم رازی که بگزینان دل شرح آن بد که چه دید و چوایشند
 ۶ افش سپهر نبود دل حق گزارین که رنگارنگ درین سخن ماندهایشند
 ۷ محروم اگر شدیم رسر کوی او شد از گلشن زمانه که بوی وفاایشند
 ۸ ساقی بی که عشق ندای کند بلند کاینکس که گفت تهنه ما هم مایشند
 ۹ ما باده زیر حیره نه امروز می کشیم صد بار سپهر میکند این ماجرایشند
 ۱۰ مایه بامک چغت نه امروز میخورم بس و در شد که گنبد چرخ این صدایشند
 ۱۱ چند بکنم صین هواست و محض خیر فرخنده آن کمی که به سجدهایشند

۱۲ حافظ و طیفه تو ذکاقتن است و بس

در بند آن بباش که نشیند یایشند

معانی لغات غزل (۲۳۳)

باد صبا: نسیم صبا، نسیم ملایمی که صبح و غروب از جانب شمال می وزد و به فاصد و پیام آور از جانب یار تشبیه می شود.

نفس آشنا: دم یار آشنا، هوای کلام یار آشنا.

ای شاهِ حُسن: ای پادشاه ملک زیبایی و جمال، ای سرآمد همه زیبايان.

خوش می کنم: خوشبو می کنم، معطر می سازم، به حال خوش درمی آورم.

باده مشکین: باده مُشکبو، شراب خوش بو، شراب ممزوج با مُشک سوده.

بوی ریا شنید: بوی بد و مشمئزکننده تزویر و ریا را شنید.

دلق پوشِ صومعه: کنایه از صوفی متظاهر.

سرِ خدا: راز و حکمت خداوند، کنایه از عفو و بخشایش عام الهی نسبت به بندگانِ مقصّر است.

عارف سالک: سالک راه الهی که به اسرار قادر متعال آگاهی کامل دارد.

باده فروش: ۱. فروشنده باده که بی اعتنا به عاقبت گناهی که می کند به باده فروشی خود ادامه می دهد، ۲. پیر باده فروش، پیر و مرشد میخانه عشق.

حق گزار: سپاسگزار، وفادار، حق شناس.

غمگسار: زداینده غم از دل، آنکه با لطف کلام خود غم را از دل می زداید.

بس دَور شد: دیر زمانی است، بسیار زمان سپری شد.

عین صواب: راستی خالص، راستی و درستی مطلق و بهترین.

مَحْضِ خیر: خیرِ مَحْض، خیر یکدست، خوبی به تمام معنا.

سمع رضا: گوش پذیرا، گوش‌ی که پند را شنیده و راضی شده.

معانی ابیات غزل (۲۳۳)

(۱) هر کس بوی دلپذیر تو را از باد صبا شنید بدان ماند که از دهان یار آشنایی هوای کلام یار آشنا را شنیده است.

(۲) ای پادشاه حُسن و سرآمدِ زیباییان روزگار، نگاه لطفی به گدای خود بینکن و بدانکه، این گوشه‌های ما، چه بسیار داستان و سرانجام کار شاه و گدا را شنیده است.

(۳) (از آن سبب) مشامِ جان را با شرابِ خوشبو، معطر می‌سازم که از صوفی خرقه‌پوش بوی ناخوش ریا و تزویر را شنیده است.

(۴) نمی‌دانم رازِ بخششِ عالمِ الهی را که عارفِ پوینده راه عشقِ بدان آگاهی داشت و با کسی در میان نمی‌نهاد، پیر باده‌فروش از کی و کجا شنید؟

(۵) خدایا یکنفر که محرم راز باشد کجا پیدا می‌شود تا زمانی دل با او شرح آنچه را که دیده و شنیده در میان نهد.

(۶) سزای دل سپاسگزار من این سخنان ناسزایی که از غمگسار خود شنیده نبود.

(۷) اگر از سرکوی او رانده و بی‌بهره شده‌ام باکی نیست. کیست که از این باغ روزگار بوی وفا و محبت شنیده باشد.

(۸) ساقی بیا (تا مستانه به راه عشق گام نهاده عاشقی را از خود عشق بیاموزم) چرا که عشق به صدای بلند می‌گوید هر کس قصه ما را بازگو می‌کند از زبان خود ما شنیده است.

(۹) تنها این کار امروز ما نیست که ریاکارانه شیشه شراب را زیر خرقه زهد و پنهانی می‌بریم. پیر می‌کده صد بار این را دیده و یا شنیده است.

(۱۰) تنها امروز نیست که با نوای چنگ به باده‌گساری مشغولیم دیر زمانی است که صدای چنگ مجلس عیش و نوش ما به گوش گنبد افلاک رسیده است.

(۱۱) نصیحت حکیم خردمند عین درستی و کمال راستی و خیر مطلق است. خوشبخت کسی است که شنید و آن را به گوش گرفت ...

(۱۲) حافظ، وظیفه تو هم تنها دعا کردن اوست و در اندیشه این مباش که او دعا کردنِ تو را شنید یا نشنید.

شرح ابیات غزل (۲۳۳)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور



در شرح غزل‌های گذشته مکرر به این واقعیت اشاره شد که ستاره بخت و اقبال حافظ، سالی قبل از تبعید، رو به افول گذاشت و پس از تبعید و بازگشت به شیراز هم آنچنان که حافظ امیدوار بود، در کتف حمایت شاه‌شجاع قرار نگرفت و غزل‌های شکوائیه گاه و بیگاه او در این قُرحه از زمان دلیل بر این موضوع است، شکواییه‌هایی که چندان کارگشا هم نبوده است.

این غزل نیز یکی از آنهاست که شاعر پس از تعارفات بیت مطلع که آشناییهای دوره گذشته را به یاد شاه‌شجاع می‌آورد در بیت دوم در لباس طنز می‌گوید ای پادشاه به دستگیری افتادگان مستمند بپرداز و عنایتی به این دوست قدیمی داشته باش و بدانکه گوش ما بسیار حکایتها که از شاه و گدا شنیده و به یاد دارد. این بیت را ایهامی است بس تَنَبُّه‌آمیز، زیرا هم معنای حکایت‌های جور و واجور احسان شاهان را به گدایان می‌رساند و هم زیر و رو شدن و ورق خوردن صفحه بخت و اقبال شاهان و گدایان را هر دو و بطور خلاصه منطوق کلام این است که (دنیا همیشه به یک حال نمی‌ماند).

شاعر در بیت سوم به باده‌نوشی خود از آن سبب تأکید می‌ورزد که می‌داند سبب تبعید شدن و جرم او، باده‌گساری و افشاگری مراتب ریا و فریبکاری صوفیانی مانند شیخ زین‌الدین کلاه بوده است و در مصراع دوم این بیت، مراتب نفرت و انزجار خود را از این دلق‌پوش صومعه، ابراز می‌دارد.

در بیت چهارم، شاعر شاه‌بیتی می‌آفریند که کمترین معنای باطنی آن این است که عارف سالک، آنچه را که از راه اشراق درمی‌یابد به حکم احتیاط هرگز با کسی در میان نمی‌نهد و من نمی‌دانم چگونه پیر باده‌فروش به این اسرار دست

یافت که با دادن باده و ارشادِ باده‌نوشانِ مستعدی چون من تمامی اسرارِ عارف سالک به من تلقین شد.

شاعر در بیت پنجم به رویدادی اشاره دارد که بین او و شاه‌شجاع اتفاق افتاده است و چنین برمی‌آید که در یک مصاحبه و مکالمه پس از بازگشت از تبعید، آنچه را که حافظ باید به شاه‌شجاع بگوید گفته و پاسخهای تندی نیز شنیده است و به همین سبب در بیت ششم می‌گوید این (ناسزاها) و این سخنان ناسزا پاسخِ دلی حق‌شناس دوستی چون من نبود.

شاعر در بیت هفتم اشاره به قطع رابطه خود با شاه‌شجاع پس از این ملاقاتِ نامیمون دارد و می‌گوید اگر از این پس نمی‌توانم به ملاقات او بروم و از اینکار محروم و ممنوع شده‌ام هیچ مانعی ندارد که این زمانه تا بوده، کارش بی‌وفایی بوده است.

حافظ پس از آنکه با کمال شجاعت رو در روی سلطان قرار گرفته و مردانه از شخصیت خود دفاع می‌کند و در نتیجه رابطه او با دربار قطع می‌شود باز به سرِ مطلب اصلی و علّت العلل تبعید و ایرادها و دستاویزهای مخالفین برگشته و به باده‌نوشی و بی‌پروایی خود مَهرِ تأیید می‌گذارد و بیت هشتم و نهم و دهم این غزل را می‌آفریند که هر بیت گواه صادقی بر راستی و صداقت و یکرنگی و شجاعتِ ذاتی این شایسته‌ترین فرزند زمان خود و همه زمانه‌هاست. آنگاه در انتهای غزل در بیت ۱۱ و ۱۲ به نصیحت شاه‌شجاع می‌پردازد و منظور او از (حکیم) اشاره به خود حافظ است.

آنچه از آخرین مصراعِ آخرین بیتِ این غزل دریافت می‌شود این است که حافظ چندان امیدوار به این نبوده است که در رویه و سلوک و سیاست شاه‌شجاع تغییری حاصل گردد.

سرِ خدا که عارف سالک به کس نگفت
در حیرتم که باده فروش از کجا شنید

۱. بیا که رایست منصور پادشاه رسید / نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید
۲. جمال بخت ز روی خضر نقاب انداخت / کمال عدل و سیر یاد و ادخواه رسید
۳. پهنرد و ز خوش اکنون مذک ماه / جهان بکام دل اکنون سده که شاه رسید
۴. ز قاطعان طسیر تی این مان شو بدین / قوافل دل دانش که مرد راه رسید
۵. عنبر نر مصر به زغم برادران غیور / ز قسیر چاه برآمد به اوج ماه رسید
۶. گنجاست صوفی و جمال فعل محمد گل / بگو بسوز که مهندی دین پناه رسید
۷. صبا بگو که چسب بر سرم دین غم عشق / ز آتش دل سوزان و دود راه رسید
۸. ز شوق زوی تو شام بدین اسیر فراق / همان رسید که آتش زوی گاه رسید

۱. مرو به خواب که خاطره بارگاه قبول

ز روز نیم شب درس صبحگاه رسید

معانی لغات غزل (۲۳۴)

رایت: درفش، عَلم، پرچم.

منصور: پیروزمند، شاه منصور بن مظفر بن مبارزالدین.

نوید: مژده.

نوید فتح: مژده پیروزی، مژده گشایش.

بشارت: خبر خوش.

جمال بخت: زیبایی چهره بخت و اقبال.

ظَفَر: فتح و فیروزی.

نقاب انداخت: نقاب را پایین انداخت، رو بند را به کناری زد.

کمالِ عدل: عدلِ کامل، عدالت و دادِ کامل، کسی که عدالت کامل را مراعات می‌کند.

دادخواه: کسی که مظلوم واقع شده و خواهانِ داد و اجرای عدالت است.
سپهر: آسمان.

دورِ خوش اکنون کند: حالا به گردشِ خوش و خوب ادامه دهد.

قاطعان طریق: راهزنان، حرامیان.

ایمن: در آمان، مصون و محفوظ از تجاوز.

قوافل: قافله‌ها، کاروانها.

مردِ راه: مردِ راه شناس.

عزیزِ مصر: پادشاه مصر، حضرت یوسف پس از رسیدن به سلطنت.

به رُغم: برخلاف، به کوری چشم.

قعر: گردی، ته، پایین‌ترین نقطه چاه.

اوج: بالاترین نقطه مسیر.

دَجال: نام شخصی کذاب و فریبنده که در آخرالزمان ظهور کرده و جهان را به آشوب

بکشد و پس از او مهدی موعود (عج) ظاهر خواهد شد و در روایات است

که او دارای یک چشم و از مادری یهودی است.

دَجَال لعل: کسی که کارهای او به کارهای دَجَال می ماند، کنایه از امیر تیمور لنگ.

مُلَجد: بی دین، فاسق، بی دین و مُنکر خدا.

مُلَجد شکل: با شکل و ظاهری به مانند مُلَجدان.

مهدی دین پناه: هدایت کننده دین و کسی که دین خدا در پناه او به عدالت رواج

گیرد، محمد بن الحسن العسکری (ع)، قائم آل محمد (ص).

قبول: پذیرش.

بارگاه قبول: مرحله قبولی و اجابت دعا.

معانی ابیات غزل (۲۳۴)

(۱) بیا (و ببین) که پرچم پیروزمند (شاه منصور) پادشاه، نمودار شد و مژده

پیروزی و بانگی طبل خوش خبری، در آسمان به گوش ماه و خورشید رسید.

(۲) چهره زیبای بخت، پرده از صورت فتح و ظفر برگرفت و انسان نمونه کامل

عدالت برای دادرسی و به فریاد مظلوم آمد.

(۳) اکنون آسمان به خوشی و خوبی به گردش می پردازد که ماه جلوه گر شد و دنیا

به کام دل ما می شود که شاه از راه رسید.

(۴) از این پس کاروانهای اهل دل و دانش از راهزنان در امان خواهند بود که مرد راه

شناس و راهنمای قدرتمند رسید.

(۵) یوسف (کنعانی فرزند یعقوب) برخلاف میل برادران حسود خود از ته چاه

برآمده و به مانند ماه به بالاترین درجه ترقی خود یعنی پادشاهی مصر رسید.

(۶) آن پشیمینه پوشی که کارهایش به دَجَال و ظاهرش به ملحدان می ماند

کجاست؟ به او بگو که از درد و غصه بسوز که مهدی و حامی دین حق پیدا شد.

(۷) ای باد صبا (به شاه منصور) بگو که در این غم عشق، از آتش درون دل و دود او

آن چه به سرم آمد؟

(۸) (و بگو که) از شوق دیدار تو ای پادشاه، به این گرفتار در پنجه فراق همان رسید که از آتش به کاه می‌رسد.

(۹) خواب نیم‌شبی و سحرگاهان را از چشم بدور کن که حافظ بر اثر عذر نیم‌شبی و ناله سحری به جایی رسید که دعایش در پیشگاه خدا مستجاب شد.

شرح ابیات غزل (۲۳۴)

وزن غزل: مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن

بهر غزل: معجّث مشتمن مخبون مقصور



شاه منصور در سال ۷۹۰ هجری شیراز را فتح و شاه یحیی برادر حیلہ گر خود و دست نشاندہ تیمور را از شیراز فراری داد و پس از شش ماه تسلط او، شیراز تا حدود پنج سال در زیر سلطه شاه منصور بود. او مردی شجاع و با غیرت و وطن پرست و با تیمور سر ناسازگاری داشت. حافظ این غزل را در بدو ورود شاه منصور به شیراز سروده و می‌توان گفت این یکی از آخرین غزلهایی است که این شاعر شهیر در ستایش ناجی آن روز ایران به نظم کشیده است.

هنر شاعر در به کار گرفتن کلمه منصور در مطلع غزل است که هم به عنوان صفت برای رایت و هم به عنوان اسم برای پادشاه خوانده می‌شود.

شاعر در بیت پنجم این غزل اشاره به برادران حیلہ گر یوسف مصری می‌کند و از اینکه عاقبت یوسف از چاه رهایی یافته به سلطنت مصر می‌رسد خوشحال است و این کنایه است به شاه یحیی برادر شاه منصور که در اثر نیرنگها و نقشه‌هایی که می‌کشید همیشه منصور برادر خود را از مرکز قدرت به دور نگاه می‌داشت. همچنین در بیت ششم از صوفی دَجَّال فعلی ملحد شکل نام می‌برد که مقصود او امیر تیمور گورکان است. امیر تیمور مردی با تحصیلات دینی و با معتقدات به معارف و مشایخ متصوّفه و صاحب اراده قوی و پشتکار فراوان بود او

از یک پالنگ بود و قیافه زشتی داشت و بدین سبب حافظ او را صوفی دجال فعل و ملحد شکل می نامد که سخنی به گزاف نیست.

اشاره حافظ به مهدی دین پناه از دو نظر قابل مطالعه است نخست اینکه حافظ یک شیعه به مفهوم آنچه امروز از این کلمه مستفاد می شود نبوده بنابراین آوردن این نوید ظهور مهدی بدان معنی است که سایر فرق اسلامی نیز بر این عقیده اند که در آن زمان که دنیا را ظلم و جور فرا گیرد یک مهدی ظهور خواهد کرد و شیعیان این مهدی را اولاد امام حسن عسکری می دانند بنابراین منظور حافظ از مهدی، همان هدایت کننده دین است. مطلب دیگر اینکه حافظ عارفی پاک نهاد و خالی از تعصب فرقه گرایی بوده و حقایق دین را باور داشته و از این لحاظ در ردیف مولانا جلال الدین بلخی قرار می گیرد و ما می دانیم که داستان جنگ علی بن ابیطالب با امر بن ابیود را تنها مولانا در کتاب مثنوی آورده و در حدیث و اخبار شیعه و سنی جای پای ندارد و این کمال بی طرفی و دین باوری و حقیقت جویی مولانا را می رساند.

مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول

ز ورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

- ۱ معاشران گریه از زلف یار بکنید شبنم خوش است بدین تماش دراز
- ۲ حضور خلوت انس است دوستان بد و این یکا بخواید و در فراز کنید
- ۳ ز باب چنگ به بانگ بلند میگویند که گوش بپوش بپیام اهل آرزو
- ۴ به جان دوست که غم پرده بر شما نذر اگر است ماذر الطاف کار سازد
- ۵ میان عاشق و معشوق سرق بسیار است چو یار نازد یاد شماست از کنید
- ۶ تخت موعظه پر صحبت این حرف است که از مصاحب ناخشنود تر از کنید
- ۷ بر آن کمی که درین حلقه نیست زنده عشق بر او نهاده به فتوای من ننگار کنید
- ۸ و گر طلب کند نهایی از شما غافل حواش لب یار و نواز کنید

معانی لغات غزل (۲۳۵)

معاشران: یاران معاشر، هم‌نشینان.

گره از زلف یار باز کنید: گیسوی بافته شده یار را باز کنید.

شیخی خوش است: زلف سیاه شب ماندی دلپذیر است، شب در اینجا صفتی برای زلف بار است و به هیچوجه معنای شب (در مقابل روز) را نمی‌دهد.

قَصّه: موی پیشانی (فرهنگ دهخدا).

قِصّه: حال، کار و با لفظ پرداختن و کردن و ... مستعمل است (فرهنگ دهخدا).

حضور: گردهمایی، جمعیت خاطر.

خلوت: جای خالی از اغیار و در اصطلاح صوفیه محاذیه سر، است با حق به نحوی که غیر مجال نیابد (حیث لا احد و لا ملک) از فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی دکتر سید جعفر سجّادی.

اُنس: اُلُفّت، آمیزش.

حضورِ خلوتِ اُنس است: گردهمایی در گوشه خاطر جمع، فراهم است. و اِنْ یَکَاد: آیه ۵۱ سوره قلم.

فراز کنید: باز کنید، ببندید (هر دو معنا را افاده می‌کند).

رُباب: ساز رشته‌یی که ویولون صورت تکمیلی امروزه آن است.

چنگ: ساز سر خمیده با تارهایی از ابریشم و سیم از اختراعات ایرانیان قدیم که با انگشتان در حالت ایستاده نوازند و در نوع تکمیلی که تعداد سیمها تا ۱۷ عدد رسید و به موازات زمین و با دو دست نواخته می‌شده است.

گویش هوش: گوش دل و جان - در کمال هوشیاری، گوش فرا داشتن.

پرده شما ندرد: پرده‌داری درباره شما نکنند، شما را رسوا نسازد، شما را سر آوازه و رسوا نکند.

غم: در اینجا مقصود غم عشق است.

اعتماد: تکیه کردن بر کسی، پشت دادن به عمود و ستونی، اتکاء بر کسی، استظهار،

پشت گرمی، توکل.

کارساز: کنایه از خداوند است.

نیاز: درخواست و تمنا، خواهش و آرزومندی.

موعظه: اندرز، پند.

پیر صحبت: مرشد و پیر راهنما، راهنمای آزموده در امر معاشرت.

مصاحب: هم صحبت، معاشر، دوست، هم نشین و همدم.

ناجس: رذل و فرومایه.

نمُرده: هنوز که نمرده است.

فتوی: رای فقیه و حکم شرعی.

نماز: مقصود نماز مَبَّت است.

إنعام: دِهش، بخشش.

معانی ابیات غزل (۲۳۵)

(۱) رفقا - همنشینان، گیسوی به هم بافته یار را از هم بگشایید. این گیسو به مانند

شپِ دلنوازی است، با این کار آن را طولانی سازید.

(۲) در گوشه بی خاطر جمع، ملاقات صورت گرفته و دوستان همگی گردِ هم

آمده اند. آیه چشم زخمِ وَاِنْ یَکَادَ ... بخوانید و در را از پشت ببندید.

(۳) رباب و چنگ با صدای بلند می گویند که پیغام عارفان را از دل و جان

بشنوید.

(۴) سوگند به جان دوست که اگر به لطف خداوند تکیه کرده و پشت گرم باشید،

غم عشق شما را سرآوازه و رسوا نخواهد کرد.

(۵) عاشق و معشوق به یک حال و روز نیستند و با هم فرق زیادی دارند. هرگاه یار

ناز کرد شما نازش را بخرید.

(۶) اولین سفارش و اندرز پیر می فروش این است که از هم نشین فرومایه دوری

گزینید.

- (۷) اگر کسی در این جمع دلش به برکت عشق زنده نیست، در همین حال که نمرده به دستور و حکم شرعی من بر او نماز میت بگذارید.
- (۸) و اگر حافظ از شما درخواست بخششی دارد او را به لب یار دلتواز حواله دهید.

شرح ابیات غزل (۲۳۵)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعلاَت

بحر غزل: مجتث مثنیٰ مخبون مقصور



این غزل بازگوکننده شرح حالِ یک شب از شبهای سرخوشی و شادمانی حافظ است که با دوستانی هم‌رنگ، در خلوتی با حضور می و مطرب و یار جمع شده بودند و می‌توان گفت از لحاظ شیوه کلام تقریباً تنها غزلی است که در مکتب وقوع و در کمال سادگی سروده شده و به رویدادگویی پرداخته شده است. و نمی‌تواند مربوط به ایام جوانی شاعر باشد چه تکیه مضامین عشقی آن به اصول عرفانی کاملاً مشهود و می‌نمایاند که شاعر عاشق‌پیشه در ضمن عارفی با اندیشه عمیق است.

درباره بیت اوّل و کلمه قصّه و وُصله سخن گفتن موردی ندارد زیرا امروزه همه می‌دانند که استعمال کلمه مهجور (وُصله) از حافظ بعید و حافظ کلمه وُصله را در جای دیگر به این نحو در شعر آورده است:

شرمم از خرقه آلوده خود می‌آید که بر او وُصله به صد شعبده پیراسته‌ام
که می‌رساند به مفهوم امروزی این کلمه عنایت داشته است و همانطور که در معنی لغتِ قصّه گفته شد، شادروان دهخدا معنای موی پیشانی را ذکر کرده و معانی مترادف قصّه را حال و کار و کردن و پرداختن آورده‌اند و ما می‌دانیم که حافظ در

زبان فارسی و عربی هر دو با دانشی عمیق تسلط داشته و در بیشتر موارد کلمات را در جمله طوری می‌نشاند که با اندک دقتی می‌توان دریافت که حافظ معنای دیگر این کلمه یا معنای به زبان دیگر آن را در مدّ نظر داشته است. به عنوان مثال در بیت زیر:

شکر ایزد که به اقبال کله گوشه گل نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد
شاعر برای خار از این لحاظ کلمه شوکت را به کار برده که در عربی به خار شوک گفته می‌شود و گرنه خار شوکت ندارد. در اینجا هم کلمه قصّه طوری انتخاب شده که هم معنای (کار) بدهد و هم معنای موی پیشانی را، هر چند که اکثریت مردم عوام به این معنای اخیر توجه نداشته باشند برای خواص بسیار جالب و تحسین برانگیز است. مطلب دیگر اینکه منظور شاعر از (شبی خوش است) شب زلف یار است نه شب گردمایی دوستان و به کزات زلف سیاه یار را به شب تشبیه و به این صفت نامیده است.

شاعر در بیت دوم اشاره به آیه شریفه ۵۱ سوره قلم دارد و ما می‌دانیم که معاندین قریش پس از آنکه دستشان از هرگونه تجاوز و ظلم به حضرت رسول اکرم (ص) کوتاه شده بود در صدد آن برآمدند که از مردی که مشهور به چشم زخم زدن و یا به اصطلاح امروزی صاحب چشم شوری بود برای از پای درآوردن پیامبر اکرم مدد بجویند و او چنان بود که اگر اشتری را می‌نگریست که از آن خوشش می‌آمد و یا در دل بدان حسرت می‌خورد آن شتر بلافاصله افتاده و می‌مرد. و چون به او متوسّل شدند، خداوند برای نگهداری رسولش این آیه را نازل فرمود:

وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُزِلُّوكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَ يَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ ﴿٥١﴾ و بدرستی که آنانکه کافر شدند هر آینه خواستند تو را با چشمهایشان چشم زخم بزنند، چون شنیدند آیه قرآن را و می‌گویند اینکه او دیوانه است ...

در پایان مضمون بیت پنجم این غزل را شاعر از نظامی گرفته است،

غزل ۲۳۵ □ ۱۳۰۳

آنجا که در شرف‌نامه می‌گوید:

گر او نازش آرد، من آرم نیاز مگر گردد از بنده خشنود باز
همچنین مضمون بیت هفتم را نیز نظامی در خسرو و شیرین چنین آورده است:
کسی کز عشق شد خالی فسرده‌ست گرش صد جان بود، بی عشق مُرده‌ست

نخست موعظه پیر صحبت این حرف است

که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

۱. الا ای طوطی گویای اسپه دار مبادا خالیت شکر زلفت
۲. سرت بنبر و دلت خوش باد جاو که خوش نقشی نمودی از خطایا
۳. سخن هر بست گفتمی با سر نیان حشدار ازین معما پرده برد
۴. به زوی مازن از ساغر گلآبی که خواب آلود ایم ای بخت بیدار
۵. چهره بود این که زود پرده مطرب که می رقصند با هم مست و نهشیار
۶. از این اخون که ساقی در می آید حرفان از سر ماند و نه دشار
۷. یکندر را نمی بخشند آبی به زور و زور نیست این کار
۸. بنیاد حال اهل درد بشنو به لفظ اندک و معنی بسیار
۹. بت چینی عدوی دین و دلت حشدار انداد و دینم نگمدار
۱۰. به پشوران بگو سر برهشی حدیث جان بگو، با نقش دیوار
۱۱. به نین دولت منصور شکیبا علم شد حافظ اندر نظم اشعار

۱۲. حشدار ندی به جای بندگان

حشدار انداز آفتاب نشین نگمدار

معانی لغات غزل (۲۳۶)

- طوطی: ۱. قلم، ۲. نفس ناطقه شاعر، ۳. حشیش یا سبّزک.
- گویای اسرار: بازگو کننده اسرار، افشا کننده اسرار در عالم بیخودی.
- مبادا خالیت شکر ز منقار: هرگز شکر از منقارت دور مباد.
- خالی: فارغ، آزاد، رها، برکنار، تُهی.
- نقش: تصویر.
- خط: موهای تازه روئیده گرد عارض یار.
- سربسته: موجز، مختصر، با کنایه و اشاره.
- معمّا: چیستان، سخن سرپوشیده، پیچیده و دشوار.
- ره: لحن یا مقام موسیقی، دستگاه، آهنگ.
- پرده: قسمتی از یک دستگاه آواز.
- آقیون: ماده مخدر، ماده‌یی که سبب افزونی مستی شراب می‌شود، حشیش، هَنگ.
- اهل درد: عارفان.
- بِت چینی: زیباروی چینی، کنیزکان چینی، مجسمه‌های چینی، کنایه از امیر تیمور
- گورکانی که از نسل مغولان بود.
- مستوران: پارسایان، اشخاص عفیف و محبوب.
- یمن: برکت.
- عَلَم شد: سرشناس شد، مهتر و شاخص شد.
- خداوندی: بزرگی و سروری.

معانی ابیات غزل (۲۳۶)

- (۱) هان، ای طوطی که رازها را بازگو می‌کنی، منقارت از شکر خالی مباد.
- (۲) همیشه سربسز و پیوسته دلت شاد باشد چرا که سبزه‌یی از خطّ عارض یار را نشان دادی.

(۳) سخنی نامفهوم و پوشیده بیان کردی. برای خاطر خدا از این سخن سرپوشیده پرده بردار.

(۴) ای بخت بیدار از ساغر شراب آبی و از گلابِ نابِ قطرانی بر روی ما بپاش چرا که ما خواب آلوده ایم.

(۵) این چه آهنگی بود که مطرب در پرده موسیقی نواخت که مست و هشیار با هم به پایکوبی برخاستند.

(۶) از این حبشی که سافی با می مخلوط کرد، برای هم پیاله ها نه سر و نه دستار باقی ماند.

(۷) به اسکندر آب حیات نمی بخشند. این کار با زر و زور میسر نمی شود (توفیق می خواهد).

(۸) بیا و در کلامی کوتاه و پرمعنا گفتار عارفان را بشنو:

(۹) آن بُتِ چین دشمن دین و دل‌های ماست. ای خدا دل و دین ما را از شر او محافظت فرما ...

(۱۰) اسرار مستی را با آنها که دلشان در پرده غفلت پوشیده است در میان مگذار و وصف جان را با نقش بر دیوار بازگو مکن.

(۱۱) حافظ به برکت منصور شاه در سرودن اشعار به شهرت رسید.

(۱۲) او در حقِ بندگان بزرگواری کرد. خدا با او را از بلاها محافظت فرما.

شرح ابیات غزل (۲۳۶)

وزن غزل: مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

بحر غزل: هزج مستدس مقصور



شیخ فریدالدین عطار:

درآمد دوش تُرکم مست و هشیار ز سر تا پای او اقرار و انکار

عماد فقیه:

صبا بشکن در دگان عطار عبیری چون سر زلفش بدست آر

خواجه کرمانی:

زهی تاری ز زلف مشک تاتار گلی روی تو برده آب گلنار

این غزل در سالهای آخر زندگانی حافظ و در سالهای اول سلطنت شاه منصور سروده شده است.

شاید ایهامات این غزل سبب شگفتی خوانندگانی شود که هرگز منتظر چنین توجیهاتی نبوده‌اند لیکن با دقت به ریزه کاریهای ایهامی ابیات این غزل معلوم می‌شود که این غزل پس از صرف شرابی ممزوج با حشیش سروده شده و چنان ماهرانه این موضوع در لفافه ایهام پوشیده شده که در نگاه اول به نظر خواننده نمی‌رسد.

باید دانست که منظور از طوطی گویای اسرار در بیت اول همان حشیش یا سبزک است که صوفیان سطحی آن را در باده ریخته و توهمات ناشی از مستی و بیخودی پس از صرف آن را به حساب کشف اسرار لدنی می‌گذاشتند. شاعر چنان در مطلع غزل ماهرانه به این برگ سبز حشیش اشاره کرده که همگان آن را به حساب طوطی شیرین‌گفتار نفس ناطقه می‌گذارند. دلیل اینکه منظور شاعر حشیش است این که اولاً صفت گویایی اسرار را به آن نسبت می‌دهد. که همان است که در بالا اشاره شد و اشاره به پندارهای شخص حشیش خورده است. ثانیاً در بیت دوم شاعر به این حشیش سبز خوش‌آمد گفته بدین دلیل که سبزی آن کاملاً شبیه سبزی خط عارض و موهای تازه روئیده چهره یار می‌ماند و گرنه اگر شاعر منظورش نفس ناطقه یا قلم بود این تشبیه را به کار نمی‌برد زیرا وافی به مقصود او نمی‌باشد. باید گفت اینکه بعضی از حافظ‌شناسان محترم به این نکته اشاره نکرده‌اند این است که آنها در عالم قیاس برآمده و ابیاتی مانند:

آب حیوانش ز منقار بلاغت می چکد

طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکر خای تو

کنون که چشمه قند است لعل نوشینت

سخن بگویی و ز طوطی شکر دریغ مدار

راگواه آورده و چنین پنداشته اند که هر کجا حافظ از طوطی سخن به میان آورد الزاماً مقصودش قلم یا نفس ناطقه است.

شاعر خود متوجه این ابهام در ابهام شعر خود شده و لذا در بیت سوم

توضیح می دهد که سخن سر بسته گفتی و مقصودت را خوب توضیح ندادی و اگر بشود کمی واضح تر مطلب را بیان کن. آنگاه برای اینکه از مستی به درآمده و قادر بر این باشد که اصل مطلبی را که می خواهد بگوید به صورت واضح بیان دارد در بیت چهارم می فرماید که من در حالت خواب آلودگی و بی خبری ناشی از خوردن شراب ننگ هستم چه بهتر که گلایی بر چهره ما بپاشید تا از این درد سر به درآمده هشیار شوم و به سخن گفتن بپردازم.

شاعر در بیت پنجم پس از اینکه می نمایاند که اکنون از مستی شراب

بنگ به درآمده در عالم شگفتی می گوید این چه سازی بود که مطرب نواخت و مست و هشیار را با هم به پایکوبی واداشت؟ و خود در بیت ششم توضیح می دهد همه اینها به سبب این بود که ساقی شراب را به ننگ ممزوج کرده بود و همه حریفان را به عالم بیخودی کشانید چنانکه سر از دستار نمی شناختند. تا اینجا شاعر در کمال هشیاری و در کمال مهارت از ویژگیهای حشیش و ننگ و اثرات ناشی از آن سخن می گوید و از بیت هفتم به بعد روی سخنش با شاه منصور است و موفقیت او را موهبتی الهی می داند و به او می گوید از دهن اهل درد و عارفی چون من این سخن سر بسته و موز را بشنو: تیمور دشمن بزرگ دین و دنیای ماست و ای صاحب اختیار، دین و دنیای ما را از شر این دشمن حفظ کن. باید دانست کلمه خداوندا در مصراع دوم بیت نهم مقصود عنوان خداوندگارا و شاه منصور است و

شاعر به او در لفظ اندک و معنی بسیار می فهماند که دین و دنیای ما ایرانیان را از شر او محفوظ بدار و در بیت دهم سفارش می کند که این موضوع را بر ملا مکن، بلکه کاملاً محرمانه و بخردانه برای آن بیندیش و عمل کن. و بالاخره در ابیات یازدهم و دوازدهم در تعریف شاه منصور سخن گفته و به دعاگویی در حق آن مرد دلیر و وطن پرست می پردازد.

آنچه گفتن آن ضرورت دارد اینکه بعضی از شارحین و حافظ شناسان محترم به سبب اینکه توجه چندانی به ایهامات اشعار حافظ نکرده و اشعار او را صرفاً از لحاظ عشقی و عرفانی و ادبی بررسی می کنند مفاد پاره‌یی از ابیات برایشان ثقیل آمده و یا در ارتباط آن با سایر ابیات دچار درماندگی شده و بهتر می دانند آن ابیات را حذف کنند و این کاری است که لطمه جبران ناپذیری به امر تحقیق در آینده خواهد زد زیرا قراین و شواهدی از غزل از دست رفته و آنچه مانده گفته ناقصی بیش نخواهد بود.

در پایان مضمون بیت هشتم این غزل را نظامی گنجوی در خسرو و شیرین چنین سروده است:

سخن بسیار دانی اندکی گو یکی را صد مگو صد را یکی گو

- ۱ عید هست از گل یاران در تهنات
- ۲ ساقی به زوی شاه بسین با دومی بیای
- ۳ دل برگرفته بودم از ایام گل
- ۴ کاری بگردم بت پاکان دوزخ
- ۵ فرست شمار عشرت و بشنو به گوش
- ۶ از فیض جام هفته حبشید کامکار
- ۷ جز نقد جان به دست ندارم شراب کو
- ۸ کان نیند بر کرشمه ساقی کغم شار
- ۹ خوش دلی است ختم خوش خسرو کی
- ۱۰ یارب ز چشمم ز چشم زمانش نگاه دار
- ۱۱ می خور به شعر بنده که ز بی و کرد
- ۱۲ حساب مصیبت تو بدین دست
- ۱۳ ز آنجا که پرده پوشی عفو کریم شست
- ۱۴ بر قلب ما حبش که نقدی است کم عیا
- ۱۵ ترسم که ز دوشه غمان غمان دود
- ۱۶ تبیج شیخ و خرده زید بشه انجوار

۱ حافظ خورفت دوزخ و گل نیند میرد

۲ ناچار باده نوش که از دست رفت کاه

معانی لغات غزل (۲۲۷)

عید: منظور عید فطر است.

بروی شاه بین ماه و ماه نو سؤال را به روی شاه نوکن.

دل برگرفته بودم: دل گنده بودم، دل گنده شده بودم.

پاکانِ روزگار: مقصود همان یاران در انتظار است که در بیت مطلع شاعر از آنها یاد

می‌کند و آنها هستند که کاری کرده و جلسه باده‌خواری راه انداخته‌اند.

فرصت شمار عشرت و شادی و خوشی را فرو مگذار و آن را از دست مده.

قصه جمشید کامکار: منظور جم فرزند تهمورث است که بانی عید نوروز بود و در

بامداد این عید به هنگام طلوع خورشید تاج بزرگی بر سر می‌نهاد و با طلوع

آفتاب تاج او درخشیدن می‌گرفت و به این سبب او را به نام جم - شید

می‌نامیدند که به معنای پادشاه - خورشید است. او مخترع شراب و نبر و

کمان بود و عمری طولانی داشت و در آخر عمر از خداپرستی دور شده

ادعای خدایی کرد و ضحاک تازی ماردوش بر او چیره شد و این داستانها در

مجموع به نام قصه جمشید نام برده شده است.

نقل جان: (اضافه تشبیهی) سگه جان.

گیرشمه: ناز و ادا و غمزه.

زیبا: زینت.

جام مرصع: جامی که با سنگهای قیمتی و جواهر و مروارید زینت شده و جواهر در

نقش آن به کار رفته باشد.

دَر شاهوار: گوهر ممتاز، کنایه از شعر حافظ.

پرده پوشی: نادیده گرفتن، از سر تقصیر گذشتن.

عفو کریم: گذشت بزرگوارانه.

قلب ما: سگه قلبی ما، زر ناسره ما، دل ما، و مقصود شاعر در اینجا پس از تعریف از

شعر خود در بیت بالا توضیحی است که به جبران آن تعریف، شعر خود را

نقد کم عیار می خوانند.

تسبیح: سَبَّحَه، رشته صد دانه بی که شیخ و زاهد با آن به ذکر می پردازند.

چو رفت روزه و...: همچنان که ماه روزه سپری شد.

از دست رفت کار: (مضارع قریب الوقوع) کار از دست می رود.

معانی ابیات غزل (۲۳۷)

(۱) عید فطر و آخر رمضان و پایان فصل بهار و گل است و یاران جمع و چشم براه

منند. ساقی (تو هم) هلال ماه را بر روی شاه نوکن و شراب بیاور.

(۲) از فصل گل و بهار دل کننده بودم که یاران و حریفان، این پاکان روزگار همتی به

خرج داده و کاری کرده و جلسه عیش و نوشی براه انداخته اند.

(۳) زمان شادی و خوشی را از دست مده و هوشیارانه، داستانی جمشید و لذت

جام شراب و جام جهان نمای او را با گوش دل بشنو.

(۴) چیز دیگری جز نقدینه جان در اختیار ندارم. شراب کجاست تا نوشیده و این

جان را هم به پای ساقی خوشرفتار بریزم.

(۵) دولت، دولتی خوب و پادشاه، خسروی بزرگوار است. خداوندا او را از چشم

بد زمانه محافظت فرما.

(۶) شاهها با شعر من شراب بنوش که جام جواهرنشان شراب تو به مروارید شاهانه

شعر من زینت دیگری می بخشد.

(۷) از آنجایی که گذشت بزرگوارانه تو اقتضای چشم پوشی از قصور ما را دارد، از

این زر ناسره ما که سکه کم عیاری است در گذر.

(۸) از آن می ترسم که در روز قیامت و حساب، بین سبَّحِه شیخ و خرقه رنید

شراب خوار، فرقی قائل نشده و هم ارز به حساب آیند.

(۹) حافظ، از آنجا که ماه روزه سپری شد و فصلی گل هم در حال سپری شدن

است، ناچار شراب بنوش که فرصت مناسب از دست می رود.

شرح ابیات غزل (۲۳۷)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور



سنایی : ما را مدار خوار، که ما عاشقیم و زار
بیمار و دل فگار و جدا مانده از نگار



خاقانی : پیش لب تو حلقه بگوشم بنفشه وار
لب‌ها بنفشه رنگ ز نبهای بی قرار



خواجگرمانی : مائیم و عشق و کُنج خرابات و روی یار
ساقی ز جام لعل لب بادیه بی بیار



در این غزل هیچگونه شکوه و شکایتی از معاندین و مخالفین به چشم نمی خورد. هیچگونه گله و شکایتی از سختگیرهای محتسب و فقدان می و میخانه در کار نیست و صحبت از یک شاه کریم و بزرگواری در میان است که جز شاه شیخ ابواسحاق اینجو کیس دیگری نمی تواند باشد. این غزل در سالی که ماه رمضان در فرجه پایان فصل بهاری قرار گرفته و عید فطر مقارن روزهای آخر ایام بهاری بوده است در یکی از سالهای سلطنت شاه ابواسحاق به نظم کشیده شده است. شاعر دوستان هم پیاپی داشته که تحت عنوان پاکان روزگار در بیت دوم غزل خود از آنها نام می برد و چنین می گوید که عید رمضان مقارن روزهای آخر بهاری فرا رسیده و مانع باده نوشی برطرف گردیده و خطاب به ساقی می گوید تو هم ماه نور را با نگاه کردن به روی شاه، نو کرده و شراب بیاور که من تقریباً در این آخر فصل بهار و گل و به مناسبت انطباق آن با ماه رمضان از باده نوشی و خوشباشی در طرف چمن دل

کنده بودم که خوشبختانه دوستان هم‌پیاله، کار با ارزشی انجام داده و انجمنی آراسته و در انتظار این‌اند که من هم بدانها پیوندم.

شاعر پس از چند بیت، مبنی بر قدرِ فرصتِ شناختن و در راه باده نقد جان دادن و سپاسگزاری از نعمت آزادی که در زمان شاه ابواسحاق به چشم می‌خورد خطاب به شاه وقت می‌فرماید با شنیدن شعر من در جام مرصع شراب بنوش که این کار تو زینتی بر زینت شعر من که به مانند درّ شاهوار است می‌افزاید و این تفاخری است که بلافاصله شاعر با حالتی متواضعانه در بیت بعد جبران کرده و می‌گوید تو بزرگواری و اگر این شعر من سگه کم‌عباری است به چشم اغماض در آن بنگر آنگاه به دنبال آن و وصل به همان مطلب بالا به تمثیلی متوسل می‌شود که منظور باطنی خود را در پرده بازگو کرده باشد و آن این است که شاعر از آن می‌ترسد که در پیشگاه شاه شعر او با شعر دیگر شاعران به یک معیار سنجیده شده و با یک چشم دیده شود و گرنه این بیت لطیف در این موضع غزل کاملاً غریب‌وار جلوه خواهد کرد و از آنجایی که در غزل، برخلافِ مثنوی، فرجه توضیح و تشریح مقصود کاملاً محدود است. بر خواننده دقیق است که با استغراق در حوزه اندیشه شاعر به مقصود باطنی او و ابهام این بیت دسترسی پیدا نماید.

ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود

تسبیح شیخ و خرقه رند شرابخوار

۱. صبا ز مندر امان گذر دین مدّ
 ۲. بشکر آنکه شکفتی بام بخت ای گل
 ۳. حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی
 ۴. جهان هر چه در دست سحر و محضرت
 ۵. کنون که چشمه نوش است لعل شیرین
 ۶. مکارم تو به آفاق میسر و مسار
 ۷. چو ز کز خیر طلب میکنی سخن این است
 ۸. غبار غم بر و د حال خوش شود ظاهر
- تو آب دیده ازین بگذر دین مدّ

معانی لغات غزل (۲۳۸)

منزل: جایگاه نزول و اقامت کاروان.

جانان: محبوب.

گذر: گذشتن، در اینجا به معنای وزیدن.

دریغ مدار: مضایقه مکن.

بیدل: دل از دست داده.

به کامِ بخت: مطابق آرزو، به مراد طالع.

حریفِ عشق: طُرف و همدمِ عشق.

ماو نو: هلال، کنایه از نوجوان بودن.

ماو تمام: بدر، کنایه از جوانِ کامل عیار.

سهل: آسان، خوار و بی ارزش، ناچیز.

اهل معرفت: عارفان.

این مختصر: این اندکِ بی مقدار، کنایه به (نظر) بیت ماقبل.

لعلِ نوشین: لب شیرین، لب شیرین لعل مانند.

مکارِم: مکرَمَت‌ها، بزرگواری‌ها.

به آفاق می‌برد: به سراسر جهان اشاعه می‌دهد.

وظیفه: مقرّری، حقوق معین ماهیانه یا سالیانه.

زاو سفر: توشه سفر، خرج و هزینه مسافرت.

ذکرِ خیر: نام و شهرت نیک.

سخن این است: جان کلام در این است.

معانی ابیات غزل (۲۳۸)

(۱) ای نسیم صبا از وزیدنِ بر منزلِ محبوب، مضایقه مکن و از اینکه خبری از

محبوب برای عاشقِ دل از دست داده بیاوری دریغ موز.

- (۲) ای گُل، به شکر آنکه به آرزوی دل خود رسیده و شکوفان شده‌ی بوی وصال را به وسیله نسیم، به بلبل برسان.
- (۳) آن زمان که تو چون هلال، نوجوان بودی من همدم و طالب عشق تو بودم اکنون که چون بَدْر، جوان پرومندی شدی (نظیر لطف) خود را از من بگیر.
- (۴) دنیا و هرچه در آن است خوار و بی‌مقدار است از عارفان این (نظیر لطف) را مضایقه مکن.
- (۵) اکنون که لبِ لعل شیرینت سرچشمه شیرینی‌هاست، سخن بگوی و شکرِ خود را از این عاشق که به مانند طوطی خواستارِ آن است دریغ مکن.
- (۶) شاعر، خبرِ بخشش و بزرگواریهای تو را در جهان می‌پراکند. مقررئ و خرج سفر را از او مضایقه مکن.
- (۷) جانِ کلام و منظور من این است که هرگاه تو طالب نام و شهرت نیک هستی، در برابر ارزش سخن از پرداختن سیم و زر مضایقه مکن.
- (۸) حافظ، گرد و غبار غم و اندوه از میان رفته و حالت رو به بهبودی خواهد گذاشت. از ریختن اشک در این راه کوتاهی مکن.

شرح ابیات غزل (۲۳۸)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعلات

بحر غزل: مَجْتَثْ مَثْمَنْ مَخْبُونْ مقصور

✱

خاقانی:

پیام دوست، نسیم سحر دریغ مدار	بیا ز گوشه‌نشینان خبر دریغ مدار
عراقی: (با قافیه دیگر)	
نظر ز حال من ناتوان دریغ مدار	نظاره رخت از عاشقان دریغ مدار

خواجو: (با قافیه دیگر)

مسبح وقتی ازین خسته، دَم درِیغ مدار ز پا درآمدم از من قدم درِیغ مدار

✽

این غزل را حافظ در هنگام قطعی شدن حُکْم تبعیدش، در شیراز برای شاه یحیی سروده و برای او به یزد ارسال داشته و نظر خوانندگان محترم را به صفحه ۸۰ این کتاب (چرا حافظ به یزد تبعید شد) جلب می نماید.

انگیزه سرودن این غزل طلب کمک و استعانت و گرفتن هزینه سفر برای رفتن به شهر تبعید، یعنی یزد بوده است که به طور مفصل، شرح ابیات این غزل در صفحه ۸۱ آمده و نیازی به تکرار نیست.

همچنین یادآور می شود که حافظ پیش از فرستادن این غزل، برای شاه یحیی غزل معروف:

ای فروغ ماه حسن از روی خندان شما آب روی خوبی از چاه زنخدان شما
را برای شاه یحیی می فرستد که شاه یحیی به سبب احتیاط و ملاحظه شاه شجاع،
بدان وقعی نمی نهد. پس از آن حافظ به گمان اینکه شاه یحیی به مفاد ایهامات و
اشارات در آن آنطور که باید پی نبرده است، برای بار دوم این غزل را با عباراتی
صریح تر سروده و ارسال می دارد که شرح غزل اولی در صفحات ۷۶-۸۰ این کتاب
و در همین فصل (چرا حافظ به یزد تبعید شد) نیز آمده است و نظر خوانندگان
محترم را بدان معطوف می دارد.

✽ ✽ ✽

- ۱ ای سبناختی از کوی خلایق برین آ
زار و بیا بر ستم احتجانی برین آ
- ۲ قلب بی حاصل مارا بزنی کسپر مرا
یعنی از خاک در دوست نشانی برین آ
- ۳ در کینه گاه نظر بادل خویشم بجست
ز آبرو و عنبر و او تیر و کانی برین آ
- ۴ در غریبی و سداق و غم دل پر شدم
سعدی می گفت تازه جوانی برین آ
- ۵ منکران اہم ازین می و سیاغ و چپان
و گرایشان بستاند روانی برین آ
- ۶ ساقی عشرت امروز به فرومان
یازدیوان تضاخط امانی برین آ

۷ دلم از دست بشد دوش چو خاکست

ای سبناختی از کوی خلایق برین آ

معانی لغات غزل (۲۳۹)

نِگَهْت: بوی خوش.

فَلانی: یک فلان (با یاء وحدت)، کسی، این کلمه به حکم ضرورت شعری آمده و مقصود شاه زین العابدین فرزند شاه شجاع و شاه متواری وقت است.

اکسیر: جوهری که کیمیاگران در صدد کشف آن بودند تا با زدن به فلزات ارزان مانند مس آن را به طلا تبدیل کنند.

اکسیر مراد: اکسیر حصولِ مقصود.

کمینگاهِ نظر: گوشه و مخفیگاهی که از آنجا دزدیده می توان جایی را زیر نظر داشت. تازه جوانی: فلانی، منظور شاه زین العابدین متواری است.

مُنکران: مقصود مخالفین شاه زین العابدین است که او را لایق سلطنت در آن بُرّه از زمان که تیمور قصد تصرف ایران را داشت نمی دانستند.

دیوان قضا: محکمه تعیین سرنوشت، جایی که سرنوشت انسانها تعیین می شود.

خطّ امان: امان نامه، نامه یی که اطمینان بخش زنده ماندن تا فردا باشد.

معانی ابیات غزل (۲۳۹)

(۱) ای باد صبا، بوی خوشی از کوی شخصی به سوی من آر. از غم زار و نزار شده ام. بویی که سبب آسایش روح و جان من است برای من بیاور.

(۲) (ای باد صبا) سگّه قلبی بی ارزش دل ما را با اکسیر مراد، صاحب عیار کن یعنی نشانی از خاک آستانه اقامت دوست برای من بیاور.

(۳) در گوشه یی به قصد تماشای آنچه می گذرد کمین کرده ام و با دل خود در جنگ و جدالم (که پایان کار از چه قرار است) از ابروی او کمانی و از کرشمه او تیری برای من بیاور.

(۴) در تنهایی و دوری و غم دل پیر شدم. از دست تازه جوانی پپاله شرابی برای من بیاور.

- (۵) به آنان که منکرند نیز دو سه ساغر از این می بچشان و اگر آنها از گرفتن، سر باز زنند هر چه زودتر برای من بیاور.
- (۶) ای ساقی خوشی و شادی امروز را به فردا مینداز یا از دیوان سرنوشت، خط امان نامه زنده بودن تا فردا را برای من بیاور.
- (۷) دیشب هنگامی که حافظ می گفت ای باد صبا بوی خوشی از کوی فلانی به سوی من بیاور دلم از دست رفت و بی اختیار شدم.

شرح ابیات غزل (۲۳۹)

وزن غزل: فاعلاتن فعاتن فعاتن فعاتن

بحر غزل: رمل مثنیٰ مخبون مقصور



بر طبق روال سابق، شعرا کلماتی را که با یاء وحدت منتهی می شده با کلماتی که به یاء نسبت پایان می پذیرد در شعر قافیه نمی کرده اند بنابراین منوال، کلمه فلانی را بایستی با یاء وحدت خواند. همچنین کلمه روانی را و در غیر این صورت باید پذیرفت که حافظ این دو کلمه را با یاء نسبت با سایر کلماتی که به یاء وحدت منتهی می شود قافیه گرفته است و از آنجایی که این غزل در اواخر دوره شعر و شاعری یعنی مرحله پیری حافظ سروده شده و نام ممدوح او یعنی شاه زین العابدین در وزن شعر نمی نشسته به حکم ضرورت کلمه فلانی را به کار گرفته است.

موضوع از این قرار است که شاه زین العابدین فرزند و جانشین شاه شجاع به نامه تیمور که از او خواسته بود تا به نام او حکومت کند پاسخ نداد و این نامه را تیمور از آن جهت برای زین العابدین فرستاده بود که شاه شجاع در وصیت نامه یی که نوشته و برای تیمور فرستاده بود از آن مرد سرسخت چنین خواسته بود که سلطنت فرزندش را به رسمیت بشناسد و چون زین العابدین از اینکار سر باز زد

به ناچار تیمور به قصد براندازی او اقدام کرد و شاه یحیی را که مزورانه با او ساخته و بیعت کرده بود بر شیراز مسلط ساخت و شاه زین العابدین متواری شد. حافظ که نفرتی عجیب از تیمور و همچنین از شاه یحیی بخیل مزور و حبله گر در دل داشت در سر پیری و درماندگی با نگاهی به مدعیان حکومت، باز هم در دل، جانب شاه متواری را می گیرد و همانطور که در این غزل سروده می فرماید:

در کمینگاه نظر با دل خویشم جنگ است ز ابرو و غمزه او تیر و کمانی به من آر
یعنی من در کناری نشسته و تماشاگر بازی روزگارم و در دل خود به این نتیجه رسیده ام که باز هم زین العابدین بهتر از تیمور است و به همین سبب در بیت بعدی می فرماید ای باد صبا از همان شراب امیدوارکننده یی که از آن تازه جوان یعنی شاه زین العابدین برای من می آوری چند پیمانه را هم به مخالفین این شاه متواری بچشان و اگر قبول نکردند آنها را هم به من بده.

آنچه جای تأمل دارد این است که این شاعر بی نظیر در سر پیری و ناتوانی و فقر و مسکنت بجای آنکه راهی را که به نفع زندگانی چند روزه اوست در پیش گیرد باز هم مصالح شهر و دیارش را از منافع خود برتر شمرده، دست به قلم می برد و در دوری شاه جوان متواری غزل می گوید. آیا ما در تاریخ ادبیات خود دیگر شاعری را به این آزادی و علوّ همّت سراغ داریم؟

- ۱ ای صبا کجاستی از خاک ره یار بیا
- ۲ نکته بی روح منم از دهن یار بگو
- ۳ تا منظر کنم از لعل نیم تو شام
- ۴ به وفای تو که خاک ره آن یار عزیز
- ۵ گردی از ره گداز دست کور می بر
- ۶ خامی و سادگی شوی جان باز آشت
- ۷ شکر آنرا که تو در عشرتی ای مرغ چین
- ۸ کام جان تمنی شد از صبر که کردم بی دست
- ۹ روزگاری ست که دل چهره مقصود

دلی حافظ به چارزد به می اش گنین کن

و بخشست مغرب از سر بازار بیا

معانی لغات غزل (۲۴۰)

نکته: بوی خوش.
 نکته: لطیفه، معنای نفز.
 نکته روح‌فزا: لطیفه جان‌بخش.
 عالم اسرار: دنیای اسرار عشق و محبت یار، نقشه‌های محرمانه دوست.
 شمه‌یی: اندکی، مقدار کمی.
 نفعات: جمع نفعه، بوی خوش.
 به وفای تو: سوگند به وفای تو، سوگند به وفاداری تو.
 غباری که پدید آید از اغیار: غبار فتنه‌یی که از بیگانگان پدید آید.
 دیده خونبار: چشم گریانی که از شدت و کثرت گریستن اشکی خون‌آلود دارد.
 خامی: ساده‌لوحی، ناپختگی.
 ساده‌لوحی: ساده‌اندیشی، بدون شیله پیله (مقابل کلمه عیار).
 جانبازان: فداکنندگان جان در راه معشوق.
 عیار: زیرک، چالاک، طراز، هوشیار و رند و زرنگ، مُجَرَّب.
 عیشه: ناز و ادا و غمزه، کرشمه.
 قدح آینه‌کردار: پیاله بزرگ شراب زلال که روبه‌اش چون آینه بدرخشد.
 دلق: خیرقه.

معانی ابیات غزل (۲۴۰)

- (۱) ای نسیم صبا بوی خوشی از خاک راه یار بیاور. اندوه و غم را از دل ببر و مژده رسیدن محبوب را بیاور.
- (۲) مطلب امیدوارکننده‌یی از دهان دوست بازگو کن و نامه خبر خوشی از ناگفتنی‌های یار بیاور.
- (۳) برای اینکه مشام را از بوی دل‌انگیز نسیم تو خوشبو کنم کمی از بوی خویش

نَفْسِ یار را بیاور.

- (۴) ای صبا، ترا به وفاداریت سوگند می‌دهم که بدون اینکه در خاطر دیگران از حسادت، غبارِ کدورت بنشیند، خاکِ راه آن یار عزیز را برای من بیاور.
- (۵) به کوری چشم مدعیان و برای آرامش دیده‌های گریان و خونبار من، گردی از رهگذر دوست بیاور.

(۶) ساده‌لوحی و ساده‌اندیشی راه و رسم جانبازان نیست. ای باد صبا خبری از آن محبوب زیرک بیاور.

(۷) ای مرغِ چمن، ای بلبل، به شکرانه آنکه آزاد و دلشادی، برای مرغانی که اسیر قفسند از گلزار خبر خوشی بیاور.

(۸) ذائقه روح و جانم از تلخی صبری که در نبودن دوست کردم به تلخی گرائید سخنانی با ناز و عشوه از آن لبهای شیرین یار برایم بیاور و بازگو کن.

(۹) دیر زمانی است که چشم دلم چهره آرزومند مورد نظر خود را ندیده است. ای ساقی قدح شراب زلال آینه مانند را بیاور.

(۱۰) خرقه حافظ ارزشی ندارد. آن را به می بیالا و رنگین کن و او را به صورت مستان از خود بی خبر در بازار گردانیده و بیاور.

شرح ابیات غزل (۲۴۰)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر غزل: رمل مَثَمَن مَخْبُون مقصور

❦

این غزل یکی دیگر از غزلهایی است که در فاصله فترت سلطنت شاه شجاع و دوری او از شیراز سروده شده و ایهامات آن تقویت کننده این نظریه است که در غیاب شاه شجاع از شیراز، میان حافظ و شاه و اطرافیان او مکاتبه برقرار بوده و این شاعر آزاده از اقدامات اجرایی شاه برای حمله به شیراز در جریان قرار

می گرفته است.

شاعر باد صبا را مخاطب قرار داده و از او تقاضا دارد که مژده آمدن آن دلدار را به او برساند و به دنبال آن می گوید نامه خوش خبری از عالم اسرار بیاور و این (عالم اسرار) از یکطرف و عبارت (بی غباری که پدید آید از اغیار) در بیت چهارم و مفهوم مصراع اول بیت ششم که شاعر تذکراً و غیرمستقیم به صورت اندرز می گوید (خامی و ساده لوحی شیوه جانبازان نیست) همه و همه حکایت از این دارد که در پشت پرده اقداماتی در جریان است که اغیار در شیراز نباید از آن بویی ببرند و شاه شجاع نیز نباید خامی و ساده لوحی را پیشه خود کند و بایستی مانند عیاران در پیشبرد کار خویش کوشا باشد.

از مضمون بیت پنجم چنین برمی آید که در مدت غیبت شاه شجاع رقیب، یعنی برادرش شاه محمود با حافظ چندان میانه خوشی نداشته است.

شاعر در بیت مقطع غزل بازگو کننده خلیقات ویژه خود است که بسیار به ضایفه ملامتیه نزدیک است. او صراحتاً می گوید خرقه من که به درد کار دیگری نمی خورد به شراب آلوده کن و مرا از میان بازار پرجمعیت با چنین وضع ظاهری، بگردان و فرقه ملامتیه با آنهایی که طرفدار نظریه آنها بودند این ویژگی را داشتند که از خودخواهی و غرور به دور بوده و در مداری بالاتر از عالم ظاهرینان حرکت می کرده اند. هرچند حافظ را نمی توان پیرو مسلّم فرقه ملامتیه دانست لیکن شکی نیست که از لحاظ طرز تفکر به آنها بسیار نزدیک بوده و این ویژگی در جای جای اشعار او به چشم می خورد.

۱. زوی بسا و وجود خودم از یاد ببر / خرم بنوختگان را همه گو باد ببر
۲. ما خود ادیم دل دیده به طوفان بلا / گویا سیل غم و خانه زبُنیا ببر
۳. زلف چون عنبر خاشک بُوید مهیت / ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر
۴. سینه گوشه اشکده پارسش / دیده کو آب رخ و جلد بغداد ببر
۵. دولت پر مغان باد که باقی سهل است / دیگری گو برو نام من از یاد ببر
۶. سعی نابزده درین راه به جانی نرسی / مُرداگر می طبعی طاعت اُستاد ببر
۷. روز مرگم نفسی وعده دیدار بد / و آنکهم تا به سحر فارغ و آزاد ببر
۸. دوش می گفتم به مرگان رازت بکنم / یارب از خاطرش اندیشه بیداد ببر

۱. حافظ اندیشه کن از نازکی خطیله

برواز در گمش این ناله و فریاد ببر

معانی لغات غزل (۲۴۱)

وجود: هستی و خودی، و در اصطلاح صوفیه وجود، از میان رفتن اوصافِ خرد است بواسطه پنهان شدن اوصاف بشریت زیرا که چون سلطان حق و حقیقت ظهور کند بشریت باقی نماند (فرهنگ لغات عرفانی دکتر سجادی).
 سوختگان: عاشقان سوخته دل، و در اصطلاح صوفیه: آنکه به مقام کمالِ عبودیت رسیده و متحقق به حق گشته است (فرهنگ لغات عرفانی دکتر سجادی).
 خرمن سوختگان: خرمن وجود سوختگان.

بلا: مصیبت و گرفتاری و در اصطلاح صوفیه مراد از بلا، امتحانِ دوستان است به انواع بلاها و بلا لباس اولیاء و غذای انبیاء است (فرهنگ لغات عرفانی دکتر سجادی).

عنبرِ خام: عنبرِ خالص.

هیئات: بعد است. میسر نمی شود.

خام طمع: کسی که آرزوهای ناپجا در سر می پروراند، صاحب توقعات بی مورد.
 آتشکده فارس: یکی از سه آتشکده طراز اول زرتشتیان که در شهر استخر فارس برپا و به عدم خاموشی نامبردار بوده است (دکتر معین).

دولت پیر مغان: کنایه از دستگاه و خانقاه شیخ تقی الدین محمد دادا است که در زمانِ حافظ در یزد دایر و مشهور بوده و هنوز هم محلِ خانقاه و قبر شیخ دادا در محله شیخ دادِ یزد پابرجاست.

نفسی: لحظه‌یی.

لَحَد: خاک گور، نهانگاه گور.

نازکی خاطرِ یار: زود رنجی و قهر و غضبی که در پی دارد.

معانی ابیات غزل (۲۴۱)

(۱) ای سلطان حق و حقیقت) نقاب از چهره برگیر و هستی و وجودِ خودم را از

- یاد من ببر و بگذار که همه خرمین عاشقان سوخته دل را باد ببرد.
- (۲) وقتی ما دل و دیده خود را به دست طوفان محنتِ مشیت سپردیم بگذار سبیل غم بیاید و خانه ما را از بیخ و بن برکند.
- (۳) ای دلِ بی تجربه آزمند! این موضوع را که زلفِ همانند عنبرِ خالص او را چه کسی می‌بوید و بعید است که این آرزو برای کسی میسر شود، فراموش کن.
- (۴) (و) به سینه بگو که شعله آتشکده فارس را (شرمنده کرده) فرونشاند و به دیده بگو که آبروی دجله بغداد را ببرد.
- (۵) خدا کند که دستگاه پیر مغان (خانقاه شیخ دادا در یزد) پابرجا باشد که به جز آن چیزی اهمیت ندارد. دیگران را بر این گیر که بروند و نام و نشان مرا از یاد خود ببرند.
- (۶) بی‌کوشش و همت، در رسیدن به این مقصود (دولت پیر مغان) به جایی و مقامی نمی‌رسی. اگر پاداش کار خود را خواهانی، از این استاد فرمانبرداری کن.
- (۷) (ای پیر مغان) به من این نوید را بده که روزِ مردنم یک لحظه تو را خواهم دید، پس از آن آسوده و بی‌خیال مرا به گور بفرست.
- (۸) شب گذشته (آن دوست نامهربان) می‌گفت که با تیرهای بلند مرگام تو را خواهم کشت. خداوند! فکر ظلم و ستم را از ذهن او (در حق من) دور ساز.
- (۹) حافظ! از زودرنجی آن دوست و پیامدهای آن بی‌مناک باش. از پیش او دور شو و این ناله و فریادها را با خود به جای دیگر بپز.

شرح ابیات غزل (۲۴۱)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مشتم مخبون محذوف



در فصل اول کتاب و در مبحث (چرا حافظ به یزد تبعید شد) در

صفحه ۷۵ و ۷۶ به تفصیل دربارهٔ این غزل که در آخرین فرجه‌های قبل از رفتن از شیراز به سوی یزد سروده شده صحبت شد و نظر خوانندگان محترم را بار دیگر بدان معطوف می‌دارد. آنچه لزوماً توضیح آن، سبب روشنتر شدن حالات و کیفیات روحی شاعر در آن زمان می‌شود این است که از مفاد بیت هشتم این غزل چنین برمی‌آید که در آخرین تماسهای بین شاه‌شجاع و حافظ (که با واسطه یا بی‌واسطه انجام شده و این بر ما معلوم نیست) حافظ مورد قهر و غضب شاه‌شجاع واقع شده و مؤکداً اطاعت از دستور رفتن به تبعید از او خواسته و پیامدهای نافرمانی از آن به او گوشزد شده است و از آنجا که برای این شاعر آزاده دیگر راهی به جز اطاعت از دستور باقی نمانده، به ناچار این غزل را می‌سراید. اما روی سخن او در اول این غزل برخلاف سایر غزلهایی که در این بابت سروده با شاه‌شجاع نیست و بیت اول و دوم آن کاملاً جنبه عرفانی داشته و حافظ با محبوب ازلی خود صحبت می‌کند و این بدان معناست که من از محبوب دنیایی خود روی برگردانیده و به سوی تو بازگشته و همه چشم امیدم از این به بعد به سوی توست.

پس از آن به حالت قهر و عصبانیت خطاب به خود، در بیت سوم می‌فرماید که دیگر این همه در فکر این مباحث که بعد از تو چه کسی در دستگاه شاه‌شجاع به او نزدیک و مقرب درگاه او می‌شود؟ و این افکار بچه‌گانه را از سر بدر کن و به سینه و دیده‌ات بگو که با آه و اشک خود آتش آتشکده فارس را شرمند و آبهای دجله را بی‌آبرو کنند و در بیت پنجم، چشم امید خود را به خانقاه شیخ دادا می‌دوزد که دستگاهی پُر رفت و آمد و محلّ تجمّع عرفای سایر بلاد بوده و روی سخن شاعر در ابیات ۵، ۶ و ۷ با مسئول این خانقاه است. آنگاه در بیت هشتم، ضمیر کلام به شاه‌شجاع برگشته و دعا می‌کند که از شرّ غضب او در امان بوده باشد و در مقطع کلام، اهمیت این تهدید را به خود یادآور شده و تصمیم خود را به خروج از شیراز و رفتن به سوی یزد بازگو می‌کند.

۱. گر بود عسر به بنجانه رسم بار گد
۲. حشرم آن روز که بادیده میان بزم
۳. معرفت نیست درین قوم خدایا بسجا
۴. یار اگر رفت حق محبت دیرین هشت
۵. گر نباشد شودم دیر و چسبند کج بود
۶. خافیت می طلبد خاطر م را بگذارد
۷. زار سر بسته باین که به دستان گشتند
۸. بر دم از در دنیا لکم که فلک هر ست

بجز از خدمت زندان نغم کار گد
 تا زغم آب دیر میکده مکت بار گد
 تا بر کم گوهر خود را به خریدار گد
 حاش الله که روم من بی یار گد
 بهم به دست آورش ناز به پرکار گد
 غمزه خوش آن طروطه ار گد
 هر زمان بادفنی بر سر زار گد
 گدزم قصد دل ریش به آزار گد

۱. باز گویم نه دیرین واقعه حافظ تهنیت

غمره گشتند دیرین بادیه بسیار گد

معانی لغات غزل (۲۴۲)

رِندان: جمع رند، مُنکری که انکار او از زیرکی باشد نه از جهل و حماقت و آنکه کارِ خود به فراست کند و آنکه ظاهر خود را در ملامت نماید و در باطن آراسته باشد و کسی که بر هیچ قید مقید نباشد بجز الله و از شیخی و مریدی بیزار باشد (کشف).

تا زَنَم آب در می‌کده: تا در می‌کده را آب پاشی و شست و شو و تمیز کنم. معرفت: شناسایی، و در اصطلاح صوفیه: (۱) ادراک مطلق است اعمّ از تصوّر و تصدیق که تصوّر تنها را معرفت نامند و تصدیق را عِلْم. (۲) ادراک بسیط است اعمّ از تصوّر و تصدیق و بنابراین تعریف، ادراک کلی را علم گویند. معرفت یا شهودی است که همان برهان صدیقان است و یا کشفی که در آن نمامت شکوک و ابهامات از پیش سالکِ حقّ برخیزد (فرهنگ عرفانی دکتر سجّادی). و منظور شاعر از به کار بردن این کلمه در این بیت و غزل همان شناسایی و قدرشناسی و قائل شدن ارزش برای خاصّان و عارفان است که شاعر در غربت، اهالی یزد را فاقدِ آن می‌داند.

حاشی لُله: (شبه جمله) پناه بر خدا، دور باد از من، حاشا که.

دایره چرخ کی‌بود: گردش این آسمان نیلوفری.

پرگار: مکر و حيله، تدبیر و افسون (در اینجا این معنا را افاده می‌کند).

حافیت: سلامت، صحت.

خاطر: دل، قلب.

غمزه شوخ: کبرشمه گستاخ، ناز و ادای دلربا.

طَرّه طراز: زلف راهزن.

دِگر: دیگر بار، بار دیگر.

دستان: ترانه، نغمه، آواز، سرود.

دَف: دایره، آریانه.

قصه: آهنگ.

ریش: زخم، مجروح.

بازگویم: دوباره به خود می‌گویم.

واقعہ: حادثہ، رویداد.

غرقه گشتند: غرق شدند.

غرقه گشتند در این بادیہ: در این صحرای بی‌آب و علف زیر شن دفن شدند.

معانی ابیات غزل (۲۴۲)

(۱) اگر عمری باقی باشد بار دیگر خود را به میخانه (شیراز) می‌رسانم و غیر از

خدمت به آزادگان زیرک کار دیگری نخواهم کرد.

(۲) خوشا آنروزی که با دیده‌گریان (از یزد) بروم تا یکبار دیگر با اشک چشم خود

دَرِ میکده را آب‌پاشی کنم.

(۳) در این گروه مردم (یزد) دانش و شناختی نیست. برای خاطر خدا اسبابی فراهم

کنید تا گوهر هنر خود را نزد خریدار دیگری ببرم.

(۴) اگر محبوب رفت و حق دوستی گذشته را مراعات نکرد از من دور باد که به

دنبال محبوب دیگری بروم.

(۵) اگر گردش این آسمان نیلوفری با من همراهی کند باز هم با نقشه و تدبیر دیگری

او را به دست خواهم آورد!

(۶) دلم خواستار ایمنی و آسودگی است اگر ناز و غمزه گستاخانه و زلفِ راهزن

دلربایش بگذارند.

(۷) راز نهان و پوشیده ما را ببین که هر چند یکبار بر سر بازاری با ساز و آواز برملا

کردند.

(۸) پیوسته اوقات از درد می‌نالَم زیرا این چرخ هر ساعت به یک نحوی درصدد

آزردن دل مجروح من است ...

(۹) دوباره به خود می‌گویم که حافظ در این واقعۀ سخت، تنها نیست. در این صحرای بی‌آب و علف (یزد) چه بیارکسانِ دیگر که زیر شنهای روان آن مدفون شدند.

شرح ابیات غزل (۲۴۲)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلن

بحر غزل: رمل مَثَمَن مخبون محذوف

❖

سعدی: (با قافیه دیگر)

هر شب اندیشه دیگر کنم و رای دگر که من از دست تو فردا بروم جای دگر
عبید زاکانی: (با قافیه دیگر)

می‌یزد باز سرم پییده سودای دگر «که من از دست تو فردا بروم جای دگر»

❖

این غزل در فرجه تبعید ۲ ساله‌یی که حافظ در زندان اسکندر یعنی یزد به سر می‌برده و در اواخر این ایام سروده شده است و ما به منظور احتراز از اطاله کلام در مبحث (چرا حافظ به یزد تبعید شد) از آن سخنی به میان نیاوردیم. منظور حافظ از میخانه، شهر شیراز است به این دلیل که در غزل:

خرّم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
و یا در غزل:

نماز شام غریبان چو گریه آغازم به مویه‌های غریبانه قصّه پردازم
که هر دو غزل را در ایام سختی و تبعید سروده به ترتیب می‌فرماید:

نذر کردم گر از این غم به درآیم روزی تا درِ میکده شادان و غزلخوان بروم

و:

خدای را مددی ای رفیق ره تا من به کوی میکده دیگر عَلم برافرازم

و اینکه در بیت دوم این غزل می‌فرماید خوشا به حال روزی که از این شهر با چشم گریان بروم تا دَر می‌کده را با اشک چشم آب‌پاشی کنم. به این دلیل است که حافظ در بدو ورود به یزد وارد خانقاه شیخ تقی‌الدین دادا شد و چشمش به کوچه‌هایی افتاد که تمامی آب و جارو شده و تمیز بود و این برای او تازگی داشت و در غزل: در سرای مغان رفته بود و آب زده نشسته پیر و صلابی به شیخ و شاب زده این رویداد را بازگو می‌کند و این آب و جارو کردن کوچه‌ها از رسوم زرتشتیان و از قدیم‌الایام تا به امروز باقی است و هر کدبانوی خانه قبل از آفتاب، فرجه جلوی منزل خود را آب و جارو می‌کند. و اما اینکه در بیت سوم می‌فرماید: معرفت نیست در این قوم ... کاملاً ذیحق بوده و این سخنی منصفانه است. مردم دیار یزد به سبب بی‌رحمی طبیعت یعنی کم‌آبی و طوفانهای شن و هوای نامناسب مجبورند تمام ساعات روز و ماه و سال به کار پرداخته و با طبیعت مبارزه کنند و وقت و مجالی برای رفتن به سبزه و صحرائی که ندارند، نداشتند و به گفته حافظ، این (قوم)، کسی را که جرعه‌اش صرفاً شاعری باشد به نام آدم بیکاره شناخته و برای او چندان اعتباری قائل نیستند و این ناتوان که عمری را با همشهریان به سر برده، تا سالیان درازی طبع موزون خود را از آنها پنهان نگاه می‌داشت و گرنه با این اظهار نظر مواجه می‌شد که کسی که سر و دلش به دنبال شعر و شاعری است نمی‌تواند یک متخصص آزمایشگاهی و فنی خوبی باشد. و بحمدالله! در این دوره اخیر، که در اثر تدابیر حکومت! آن پشتکار و فداکاریهای سابق! از میان رفته و مردم متدرجاً کم‌کار می‌شوند! به شعر و ادب اظهار تمایل نسبی پیدا کرده‌اند!

منظور شاعر در بیت چهارم از کلمه یار، همان شاه‌شجاع است و در بیت پنجم، شاعر، باطنی رند خود را می‌نماید و می‌گوید: اگر اوضاع مناسب شود دوباره او را با نیرنگ و حيله و تدبیر دیگری با خود موافق خواهم کرد و این طبع رندانه و هوش و فراست شاعر را می‌رساند.

شاعر در پایان غزل می‌گوید پیوسته اوقات از بخت بد خود نالانم اما

فزل ۲۴۲ □ ۱۳۳۷

باز با خود می‌گویم هزاران نفر در این بیابان بی آب و علف یزد، زیر شنهای روان مدفون شدند من هم یکی از آنها! و این موقعیت بد آبادیهای یزد را می‌رساند که تا این اواخر پیوسته در معرض تهاجم شنهای روان و طوفانهای سهمناک بود و امروزه به سبب مهار شدن بیابانها اثری از آنها موجود نیست.

گر بُود عمر به میخانه رسم بار دگر

به جز از خدمت رندان نکند کارِ دگر

- ۱ ای خرم از منور رخت لاله زار عمر
- ۲ از دیده گر سر شکست چو باران چکد رستا
- ۳ این میگوید دم که مهلت دیدار ممکن است
- ۴ تا کی می صبح و شکر خواب بامداد
- ۵ دی در گذار بود و نطفه سوئی ناکند
- ۶ اندیشه از محیط فانیست هر کرا
- ۷ در هر طرف زخیل حوادث کینگیست
- ۸ بی عمر زنده ام من این بس عجب باد

۱ حافظ سخن گوی که بر صوفیه حبان

این نقش ماند از قلمت یاد کار عمر

معانی لغات غزل (۲۴۳)

فروغ رخ: تابش نورِ چهره، کنایه از شادابی و شور و نشاطِ چهره است.
لاله زار: کشتزار لاله.

لاله زارِ عمر: لاله زارِ زندگی (اضافه تشبیهی) عمر به لاله زار تشبیه شده و بیشتر مراد از آن، دوره جوانی عمر می باشد.

گلِ روی: (اضافه تشبیهی) روی به گل تشبیه شده.

بهارِ عمر: شکوفه درختِ زندگی در اینجا معنی می دهد.
مهلت: فرصت.

دریاب کار ما: کار ما را دریاب، به کار ما عنایتی کن، دل ما را به دست آر.
می صبح: شراب بامدادی.

بیدار گرد: هشیار شو، بیدار شو.

اختیار: برگزیده و در اصطلاح نجوم به بهترین وقت برای انجام کارهایی مثل سفر و عروسی گفته می شود.

اختیارِ عمر: بخش برگزیده عمر، اوقات مساعد، امکان انتخابِ خوب و بدِ زندگانی.

در گذار: در حال گذشتن.

گذارِ عمر: (۱) گذشتن عمر، (۲) گذشتن معشوق.

محیط فنا: فنایی که احاطه کرده است، نابودی که گرداگرد را فرا گرفته است.

مَدَارِ عُمَر: گردشِ عُمَر، دایره گردشِ عُمَر.

خیلِ حوادث: سپاه رویدادها، انبوه پیشامدها.

کمینگه: کمینگاه، سنگر حمله، دام پنهانی.

عنان گسسته: لجام گسیخته، اسبی که سراسیمه و افسار گسیخته باشد.

بی عمر: (۱) بدون حیات و فرجه زندگی، (۲) بدون معشوق.

نقش: نوشته، خط، اثر.

معانی ابیات غزل (۲۴۳)

- (۱) ای آنکه از تابش نور چهره‌ات، لاله‌زار زندگی من سبز و خرم است به سوی من برگرد که بی‌گلی روی تو شکوفه‌های بهار عمر من بر زمین ریخت.
- (۲) اشک اگر از دیدگان من به مانند باران فرو بارد جا دارد، زیرا زمانِ عمر در غم دوری تو به سرعت برق گذشت.
- (۳) در این یکی دو لحظه دیگر که فرصت ملاقات میسر است، توجهی به ماکن که پاپانِ کار زندگی معلوم نیست.
- (۴) تاکی به نوشیدن شراب بامدادی و خواب شیرین صبحگاهی می‌پردازی! بیدار و هشیار شو که ساعات مساعد زندگی و ایام جوانی، سپری شد.
- (۵) دیروز به راهی می‌گذشت و نگاهی به ما نکرد. بیچاره دل من که از گذشتنِ عمرِ خود (و گذارِ معشوق خود) نصیبی عایدش نشد.
- (۶) هر کس که محور گردشِ عمرش بر نقطه دهان تو قرار گرفته باشد از نابودی که گرداگرد او را (دایره‌وار) احاطه کرده است ترسی ندارد.
- (۷) انبوه پیشامدهای ناگوار در هر سو دام گسترده و سنگر گرفته و بدین سبب است که عمر چون توسنِ افسار گسیخته، سراسیمه بر هر سو می‌تازد.
- (۸) من بدون داشتنِ عمر، زنده هستم! تعجب مکن. چه کسی روزهای فراق را در شمار زندگانی به حساب می‌آورد؟
- (۹) حافظ سخنی و شعری بگو، که تنها اثر قلم تو بر صفحه روزگار به عنوان یادگار عمر باقی می‌ماند.

شرح ابیات غزل (۲۴۳)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور



این غزل، بدون ابهام و نکات و اصطلاحات عرفانی و در قالب

مضامین عاشقانه ساخته و پرداخته شده و حاصل ایام شباب شاعر و به ظن قوی در زمان شاه شیخ ابواسحاق سروده شده است. در این غزل هیچ اثری از گرفتاری و اندوه و ناراحتیهای روحی شاعر منعکس نشده و همین دلالت بر این دارد که این شعر در زمان جوانی و دوره آسایش شاعر یعنی حکومت ابواسحاق سروده شده است. حافظ از آن دسته از شعرایی است که گفتار او آینه ضمیر او است و در هر قالب و هر زمینه که شعری سروده اثرات روحی او در آن بُرهه از زمان در کلامش بازتاب و انعکاس محسوسی دارد.

سبک‌شناسان با مطالعه اشعار ایام جوانی هر شاعر و طرز به کارگیری مضامین و تکیه کلامهای او و پیگیری در اشعار بعدی، تا حد زیادی می‌توانند صحت انتساب شعر یا غزلی را به شاعر مدّّل دارند بعنوان مثال در این غزل (اشک چون باران و برق جهنده عمر) و (می صبح و شکر خواب بامداد) و (بر نقطه دهان تو باشد مدار عمر) را حافظ بعداً در مراحل مختلفه عمر به کرات و هر دفعه به نحوی بازگو کرده است.

۱. یوسف گمشته باز آید به کنعان غم مخور
۲. این دل غمیده خاشاک شود لب بکین
۳. دور گردون کرد روزی بر مراد مانور
۴. گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن
۵. ای دل اریسل قافیا هستی بکند
۶. مان شو نمید چون تهنیتی از غریب
۷. در بیابان گرز شوق کعبه خوابی دغد
۸. گر چه منزل بس خطرناکست و مقصد بس
۹. حال ما در فرقت جانان از بزم رقیب
۱۰. جمله میداند حسد ای حال گردان غم مخور
۱۱. دین عمر شوریده باز آید بمان غم مخور
۱۲. دایما کیان نباشد کار دوران غم مخور
۱۳. چه تریل بر سه کشتی ای مرغ خوشخوان غم مخور
۱۴. خون تو رانج است کشتیان طوفان غم مخور
۱۵. باشد اندر پرده باز محیای پنهان غم مخور
۱۶. سرزنشها اگر کنند خار مغیلاں غم مخور
۱۷. هیچ راهی نیست کان نیست پایان غم مخور
۱۸. جمله میداند حسد ای حال گردان غم مخور

حافظان کجاست و غلبه شبهای

تا بوزد و زشت عاود بس قرآن غم مخور

معانی لغات غزل (۲۴۴)

یوسف گمگشته: ۱. حضرت یوسف پیامبر فرزند حضرت یعقوب (ع)، ۲. استعاره است برای محبوب سفر کرده یعنی شاه شجاع.

کنعان: ۱. نام چهارمین پسر حام بن نوح پیامبر، ۲. سرزمینی که اولاد و احفاد کنعان نواده نوح نبی در آن می زیستند و آن، میان لبنان و سوریه و دریای مدیترانه و دشت عرب واقع است، ۳. استعاره است برای شهر شیراز.

گلبه آحزان: خانه غمها، اصطلاحی که به خانه حضرت یعقوب پیامبر داده اند، ماتم سرا، بیت الحزن.

دل بد مکن: ناامید مباش، خیال بد در دل مهروران.

شوریده: آشفته و نابسامان.

سامان: قرار و آرامش.

گر بهار عمر باشد: اگر فصل بهار عمر، یعنی دوره جوانی برقرار باشد.

تخت چمن: (اضافه تشبیهی) چمن به تخت و جایگاه نشیمن و آسایش تشبیه شده است، تخت سلطنت و گلزار چمن.

چتر گل: چتری از گل، سایبانی از گل، چتر شاهی که از گل تهیه شده باشد.

دور گردون: گردش روزگار.

نومید: ناامید.

هان: هشیار باش، هوش دار.

واقف: آگاه، باخبر.

سِرّ غیب: راز نهانی، اسرار عالم غیب، رویدادهای نامعلومی که در آینده بوقوع خواهد پیوست.

سیل فنا: (اضافه تشبیهی) فنا و نابودی به سیل خروشان تشبیه شده است.

خارِ مُغیلان: مخفّف خارِ امّ غیلان یعنی خار مادرِ غولها، خارِ شتر، ژاز، نهالی با تیغهای تیز که تنها شتر قادر به خوردن آن است و در بیابانهای خشک می روید.

سرزنش‌ها: ۱- سر فرو کردنهای خار در پای رونده راه، ۲- ملامت و سرزنش مجازی خار که عابر را از رفتن در بیابان شمات می‌کند.

خطرناک: ناامن.

بعید: دور.

فرقت: دوری.

ایرام: سرسختی، پافشاری.

رقیب: مراقب، نگهبان.

خلوت: دوری جستن از مصاحب با ناهلان و تمرکز حواس و اشتغال به ذکر و ادعیه.

ورد: ادعیه و مناجاتهای معصومین که به منظور برآمدن حاجت خوانده شود.

معانی ابیات غزل (۲۴۴)

(۱) یوسف گم شده به شهر کنعان باز می‌گردد غمین مباش، (و) خانه غم‌ها روزی به گلستان شادی مبدل خواهد شد، غصه مخور.

(۲) این دل اندوهگین حالش نکو خواهد شد نگران مباش (و) این سر آشفته نابسامان، دوباره آرامش و سامان می‌یابد، غم مخور.

(۳) اگر دو روزی گردش روزگار با خواسته‌های ما هماهنگی نداشت غصه مخور زیرا حال روزگار پیوسته یکسان نخواهد بود.

(۴) ای بلبل خوشنوا، اگر بهار عمر باقی و برقرار باشد، بار دیگر بر اورنگ گلزار، سایبانی از چتر گل بر سر خواهی داشت، غمین مباش.

(۵) ای دل، اگر سیل نیستی بر آن است که پایه هستی را از جا بر کند چون نوح کشتیان تو است از توفان هراسی بدل راه نده.

(۶) زنهار هرگز ناامید مشو، زیرا تو بر اسرار پنهانی (حکمت و مشیت الهی)، آگاهی نداری. در پشت پرده، بازیها و نقشهایی پیدا و پدیدار خواهد شد، غمناک مباش.

- (۷) آنگاه که در بیابان در آرزوی رسیدن به خانه کعبه راه می‌پیمایی اگر خار مغیلان به پایت آزاری برساند و با ملامت کند، غم به دل راه مده.
- (۸) هر چند منزلگاه و باراندازِ کاروان ناامن و مقصدِ سفر دور است هیچ راهی نیست که پایانی نداشته باشد، غم مخور.
- (۹) خدایِ دگرگون‌کننده اوضاع، از وضع حال ما، در دوری از محبوب و سرسختی‌های نگهبان درگاه او به خوبی آگاه است، غم به دل راه مده.
- (۱۰) حافظ، در گوشه تنهایی و بی‌نوایی و تاریکی شبها، تا به خواندن دعا و قرآن می‌پردازی هیچ اندوه به دل راه مده.

شرح ابیات غزل (۲۴۴)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر غزل: رمل مثمن مقصور

*

شمس‌الدین محمد جوینی (مقتول در سال ۶۸۳):

کُلبه احزان شود روزی گلستانِ غم مخور

بشکند گلهای وصل از خار هجران غم مخور

در خیمِ چوگان او چون گوی سرگردان مباش

هست در هر حال ایزد حال گردان غم مخور

سلمان ساوجی:

بردمد صبح نشاط از مطلع جان غم مخور

وین شب سودا رسد روزی به پایان غم مخور

خواجه قطب‌الدین بختیارکاکلی (وفات ۶۳۴):

ای دل از دوری تو از دیدارِ جانان غم مخور

درد تو شاید رسد روزی به پایان غم مخور



پیش از این از دوره پر هیجانِ فترتِ سلطنت شاه شجاع و غزلهایی که در خلال این مدت توسط حافظ سروده شده است سخن گفته شد. این غزل نیز حاصل این ایام پر تشویش زندگی حافظ است و او از غزل شمس الدین محمد جوینی که بنا به نوشته شادروان انجوی شیرازی در کتاب نفایس الفنون چاپ تهران سال ۱۳۰۹ صفحه ۷۲ مندرج است استقبال کرده است.

حافظ در مطلع غزل خود، نوید بازگشتِ یوسف را به کنعان می دهد. سفری که هرگز عملی نشد و تنها برادران او پیراهن یوسف را به کنعان نزد پدر پیر خود بردند و حضرت یعقوب در کلبه خود سالیان دراز به امید بازگشت فرزندش در غم دوری او اشک می ریخت چنانکه اطرافیانِ آن منزل، خانه یعقوب را کلبه احزان نام نهاده بودند. سالیانی دراز گذشت و یوسف در مصر به سلطنت رسید و همانطور که در قرآن کریم و تفاسیر آمده است حضرت یعقوب و خانواده اش را به مصر نزد فرزندش می برون.

حافظ بر این موضوع کاملاً واقف و آگاه بوده و بدان سبب مطلع غزل خود را چنین امیدوار کننده می سراید که منظور او از یوسف، صرفاً شاه شجاع متواری می باشد و همانطور که در بیت ششم اشاره دارد از بازیهای پنهان و پشت پرده کاملاً آگاه و خود دستپاندرکار بوده و می داند که شاه شجاع بار دیگر به حکومت دست خواهد یافت. شاعر در بیت نهم بازگو کننده حال خود در دوره حکومت شاه محمود است که از او به نام رقیب نام می برد. محمود برای اینکه سلطنتی پایدار داشته باشد با مخالفین شاه شجاع و متولیان شریعت ساخته بود و این اقدامات بر حافظ گران می آمد.

اجمالاً این یکی از غزلهایی است که چند بیت و مصراع آن به صورت ضرب المثل، تکیه کلام عارف و عامی فارسی زبان است.

در پایان، حافظ مصراع دوم بیت هشتم خود را که می فرماید: هیچ

غزل ۲۴۴ □ ۱۳۴۷

راهی نیست کو را نیست پایان غم مخور از مصراع دوم بیت سوم غزل شمس الدین
محمد جوینی گرفته و نیز در بیت نهم آنجا که حافظ می فرماید: جمله می داند
خدای حال گردان غم مخور، تحت تأثیر مضمون خاقانی است که می گوید:
خاقانی امید را مکن قطع از فضل خدای حال گردان



- ۱ نصیحتی گشت بشنود بنهاله بگیرد
هر چه ناصح مُشفق بگوید بپذیرد
- ۲ ز وصل روی جوانان تشنه برآید
که در کین بکشد غمراست مگر غالم پیر
- ۳ نسیم هر دو جهان پیش عاشقان بدو
که آن تنای قلیل است این بهای کثیر
- ۴ معاشری خوش روی بنایر محرم
که در خویش بگویم به ناله بیم دیر
- ۵ بر آن سرمه که نوشتم می گفتم
اگر موافق تدبیر من بود قتی
- ۶ چو قسمت از لی لی حضور ما کرد
که اندکی ز بوقی رضاءت فرمود
- ۷ به غم توبه نهادم قنق ز کف مبدأ
ولی که شمه ساقی نمکین تقصیر
- ۸ چو لاله در قدح ریز ساقی شکست
که نقش خال نگارم سپهر و ضمیر
- ۹ می دو ساله و محبوب چارده ساله
بهین بس است مرعجت و کعبه
- ۱۰ بیار ساغر ز خوشابای ساقی
خود گو کرم صافی بهین بس

« حدیث توبه درین بزم که ملاحظا

که ساقیان کمان از بویت ز نندیر

معانی لغات غزل (۲۴۵)

ناصح: نصیحت کننده، اندرز دهنده.

مشفق: مهربان.

تمتع: نصیب و بهره، فایده بردن.

کمینگه: کمینگاه، سنگر حمله، نهانگاهی که شکارچی خود را در آن پنهان می‌کند.

مکر: نیرنگ، حيله.

که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر: مکر و حيله این دنیای کهن در مخفیگاه به

قصد جان تو کمین کرده است.

نعیم: مال، خواسته، خوشبهای زندگی.

دو جو: به قیمت دو دانه جو، به پشیزی.

متاعِ قلیل: کالای اندک، جنس کم‌بها.

بهایِ کثیر: قیمت زیاد.

رودی بساز: عودی کوک شده و خوش صدا و آماده نواختن.

ناله بَم و زیر: صدای کلفت و نازک، صدایی که از رشته قطور عود که از روده گوسفند

تابیده درست شده و درشت است با صدایی که از رشته نازک سیم عود

برمی‌خیزد و ظریف است.

بر آن سرم: عزم آن را دارم.

تدبیر: چاره‌اندیشی.

تقدیر: حکم سرنوشت، قسمت ازلی.

قسمتِ ازلی: حکم سرنوشت، نصیب و بهره‌یی که از روز ازل برای هر کس مقدّر

شده و تغییرناپذیر است.

نه به وفق رضااست: موافق میل و رضایت ما نیست.

نُخرده مگیر: بهانه‌گیری مکن.

نهادم قدح ز کف: قدح از کف نهادم، قدح را به زمین نهاده و از آن چشم پوشیدم.

گیرِ شمه: ناز و ادا و غمزه.

نمی‌کند تقصیر: در اغوا و تشویق به باده‌نوشی من کوتاهی نمی‌کند.

ضمیر: خاطر، صفحه دل، آینه دل.

صحبتِ صغیر و کبیر: هم‌نشینی و مجالست با خُرد و کلان.

ساغر: پیاله بلورین.

دُرِ خوشاب: لعل چهره‌ی رنگ‌آبدار و خوش آب و رنگ و شفاف.

آصف: نام وزیر حضرت سلیمان (آصف برخیا) و کنایه از وزیر است و منظور

حافظ، خواجه تورانشاه وزیر شاه‌شجاع و شاه زین‌العابدین فرزند اوست.

حدیثِ توبه: در اینجا مراد سخن از توبه گفتن است.

بزمگه: بزمگاه، مجلس بزم و عیش و نوش.

معانی ابیات غزل (۲۲۵)

(۱) به تو اندرزی می‌دهم، به گوش گیر و در پی بهانه و انکار آن مباش: آنچه را که

نصیحت‌گویِ مهربان و خیرخواه تو می‌گوید، قبول کن.

(۲) از وصالِ روی جوانان بهره‌برداری کن زیرا مکر و نیرنگ این دنیای کهنه‌کار در

سِرِ راه عمر تو به قصد جانت کمین کرده است.

(۳) در نظر عاشقان، همه نعمتهای دنیا و آخرت به بهای دو جو نمی‌ارزد زیرا در

برابر آن کالاهای کم‌بها، قیمت دو جو بیشتر است.

(۴) هم‌نشینی خوشرفتار و عودئ خوش‌آهنگ و کوک شده می‌خواهم تا درد دل

خود را با آهنگهای بزم و زیرِ آن، بازگو کنم.

(۵) عزمِ آن دارم که باده ننوشیده و گناه نکنم، اگر این چاره‌اندیشی من با حکم

سرنوشت مطابقت داشته باشد.

(۶) چون در روز ازل که سرنوشت و نصیب و قسمت ما را رقم زده و معین

می‌کردند ما حضور نداشتیم، اگر آنچه به ما رسیده کمی مورد رضایت ما نیست

بهانه گیری مکن.

- (۷) صد بار به قصد توبه از شرابخواری، پیاله را به کناری نهادم اما چکنم که ناز و کرشمه ساقی در تشویق من به باده نوشی کوتاهی نمی کند.
- (۸) ساقی، می و مُشکِ سوده را ممزوج کرده و به مانند آنچه گلی لاله در پیاله خود دارد، در قَدَح من بریز، زیرا نقشِ خال سیاه دلبرم از لوح سینه ام محو نمی شود.
- (۹) برای من همین دو مصاحبِ شرابِ کهنه دو ساله و محبوبِ نوجوان چهارده ساله به عنوان دوست خرد و بزرگ کفایت می کند.
- (۱۰) ساقی پیاله بلورین پر از شراب زلال لعل مانند بیاور و به حسود بگو که بزرگواری وزیر را بین و از حسادت بمیر.
- (۱۱) حافظ در این مجلسِ بزم، سخن از توبه به میان نیاور که ساقیان کمان ابرو تو را به تیر خواهند زد.

شرح ابیات غزل (۲۴۵)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلتن مفاعِلن مفاعِلتن

بحر غزل: مجتث مثنیٰ مخبون مقصور



خواجه کرمانی: فُتاده ام من دیوانه در غم ترا سیر

بسیا و طرّه برافشان که بشکنم زنجیر



سلمان: جهانِ جان بگرفتی به حُسنِ عالمگیر

جهان چه باشد و جان چیست؟ هر چه خواهی گیر



انوری (قصیده): ۱- بِرِ من آمد خورشید نیکوان شبگیر

به قد چو سرو بلند و به رخ چو بدر منیر

۲- به فال نیک درآمد به شهر موکب میر

به طالعی که سجودش همی کند تقدیر

✽

کمال الدین زهی ز رفعت تو خورده آسمان تشویر

اسماعیل: (قصیده) زهی ندیده تو را چشم روزگار نظیر

✽

این غزل در حین صدارت خواجه تورانشاه وزیر سروده شده و بازگو کننده دوره‌ی است که حافظ تا اندازه‌ی با خاطر آسوده می‌زیسته و ظاهراً وصف یک شب‌نشینی و مجلس نیمه‌رسمی است چرا که ما مشاهده می‌کنیم که شاعر بیت دهم غزل خود را در تعریف آصف و بازگویی از کرم و لطف او در حق خود اختصاص می‌دهد. بنابراین می‌توان حدس زد که پس از ارتحال شاه‌شجاع و رسیدن به سلطنت شاه زین‌العابدین این غزل سروده شده باشد و ما می‌دانیم که بر طبق وصیت شاه‌شجاع، خواجه تورانشاه همچنان در منصب صدارت فرزندش ابقا شده و تا آخر عمر خود به وزارت اشتغال داشت.

اجمالاً در این غزل بدون شکوه و گلایه، شاعر مکنونات قلبی خود را به صورت نصیحت بازگو می‌کند و با احتمال زیاد به صورت غیرمستقیم طرف خطاب شاعر شاه زین‌العابدین است زیرا:

اولاً- او جوان بود و بی‌تجربه و به نصیحت محتاج بود.

ثانیاً- با مشکلاتی مانند تهدیدات تیمور و احتمال بازپس‌گیری شیراز توسط شاه‌یحیی، که با آن مواجه بود از این پیشامدها شکایت داشت و لذا می‌توان ابهام ابیات اول و ششم را به او نسبت داد.

بیت نهم این غزل که به صورت تکیه کلام خوشحالانِ باده‌پیمایا یکطرف و مورد استنادِ عرفا، مبنی بر اشاره به قرآن کریم و حضرت رسول اکرم (ص) از طرف دیگر درآمده، توجه عمیق همه طبقات را به اشعار حافظ می‌رساند

غزل ۲۴۵ □ ۱۳۵۳

که هر کسی بر وفق سلیقه خود و در طرفداری از حافظ اشعار او را معنا و تعبیر می‌کند. و این نکته‌یی است که حُسن انتخاب سبک غزلسرایی حافظ را می‌رساند چه سخن در ابهام گفتن، عمقِ کلام را بیشتر و به سلیقه‌های مختلف نزدیکتر می‌سازد.

بیت مقطع این غزل دلالت دارد که در مجلس بزمی، حافظ شرکت داشته و احتمالاً میزبان آن خواجه تورانشاه بوده و حافظ به عنوان سپاسگزاری این غزلِ شاد را به نام او کرده است.



نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر

هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

- ۱ زوی بمن و مرا گو که دل از جان بگیر
- ۲ در لب تشنه مابین ما آرد آب درینغ
- ۳ ترک درویش بگیر از نبودیم و درش
- ۴ چنگ بنواز و ساز از نبود خود، منال
- ۵ در سماع آید و سر خرقه بر اندازد برهن
- ۶ صوف بر کش رسد باده صافی درش
- ۷ دوست گویا شود هر دو جهان دشمن باش
- ۸ میل رفتن مکن ای دوست دی باماباش
- ۹ زقه گیر از برم و ز آتش آب دل و چشم
- ۱۰ گوزن ام زرد و بزم خشک و کنار تم گیر

حافظ آریسته کن بزم و بگو و اعطرا

که سین مجسم و ترک سر منبر گیر

معانی لغات غزل (۲۴۶)

روی بنما: روی خود را نشان بده.

دل از جان برگیر: از جان خود دل بردار، از جان خود بگذر.

آتش پروانه: سوز عشق نهانی که در دل پروانه است.

به جان گو درگیر: بگو به جان درگیرد، بگذار به جانت درگیرد.

در لب تشنه ما بین: به لب تشنه ما بنگر.

ترک درویش مگیر: ترک درویش مکن، درویش را ترک مکن.

بساز: ترانه‌ی بساز، سازگار باش، به همین قانع باش.

مجمهر: آتشدان.

سماع: رقص صوفیان، رقص و وجد و سرور و پایکوبی و دست‌افشانی صوفیان

منفرداً یا جمعاً با آداب و تشریفات خاص.

ز سر خرقه برانداز: خرقه را از سر به در آورده به کناری بینداز.

با گوشه روز به گوشه‌ی برو، به کناری برو، از میدان رقص و سماع بیرون رفته و به

گوشه‌ی پناه ببر.

صوف: خرقه پشمینه، خرقه پشمینه‌ی که خشن و ناصاف است.

باده صافی: شراب زلال.

سیم: نقره، پول مسکوک نقره.

سیم دَر باز: پول خرج کن، وجه ببخش.

به زر: به کمک طلا.

سیم‌بری: سیمین تنی.

بخت گو پشت مکن: به بخت بگو به ما پشت نکند، به بخت بگوی از ما روی نگرداند.

طَرَب جوی: نشاط کن.

رفته گیر: رفته تصوّر کن، رفته بینگار.

رفته گیر از برم و تصوّر کن از کنار من رفته‌ی.

معاضی ابیات غزل (۲۴۶)

- (۱) روی خود را نشان بده و به من بگو تا دست از جان خود بشویم بگذار آتش درون دل پروانه‌ات در حضور شمع رویت به جانش درگیرد.
- (۲) نگاهی به لب تشنه ما کن و آب (پوسه) از آن دریغ مدار. بر سر کسی که در راه عشق تو کشته شده است قدم نهاده سر او را از خاک بردار.
- (۳) اگر (این) درویش سیم و زرن دارد روی از او مگردان. اشکی که در غمت از دیده می‌بارم به جای نقره و رنگ زرد چهره‌ام را به جای طلا فرض کن.
- (۴) ۱- چنگ بنواز و ترانه‌بی ساز کن و اگر چوبِ عود نیست که با سوزاندن آن هوا معطر گردد ناله و اعتراض مکن. عشق مرا به جای آتش و دلم را به جای عود و تن مرا به جای آتشدانِ عود سوز به حساب بیاور.
- ۲- چنگ بنواز و اگر چوبِ عود نیست سازگار و قانع باش عشق مرا ...
- (۵) مشتاقانه در رقصِ جمع صوفیان شرکت کن و به هنگام رقصیدن خرقه از سر به درآور و به کناری بینداز. در غیر این صورت از جمع کناره گرفته و خرقه ما را برداشته به سر خود بکش.
- (۶) خرقه پشمینِ خشن و ناصاف را از سر به درآور و باده زلال و صاف بنوش. پول خرج کن و با صرف طلا معشوق سیمین بدنی را در آغوش بگیر.
- (۷) از دوست بخواه که یارِ موافق باقی بماند گو اینکه هر دو جهان دشمن باشند و از بخت بخواه که به ما پشت نکند گو اینکه سراسر زمین را لشکر دشمن تصرف کند.
- (۸) ای دوست فکر رفتن را از سر بیرون کن و زمانی با ما باش. در کنار جوی و سبزه پیاله شراب را در دست گیر و به شادمانی بپرداز.
- (۹) چنین فرض کن که از پیش من رفته‌یی و در فراق از آتش دل و اشکِ چشم، رخسار و لبهایم زرد و خشک و کنارم از آب دیده تر شده است.
- (۱۰) حافظ، مجلس عیش و شادی را روپراه کن و به واعظ بگو که بیا و مجلس

نشاط آور مرا بنگر و از سرِ کرسی و عظم و جلسهِ ملال آورِ آن درگذر.

شرح ابیات غزل (۲۴۶)

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

بحر غزل: رمل مثنیٰ معجون اصلم مُسبغ

❦

این غزل عاشقانه، حاصل ایام جوانی شاعر و بازگوکننده خواهشهای نفسانی این دوره زندگی است و مشاهده می‌شود که خالی از کنایه و اعتراض نسبت به واعظ و صوفی نیست. عقیده‌یی که حافظ تا آخر عمر بر آن پای استقامت فشرده. در این بُرهه از زمان، کوشش شاعر تا حدّ زیادی در غزلسرایی مصروف به کارگرفتن صنایع شعری و بدیعی می‌شود. در مطلع غزل معشوق را به شمع و خود را به پروانه تشبیه کرده و یک مطلب را در دو مصراع به دو نحو بازگو می‌کند. در مصراع نخست به معشوق می‌گوید که چهره خود را به ما بنما آنگاه به ما بگو که دست از جان بکش و در مصراع دوم همین مطلب را به صورت تشبیه بازگو می‌فرماید و خطاب به معشوق خود می‌گوید: پیش شمع وجودت به پروانه عاشق خود بگو که آتشی را که در درون دل خود داری به جان خود بینداز و بسوز و خاکستر شو و خاکستر خرمن سوختگان را هم به باد فنا بده.

همچنین در بیت سوم در مصراع اول از سیم و زر سخن به میان آورد که کیسه عاشق همیشه از آن تهی است و در مصراع دوم برای سیم و زر تشبیه می‌سازد.

در بیت چهارم مترادف کلمه چنگ کلمه عود را می‌آورد که ابهام آن به چوب عود معطر برمی‌گردد و در مصراع بعدی با مجمر و عود و آتش شبیه می‌آفریند و همینطور در سایر ابیات بویژه در بیت نهم صفت لف و نشر مرتّب می‌سازد.

صاحب نظران و ارباب ادب شعرا را به طرق مختلف تقسیم‌بندی کرده‌اند که ساده‌ترین آن شاعر و ناظم است و این ناتوان را عقیده بر آن است که در بین دسته شعرا یعنی آنانکه بالفطره شاعر آفریده شده‌اند ما به دو دسته برمی‌خوریم: یکدسته که گذشته از آنکه فطرتاً شاعرند فطرتاً عاشق هم هستند مانند وحشی‌بافقی که در اینجا مجال بازگویی انگیزه سرودن ترکیب‌بند و ترجیع‌بند و بسیاری از غزل‌های او نیست و این ناتوان در روزنامه ندای یزد قبلاً مشروحاً منتشر کرده است و دسته دیگر که با آنکه فطرتاً شاعرند فطرتاً عاشق نیستند و این دسته اخیر پا را از دایره اشعار عاشقانه فراتر نهاده و در عرفان - طنز - هزل - اخلاق و ادب و ... شاهکارهایی می‌آفرینند و اشعار عاشقانه آنها از آنجایی که از سوز دل برخاسته کسی را آتش به جان نمی‌کند لیکن به سبب مهارت و استادی و روانی شیوه کلام مورد پسند همگان قرار می‌گیرد. سعدی و حافظ از این دسته اخیراند.

کوتاه سخن آنکه غزل‌های ایام شباب حافظ را با همین ملاکی که عرض شد می‌توان تشخیص داده و به زیربنای عقیدتی شاعر، یعنی عامل موثری که تا پایان عمر در اشعارش منعکس می‌شود دست یافت.

دوست گو یار شو و هر دو جهان دشمن باش
بخت گو پشت مکن، روی زمین لشکر گیر

۱. هزارشکر که دیدم به کام خوشت با
 ز زوی صدق ضاگشته بادلم و سنا
 ۲. روزدگان طریقت ره بلا پسند
 رفیق عشق چه کنم دار و زینب و فرزند
 ۳. غم حبیب بنان به زجت و جوی ریت
 که نیت یمنه ارباب کینه محرم
 ۴. چفته بود که مشاطه قضا نخواست
 که کرد ز کس پیش به به سر مینا
 ۵. به این پساس که مجلس منورست تو
 گرت خوشمع جنابی رسد بنور و سنا
 ۶. به نیم بوسه دُعایی بحسنه زابل دلی
 که کید دشمنت از جان چه هم ارد با

۶. نکند ز مزمعه عشق در حجاز و عراق

نوا ای بانگ غزلهای حافظ از شیراز

معانی لغات غزل (۲۴۷)

دیدم به کام خویش باز: به کام خویش تو را باز دیدم.

کام: آرزو، مراد دل.

صدق: راستی.

صفا: پاکدلی، بکرنگی.

گشته با دلم دمساز: با دلم دمساز شده‌یی، با دل من همدم و موافق شده‌یی.

روندگان طریقت: سالکان راه حق، رهروان طریق معرفت، سائرانِ اِلَى الله.

رفیق عشق: عاشق، آنکه با عشق رفیق و همراه می‌شود.

حییب: دوست، یار، محبوب، محب.

رقیب: مدعی.

اریاب کینه: اشخاص کینه‌توز، افراد دشمن خوی، صاحبان کینه.

مَشَاطه: آرایشگر.

قضا: تقدیر، سرنوشت.

مَشَاطه قضا: آرایشگر تقدیر.

سُرمه ناز: (اضافه تشبیهی) ناز به سُرمه تشبیه شده.

کید: مکر، حيله، فریب.

حجاز: مغرب شبه جزیره عربستان، نام یکی از دستگاههای موسیقی.

عراق: مغرب ایران، سرزمین بین‌النهرین، نام یکی از دستگاههای موسیقی.

معانی ابیات غزل (۲۴۷)

(۱) هزار بار شکر که تو را آنطور که دلم آرزو می‌کرد، دیدم که از روی راستی و

پاکدلی با دل من همدم و موافق شده‌یی.

(۲) رهروان حق و عارفان عاشق، راه بلا و محنت را درمی‌نوردند، آنکه رفیق راه

عشق می‌شود از پستی و بلندی راه نمی‌هراسد.

- (۳) همان بهتر که غم عشق دوست از مدّعی پرستشگر پنهان باشد چرا که اشخاص کینه توز، محرم نبوده و سینه آنها جای نگهداری راز نیست.
- (۴) این چه فتنه گری بود که دست آرایشگر تقدیر به پا نمود و چشم مست او را با سُرْمَه ناز، سیاه و دلفریب تر کرد.
- (۵) به شکرانه اینکه مجلس از نور جمال تو روشن است، به مانند شمع اگر بر تو جفا و ستمی رود با شکیبایی بسوز و بساز.
- (۶) با نیم بوسه (بوسه مختصر) که به اهل دل و شیفتگان خود می دهی، دعای خیر آنها را خریدار شو تا دعای اهل دل، جسم و جان تو را از مکر دشمن دور سازد.
- (۷) باز تاب آهنگ غزلهای حافظ که در شیراز بر سر زیانهاست در اهالی حجاز و عراق شور عشق افکنده است.

شرح ابیات غزل (۲۴۷)

وزن غزل: مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعْلان

بحر غزل: مَجْتَثْ مَجْتَمَعْ مَعْیُونِ اصْلَمْ مَسْغِ

❖

عبیدزاکانی: مرا دلی است گرفتار خطّه شیراز

ز من بریده و خو کرده با تنعم و ناز

❖

اوحمدی: منم غریب دیار تو ای غریب نواز

دمی به حال غریب دیار خود پرداز

❖

سنایی: سکوت معنویان را بیا و کار بساز

لباس مدّعیان را بسوز و دور انداز

❖

همانطور که شادروان دکتر غنی تشخیص داده‌اند این غزل را حافظ در سال ۷۶۷ هجری مقارن ایام ورود شاه‌شجاع به شیراز سروده و از اینکه بار دیگر شاه‌شجاع آن دوست قدیمی شاعر به مسند حکومت بازگشته خوشحال و شادمان است. در تعداد ابیات این غزل و غزل دیگری که به همین وزن و قافیه و ردیف و در همین موضوع و همین ایام سروده شده است اختلاف است و بعضی ابیات در این دو غزل جا به جا شده است. این مطلب می‌رساند که شاعر نسخه‌هایی متفاوت در آن ایام ورود شاه به شیراز بین دوستان توزیع کرده است و یا اینکه بعداً با جابجایی ابیات دو غزل ساخته و پرداخته است.

شاعر در بیت دوم و سوم این غزل خودش را مثال می‌زند و کنایه به شاه‌شجاع می‌گوید من که در این مدت دوری تو در بلا و معرض خطر بودم به عشق تو از هیچ مشکلی پروا نداشتم و غم و غصه خود را در تمام این مدت از رقیب سلطنت تو یعنی شاه محمود پنهان می‌کردم چرا که او با تو موافق نبود و نمی‌توانست محرم رازها و آگاه به کارهای من باشد. شاعر در بیت پنجم خطاب به شاه‌شجاع می‌گوید به شکرانه اینکه همه مردم شیراز با آمدن تو خوشحال و در راحتی به سر می‌برند مشکلات و سختی‌هایی را که در پیش رو داری تحمل کن و در بیت ماقبل آخر یعنی بیتی که همیشه حافظ در مضمون آن خواسته خود را می‌گنجاند اشاره غیرمستقیمی به لطف و همراهی و مساعدت دارد. منظور شاعر در بیت مقطع غزل از ذکر حجاز و عراق همان سرزمینهای عربستان و بین‌النهرین است که با نامهای دستگاههای آواز ایرانی منطبق و با کلمات: زمزمه، نوا، بانگ، غزل جمعاً همخوانی داشته و به لطف کلام می‌افزاید.

- ۱ منم که دیده بر دیده اردو دوست کردم بنا
 ۲ نیازمند بلاگو رخ از غنبار شوی
 ۳ به یک دو خطر که پیش از کردی ای ب
 ۴ طهارت از به خون جگر کند شت
 ۵ غرض که شمع حسن است و ز حاجت
 ۶ ز مشکلات طریقت غمان تاب ایل
 ۷ دین متام مجازی بحسن پنا گیر
 ۸ من از نسیم سخن چین چه طرف بدم
 ۹ اگر چه حسن تو از عشق غیر مستقیم است
 ۱۰ چگونیمت که ز سوز درون چمی منم
 ۱۱ ز اشک پیرس حکایت که من نیم غماز

« غزل بهر ایلی نابید صر فی لی خبر »

در آن مقام که حافظ بر آور داد

معانی لغات غزل (۲۴۸)

کار ساز: سامان دهنده کار، از صفات الهی.

بنده نواز: نوازش دهنده بنده، مهربان، بنده پرور، از صفات الهی.

بلا: محنت عشق، مصیبت.

نیاز: حاجت، کنایه از معشوق.

کوی نیاز: کوی مورد نیاز، کوی معشوق.

نیازمند بلا: عارف عاشق که به محنت عشق معشوق محتاج است.

ایثار: بخشیدن، بخشیدن چیزی که در نزد صاحبش عزیز است.

طهارت: وضو ساختن و تطهیر قبل از نمازگزاردن.

مفتی عشق: آنکه در مسائل عشق صاحب رأی است و فتوا می دهد، کنایه از حسین

بن منصور حلاج و سخنان او درباره طهارت قبل از نماز عشق است که در

شرح این غزل خواهد آمد.

کِرِشْمه حُسن: جلوه گری حسن و جمال، ناز دلبرانه حُسن و در اصطلاح صوفیه:

جلوه های گوناگون جمال و تجلی بی پایان محبوب ازلی.

... جمال دولت محمود را به لطف ایاز: چهره دولت سلطان محمود غزنوی را به

زلف ایاز احتیاجی نیست.

مشکلاتِ طریقت: مشکلاتی سلوک که سالک در پیش دارد.

هنان متاب: روی برمگردان، راه خود را کج مکن.

مقام مجازی: جایگاه غیر واقعی و موقتی کنایه از دنیا.

سراچه بازیچه: جایگاه بازی و نمایش، کنایه از دنیا.

نسیم سخن چین: باد صبای خبر چین، غماز.

مستغنی: بی نیاز.

آیم باز: باز آییم، برگردم، صرف نظر کنم.

غماز: سخن چین.

غزل‌سرایی ناهید: آوازخوانی ستاره زُهره.

ناهید: ستاره زُهره که به ساززنِ فلک و ستاره هنرمندان مشهور است، پروردگار هنر. صرفه‌ی نبرد: سودی نکند، بی‌فایده می‌ماند، نمودی ندارد.

معانی ابیات غزل (۲۴۸)

(۱) آیا این منم که چشمم بر روی دوست باز شده است؟ ای پروردگار سامان دهنده امور و نوازنده پندگان، چگونه شکر و سپاس تو را به جای آورم!

(۲) به عاشقِ بلاکش بگو که گردو خاک چهره خود را نزداید زیرا که خاک کوی معشوق به مانند اکسیری است که سبب برآمدن مراد می‌شود (این خاک همان کیمیاست).

(۳) ای چشم، به خاطر همین چند قطره اشکی که فدای راه دوست کردی چه بسیار که به دولتِ ناز و تفاخر بفروشی.

(۴) اگر عاشق با خونِ جگر وضو نگیرد، برابر فتوای مفتی عشق نماز او درست نیست.

(۵) منظور، جلوه‌گری و تظاهر حسن و زیبایی است وگرنه دولتِ سلطان محمود به زلف ایاز نیازی ندارد.

(۶) ای دل از سختی و مشقات سلوک، رو و راهِ خود را بر مگردان زیرا، آنکه مرد راه است از پستی و بلندی راه نمی‌هراسد.

(۷) در این سرای عاریه دنیا، غیر از باده‌نوشی به کار دیگری مهرداز و در این بازی گر خانه محقر به جز عشق‌بازی کاری مکن.

(۸) در حالی که در این باغ روزگار، سرور است قامت هم محرم راز من نیست، از بادِ صبای خبرچین چه بهره‌ی می‌توانم بگیریم؟

(۹) هر چند زیبایی جمالِ تو نیازی به عشق بیگانه‌ی ندارد، اما من هم کسی نیستم که از این عشق‌بازی دست بشویم.

- (۱۰) با تو از سوز درون و آنچه از این آتش می‌کشم چه بگویم که چه حالی دارم؟
این شرح حال را از اشک من بپرس که من سخن چین نیستم.
- (۱۱) غزل‌سرایی و آوازه‌خوانی ستاره ناهید، جایی که حافظ به آوازه‌خوانی بپردازد جلوه‌ی نمی‌کند.

شرح ابیات غزل (۲۴۸)

وزن غزل: مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن فعِلان
بحر غزل: مَجْثُ مَثْمَن مَخْبُونِ اصْلَم مَسْنَع

✽

اوحدی: میان کار فرو بند و کار راه بساز
۹۴ که کار سخت مخوفت و راه نیک دراز

✽

خواجواکرمانی: کجا بود من مدهوش را حضور نماز
که گنج کعبه ز دیر مفان ندانم باز

✽

در شرح غزل ۲۴۷ پیشین گفته شد که حافظ در فاصله کوتاهی در سال ۷۶۷ به مناسبت ورود مجدد شاه‌شجاع به شیراز، دو غزل سروده است. این غزل یکی دیگر از آنهاست.

باید گفت حافظ، گذشته از سابقه خدمتگزاری در دستگاه شاه‌شجاع، در کار شعر و شاعری هم با او همکاری و در بعض موارد رقابت داشته و سعی می‌کرده است تا برتری مقام خود را در غزل‌سرایی به رخ همگان حتی شاه‌شجاع هم بکشد. دلیل آن همین غزل است که همانطور که شادروان دکتر غنی هم اشاره کرده‌اند شاعر در استنبال از غزلی از شاه‌شجاع سروده و در آن، ضمن تعارفات متداول به پاره‌ی مکنونات قلبی خود نیز اشاره کرده و در مقطع غزل مِنْ غَیْرِ

مستقیم به شاه شجاع می فهماند که حنای هیچ کس حتی سلطان هم در غزلسرایی پیش او رنگی ندارد.

غزل شاه شجاع به شرح زیر است:

به هر طریق که پیش آبد از نشیب و فراز	نوئی دلیل من ای کارساز بنده نواز
به سعی و کوشش من کار من میسر نیست	چنانچه ساخته بی، هم بر آن نسق می ساز
مرا عنایت از چنک حادثات ربود	تو واقفی که چه دیدم ز دهر شعبده باز
هزار راه مخالف ز دست پرده چرخ	کسی شنید که از من برآمدت آواز
همای همت من منت کسی نکشید	ز طوق فاخته خالی است گردن شهباز

بطوریکه مشاهده می شود شاه شجاع این غزل را در زمانی که متواری بوده سروده و این ناتوان را حدس و گمان بر این است که آن را قبل از فتح شیراز برای حافظ ارسال داشته است. در این غزل، شاه شجاع خود را در کنف حمایت باری تعالی دانسته و از آنچه در طول درپردری به سر او آمده نزد خدای خود بازگو و به این نکته اشاره می کند که من دست نیاز به سوی هیچ کس دراز نکردم و به خود متکی بوده و گردن (شهباز) مانند گردن فاخته نیست که زیر طوق عبودیت و منت دیگری برود (حافظ در جای دیگر به کلمه شهباز اشاره دارد و منظور او شاه شجاع است). اجمالاً حافظ در بیت دوم غزل خود به شاه شجاع می فهماند که همانطور که خودت در مطلع غزلت گفته یی که خدا راهنما و کارساز تو بوده بنابراین غبار و خاک کوی نیاز را از چهره مشوی و منطوق کلام حافظ این است که دیگر دچار غرور مشو و در بیت دوم و سوم می فرماید که در ازای زحماتی که کشیدی سالها بر اورنگ سلطنت تکیه خواهی زد و نماز عشق بدون وضوی با خون جگر مورد قبول واقع نمی شود و نتیجه پشت کار و زحمات تو بود که موفق شدی و بعد از این هم از مشکلات طریقت هراسی به خود راه مده. شاعر در بیت هفتم همانطور که عقیده باطنی اوست شاه را به خوشی و شادمانی و بهره برداری از ایام عمر تشویق می کند و سلطنت را مقام مجازی می داند اما شعر را چنان صورت ایهام داده که معنای

اصلی سلطنت مجازی و کاخ دربار که بازیچه‌ی بیش نیست تحت الشعاع معنای دنیای دون قرار گرفته است.

شاعر در بیت نهم خود متوجه مطلب و موقعیت بعدی شاه‌شجاع بوده و بدین لحاظ می‌گوید از این به بعد تو در کمال قدرت و شوکتی و دیگر به من احتیاج چندانی نداری اما من هم کسی نیستم که از سر تو دست بردارم و در بیت ماقبل آخر غزل، که همیشه شاعر مستدعیات خود را به شاه گوشزد می‌کند، می‌فرماید: تو آگاهی کامل از وضع معیشت من نداری و می‌توانی از ظاهر من قضاوت کنی وگرنه من به سبب استغنائی ذاتی که دارم در این باره سخنی نمی‌گویم و همانطور که گفته شد حافظ در مقطع غزل به دست برتر خود در غزلسرایي اشاره دارد.

در پایان حافظ مضمون بیت هفتم غزل خود را از نظامی در خسرو شیرین گرفته که می‌گوید:

جهان عشق است و دیگر زرق‌سازی همه بازی است الا عشق‌بازی



غزلسرایي ناهید صرفه‌ی نبرد

در آن مقام که حافظ برآورد آواز

۱. ای سروناز چسبن خوش میروی بیا
عشاق را به ناز تو همه سخطه صد نیا
۲. فرخنده باد طلعت نازت که در ازل
نبریده اند برفت دسروت قبابی نیا
۳. آنرا که بوی عنبر زلف تو آرزوست
چون خود که بر آتش سوزان بنور و سنا
۴. پروانه را ز شمع بود سوز دل ولی
بی شمع خارض تو دلم را بنوگد نیا
۵. ضوفی که بی تو توبه ز می کرده بود و دوش
بسکت عمنده چون در عینا نه دید نیا
۶. از طعن رقیب نگر و عینا من
چون زرا که بر ندم مراد در دهان نیا
۷. دل که طواف کعبه گویت و خوف یافت
از شوق آن جسم یم ندارد دسر حجاز
۸. هر دم به خون دیده چه حاصل و ضو چو پست
بی طاق ابروی تو نماز مرا جو نیا

۱. چون باده مست بر خیم رفت کف زن

حافظ که دوش از لب ساغر شنید نیا

معانی لغات غزل (۲۴۹)

سرو ناز: سرو شیرازی، گونه‌بی سرو کاملاً مخروطی و زیبا و بلند.

ای سرو نازِ حُسن: ای که در حُسن چون سرو نازی.

که خوش می‌روی به ناز: که با دل‌رَبایی می‌خرامی.

فرخنده باد: خجسته باد.

طلعت: چهره.

ناز: با عشوه، با آدا.

عَبیر: عَبر، مومی خوشبو که در کوهستان هند و چین بوسیله زنبور عسل درست

شده و سبیل آن را به دریا می‌برد و چون از دریا گرفته می‌شود آن را سرگین

ستور بحری نام نهاده‌اند.

عود: جوی خوشبو.

عارض: چهره.

طعنه: زخم تیزه، ملامت و سرزنش.

گاز: انبرک آهنی که با آن ورق طلا و نقره را می‌چینند. گازانبر فلزی.

دهانِ گاز: دهان قیچی آهنی.

طواف: گرد چیزی گشتن.

کعبه‌گو: قبله‌آستان، (اضافه تشبیهی) کوی و آستان به کعبه تشبیه شده.

وقوف: آگاهی، ایستادن، حاضر بودن به وقت و قوف در عرفات، از مناسک حج.

ندارد سِر حجاز: در اینجا به معنای مکه و به معنای سِر رفتن به مکه را ندارد.

چه حاصل: چه ثمر، چه نتیجه، چه احتیاجی.

جواز: اذن، اجازه و در اصطلاح شرعی مُباح و روا بودن.

کف زنان: ۱- در حال کف برآوردن، ۲- دست‌زنان و شادی‌کنان.

از لب ساغر شنید راز: از لب ساغر نکته‌نغزی شنید.

معانی ابیات غزل (۲۴۹)

- (۱) ای دلبری که در حُسن و زیبایی، هم به سرو ناز می‌مانی و هم با ناز و کرشمه راه می‌روی، (و) عاشقان پیوسته اوقات به ناز تو نیاز دارند ...
- (۲) چهره با عشوه و نازت مبارک باد که گویی از روز ازل، قبای ناز را بر قامت سرومانند تو بریده‌اند.
- (۳) به کسی که در آرزوی بوی خوش زلف تو، دل نگران است بگو که به مانند عود بر آتش سوزان بسوزد و بسازد.
- (۴) دل پروانه از وجود پرتو شمع، سوزان و دل من بدون شمع چهره تو در سوزوگداز است.
- (۵) آن صوفی که در نبودن تو اجباراً از می دست کشیده بود، شب پیش تا در می‌کده‌ها را دوباره گشوده یافت، توبه خود را شکست.
- (۶) هر چند مرا مانند طلا در دهانه گازانبر، زیر فشار خورد کنند، سرزنش و شماتت مدعی از ارزش و عیار و شخصیت من چیزی نمی‌کاهد.
- (۷) این دل من که از گردش به دور قبله آستانه تو آگاهی و وقوف پیدا کرد، از اشتیاق زیارت این حرم، دیگر قصد رفتن به مکه را ندارد.
- (۸) چه نتیجه‌یی دارد که با اشک خون‌آلود پیوسته وضو ساخته و تطهیر کنم، در حالی که بی‌وجود محراب ابروی تو، اجازه نماز خواندن را ندارم.
- (۹) همانطور که باده در حال کف کردن به سر خم نزدیک می‌شود، حافظ هم شب پیش با شنیدن نکته نغزی از دهان ساغر، کف‌زنان و شادی‌کنان بر سر خم رفت.

شرح ابیات غزل (۲۴۹)

وزن غزل: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات

بحر غزل: مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور
*

خواجو کرمانی: چون کوتهست دستم از آن گیسوی دراز

زین پس من و خیالش و شبهای دیرباز



همانطور که از معانی ظاهری و باطنی این غزل مشهود است شاعر در زمان استقرار مجدد شاه شجاع و پس از چندی آن را سروده است.

شاعر در دو بیت نخست به تعریف او پرداخته و از اینکه با قدرت دوباره بر امور تسلط یافته به او تبریک می‌گوید و بلافاصله در بیت سوم و چهارم به بازگو کردن حال خود، در آن زمان پرداخته و می‌گوید به اشخاصی مثل من که در آرزوی ملاقات تو ایام مهجوری را سپری کرده‌اند باید گفت که بایستی مانند عود بر آتش بسوزند و بسازند و این اشارتی است به اینکه شاه شجاع در بازگشت به سلطنت آنطور که حافظ انتظار داشته بر شیوه گذشته به دوستان قدیم اعتنای چندانی ندارد و از آن عیش و نوشهای دوره قبل خبری نیست ضمناً در بیت پنجم اشارتی به بهبود نسبی اوضاع داشته و از باز شدن مجدد میخانه‌ها و حالت مسامحه‌یی که جدیداً حکمفرما شده اشارتی دارد.

شاعر در ابیات ۶ و ۷ از استقامت و یکرنگی و وفاداری خود به او سخن گفته و در بیت ماقبل آخر حرف دل خود را زده و در حالت گلابه می‌گوید: وقتی که من توفیق ملاقات و حضور تو را نداشته باشم چه لزومی دارد که اینطور با خون‌جگری و حالت تردید در مدح تو سخن بگویم؟

مفاد این بیت برای شناسایی روحیه حافظ کلید مناسبی است شاعری که در کارهایش شخصیت خود را فراموش نمی‌کند و رنگ مذلت به خود نمی‌گیرد و دوستی و همکاری اگر یکطرفه باشد به اعتراض برمی‌خیزد و در عین نیازمندی ارزش و اعتبار خود را از هر چیز دیگر برتر می‌شمارد.

شاعر در بیت منقطع، مضمون بیت پنجم غزل را تکرار و در عین حال که بطور غیرمستقیم از باز شدن مجدد و تسهیلات نسبی در کار میخانه‌ها اظهار رضایت می‌کند بر عقیده قبلی و همیشگی خود پای ثبات می‌نهد و می‌خواهد به شاه شجاع بار دیگر بگوید که ما (بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود).

- ۱ حال خونینِ لَان که گوید باز دز فلکِ خونِ جَنَم که جوید باز
 ۲ شمش از چشمِ می پستان باز ز کسِ مست اگر بر وید باز
 ۳ جز فِلاطونِ جَنَم نشینِ شراب تر حرکت به ما که گوید باز
 ۴ هر که چون لاله کاسه گردان شد زین جنایخ به خون بُوید باز
 ۵ گمشاید و لم چو منچه اگر ساعیه لاله کون بُوید باز
 ۶ بس که در پر و چنگ گفت سخن بهشش نوی تا نمود باز

۷ بگردیت احرامِ جَنَمِ حافظ
 گزنیس دیس بر بُوید باز

معانی لغات غزل (۲۵۰)

خونین دلان: خون به دلان، رنجیده خاطران، عاشقان خون به جگر.

خونِ خُم: خون بهای خم.

جوید باز: بازجوید، پس بگیرد.

فلاطون: افلاطون حکیم یونانی.

فلاطونِ خم‌نشین شراب: شراب در خم نشسته که در حکمت به افلاطون می‌ماند.

خُم‌نشین: منظور اصلی، دیوژن حکیم یونانی است که در خُم منزل داشت و شاید

شاعر به حکم ضرورت شعری نام فلاطون را به جای دیوژن در شعر آورده و

یا به اشعار نظامی که از خم‌نشینی افلاطون برای ساختن آغانی حکایت دارد

نظر داشته است.

سرِ حکمت: اسرار حکمت، کشف حقایق و رموز طبیعت به کمک عقل و منطق.

کاسه‌گردان: ۱- کسی که به منظور گدایی کاسه‌یی به دست گرفته و به هر سو

می‌گردد، ۲- کسی که برای نیرنگ بازی و فریب‌کاری کاسه‌یی را بر سر چوب

با مهارت می‌چرخاند و توجه مردم را به خود جلب می‌کند و منظور شاعر

معنای اولی است.

نگشاید دلم: دلم گشاده نمی‌شود.

نگشاید دلم چو غنچه: چون غنچه دلم گشاده نمی‌شود.

ساغر لاله‌گون: پیاله مانند گل لاله.

بس که در پرده چنگ گفت سخن: چه بسیار چنگ در پرده موسیقی و با رمز و کنایه،

سخن گفت.

بیرش موی: مویش را ببر، تارهای آن را قطع کن.

نمَیِد: مویه نکند، گریه و زاری نکند.

بیت الحرام: خانه مقدس، خانه خدا که هتک حرمت آن حرام است و در اصطلاح

صوفیه کنایه از قلب انسان کامل است.

بیت الحرام خُم: حر مسرای میخانه عرفانی.
پیوید: طواف کند.

معانی ابیات غزل (۲۵۰)

- (۱) حال مردمِ خون به جگر را چه کسی بازگو می‌کند و چه کسی خون‌بهای خُم را پس می‌گیرد.
- (۲) اگر نرگی که چشمان مست دارد از این به بعد از زمین بروید باید از چشمهای خمارین می‌پرستان (محروم) شرم زده باشد.
- (۳) به غیر از شراب که افلاطون وار در خُم نشسته چه کس دیگری می‌تواند اسرار ماوراء الطبیعه را به ما بازگو کند.
- (۴) هر کس که به مانند لاله برای گدایی، کاسه گردانی کرد، از این ستمی که بر خود روا داشته باید چهره خود را با خون بشوید.
- (۵) اگر دل من جام لاله مانند (از لبش) را بار دیگر نبوید (و ننوشد) به مانند غنچه، همیشه دلگرفته و لب بسته خواهد ماند.
- (۶) وه! چه قدر چنگ در پرده و بارمز و کنایه سخن گفت! رشته‌ها و تارهای آن را قطع کن تا این همه ناله و زاری سر ندهد.
- (۷) اگر عُمری برای حافظ باقی باشد، بار دیگر در حر مسرای میخانه با سر، گرد خُم طواف خواهد کرد.

شرح ابیات غزل (۲۵۰)

وزن غزل: فاعلاتن مفاعیلن فعّالان

بحر غزل: خفیف مسدّس مخبون اصلم مُسنّع



این غزل از گفته‌ها و شکوایه‌های دوره جوانی شاعر و مربوط به

اوایل حکومت امیر مبارزالدین محتسب است که به دستور او در میخانه‌ها بسته و خُمها شکسته شد.

شاعر در ابیات این غزل که به منزله سوکنامه میخانه و شراب است با مضامین دلنشینی اندوه باطنی خود را از پیشامد ناگوار تعطیلی میخانه‌ها ابراز می‌دارد و می‌فرماید:

۱- کبست که بازگوکننده حال زار و نزار باده‌نوشان بوده و بتواند انتقام خون خُمهای شراب شکسته شده را بگیرد.

۲- نرگس که دارای چشمهای خمارین مشتاقان شراب شرمنده بادا.

۳- علم حکمت، اسرار طبیعت و ماوراء طبیعت را نمی‌تواند بازگو و تفهیم کند و اشخاصی مانند دیوژن و افلاطون حکیم ول معطلند و به غیر از شرابی که مانند افلاطون در خُم نشسته است دیگری نمی‌تواند سر حکمت کاینات را از راه اشراق و عرفان به ما بفهماند. باید دانست حافظ در اینجا اگر برخلاف نظریه اکثریت که دیوژن حکیم و فیلسوف را خم‌نشین می‌دانند او افلاطون را به خم‌نشینی نام برده است بدین سبب است که نظامی فرموده است:

... فِلاطون برآشفَت از آن انجمن که اُستادی، او داشت در جمله فنْ
شب و روز از اندیشه چندان نخفت گَاغانی برون آورید از نهفت
به خُم در شد از خلق و پی کرد گُم نشان جت از آواز این هفت خُم
کسی کو سماعی نه دلکش کند صدای خُم آواز او خوش کند
و شاید دلیل دگرش ضرورت شعری است که نام دیوژن در وزن شعر به خوبی جا نمی‌افتاده است.

۴- هر باده‌نوشی که به مانند لاله کاسه و پیاله‌گذاری در دست گرفته و از هر کجا تقاضای شراب نادرالوجود را می‌کند از این ستمی که بر خود و آبروی خود روا داشته چهره‌اش از شرم سرخ و سیاه خواهد شد.

۵- اگر دل من ساغر و پیاله لاله مانند را نیوید و ننوشتد مانند غنچه، دلگیر خواهد ماند.

۶- حوصله‌ام از همه و ناله‌های نامفهوم چنگ سررفته است تارهای او را از هم بدرید تا اینقدر ناله و زاری نکند.

۷- اگر عمر حافظ کفاف دهد و خدا بخواهد ورق برمی‌گردد و بار دیگر حافظ گیرد خُم شراب و در بیت الحرام میخانه با سر طواف خواهد کرد.

چنین مضامینی در چنان حکومتی، شجاعت زاید الوصفی را طلب می‌کند و این غزل سندی از شهامت و شجاعت ذاتی حافظ به حساب می‌آید.

شرمش از چشم می پرستان باد

نرگس مست اکر بروید باز